

بنیاد فرهنگستانهای ایران
فرهنگستان ادب و هنر ایران
۸

نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر

از

شمس الدین محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی

ترجمهٔ

سید حمید طبیبیان

شهریور ۱۳۵۷

پیشگفتار

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از نخبةالدهر فی عجائب البّر و البحر که به وسیلهٔ علّامهٔ بزرگ شمس الدین ابی عبداللّه محمّد بن ابی طالب الأنصاری الصوفی الدمشقی معروف به شیخ ربوه (متوفی ۷۲۷) در زمینه های جغرافیایی و تاریخی و ذکر بسیاری از شگفتیهای کرهٔ زمین با دو فصل نسبتاً کامل در بارهٔ نجوم و کانی شناسی نگاشته شده است.

متن کتاب نخبةالدهر به زبانی تقریباً دشوار نوشته شده است و در برخی از جاها خالی از تعقیدات و صنایع نیست و توصیفات آن بسیار موجز و فشرده است. کتابی که برای ترجمه مورد استفادهٔ مترجم قرار گرفته، نسخه‌ای است در ۲۸۵ صفحه همراه با فهرستی طولانی که در سال ۱۹۲۳ به وسیلهٔ انتشارات هاراسوویتز آلمان در لیپزیک چاپ و منتشر شده است.

مؤلف ضمن تألیف کتاب هر جا که خواسته است سخن را کوتاه کند و به مطلب دیگری بپردازد ذکر مطلب ماقبل را به فصل دیگر وعده داده و موکول کرده است، لیکن به وعده وفا نکرده و آن مطلب‌را به فراموشی سپرده است مثلاً در مقدمهٔ کتاب‌ازنقشه‌ای مفصل سخن گفته و مشخصات آن را یک یک توضیح داده است ولی از خود نقشه هیچ نشانی در همهٔ کتاب به چشم نمی‌خورد و یا اینکه در هنگام توصیف آسیابهای بادی سیستان آنها را به خمس(؟) تشبیه می‌کند و می‌گوید این آسیابها همانند خمس

است که ذکر آن خواهد آمد ولی تا پایان کتاب که خواننده در طلب خمس و چگونگی آن جستجو کند اثری نخواهد یافت . همچنین است سرفصل باب هفتم که آن را چهارده فصل اعلام کرده ولیکن بیش از سیزده فصل ندارد و این امر خواننده را به این شک می‌افکند که ممکنست فصل چهاردهم این باب که مشتمل بر بسیاری از وعده های مؤلف بوده است از بین رفته باشد والله اعلم .از طرفی داستانی راکه از نسناس و شکار آن مشروحاً" ذکر کرده در جای دیگر به عینه نقل کرده است . در مواردی که متن نیازمند به توضیح و تفصیل بیشتری بوده مترجم پاورقیهایی با ذکر مآخذ افزوده است .

در پایان مترجم که در ترجمهٔ این کتاب همواره از نظرات وراهنمائیهای استاد عالیقدر جناب آقای احمد آرام استفاده کرده است برخود لازم می‌داند این ترجمه را تقدیم حضور گرامیشان بنماید .

کسی که قطرهٔ شبنم به پیش ابر برد		چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد

سید حمید طبیبیان

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس بر خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد و فرمان خود را در همهٔ آسمانها فرستاد و سپهر گردان را به چرخش در آورد و بستر زمین را گسترانید و کوهها و رودها در آن گذاشت و از هر میوه‌ای جفتی نهاد و روز را به تاریکی شب بپوشانید و در زمین از هر گونه چهارپایی پراکنده گردانید و در آنها فزونی نهاد و متاعی برای انسان و روزیی برای جانور فراهم آورد و در زمین، سرزمین‌هایی نزدیک به هم و بهشتهایی از کشتزار و تاک و خرمای بنان دو تا از یک‌اصل رسته و جز آن (۱)، بر پا ساخت.

آنگاه درود خدا بر سرور ما محمّد (ص) برگزیده بر همهٔ آفریدگان از سرخ و سیاه و تازی و غیر تازی باد. آنکه پادشاهی پیروانش را با آنچه برای او مقدّر شده بود از خاورها تا باخترهای زمین رسانید و در شب اسراء (۲) بر فریشتگان آسمانها و زمین و سرزمینها و شگفتیهای آنان وارد آمد و نیز بر فرزندان نکوکار و گرامی و پاک و پاکیزهٔ او و یاران رهرو و هدایت شده و گروندگان به آئین آنان در آشکار و پنهان درودی بی‌پایان باد.

---

۱. ترجمه این آیهٔ شریفه است که، و نخیل صنوان و غیر صنوان. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴.

۲. اسراء = به شب کسی را سیر دادن. مقصود شب معراج پیامبر اسلام است.

این دفتر را نخبة الدّهرفی عجائب البرّوالبحر نامیدم و بسیاری از دانش شناخت زمین و اقالیم و تقسیم بندی آنهاواندیشه‌های گوناگون پیشینیان در این باره‌و نشانه‌ها و آبادی‌های آن و نیزدریاهای‌به هم پیوسته‌و گسسته وآبخستهاو کوهها و رودها و جویبارهاوبیشه‌های‌بزرگ و چشمه‌هاو کشورها و راههای آنهاوشهرهای‌بزرگ‌و روستاها و نشانه‌های‌تمدّن‌های‌کهن‌وآثاردیرینه‌وبناهای‌بزرگ‌وخندق‌هاوچاههاوسرچشمه‌های‌شگفت‌آور و جانوران‌کم‌یاب‌و رستنیهای‌ناپیدا وکانهای مذاب‌ونرم‌و نیزآنچه که در صفت‌کان بودن همانند آنهاست و سنگهای پر ارزش و گران و دیگر چیزهای ارزنده و آنچه که از خاک بنا بر چگونگی وصف خاص و یا خاصیت ذات و سرشت خود برتر باشد و نیزچگونگی‌رنگ سنگهای گران قیمت‌وسرشتهاونهادهای‌آنهاوسخن‌از سرزمینها و کانها و چگونگی پیدایش آنها بنا به گفتهٔ پیشینیان و سخن دربارهٔ اندازه و مساحت زمین و مسافت پاره‌هایش‌از روی ساعتها و میلها و بریدها (۱) و فرسنگها و درجه‌های فلکی ،وپهنا و درازی کوهها و سخن دربارهٔ مردمانی که در آن کوهها پراکنده‌اند و پاره‌ای از نسبهای‌سرشناس‌ودانسته شده و پدران پیشین و نخستین آنان و نظری اجمالی دربارهٔ مردمان مشهوری که از پس‌آنان آمده‌اند و چگونگی خویهایشان و نیز دربارهٔ نهادها و خصائص شهرهایی که بدان خصوصیات شناخته شده‌اند و هیچ جا و هیچ شهری دیگر را از آن خصوصیات بهره‌ای نیست‌و دربارهٔ نهادهای آشکار مردم و خصائص ظاهرنوع انسانی که همهٔ مردان و زنان در آن یکسان و جانوران از آن بی‌بهره‌اند و بیان پاره‌ای از آئین کشورها و نام ماهها و جشنها و قربانیهای آنان از روی آثاری که از علوم و لوازم و لواحق آن به‌دست رسیده است ، و بسیاری مطالب دیگر در این کتاب گنجانیده شده است .

این کتاب را با نقشه‌ای جغرافیائی و رنگ آمیزی شده با رنگهای گوناگون و خط‌کشی‌های بسیار برای نمودار ساختن سرزمینهای پهن و دراز و پاره آبادیهای زمین

---

۱ . گشادگی میان دو دست چون آنها را از هم بگشایند . فرهنگ نفیسی .

به‌پایان آوردیم تا مثالی مشهود برای آنچه که‌وصف‌کردیم‌باشد و این وصف نیزبرهانی است بر آنچه که مثالش را در همان نقشهٔ جغرافیائی بیاوردیم‌وآنچه که به رنگ‌نیلی رنگین شده مثال دریای شور بزرگ یا کوچک و تنگ یا پهن می‌باشد و آنچه که به رنگ مخالف نیلی است مثال کوه یا جزیره‌ای در آن دریا است وآنچه که در این نقشه و یا دیگر نقشه‌ها به رنگ سبز است مثال دریاچه‌های شیرین و رودهای روان دراز یا کوتاه و باریک یا پهن است و آنچه که به رنگ گلناری یا شرابی یا زرد یا سپید یاحجری‌به‌شکل غیر مستطیل با خطهای بریدهٔ سیاه باشد ،مثال کوهها و تپّه‌های مشهور است و آنچه که به صورت خطّی سیاه و مستطیل و کشیده از خاور تا باختر نقشه باشد بیان کنندهٔ فاصلهٔ بین هر اقلیم از اقالیم هفتگانه وآن سوی هفت اقلیم وآنچه که در پس خطّ‌استواست می‌باشد وآنچه که به صورت ساختمان و یا سنگی بریده بریده به وسیلهٔ پاره خطها می‌باشد ، بیان کنندهٔ دیوار یا شهر یا پرستشگاهی‌معروف بر روی زمین است . این کتاب نه باب است :

باب نخست دربارهٔ کرهٔ زمین وآنچه که پیشینیان در بارهٔ شکل آن گفته‌اند واین باب شامل ده فصل است :

فصل یکم دربارهٔ ماهیت و طبع زمین و استدلال در مورد کروی بودن شکل آن.

فصل دوم دربارهٔ مسافت زمین از جهت طول و عرض و چگونگی رسیدن به‌این دانش .

فصل سوم دربارهٔ خطّ‌استوا وآنچه که در دو سوی جنوب و شمال آن است .

فصل چهارم دربارهٔ طول و عرض و اختلاف نظر پیشینیان در مورد مسافت و آبادانیهای زمین .

فصل پنجم دربارهٔ اقالیم هفتگانه و کشورها و کوهها و رودها و مرزهای‌آنها .

فصل ششم دربارهٔ نظریات پیشینیان در تقسیم بندی اقالیم هفتگانه وامم و کشورها .

فصل هفتم دربارهٔ اختلاف مطالع (ستارگان) و بیان اختلاف عرضها و چگونگی افزایش تدریجی درازترین روز، تا جائیکه یک روز و یک شب، یکسال تمام شود.

فصل هشتم دربارهٔ اختلاف فصول و زمانها و سرشتها بنابر اختلاف عرضها و افقهای زمین و بیان سرزمینهای معتدلی که برای هریک از موالید سه گانه (جانور، رستنی و کان) مناسب است.

فصل نهم دربارهٔ بناهای بزرگ کهن و آثار شگفت انگیز جهان.

فصل دهم در وصف هیاکل صابیان و آتشکده‌های زردشتیان و بیان پاره ای از اعتقاداتشان.

باب دوم دربارهٔ کانهای هفتگانهٔ مذاب و نرم و بیان سرشتها و نهادها و دگرگونیهای آنهاوبیان گوهرها وسنگهای با ارزش و گران و آنچه که از خاک برتر می‌باشد و این باب شامل یازده فصل است:

فصل یکم دربارهٔ کانهای هفتگانه و بیان سرشتها و نهادهای آنها.

فصل دوم دربارهٔ چگونگی پیدا آمدن کانهای‌هفتگانه از جیوه و گوگرد و بیان پیدایش گوگرد از آب.

فصل سوم در پاسخ به کیمیا گران و بیان اینکه آنچه کیمیا گران سازند، زر نباشد بلکه کانی همرنگ آن است.

فصل چهارم دربارهٔ سنگهای گران با ارزش همچون یاقوت و چشم‌گربه والماس و زمرّد و بیان رنگها و حالها و نهادها و سرزمینها و دگرگونیهای آنها.

فصل پنجم در بارهٔ سنگهایی که از جهت ارزش و گرانی نسبت به‌سنگهای گران و ارزنده‌ای که پیش از این آمده است، در مرتبهٔ دوم قرار دارند.

فصل ششم دربارهٔ سنگهایی که همانند مغناطیس، برخی چیزهای خاص را به سوی خود می‌کشند.

فصل هفتم دربارهٔ دُرّ و مروارید و بیان چگونگی پیدایش آن در میان صدفها

و نهاد جانورش.

فصل هشتم دربارهٔ سنگها و چیزهای دیگری که با صفتی کانی از خاک برترند و بیان چگونگی پیدایش آنها.

فصل نهم در بیان سنگهایی که نسبت به سنگهای ارزنده در مرتبهٔ دومند و بیان نهادها و خواص‌وچگونگی پیدایش آنها.

فصل دهم دربارهٔ علل پیدایش رملها و کوهها و چگونگی برقراری آنها.

فصل یازدهم دربارهٔ سنگهای ارزندهٔ کمیابی که به برخی پادشاهان از سوی پادشاهانی دیگر اهدا شده است و بیان شگفتیها و گرانی قیمت آنها.

باب سوم دربارهٔ رودهای روان و چشمه‌سارها و چاهها و سرچشمه‌های گوناگون و این باب شش فصل است:

فصل یکم در بیان رودهای چهارگانه‌ای که در آنها از بهشت زیبای آن‌جهانی نشانه‌ها است.

فصل دوم دربارهٔ رودهای‌بزرگ و پراکنده بر سطح زمین و بیان‌معروفترین‌آنها به استثنای رودهای کوچک.

فصل سوم دربارهٔ رود دمادم و رود غانه که رود حبشه خوانده می‌شود و نیز رود مقدشو و بیان رودهای بزرگ اندلس.

فصل چهارم دربارهٔ چشمه‌ها و سرچشمه‌های شگفت انگیز و وصف سرزمینها و خصوصیات آنها.

فصل‌پنجم‌دربارهٔ دریاهای‌شور وبرکه‌های شیرین و وصف سرزمینها و اندازه‌های آنها.

فصل ششم دربارهٔ سیلها و افزایش‌آبها و چگونگی پیدا آمدن آنها از بخار دریاها و زمین و بازگشت آن سیلها به زمین و آنچه که پیشینیان در این باره‌گفته‌اند.

باب چهارم دربارهٔ بسیاری آبهای زمین و آنچه که پیشینیان در بارهٔ احاطه

شدن همهٔ زمین با آب گفته‌اند مگر خشکیها و آبخستهایی که از آب برآمده‌و پیدایند و علت شوری یا گوارایی آبها و بیان پاره‌ای از سواحل آبخستهای مشهور، و این باب شش فصل است:

فصل یکم در بارهٔ سرشت و شکل آب و چگونگی روانی و سیلان آن.

فصل دوم دربارهٔ گوارایی‌یا شوری دریا و آنچه که آب از آن درست‌می‌شود.

فصل سوم دربارهٔ کناره‌هاو سواحلی که از دریای منجمد، معروف به اقیانوس زفتی (قیرین) یا دریای مظلم در دورترین نقاط خاوری چین بیرونند.

فصل چهارم دربارهٔ آبخستهای دریای مظلم قیرین و شگفتیهاوجانوران‌گونه‌گون آن.

فصل پنجم دربارهٔ کناره‌های اقیانوس سبز باختری و پاره‌ای از ساحلهای به‌هم پیوستهٔ آن‌و وصف‌عنبر خام و عنبر بلعیده به وسیلهٔ ماهی اوال.

فصل ششم درباهٔ‌آبخستهای دریای سبز که جزایر خالدات‌از آن جمله‌اند و بیلن داستان شگفت انگیزی که سمرقندی آورده است.

باب پنجم دربارهٔ دریای روم معروف به دریای نیطس و دهانهٔ‌آن دریا که در خلیج اسکندریه است و وصف حدود و کرانه‌ها و جزایر و شگفتیهای آن و این‌باب شش فصل است:

فصل یکم دربارهٔ تنگه و خلیج اسکندر (زقاق) و سبب نسبت آن به اسکندر و بیان مساحت آن.

فصل دوم دربارهٔ مساحت و گستردگی و نامگذاری کناره‌های دریای روم.

فصل سوم دربارهٔ جزایر و مساحت آنها و شگفتیهایی که در دریای روم است.

فصل چهارم در بارهٔ خلیج بنادقه و خلیج استانبول یا قسطنطنیه و وصف جانوران شگفت انگیز آن.

فصل پنجم دربارهٔ دریای طرابزند و دریای روس که دریای نیطس و سیاه

نیز خوانده می‌شود و وصف اژدهایانی که در آن است.

فصل ششم دربارهٔ دریای خزر و دریای خوارزم و علّت مدّ و جزر دریاهای پیوسته به اقیانوس و غیر آن.

باب ششم دربارهٔ دریای جنوب و بزرگترین خلیجی که از آن بیرون آمده و با نام نواحی‌خودخوانده می‌شود و وصف مدّ و جزر و آبخستها و جانوران شگفت انگیز و رستنیهای کمیاب آن و این باب هشت فصل است:

فصل یکم دربارهٔ دریای محیط جنوب و طبایع و مدّ و جزر و مسافت سواحل و آبخستهای جنوبی آن و جزیرهٔ قمر.

فصل دوم دربارهٔ آبخستهای مخصوص به دریای چین و بیان شگفتیهایی که در آن جزیره‌ها و دریاست.

فصل سوم دربارهٔ آبخستهای دریای هند که به دریای چین پیوسته است و شگفتیهایی که در آن جزیره‌ها و دریاست.

فصل چهارم دربارهٔ جزیرهٔ قمر و شگفتیهای آن.

فصل پنجم دربارهٔ دریای زنگ و جزایر و شگفتیهای آن دریا که به نام بربر و مقدشوی سرخ نیز خوانده می‌شود.

فصل ششم دربارهٔ دریای یمن و حدود و جزایر و شگفتیهای آن.

فصل هفتم دربارهٔ دریای قلزم، معروف به دریای موسی، — درودبراو — ودریای زیلع و بیان شگفتیهای این دو دریا.

فصل هشتم دربارهٔ دریای فارس و بیان مرزها و آبخستها و شگفتیهای آن.

باب هفتم دربارهٔ کشورهای بزرگ خاور زمین و سرزمین ها و شهر هایی که مسلمانان بر آن چیرگی یافتند و وصف آن شهرها و آنچه که در آن است و این باب سیزده فصل است:

فصل یکم در بارهٔ کناره های چین دور و کناره های هند که‌بازرگانان‌بدان جای

رفت و آمد دارندو آن سرزمینی که بر روی خطّ استوا است و در خاور دور جزرات خوانده می‌شود و نیز دربارهٔ آنچه که آن سوی خطّ استوا از جنوب تا کنارهٔ دریای مظلم قرار دارد و نیز آنچــه که در پس خطّ استوا تا عرض اقلیم یکم است.

فصل دوم دربارهٔ شهرهای کناره های هند در خاور، از مرزهای جزرات تــا انتهای شهرهای صولیان و کرورا در باختر آن سرزمین.

فصل سوم دربارهٔ شهرهای سند وطوران و کرمان و مکران و مندتاحدودشهرهای فارس.

فصل چهارم در بارهٔ شهرهای فارس و شهرهای کنار دریا و شهرهــای دور از دریای خوزستان.

فصل پنجم دربارهٔ شهرهای هند و آنچه که در خاور آن دیاردر سرزمین چین قرار دارد و نیز آنچــه که در شمال آن است.

فصل ششم در بارهٔ عراق عجم و آنچــه که در باختر آن از شرق به غرب تــا مرزهای عراق عرب کشیده شده، و انتهای اقالیم دوم و سوم و چهارم از آن می‌گذرد و آن را در حاشیهٔ خود فرا می‌گیرد.

فصل هفتم دربارهٔ شهرهای آذربایجان تا مرزهای ارمنستان که باخترشهرهای ایران را تشکیل می‌دهد و از سوی شمال تا کوههای دماوند در اقلیم چهارم ادامــه می‌یابد.

فصل هشتم دربارهٔ شهرهای جزیرةالعرب تا بستر فرات که شام را از آن جدا می‌سازد.

فصل نهم دربارهٔ فلسطین و اردن و بیت‌المقدس تا مرزهای سواحــل دریای روم در شام.

فصل دهم دربارهٔ جزیرةالعرب و بیان مرزها و بخشهای پنجگانهٔ آن و دربارهٔ یمن و ذکر نواحی و دژها و شهرهای آن دیار.

فصل یازدهم دربارهٔ شهرهای خاوریی که در پس هند در شمال واقعند و ابتدایشان ترکستان و انتهایشان شهر ترمد است.

فصل دوازدهم دربارهٔ شهر خوارزم تا پایان مرزهای شهر نیشابور.

فصل سیزدهم دربارهٔ دامنه های خراسان و طبرستان و مازندران و گیلان و دیلم تا پایان مرزهای روم و خریاط.

باب هشتم دربارهٔ کشورهای باختریی که در پس آنچه که برشمردیم قرار دارد و از شهرهای مصر و نیز دیگر سرزمینها و شهرها و بلوک، یکی پس از دیگری تا کناره‌های دریای محیط باختری ادامه دارد و این باب شش فصل است.

فصل یکم دربارهٔ شهرهای مصر و مرزهای آن از جهت طول و عرض و آن از شهر برقه در کنارهٔ دریای روم تا ایله برکنارهٔ دریای قلزم ادامه دارد.

فصل دوم دربارهٔ شهرهای افریقای ساحلی و آنچه که روبروی این ساحل تا مرزهای دریای محیط باختری واقع است.

فصل سوم دربارهٔ شهرهای دور از دریاها و شهرهای کوهستانی افریقای میانه که بینابین بیابانها و شهرهای ساحلی آن دریا قرار دارند.

فصل چهارم دربارهٔ شهرهای بیابانی باخترکه بینابین شهرهای‌سودان وبیابان آن سرزمین و شهرهای بیابانی افریقایی که پیش از این بیاوردیم واقع است.

فصل پنجم دربارهٔ شهرهای سودان و نامها و سرزمینهای آن.

فصل ششم درباره جزیرهٔ اندلس که آخرین کشور و سرزمینی است که اسلام در آن وارد شد.

باب نهم دربارهٔ انتساب ملّتها به سام و یافث و حام فرزندان نوح پیامبر ــ درود بر او ــ و بیان پاره‌ای ازخصوصیات آنها و نام ماهها و روزهاو عیدها و ویژگیهای شهرهای آنان و نیز دربارهٔ خلق و خوی انسان و هم‌با این باب، کتاب به پایان‌می‌آید. این باب نه فصل است:

فصل یکم دربارهٔ فرزندان سام و آنان تازیان و ایرانیان و رومیانند که میانهٔ زمین برای آنان قسمت شده است.

فصل دوم دربارهٔ ایرانیان و رومیان که از فرزندان سامند.

فصل سوم دربارهٔ قسطنطین و سبب پیروزی وی و بیان قسمتهای مختلف سرزمین روم.

فصل چهارم دربارهٔ فرزندان یافث پسر نوح که آنان ترک و سقلاب و چینند.

فصل پنجم دربارهٔ فرزندان حام پسر نوح که آنان قبط و نبط و بربر و سودان با طایفه های بسیارشانند.

فصل ششم دربارهٔ پاره‌ای از خویهای انسان و گردآوردن و تقسیم کردن آن بر حسب سرزمینهای مختلف و بیان نهاد و صفات مردم اقلیمهای نامعتدل و معتدل.

فصل هفتم دربارهٔ پاره‌ای از عجایب شهرها و درست ترین خصوصیاتی که در بارهٔ آنها گفته شده است و نیز شگفتیهایی که ویژهٔ هر شهر یا هر جایی است.

فصل هشتم دربارهٔ اعیاد ایرانیان و قبطیان و نصاری و نام فصول و ماهها و سالها و روزهای آنان.

فصل نهم دربارهٔ خصایص نوع انسان و خوی و خیم وی و با این فصل این کتاب به پایان می‌رسد.

باب اول

و فصلهای دهگانهٔ آن

فصل اول

سخن درباره‌ٔ ماهیت وطبع زمین و کروی بودن شکل آن

دانشمندان علم هیئت معتقدند که زمین جسمی بسیط است و طبعی سرد و خشک دارد و بر روی میانه و محور خود در حرکت است و به سبب غلظت و جاذبیّتی که دارد بسیط و سردآفریده شده‌است چه در غیر این صورت هیچ حیوانی برروی آن نمی‌توانست جای گیرد و هیچ گیاه و کانی در آن نمی‌توانست باشد و زمین از لحاظ کلّی کروی و از جهت جزئی به واسطهٔ کوههای سربه فلک کشیده و درّه‌های ژرف، مضرّس و بریده بریده است، لیکن این بریدگیها زمین را از کروی بودن خود خارج نمی‌کند و زمین در میانهٔ فلک قرار دارد و از نظر حجم هیچ نسبتی با فلک ندارد چه کوچکترین ستارگان بیابانی چندین برابر زمین هستند. میانهٔ فلک مرکز ثقل زمین است و زمین در میان فلک مثل نقطه‌ای در میان دایره یا همانند زردهٔ تخم مرغ در میان تخم مرغ است و زمین در وسط قرار دارد و آب آن را از هر سو فرا گرفته است مگر آن پارهٔ مشخّص را که خدای تعالی جایگاهی برای جانداران قرار داد. و آن جایگاه به مانندهٔ بریدگیها و برآمدگیهایی است که بر روی گوی به چشم می‌خورد و زمین باهمهٔ بریدگیهایش همچون میوهٔ مازویی است که با وجود گردی چین خوردگیها دارد و خدا پاره‌ای از زمین را بلند و خشک قرار داد تا جایگاهی برای جانوران غیر آبزی باشد و پارهٔ دیگر رادرّه و ژرف و پر آب آفرید تا محلّی برای جانوران دریایی و آبزی باشد و هر یک از عناصر را نسبت به مادون خود فلکی محیط گردانید مگر آب را که عنایت الهی آن را از احاطه

شدن باز داشت چه بین مرکز خورشید و زمین مخالفت است و خورشید بر مرکزخاص‌خود که با مرکز زمین تفاوت دارد می‌گردد و از سوی جنوب که جایگاه حضیض آن است به زمین نزدیک می‌شود و از سوی شمال که جایگاه اوج آن است دور می‌شود پس اگر آب نیز مثل دیگر عناصر، فلکی محیط باشد لازم می‌آید که آبها همه به سوی جنوب گراید و از سوی شمال تهی گردد و شمال خشک و بی آب و علف ماند. و خدای تعالی بیشتر رنگ زمین را تیره و نیلگون گردانید تا نور و روشنائی در آن پدید آید و چشم جانوران بینا گردد و حکمت خداوندیش کمال یابد و نظام حیات جانوران رابا رستنیها وکانها استوار گرداند.

دانشمندان هیئت می‌گویند دلیل کروی بودن زمین آن است که بر آمدن و فرو شدن خورشید و ماه و دیگر ستارگان در تمامی سرزمینها در یک زمان دیده نمی‌شود بلکه بر آمدن آنها در سرزمینهای خاوری پیش از بر آمدنشان در سرزمینهای باختری است و نیز فرو نشستن آنها در خاور پیش از فرو نشستن آنها در باختر است و به همین ترتیب گرفتگی‌ماه را چون گاه شماری نمائیم از جهت زمان در سرزمینهای خاوری و باختری مختلف و متفاوت خواهیم یافت و حال آنکه اگر در خاور و باختر بر آمدن و فرونشستن ماه در یک زمان صورت یابد خسوف آن نیز اختلافی در شرق و غرب نخواهد داشت و اگرانسانی از سوی جنوب‌به شمال رود، درناحیهٔ شمال‌برخی ستارگان که غروب‌آنها بوده است برایش پیدا می‌شوند و همواره آشکار خواهند ماند و به همین ترتیب نیز درسرزمین جنوب برخی ستارگان که طلوع آنها بوده است همواره برای او نهان خواهند ماند.

آب تمامی زمین را احاطه کرده است به طوری که اگر پستیهای زمین نبودتمامی آن را در خود فرو می‌برد و هیچ چیز بر جای نمی‌ماند و لیکن عنایت خداوندگار لطفی بر جهانیان ارزانی فرمود که پاره‌ای از آب بیرون و برجسته باشد تا مرکزی برای جهان گردد. احاطه شدن‌آب بر زمین امری طبیعی است چه هر سبک بر روی سنگین‌قرارمیگیرد وآب از خاک سبکتر است پس مرکز آن بر زمین محیط می‌باشد.

هوا نیز زمین را به طور یکسان از هر سو به جانب فلک می‌کشد همچنانکه‌آهن‌ربا آهن را به خود جذب می‌کند ، به همین جهت زمین در وسط قرار گرفته است . برخی دیگر بر آنند که زمین به واسطهٔ کشش همه جانبهٔ فلک در وسط قرار گرفته است همانند خاکی که در شیشه‌ای ریخته شود و به تندی به چرخش درآید تا آن خاک به وسط شیشه کشانده شود و همانند کاه که اگر در طشتی پر آب افکنده شود و آن آب به گردش درآید کاه نیز با آن می‌گردد و به هم پیوسته می‌شود و به وسط گرد می‌آید .

دیگران بر آنند که زمین بنا به طبعی که دارد به سوی ذات خود و برذات‌خود از فلک گریزان است پس زمین به واسطهٔ احاطهٔ همهٔ جانبهٔ فلک بر آن ، به طور یکسان به سوی خود کشانده شده است و چون فلک به روز رستاخیز زوال یابد و ستارگان‌پراکنده شوند و همچون پیچیدن طومار در نوردیده گردند ، موجب گریز زمین نیز از بین می‌رود و زمین گسترده و پراکنده می‌شود و به لرزه در می‌آید و پهن می‌گردد و در نزدیکی دامنه‌های آسمان دوم بی‌حرکت می‌ماند و خدا آگاهتر است .

علمای هیئت مثال قرار گرفتن مردم را بر روی زمین همچون سیبی می‌دانندکه از هر سوی آن را پر از دانه‌های جو کرده باشند به طوری که هر جو در مقابل جو دیگری بی هیچ فرقی قرار گرفته و راست مانده باشد . بنابراین مردم ، هر جا وطن گزینند پاهایشان به سوی زمین و سرهایشان به جانب آسمان است و هر گروه از مردم ،زمینی را که بر روی آنند راست و مستقیم می‌بینند .

دانشمندان‌هیئت‌درتحقیق‌این‌مدّعا گویند : اگرمردم‌سرزمینی‌درزمین‌خودچاهی کنند و آن را به سوی مرکز زمین پیش برند و مردم ناحیه‌ای دیگر که درست برابر آنان جای دارند چاهی دیگر بکنند و آن را پیش برند تا آن دو چاه به هم برسند ، یک آب پدید می‌آید که اگر مردم هر یک از این دو ناحیه دلو خود را بدان چاه فرو فرستند به طوری که پائین آن دلو روبروی دلو دیگر قرار گیرد آنگاه هم اینان و هم‌آنان‌هرکدام دلو خود را از پائین به سمت بالا بکشد ، شک نیست که هر یک از ایشان دلو خود را از

پائین چاه به سوی بالای آن بر آورده است و نیز در این باره استدلال کرده‌اند که اگر انسانی در جایی از زمین خطی راست به سوی مرکز زمین بکشد و تا آن سوی دیگربرساند ممکن است که بر گوشهٔ آن سوی خط، کسی باشد که پاهایش با پاهای آن، مقابل واقع گردد نٔ به جائیکه گفته‌اند هرگاه میان مردم چین و اندلس که هر دو بر کناره‌های شرق و غرب آبادانی زمین قرار دارند قیاس کنیم پاشنه‌های پاهایشان را برابریکدیگرخواهیم یافت و زمان بر آمدن خورشید و ماه نزد چینیان به گاه غروب آن دو است در نزداندلسیان و شب اینان نیز، روز آنان است.

دانشمندان هیئت می‌پندارند که قطر زمین هفت هزار و چهار صد و چهارده میل و پیرامون آن بیست هزار و چهارصد میل است و این اندازه، شامل همهٔ خشکی‌ها و دریاهای محیط بر آن است و از دیرگاه این اندازهٔ زمین از روی حساب برای پیشینیان دانسته شده است، تا به روزگار عبداللّه مأمون که سخن پیشینیان دربارهٔ اندازهٔ زمین بر وی دشوار آمد، گروهی از دانشمندان زمانه و عالمان نجوم را چون علی بن عیسی به دشت سنجار فرستاد. آن گروه از آنجا پراکنده شدند و هر یک به سوی قطب شمال وقطب جنوب وجهات مختلف رفتندتا غایت ارتفاع خورشید به اندازهٔ یک‌درجه از نصف‌النّهار جایی که آن گروه گرد آمده و پراکنده شده بودند تغییر و زوال پذیرفت. آنگاه آنان در رفتن و برگشتن، راه را اندازه گرفتند و میخها کوبیدند و طنابها بستند، در نتیجه، اندازهٔ یک درجهٔ قوس نصف النّهاری که از آسمان با سطح زمین برابر است بدست آمد و آن پنجاه و شش میل و دو سوم میل بود که البتّه هر میل، چهار هزار ذراع وهر ذراع هشتاد قبضه و هر قبضه چهار انگشت و هر انگشت شش جو است که شکمهای آنها به هم باز نهند و هر جوشش موی یال یا دنبال اسب است بر پهنا. پس این میلها در میلهای درجات فلک که سیصد و شصت درجه است زده شد و عدد بیست هزار و چهارصد بیرون آمد که آن را دور زمین دانستند.

ابوزید احمد پسر بلخی گوید طول زمین از دورترین نقطهٔ خاوری تا دورترین

نقطهٔ باختری در حدود سیصد مرحله است و عرض آن از آبادانیئی که در شمال جایگاه یأجوج و مأجوج است تا آخرین جای آبادان جنوب یعنی جایگاه سودانیان ، دویست و بیست مرحله است و مابین بیابانهای یأجوج و مأجوج و اقیانوس جنوب همه ویران است و آبادانیی در آن وجود ندارد و گفته می‌شود مسافت آن پنج هزار فرسنگ است و من می‌پندارم که این مسافت ، مساحت میل در میل است و خدا آگاهتر است .

پیشینیان گفته‌اند نزدیکترین عقیده به ذهن ما دربارهٔ لایه‌های زمین آن است که زمین سه طبقه دارد ،بدین ترتیب که طبقهٔ نخست خاک صرف است و آن مرکز زمین و اطراف آن است و تأثیرات آسمان را برآن نفوذی نیست و اگر هم نفوذی باشد به‌حساب نمی‌آید . طبقهٔ دیگر با آب آمیخته شده است و خاک خالص نیست و بر روی طبقهٔ زیرین قرار گرفته است و به همین جهت به صورت گل دیده می‌شود . طبقه آخر همان است که در برابر پرتو خورشید قرار دارد و قسمتی از آن را خورشید با نور خود خشک گردانیده و قسمتی دیگرش‌نیز زیرآب‌است .پاره‌ای را که خورشید خشک گردانیده یا مسکون است‌یا غیر مسکون ،و در دو سوی خطّ استوا قرار دارد و این خطّ استوا خطی فرضی است که از دورترین نقطهٔ شرق به دورترین نقطهٔ غرب می‌پیوندد و کره را به دو نیم شمالی و جنوبی بخش می‌کند . در پارهٔ مسکونی، تپّه‌ها و ماهورها قرار دارد که جانوران غیر آبزی در خاک و هوای آن زندگی می‌کنند و نیز دارای درّه های پر آبی است که جانوران دریایی در آن بسر می‌برند .

فصل دوم

دربارهٔ مساحت زمین ودرجه‌های فلك ودلایل آن و آنچه بدان مربوط می‌باشد.

دانشمندان هیئت و حساب گویند جرم زمین سیصد و شصت پاره‌است‌و هرپارهٔ‌آن در مقابل پاره‌ای از پاره های فلک‌واقع است که درجه های فرضی برجهای‌آن به حساب می‌آید و برای حرکت خورشید از نقطه‌ای تا همان نقطه مصطلح گردیده است‌و اندازهٔ هر درجه از درجه های فلک سیصد و نود و دو هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ است و اندازهٔ هر دقیقه از دقایق یک درجهٔ فلک، که یک پاره از شش پارهٔ آن درجه محسوب می‌شود، شصت هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ است و فاصلهٔ سطح زیرین‌کرهٔ ماه تا سطح کره زمین ششصد و نود و شش هزار و سیصد و نود میل است و فاصلهٔ زمین تا کرهٔ ثوابت که نزدیک به کرهٔ زحل است چهار صد و پنج هزار هزار و سیصد و شانزده هزار و ششصدو هشتاد میل است و پیرامون زمین از یک نقطه بر سطح زمین تا همان‌نقطه شش هزار و هشتصد و چهل فرسنگ است. خوارزمی گوید:

محیط زمین هفت‌هزار فرسنگ است و مساحت زمین چهارده هزار هزار وهفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ و یک پنجم فرسنگ است و اندازهٔ هرربع از ربعهای نود درجه‌ای آن، هزار و هفتصد و ده فرسنگ است که برابر با پنج هزار و دویست وسی وشش میل و یک‌سوّم میل است واندازهٔ هر درجه از زمین به ذراع، دویست هزار و ششصد و شصت‌وشش‌ذرع‌ویک سوّم ذرع است پس یک فرسنگ سه میل است‌ویک‌میل

چهارهزارذراع و هرمیل هزاروهشتصد و هشتاد و چهار قصبهٔ مصری‌وهرقصبه‌بهاندازهٔ یک بازهٔ [۱] دراز انسان است و آن نیز دو ذراع و یک‌سوّم ذراع می‌باشد و اندازهٔ هرمزرعه در مصر چهار صد قصبه در یک قصبه است و طول هر ذراع نزد نجّاریه بیست و چهار انگشت است که هر انگشت از آن به اندازهٔ مفصل وسط از انگشت وسط دست است و نیز هر ذراع سه وجب پیاپی یا یک گام شتر یا انسان است که برابر با هشت قبضه یا کف دست می‌باشد و قبضه هم برابر با یکصد و نود و دو جو است که شکمهای آنها به هم باز نهند که آن نیز برابر بایکهزاروصدوپنجاه و دوموی یال یا دنبال بلنداسب‌است برپهنا. پس هر برید چهار فرسنگ، و هر فرسنگ هندی سندی هشت میل، و اندازهٔ هر درجهٔ زمین نوزده فرسنگ منهای یک ششم فرسنگ، و اندازهٔ مسیر انسان بر روی زمین راست، یک مرحله، برابر با شش فرسنگ و یک سوّم فرسنگ است.

خوارزمی‌گوید مسافت بین ستارگان بیابانی تا سطح زمین شصت و چهار هزار هزار میل و چهار صد و نود و هشت هزار و یکصد و چهل میل است و این نزدیکترین فاصله است و دورترین فاصله شصت و چهار هزارهزار میل و پانصدو سی هزار ودویست‌و سیزده میل است و محیط ستارهٔ شعریٰ و دیگر ستارگان پانزده گانه‌ای‌که بنابر اندازه های شش گانهٔ معروف منجّمین، در عظم یا قدرت اوّلند، نود و پنج هزار و هفتصد و نود میل و قطر آن ستاره سی هزار و چهار صد و شصت و هفت میل است و من می‌پندارم‌این میلها، فرسنگها باشند و شک در آن نیست.

۱. گشادگی میان دو دست چون آنها را از هم بگشایند. فرهنگ نفیسی.

فصل سوم

در بارهٔ خطّ استوا وماورای آن از جنوب و شمال

دانشمندان‌هیئت گویند چون‌خواستیم قسمت آبادان‌زمین را تقسیم نماییم وسرزمینهای آن را اندازه بگیریم به پیرامون طبیعی آن که فلک و ستارگان و ماه و خورشید با چرخشی دولابی بر بالای آن می‌گردند نگریستیم و دیدیم که در آنجا ساعتهای شب و روز با هم برابرندو این چرخش دولابی نیز کرهٔ زمین را در دو نقطهٔ حمل ومیزان‌بهدو نیم کره تقسیم می‌کند و نیز آن پارهٔ زمین را که آشکار و بارز است به صورت دو ناحیه یافتیم که شمالی مسکون و جنوبی غیر مسکون است و خطّ استوا در وسط،آن دو را ازهم جدا کرده است . این خطّ‌استوا خطّی فرضی است که از جزیره‌های خالده در اقیانوس سبز خاوری آغاز و تا باختر کشیده شده است و از شمال دامنه‌های کوههای قمر و شمال سرزمینها وکناره‌های جزایر زنگیان و جزیره‌های دیبجات و جنوب جزیرهٔ سرندیب و جزیرهٔ سریره و آنچه بین ایندو جزیره است و نیز از جزیرهٔ زابج تا جنوب سرزمینهای چین‌می‌گذرد و تا دورترین نقاط خاوردر جزیره‌های سلاوسرزمین اصطیفون‌پایان می‌یابد.

فاصلهٔ بین قسمت آبادان زمین تا آنجا که زیر آبهای دریای مظلم واقع است، نصف کرهٔ زمین و مسافت آن یکصد و هشتاد درجه از درجه‌های زمین است که از روی فرض‌بادرجه‌های فلک برابراست و ده هزار و دویست میل است و طول‌زمان آن‌دوازده ساعت و هر ساعت پانزده‌درجه حرکت است و مقصودما در اینجا ساعت‌زمانی‌است‌واین مسافت در شب و روز یکی است و خطّ‌استوا را به واسطهٔ تساوی‌همیشگی‌شب و روزدرمعدّل

الجهتی که از آن می‌گذرد ،استوا می‌خوانند و دایرهٔ معدّل‌النّهار بر خطّ‌استوا ، قائم نیست‌وآن‌ازخاورشروع و به باختر پایان‌می‌یابد واین خطّ‌استوا را خطّ‌فرضی دایره مانند دیگری از شمال به جنوب قطع می‌کند و کره را به دو نیمهٔ شرقی و غربـی بخش می‌نماید و این خط‌را با خطّ‌استوا در یک نقطه ، برابری است که مرکز تقاطع این دوخط و میانهٔ زمین است که‌از هیچ طرف عرضی ندارد و آن نقطهٔ نود درجه از جهتهای چهارگانه است و در این نقطه سرزمینی است که قبّه‌ازین ،به زاء و یا به راء مهمله ، خوانده می‌شود و هم در آنجا دژی بزرگ و سر به فلک کشیده و استوار واقع است .

ابن عربی گوید این قبّه پناهگاهی است برای شیطان .و عرش ابلیس در آنجا قرار دارد و ایرانیان و اهل ثنویت پندارند آنجا پایگاهی برای آفریدگان شوم و جنّیان است‌و در این باره‌وساکنین‌آن که پیروان مانی خوانده می‌شوند ،خرافات‌و زندقه بسیار دارند . پیروان مانی به روشنایی و تاریکی و نیکی و بدی معتقدند و آنان همانند که خدای تعالی با این سه آیه به ایشان اشاره فرموده که: سپاس مر خداوندی را است که آسمانها و زمین را بیافرید و تاریکیها و روشنایی را پدیدار گردانید ، آنگاه کسانی کـه نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند دیگران را با او برابر کنند . تا آنجا که فرماید: و آنچه فراچنگ آورند بدانند .[۱]

هندیان را دربارهٔ‌این جایگاه خرافات و اشاره‌هاست و آنجا محلّ گردآمـدن و تلاقی چهار پارهٔ زمین است و همچون دکمهٔ کلاهی است که بر سر پوشیده شود و از این چهار پارهٔ‌زمین دوپارهٔ‌آن جنوبی و دو پارهٔ دیگرش شمالی است .دو پارهٔ شمالی آبادان است و از دوپارهٔ‌جنوبی فقط قسمتهایی آبادان است .

بنابرتحقیق‌بطلیموس‌قسمت‌آبادان‌آن‌دوپارهٔ جنوبی ،یازده درجه و ربع‌وسدس درجهٔ جنوبی در پس خطّ‌استوا است و سیزده تا شانزده درجه نیز گفته شده که در آن

---

۱ . سورهٔ انعام ،آیه ۱و۲ و۳ .

سرزمین‌ها ، شهرهای غوطه واقع است و بقیّهٔ نیم کرهٔ جنوبی در زیر آب پنهان است و به سبب شدّت حرارت خورشید ویران است . امّا قسمت آبادان نیم کرهٔ شمالی شصت وسه درجه تا شصت و شش درجه و یک ششم درجه است و اندازهٔ درازترین روز در آنجا بیست ساعت است .

فصل چهارم

در بیان طول و عرض جغرافیایی و آبادانیهای زمین و اختلاف نظر پیشینیان در این باره

دانشمندان هیئت گویند که آغاز قسمت آبادان شمالی از عرض دوازده درجه و نصف و ربع درجه است و تمامی آن، نیم کرهٔ شمالی خوانده می‌شود و خطّ استوا جایگاهی است برای طوایف سودان که همه در شمار جانوران درنده و چارپایانند و رنگها و مویهایشان سوخته وخوی و خیمشان برگشته است و نزدیک است از شدّت گرمای خورشید دماغهایشان به جوش آید و در زیر خطّ استوا هشت شهر بزرگ یافت می‌شود که به گاه بطلیموس بدین قرار بوده است: شهرهای قمر، أغنا، لقمرانه، دهنی، لململه، دغوطه، سفاقس وکوغه، و این سرزمین زیر خطّ استوا جایگاهی است که خورشید در سیزده درجه از برج عقرب با آن مسامتت دارد و برابر می‌افتد و جز این شهرها، بقیّه همه شنزار و کوهستان و بیابانهای خشک و ساحلی و دریا است که در آن دریا جزیره‌ها است و در آن جزایر مردمانی زشت‌چهره می‌زیند که برخی از اندام بدنشان کم است و یا اندامی افزون دارند.

احمدبن سهل بلخی گوید سبب ویرانی این سوی زمین نزدیک بودن خورشید بدان است. خورشید در اینجا با سرها دو بار مسامتت دارد و مقابل می‌افتد و آمدو شد خورشید بر این سرزمین‌ها هوای آنجا را چنان گرم کرده است که سموم شده و آبهایشان را چنان به جوش رسانیده که حموم گردیده و رطوبتهای غریزی بدنهاکه زندگی جانوران بدان بستگی دارد خشک شده است، زیرا آنچه که باعث سردی این رطوبتها برای تشقّی حرارت اندامهای باطنی می‌شود همان هوایی است که تنفّس

می‌گردد .

دیگران این گفتار را رد کرده‌اندوگفته‌اند قسمت ویران زمین درآن جهتی‌است که خطّ‌استوا بر آن می‌گذرد و لاغیر، که البتّه در این سخن ، نیم کرهٔ جنوبی موردنظر ما است و دلیل ما آن است که خطّ‌استوا بین دو جهت جنوب و شمال مقارن است‌وآنجا میانهٔ زمین است که خطّ استوا پیوسته بر آن می‌گذرد ، زیرا چنانکه گفتیم همواره معدّل منطقة النّهار در اینجا تا دوازده درجه و نصف و ربع درجه بر سمت سرها راست ایستاده و قائم است ،ومدارهای خورشید به سطح زمین بسیار نزدیک است‌و به همین جهت در جایی که خطّ‌استوا می‌گذرد به سبب گرمای بسیار کشاورزی و زیست ناممکن است . چون این امر دانسته شد مانعی ندارد که نیم کرهٔ جنوبی‌همچون‌نیم‌کرهٔ شمالی مسکون باشد چه ما آنچه که از آبادانی در نیم کرهٔ شمالی می‌یابیم به علّت مایل بودن خورشید تا دوازده درجه و نصف و ربع درجه‌از سمت الرّأس می‌باشد و نیز به واسطهٔ معتدل بودن هوا است که در آنجا امکان کشاورزی و زیست دست می‌دهد پس همچنانکه خورشید درنیم کرهٔ شمالی مایل می‌شود در نیم کرهٔ‌جنوبی نیزمایل می‌گردد و مانعی ندارد که در صورت امکان نیم کرهٔ جنوبی را به هفت اقلیم مسکونی و در خور زیست بخش نماییم .

امّا آنچه که ما را از حصول به شناخت مردم این سرزمین واخبار آنان باز می‌دارد ،عدم امکان رفتن ما نزدآنان‌وآمدن‌آنان‌به‌جانب ماست‌به جهت‌گرمای‌شدیدی که‌خورشیددر خطّ‌استوااز شمال و جنوب‌به‌اندازهٔ بیست‌وچهار درجه به وجود آورده‌است. هر درجه و برجی از درجات و بروج‌شمالی را همانندی در نیم کرهٔ جنوبی است و ماه و خورشید و ستارگان سیّاره و بیابانی بنا بر دوری یا نزدیکیشان‌به سطح زمین‌همان‌گرمی و شهوت انگیزی و تأثیری را در نیم کرهٔ جنوبی دارند که در نیم کرهٔ شمالی . لیکن ایشان را چنین پاسخ آورده‌اند که نیم کرهٔ جنوبی ویران است و هیچ گیاهی که در آن روییده شده باشد برای ما شناخته نشده است و به قول بطلیموس آبادانی این نیم کره

یازده درجه و نصف و ربع درجه و به قول دانشمندان دیگر هیئت شانزده یا سیزده‌درجه در پس خطّ استوا است و جنوب جزیرهٔ قمر و جزایر واق واق و قسمین همه در نیم کرهٔ جنوبی واقع است و همچنین سرزمینهای طوایف دغوطهٔ زنگ زنگ‌بین کناره‌های اقیانوس منجمد و جزیرهٔ قمر قرار دارد و از راه دریا، رفتن به سوی آنان و به دست آوردن اخبارشان امکان پذیر است و ساکنان جزیرهٔ لقمرانه و دهمی رنگشان روشن تر وموهایشان بلندتر و سرشتهایشان مهربان‌تر از زنگیان قلجور و سیاهان کوکوا است.

خورشید را حضیضی است که آن در آغاز جدی در جنوب است و اوجی داردکه آن در آغاز سرطان در شمال می‌باشد. اوج، بلند شدن خورشید و دورترین فاصله‌اش به زمین و حضیض، نزدیکترین فاصلهٔ خورشید به آن است که به هنگام حضیض سطح زیرین خورشید به زمین بسیار نزدیک می‌گردد و بر سوی جنوب با حرارت و سوزشی هر چه تمامتر استیلا می‌یابد و آن را می‌سوزاند و خاک آنجا را به شن زارها و سنگریزه‌هایش را به یاقوت و گوهر و کانهایش را به طلا و زبرجد مبدّل می‌کند و آبهای آنجا را در بسترهایشان به انواع املاح معدنی می‌آمیزد و گرما چنان بر گیاهان و جانوران روی می‌آورد که در آنجا جز به شکیبایی و بردباری امکان زیست نمی‌باشدچنانکه در بارهٔ سمندل گویند جانوری است همانند سام ابرص یا ماترنگ که در میان قشر و لایه‌ای از آبگینه آفریده شده است، اگر راست باشد.

انسان آفریده شده در آن دیار بسیار نادان و سیاه پوست و موی سوخته و کج خلق و بدبوی و برگشته احوال است تا به جایی که بسیاری از خویهای وی به رفتار درندگان و ستوران همانند است. و امکان ندارد که کسی بتواند در اقلیم دوم به سبب بسیاری گرمایش نسبت به اقلیم سوم یا چهارم، زندگی کند. همچنانکه به جهت اختلاف احوال هوا و گرمای خورشید مردم اقلیم اول در اقلیم هفتم و مردم اقلیم‌هفتم در اقلیم اول و یا بر روی خطّ استوا نمی‌توانند زندگی کنند و خدا داناتر است.

فصل پنجم

دربارهٔ هفت اقلیم و اندازه‌ها و کوهها و شهرهای بزرگ وکشورهای مشهورومساحت‌های آنها از روی درجه وساعت و تعیین مرزهای آن‌هفت اقلیم

پیشینیان در تقسیم بندی اقلیمها اختلاف کرده‌اند و بنا بر اعتقاد رصد کنندگان و دانشمندان نجوم خطّ استوا ، عرض شمالی را از پس منطقهٔ استوایی که دوازده درجهٔ شمالی‌است تا شصت درجه و نیم که پایان آن است تقسیم می‌کند و ازدورترین مرزهای باختری یعنی‌از حدود جزایرخالده‌معروف‌به‌جزیره‌های‌سعادت در عرض ده‌درجه ،واقع‌در دریای‌محیط سبزباختری مشهور به‌اقیانوس ،تا دورترین‌نقاط کرانه‌های دریای مظلم‌خاوری که جزیره‌های سیلا و سلاو یاقوت و صبح و علویه در خاور چین چین (چین خارجه) در آنند ، اندازهٔ طول اقالیم هفتگانه است که یکصد و هشتاد درجه‌وبرابر با‌نیم کرهٔ زمین است و چگونگی تقسیم بندی اقلیمها از جهت طول و عرض چنان است که اگر کسی بر جایی از خطّ استوا که باختر و خاور کرهٔ زمین را به هم پیوسته و میان نیم کرهٔ شمالی و جنوبی جدایی افکنده‌است بایستد و به خاور وباختر نظر افکند و از آن پس بر اوایل مرزهای اقلیم اول بایستد و به دورترین نقطهٔ شرق و غرب زمین ــ از خشکی و دریا و هموار و پست و قابل زیست و بی آب و علف که بین خطّ فرضیِ استوا و آغاز خطّ فرضی اقلیم نخست محصور است ــ بنگرد همه را در دوازده درجه از خطّ استوا خواهد یافت‌که این پاره زمین به نام خود استوا خوانده می‌شود و عرض‌آن نیز چنانکه گفتیم دوازده درجه و نصف و ربع درجه است و درازترین روز آن دوازده ساعت و نیم است و هر یک از اقلیمهای دیگر نیز بین دو خطّ فرضی که‌از دورترین نقطهٔ شرق تا دورترین نقطهٔ

غرب کشیده شده است قرار دارد و اندازهٔ عرض هر اقلیم به اندازهٔ افزایش نیم ساعت به‌نیم ساعت درازترین روز آن است که از آخر خطّ استوا با دوازده ساعت و نیم در یک روز شروع می‌شود و تا پایان آن که آخرین مرزهای اقلیم هفتم است و درازترین روزش شانزده ساعت می‌باشد پایان می‌پذیرد.

سرزمینهایی که آن سوی هفت اقلیم واقعند، ماوراء اقلیم خوانده می‌شوند که در آنجا از شصت و سه درجهٔ تمام تا شصت و شش درجه و یک چهارم و یک ششم‌درجه آبادانیها است و درازترین روز در آنجا بیست ساعت است و دیگر در آن سوی‌این سرزمین آبادانیی یافت نمی‌شود بلکه همه بیشه و کوه و دشت است که طایفه‌هایی از صقالبه و ترکان در آنجا مأویٰ گزیده‌اند و مانند حیوانات درنده و ستوران هستند که سخنی نمی‌دانند.

در پس این سرزمین اقلیم ظلمت واقع است که قطب شمالی با آن مسامته دارد و با آن برابر و موازی است و درازترین روز آن بیست و چهار ساعت است که هر روز تا مدّت شش ماه دوام می‌یابد و هر شب به دنبال آن نیز بیست و چهار ساعت است که آن هم به مدّت شش ماه است و هیچ روزی با آن همراه نیست و به علّت پنهان بودن خورشید و انبوهی ابرها و مه همیشگی، همواره در آنجا تاریکی حکمفرماست.

از جمله کسانی که اقالیم را تقسیم کرده‌اند، پادشاهان بزرگی را می‌توان نام برد که سلطنت و حکمت و دانش را توأم داشته‌اند همچون سلیمان پسرداوود ــ درود بر وی ــ و آصف پسر برخیا و ذوالقرنین مؤمن نخست و تبع تبابعه و اردشیر و بطلیموس و مأمون.

صورت هر اقلیم همچون بساطی گسترده است که طول آن ازمشرق تا مغرب و عرضش از خطّ استوا به سوی شمال است، این اقلیمها از جهت طول و عرض مختلفند.

درازترین و پهن‌ترین اقالیم، اقلیم اول است که از نظر طول سه هزار فرسنگ و از جهت عرض پنجاه فرسنگ و نیز در دوازده و نیم تا بیست درجه عرض‌جغرافیایی‌است

که درازترین روز آنجا سیزده ساعت است و سایه از جنوب و شمال بر آن واقع می‌گردد و هشت فصل دارد، دو زمستان، دو بهار، دو تابستان و دو پائیز و هم بسیاری از مملکتهای خاور زمین در این اقلیم واقع است و از دورترین کناره‌های دریای چین و جزیره‌های سلا و سیلی واصطیقون تاخودسرزمین چین داخله در خاور و نیزرودهایی‌راکه کشتیهای بزرگ در میان آن رودها از طریق دریا به سمت شهرهای خانقوا و خالفور و خمدان و صینیّه از ابواب چین، پیش می‌روند، همه در بر می‌گیرد. آنگاه در دریا به جزیره‌های صنف و سریره و برکات و صبح و قمار و لنجبالوس و فنصور و سرندیب و شمال جزیرهٔقمر و صندابولات و دامیات و جزیره‌های زنگ می‌رسد و از شمال قبّهٔ ازین و دریای یمن و بربرا وجزیرهٔ سقطره وبیابان‌زَیْلع ونیزحضرموت‌وظفار وشحر ازسرزمین‌یمن وصنعاو عدن‌و نیز دنقله از سرزمین نوبه و جزل وکناور و خومدو داموت‌وحجامی‌وکوری‌از شهرهای‌سودان‌وشهرهای دعامه‌وسمغری وسمغاره و زغوه‌وکوغه‌وتکرور وکانم‌وزویله‌وغدامس و وُرْهم‌می‌گذرد سپس‌دراقیانوس‌به‌جزایرسعادت‌خالدات‌در دورترین‌نقطهٔ باختری‌رسد.

ازسرزمینهای شمالی که مرزهای اقلیم‌اول از آن‌می‌گذرد، کوههای قمر وبحرتین و دریاچهٔ جامعه و سرچشمهٔ نیل و دمادم و حبشه سپس‌کوکو و غانه را می‌توان نام‌برد که مرزهای اقلیم اول پس از این سرزمین بار دیگر به اقیانوس باختری می‌پیوندد.

عرض اقلیم دوم از بیست درجه شروع می‌شود و تا بیست و هفت درجه پایان می‌یابدو از خاور شهرهای چین و شهرهای‌تتری و تاجه و کوههای بلهرا و قامرون و کنوج وبارامنی و أوْجُیْن و دریای مهراج و جزیره‌های آن و خلیج بنگال‌و پاره‌ای از هند ساحلی و تانه و صیمور و سندان و جزیرهٔ سیلان و کرموه و جاوه و نیز منصوره و دیبل و محمّدیه و ملتان از شهرهای سند و نهر مهران‌و دریای‌فارس تا عُمان و نجران و هجر و بحرین و بصره و یمامه و مهره و سباو نبا وطائف و مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ طیّبه ودریای موسی وجزیرهٔ دهلک‌وجزیرهٔ سواکن و عیذاب و أُشوان و قوس و صعید اعلی و جنوب‌واحات و بیابانهای بربروشمال‌شهرهای‌سودان‌وشهرهای ملثمین (سیاهانی‌کمدهان بندمی‌بندند)وشوش‌دور و

اقیانوس باختری می‌گذرد و سایه در این اقلیم ، جنوبی و شمالی است و هشت فصل دارد و خورشید با سرها در آنجا دو بار مسامتت دارد و برابر می‌افتد ودر صحراها و کوههایش کانهای طلا و سنگهای گوناگون با ارزش یافت می‌شود و عرض آن از پایان اقلیم اول تا بیست و هفت درجه و دوازده دقیقه به سوی شمال است .

اقلیم سوم از خاور سرزمین چین شمالی و کناره‌های ساحلی آن و شهرهای فلفل و هیاطله و بوران و دلی و جزیره‌های تانش و قندیار وکندو را از سرزمین سند وکوههای افاغنیّه و مولتان تا سند و سیستان و کرمان و مکران و طوران و خوزستان و اهواز وعراق و شهرهای فارس و اصفهان و کوفه و سرزمین بابل و حیره و شهرهای جزیره و شام وفلسطین و قلزم و تیه و شمال مصر شمالی و أوجلت و بَرْقه و افریقیه و فاس و مـرّاکش و سجلماسه و درعه و درن وطنجه می‌گذرد و به دریای محیط می‌پیوندد ، سایه در این اقلیم، شمالی است و چهار فصل دارد و عرض این اقلیم از پایان اقلیم دوم تا سی و سه درجه و چهل و نه دقیقه به سوی شمال است و مردمانش گندمگون مایل به سرخ و سفیدند .

اقلیم چهارم از سُرزمین تتری و کنارهٔ دریای زرقیا و تولی آغاز می‌شود آنگاه از تبت و کوههای کشمیر و وحان و شهرهای بدخشان سفلی و فرغانه و خُجنْد و صُیْرم و غزنه و کابل وبمّ غور و هرات و روذان و مرو وبلخ و نیشابور و دهستان وریّ و همدان و زنجان و قم و کاشان و طخارستان و طبرستان و جرجان و موغان و مازندران وگیلان و موصل و آذربایجان و دیار بکر و دیار مضر و منبج و بالس و حران و حلب و رها و طرسوس و ثغور و انطاکیه و دریای روم و جزیره‌های قبرس و رودس و مالطه و قوصره و اصقلیّـه و مانورقه و میرقه و سرزمینهای مزّمه وطنجه می‌گذرد و به‌دریای محیط باختری می‌پیوندد و عرض آن از پایان اقلیم سوم تا سی و هشت درجه و بیست و سه دقیقه به‌سوی شمال است و رنگ مردم آن بین گندمگون و سپید است و بنا بر کتاب مجسطی در این اقلیم یکصدو سی شهر طویل و عریض یافت می‌شود .

عرض اقلیم پنجم از پایان اقلیم چهارم تا چهل و یک درجه و یا به طور

صحیح‌تر چهل و سه درجه و پانزده دقیقه است و از سرزمین ترکان مشرقی آغاز می‌شود و بریأجوج تا کاشغر و شهرهای ساغون وأشفیجاب و چاچ و ایلاق أشروشنه تابخارا و سمرقند و خوارزم و دریای خزر تا دربند خزران (باب‌الأبواب) و بردعه ومیّافارقین و دروازه‌های روم (دریاب رم) و رومیهٔ بزرگ و سرزمینهای جلالقه و استانبول و جنوه و بندقه و سردانیه و برشلونه و جنوب جزیرهٔ اندلس می‌گذرد و به دریای محیط پایان می‌پذیرد و عرض آن از اقلیم چهارم تا چهل و سه درجه و هیجده دقیقه به سوی شمال است. و رودها و درختان بسیار دارد و هم از این اقلیم هفتاد و هفت شهر با طول و عرض معیّن در کتاب مجسطی نام برده شده است و بیشتر مردمان این دیار سفید پوست هستند و چشمانی شهلا و یا آبی رنگ دارند.

اقلیم ششم، و آن از چهل و سه درجه تا پنجاه و نیم درجه به سوی شمال قرار دارد که از خاور سرزمینهای ترکان مشرقی یعنی خرخیز و قرقر و کیماک و تغزغز آغاز می‌گردد و از شهرهای مسلمانانِ بلغار و شهرهای شمالی دریای خزر و زمین الآن و سریر و برجان و کرخ و دریای قرم و سرداق و شمال جزیرهٔ اندلس و شهرهای افریقیّه وطلیطله می‌گذرد سپس در مغرب به‌دریای محیط می‌پیوندد وبنا بر کتاب مجسطی این اقلیم را شصت و سه شهر طویل و عریض است و بسیار پر برف و یخبندان است و مردمانش سپید پوست و سرخ مویند و چشمانی شهلا و آبی و سبز دارند.

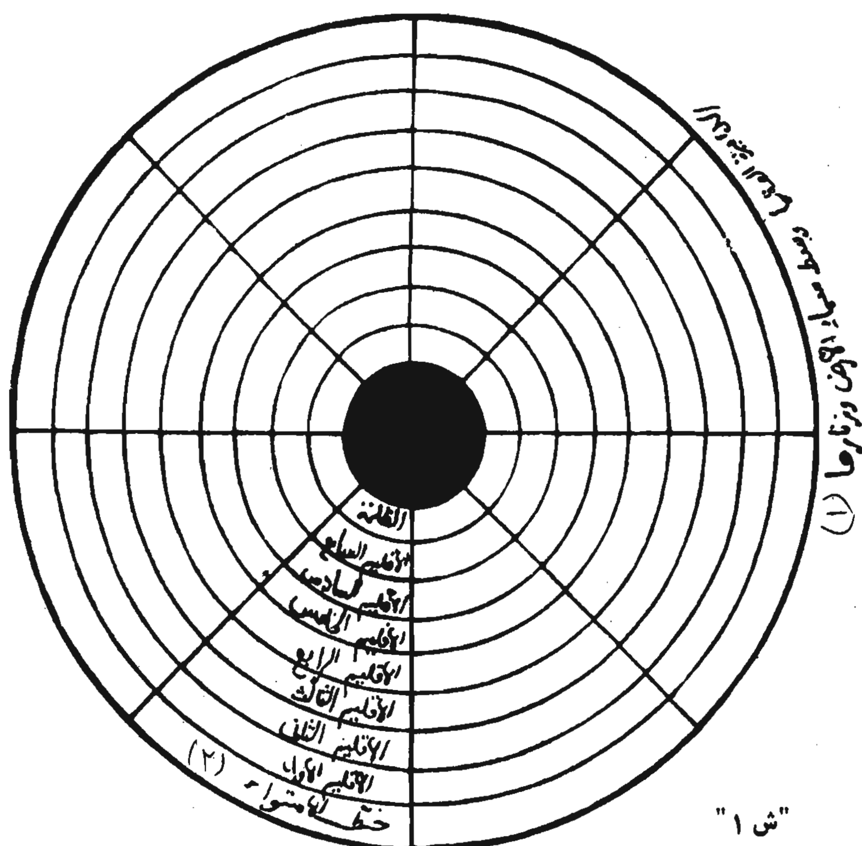
اقلیم هفتم، در این اقلیم آبادانیی بزرگ یافت نمی‌شود و در خاور آن بیشه‌ها و کوهها یی است که طایفه‌هایی از ترکان وحشی در آنها مأوی گزیده‌اند و مرزهای این اقلیم از شهرهای بجناکیه و بلغار کافران و صقلاب و روس و إسخرت می‌گذرد تا آنجا که یری‌سوار و ورانک و بوره به چشم می‌خوردو پایان این اقلیم شصت درجه‌است و درازترین روز آن شانزده ساعت است و تمامی آبادانی‌های آن چنانکه پیش از این گفتیم تا عرض شصت و شش درجه و ربع و سدس درجه است و در پس این اقلیم تا نود درجهٔ تمام همه ویران‌است و هیچ‌کس از مردم هفت‌اقلیم نمی‌تواند در آنجا سکونت کند و هیچ جانوری

در آن نمی‌زید و این همه به واسطهٔ انبوهی برف و فراوانی مه و دوری خورشید از آن سرزمین است و مانعی هم ندارد که در آنجا جانوری باشد که ما آن را ندانیم و آن جانور هم نتوانسته باشد از آن سرزمین به جای دیگر رود همچنانکه مردم هیچیک از هفت اقلیم نمی‌توانند در آن سرزمین زندگی کنند و نه کسی می‌تواند به آنجا رود و روزگاری زندگی کند مگر اینکه در آنجا بمیرد و دیگر بر نگردد و پیش از این گفتیم که اینجا اقلیم ظلمت و تاریکی است و این شکل آن در دوائر اقالیم هفتگانه است و خدا دانا تر است . (ش ۱)

اقلیم ظلمت در میان همهٔ اقلیمها واقع است که هر هفت اقلیم با مرزهای خود گرد آن را فرا گرفته‌اند و فلک بر روی آن همچون آسیاب می‌گردد و از بالا قطب شمال با آن مسامتت و برابری دارد .

بطلمیوس در مجسطی نویسد که درین هفت اقلیم و ماورای آنها دویست کوه بهم پیوسته و طولانی و دنبال هم قرار دارد که طول هر کوه دو ،تا یک ماه و یا ده روز، راه است و کوه در بند چین از آغاز تا پایان با نامهای بلهرا وتوران و تاجه و خمدان و قرقیز و تتری خوانده می شود و به دریای محیط خاوری می‌پیوندد .این کوه از درازترین و کهن‌ترین کوههاست از جهت دژها و ساکنان و شهرها و ملّتهائی که در آن جایگزینند وبزرگترین عرضش هفت تا دو روز راه ویا کمتراز آن است و دنبالهٔ آن از دریای چین مشرقی تا معبر و سند و فارس کشیده می شود و از آن پس به اصفهان و کنارههای خراسان می‌رسد. و به دو شاخه تقسیم می‌گردد که یکی از آنها به کوههای بمّ و غور و دیگری به سرزمین آذربائیجان تا طبرستان و زنجان می‌پیوندد .

در پس این کوه ،کوه اصطیفون واقع است که قافونیا نیز خوانده می شود و از دورترین نقطهٔ چین می‌گذرد و به دریای مظلم قیرین یا زفتی وارد می‌شود و هم در این کوه سرزمین یاقوت و ظلمت واقع است و در دنبالهٔ طول این کوه ، کوه قمر قرار دارد که بین جنوب ویران و شمال آبادان جدایی می‌افکند و سرچشمه‌های رود نیل و دمادم و غانه در آن



"ش ۱"

۱ـ الدایرة العظمی وسط سماءالارض و زنارها : بزرگترین دایــرهٔ کمربندیی که در وسط آسمان کرهٔ زمین قرار گرفته است .

۲ ـ از پائین به بالا : خطّ استوا . اقلیم اول . اقلیم دوم . اقلیم سوم . اقلیم چهارم . اقلیم پنجم . اقلیم ششم . اقلیم هفتم . اقلیم هشتم اقلیم نهم . ظلمت .

واقعند و نیزدرطول ،کوه شراة به دنبال آن می‌آید و بین تهامهٔ حجاز و نجد دیوار می‌گردد و از جزیرة العرب کشیده می‌شود و به شام و مصر می‌پیوندد . این کوه با همهٔ پیوستگی خود به پاره‌هایی گسسته و به دنبال هم آمده ،تقسیم می‌شود که از آن جمله

است: رضوی الینبع، صبح بزوی و رّیان در بلقا، عجیز در سماوه، سنیر در دمشق و مقطّم در مصر که این کوه از راه ایله به مصر می‌پیوندد و نیز کوه عامله در سرزمین کنعان و فلسطین که به کوه‌لبنان‌می‌پیونددوبه‌دریای‌روم می‌رسد و بر ساحل دریا به نام طراز اخضر خوانده می‌شود و در آن دژهائی واقع است که ملاحده و باطنیان و قرامطه درآنها مردم را به‌آئینِ خویش فرا می‌خواندند و نیز ابتدای ثغور عواصم شام در این کوه قرار دارد.

کوه اقرع بر کناره‌های دریا و سرزمین شام بر آمده است و از آنجا به طراز کشیده شده و به نام کوه لکّام خوانده می‌شود و پیوسته بر کناره‌های دریای مغرب دنباله می‌یابد تا به بستر بیرونی دریای روم و دریای طرابزنده پیوندد و از شمال به سرزمین مطرکه رسیده تا ساحل دریای‌طرابزنده‌کشیده می‌شود و نیز از کنارهٔ شرقی آن دریا تا کوههای کرخ و دربند خزران پیش می‌رود و به جنوب و غرب دریای خزر می‌پیوندد. در پس این کوه، کوه درن تا سرزمین افریقیه ازسوی بجایه و فاس و مرّاکش و درعه و سجلماسه وماسه‌وشهرهای‌بربران‌نقابدار (ملثّمین) می‌رسدوازآن‌پس‌تادریای‌محیط غربی‌کشیده‌می‌شود و به دنبالهٔ آن، کوه بشارت و فتح قرار دارد که سرتاسر شرق و غرب جزیرهٔ اندلس را از هم جدا می‌کند و یک رشته از آن به دریای شمال تا دریای ورنک و صقالبه و کلابیه می‌رسد.

ابوالفرج پسر قدّامه گوید همهٔ رودهای روان و پر آب و بزرگ زمین که کشتیها درآنها روانند دویست و بیست و هشت رود می‌باشند که بیست و سه تای آنها دراقلیم اول و بیست و نه تای آنها در اقلیم دوم و بیست و شش تای آنها در اقلیم سوم وبیست و چهارتای‌آنها در اقلیم‌چهارم و بیست و هشت تای آنها در اقلیم پنجم و هیجده‌تای آنها در اقلیم ششم و چهارده تای آنها در اقلیم هفتم و بیست و هشت تای آنها در ماوراء اقالیم قرار دارد و هم در زیر خطّ استوا سی و شش رود واقع است که‌چهارتای‌آنها در جزیرهٔ قمر است که اغباب خوانده می‌شوند و ده تای آنها از کوههای قمر سرازیر

می‌گردند که از آن میان راهون در جزیرهٔ سرندیب و جبّ کبیر و جبّ صغیر در مقدشو، و دو رود دیگردر دغوطه و سه رود در اصطیفون و سه رود در جزیرهٔ انفوجه و رودهای سفاقس و تمیم و الهه در پشت کوههای قمر و رود لقمرانه و رود دهمی و نیزدورود دیگر در جزیرهٔ سریره‌را می‌توان نام برد.

زنجانی می‌گوید همهٔ شهرهای اقالیم هفتگانه و ماورای آنها که به‌گاه مأمون‌بر شمرده شدندو مسلمانان درآنها ریختند و کلمهٔ توحید در میانشان پدیدارگردیدچهار هزار و پانصد و سی و شش شهر بودند و نیز گفته شده است که به‌گاه فریدون ده هزار و یکصد و اندی شهر بر روی زمین بوده است.

همو گوید شمار مملکتهای بزرگ بر روی زمین به‌گاه مامون سیصد و چهل و سه مملکت بوده که گسترده‌ترین آنها سه ماه و کوچکترین آنها سه روز راه وسعت داشته است و عراق و شام و روم، مملکت و یمن و مصر و همانند آنها ممالک هستند و خدا داناتر است.

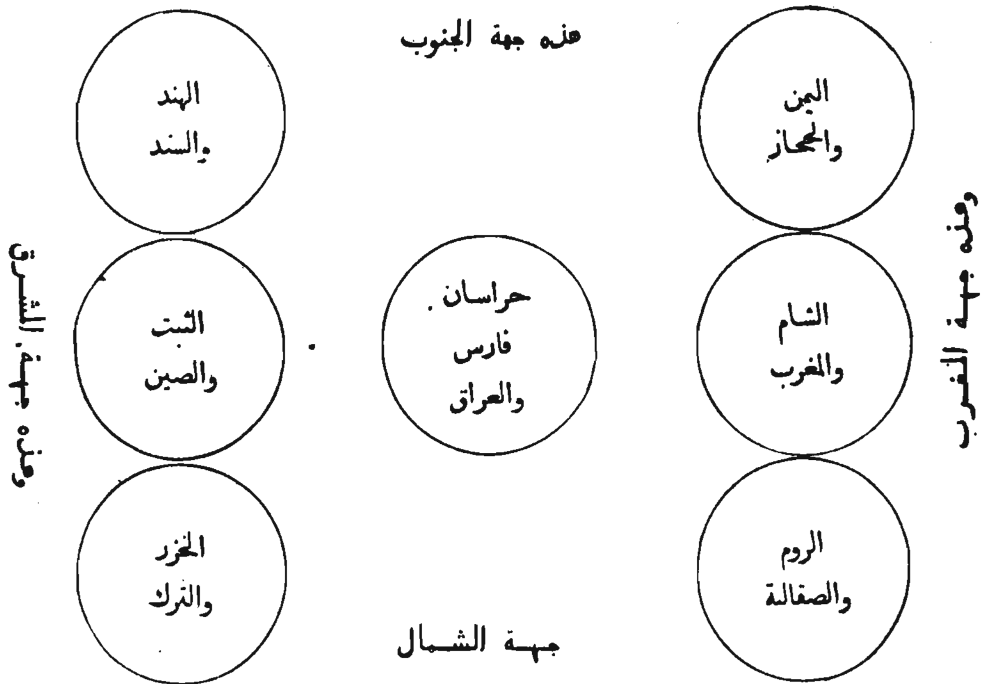
فصل ششم

دربارهٔ تقسیم بندی اقلیمها بنابر آنچه که پیشینیان مقرّر کرده‌اند غیر از آن سخنانی که پیش از این در این مورد آمد.

دربارهٔ تقسیم اقالیم آمده است که اردشیر پسر بابک هفت اقلیم را به چهار پاره بخش نمود ، نخست برای ترک و دوم برای تازیان و سوم برای فارسیان و چهارم برای سیاهان و اما فریدون (افریدون) زمین را به صورت پرنده‌ای بخش نمود که سر آن چین و بال راستش هند و بال چپش خزر و ترک و سینه‌اش یمن و عراق و شام و مصر و دنبال آن بـا گشودگی پرهایش مغرب و سودان بود .

اسکندر کشورهای آبادان را به چهار پاره بخش کرد ، پارهٔ نخست را اروپا نامید که در آن اندلس و سقلاب و فرنگ و طنجه و روم و پارهٔ دوم را افریقا نامید که در آن مصرو قلزم و حبشه و زنگ و دریای جنوب و پارهٔ سوم را اشقمونیا نامید که در آن ارمینیّه و خزر و ترک و خراسان و پارهٔ چهارم را بنوشیه نامید که در آن تهامه و یمن و هند و چین قرار داست و اما هرمس نخست و پس از وی ایرانیان پیشین زمین را به هفت اقلیم بدین روش بخش کردند که سه دایره در میانه قرار دادند و دو دایره به دو طرف چپ و راست در بالا و دو دایرهٔ دیگر به دو طرف چپ و راست در پائین گذاردند و اولین دایرهٔ میانه را شام و مغرب و دومین دایره را ایران خواندند که سرزمینهای خراسان و فارس و عراق را شامل می‌شد و سومین دایرهٔ میانه را ازسوی چپ ، تبّت و چین دانستند . و دایرهٔ راست ،از آن دو دایرهٔ زبرین را جزیرة العرب و یمن و دایرهٔ چپ را هند و سند نامیدند و نیز دایرهٔ راست ،از آن دو دایرهٔ زیرین را روم و سقلاب به‌علاوهٔ سرزمینهای شمالی و غربی آنان و دایرهٔ چپ را خزر و ترک با طایفه‌های مختلفشان و نیز آنان که از

يأجوج و مأجوج در خاورشان جايگزينند ، قرار دادند و اين شكل آن تقسيم بندى است (ش۲)



" ش ۲"

و ديگر سخنى از شهرهاى حبشيان و سياهان و بربريان و مصر نگفته‌اند ، كه اينها يا در آن زمان‌جزو شهرهاى آبادنبوده است ويا به روشى ديگر آنهارا به‌ديگر اقاليم‌پيوسته‌اند و خدابر آن آگاهتر است .

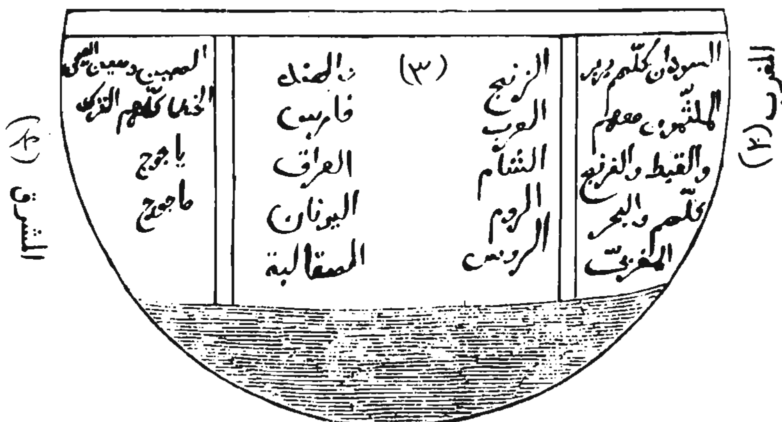
نوح ــ درود بر او ــ زمين را بين سه فرزند خود قسمت كرد ، مشرق و شمال از آن يافث و فرزندان و نسل وى‌ومغرب و جنوب از آن حام و فرزندان و نسل وى وميانهٔ زمين از آن سام‌و فرزندان ونسل وى گرديد و تازيان و فارسيان و روميان فرزندان‌سام،و ترك و سقلاب و يأجوج و مأجوج فرزندان يافث ،وقبط و بربر و سودان فرزندان حامند .

صاعد اندلسى گويد : سودان و بربر يك‌امّتند و قبط و فرنگ در شمال آنها قرار دارند وهند و زنگ نيز يك‌امّتند و تازيان و شام و عراق و فارس در شمال آنهاقراردارند

وچین وچین ماچین نیزیک امتند وخطا وترک ویأجوج ومأجوج درشمال آنها قرار دارند ویونان و روم یک امّتند و روس وسقلاب نیز امّتی دیگرند که در شمال آنها قرار دارند و روم و یونان در میانه‌اند و به همین جهت همه دانشمند و حکیمند و در همه چیز تحقیق می‌کنند، همچون بقراط و جالینوس در پزشکی و حسیّات طبیعی و ارسطو و افلاطون در عقلیّات و الاهیّات و اقلیدس و فیثاغورث در هندسه و ریاضیّات و اقلیمون و ایلاوس در فراست و علامات.

و این شکل تقسیم‌بندی ملّتها در نیم کرهٔ شمالی بنا بر عقیدهٔ پیشینیان است و خدا بدان آگاهتر است. (ش۳)

(١) هذه القسمة موافقة لما هى المعمورة عليه من مساكن الأمم بجغرافيا وهذه جهة الجنوب وقبلة أهل الشام وخطّ الآستواء



جهة الشمال وما تحت القطب الشمالىّ (٥)

۱ ــ بالای شکل: این قسمت (نیم‌کرهٔ شمالی) برابر با پارهٔ آبادان زمین است که از نظر جغرافیایی سرزمینهای ملتها بر روی آن واقع است. و این سوی جنوب و قبلهٔ مردم شام و خطّ استوا است.

۲ ــ در قسمت مغرب نیمکره: سیاهان که همه بربرند و سیاهانی



← بقیهٔ شرح شکل ۳

که دهانبند می‌بندند نیز با آنان هستند و قبط و همهٔ زنگیان واقیانـوس باختری.

۳ ــ در وسط: زنگ. عرب. شام. روس و هند. فارس. عـراق. یونان. صقالبه.

۴ ــ در قسمت مشرق: چین و چین چین (چین داخله). خطا که همه ترکند. یأجوج. مأجوج.

۵ ــ پائین شکل: سوی شمال و پائین قطب شمالی.

از عمروپسر عامر روایت شده است که چون حادثهٔ سیل عرم را در سرزمین سبای یمن احساس کرد، قوم خویش رافرا خواند و شهرها را بین آنان بنا بر احوالشان بخش کرد و گفت من وقوع سیل عرم را احساس کرده‌ام و می‌دانم که این سیل تخته سنگها را از جای بردارد و نشان آبادانی از زمین پاک کند و چهارپایان و مردم را به کام خودفرو برد، پس آن که گوسفندان و بندگان و شتران فراوان دارد خود را به شعب بوّان رساند، پس همدان به آن دیار رفت، وآن که سیاستمدار و بر درشتی‌های روزگار شکیبا استخود را به بطن مرّه رساند، پس خزاعه بدان دیار رفت، وآن که خواستار ستوران در خلاب مانده است و خواهد که خورنگاهانش بر برزن باشد خود را به یثرب که درخت خرما بسیار دارد برساند، پس اوس و خزرج بدانجـای رفتند، و آن که بزرگواری و ستوران بسیار و فرمانداری و فرماندهی و زرّ و حریر خواهد خود را به شام رساند، پس غسّان بدان سرزمین رفت و آن که پوشیدنیهای نازک و اسبان نیک نژاد و زرّ و درهمهای مسکوک خواهد خود را به عراق رساند، پس لخم بدان سرزمین پیوست.

فصل هفتم

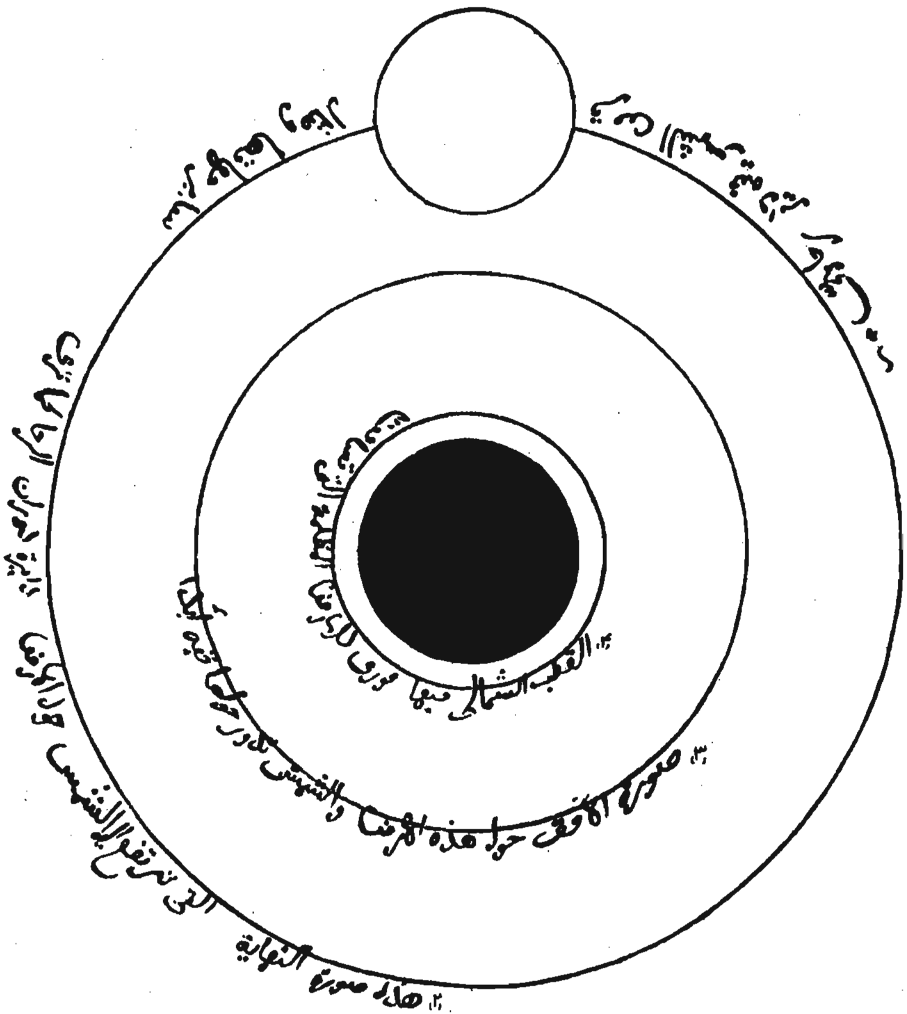
دربارهٔ اختلاف مطالع به سبب اختلاف عرضها و افزایش ساعات یک روز تا با شب خود یکسال تمام شود

دانشمندان هیئت گویند: اختلاف فصلهای سال به واسطهٔ اختلاف سرزمینهای مایل به سوی شمال است نسبت به سرزمینهایی که در پایین و یا از شمال و جنوب نزدیک به خطّ استوا قرار دارند و خطّ استوا در سال دو بهار و دو تابستان و دو پائیز و دو زمستان دارد و سایهٔ شخص در آن گسترده و گاهی به سوی‌شمال و گاهی به سوی جنوب کشیده می‌شود وچون خورشید در میانهٔ روز بر خطّ‌استوا قائم شود و به برج حمل‌ومیزان در آید، دیگر برای شخص ایستاده در آنجا سایه‌ای نیست و تا زمانی که خورشید با سرها مسامتت دارد، چاهها پر از نور می‌گردد .گویند این اختلاف سایه‌ها ناشی‌ازگردش خورشید و اختلاف افقها و عرضهایی است که همه، درجاتی فرضی نسبت به خطّ‌استوا هستند و بر روی خطّ‌استوا عرضی نیست و منطقة‌البروج همواره همچون دولابی گرد آن می‌گردد و به‌همین‌جهت درآنجا شب از روز و یا روز از شب درازتر نمی‌شود بلکه شب و روز یکسان است و سایه‌ها شش ماه به سوی جنوب و شش ماه به سوی شمال می‌گراید و طولانی‌ترین میل خورشید از برابر سرها به سوی شمال و جنوب تقریبا" بیست و چهار درجه است و وسط‌میل شمال و جنوب و دو نقطهٔ اعتدال بر سر برجهای حمل و میزان است که در صورت مساوی بودن قطب شمال و قطب جنوب در افق ،به طوری که بتوان‌آن دو را با هم دید، نود درجه است و مثل این دو قطب برای بیننده همانند دو سر تیز افزار خرّاط(غرابی خرّاط)است و هر چند شهرها و اقلیمها و پاره‌های زمین به‌سوی‌شمال

پیش رود و از خطّ استوا دور شود، مطالع بروج و ستارگان و احوال فصول چهارگانه در سردی و گرمی و طول روزها و شبها اختلاف می‌پذیرد تا اینکه به نود درجهٔ تمام برسد که یک چهارم زمین است و نسبت به خطّ استوا نیز نود درجه می‌باشد و این نهایت عددی است که قطب شمال در انتهای بلندی زمین با آن برابر می‌آید و مسامتت دارد و جایی است که فلک بروج در آنجا گردشی آسیابی دارد و قطب شمال نیز با سرها مسامتت می‌یابد و سخت‌ترین و درازترین روز در آنجا از جهت روشنایی به هنگامی است که خورشید در برج سرطان و نیمی از برج جوزا و نیمی از برج اسد واقع افتد و سخت‌ترین شب از جهت تاریکی به هنگامی است که خورشید در جدی و نیمهٔ قوس و نیمهٔ دالی قرار گیرد و روزهای دیگر، همه در مدّت زمان روشنایی مختلفند اگر چه تمام آنها در طول روشنایی یک روز شش ماهه واقعند و شبهای آنجا نیز در تاریکی، مختلفند اگرچه همه در تاریکی یک شب شش ماهه قرار دارند و سبب آن این است که خورشید در افق، چرخشی آسیابی و همیشگی دارد و بیننده میل روشنایی را در آنجا چند گاهی همچون آغاز طلوع پگاه و چند گاهی سپیده دمان و زمانی شفق سرخ می‌بیند و روزگاری نیز فقط بالای خورشید را می‌نگرد که در افق می‌گردد تا قرص کامل آن پدیدار گردد و به اندازهٔ یک قامت در افق بالا گیرد و قرص خورشید همواره می‌چرخد و پنهان نمی‌گردد و چون در گردش خود از آغاز سر حمل به سر سرطان برسد باز می‌گردد و در افق می‌چرخد تا به سرمیزان برسد پس در زیر زمین پنهان می‌گردد و همواره در برجهای جنوبی ناپدید می‌ماند و شب در آنجا بسیار تاریک می‌شود تا زمانیکه خورشید بار دیگر به آغاز برج حمل برگردد و روشناییش باز آید و در افق دیده شود و همواره همچنانکه در ابتدا گفتیم افزایش یابد تا قرص کامل آن پیدا آید و در آنجا یک سال شمسی کامل یک شبانروز است که شش ماه آن تاریک است و روشنایی در آن پیدا نیست و شش ماه دیگرش روز است و تاریکی ندارد و اینجا پایان عرض نود درجه است چنانکه پیش از این آمد.

این شکل زمین و گردش همیشگی خورشید در افق به دور آن است و ظلمت به

رنگ سیاه نشان داده شده است و دایرهٔ دور زمین ، افقی است که از همهٔ جهات ، بر آن محیط می‌باشد و مثال قرص خورشید در آن افق ، همانند گردی و دوران آسیاب است (ش۴) .



" ش ۴ " شرح شکل در صفحهٔ بعد ←

ـ شرح شکل ۴

۱ ـ شکل گردش خورشید به دور زمین. ۲ ـ هذه صورة النهایة التی ترتفع الشمس حول الأرض دایرة دوران الرحاکماتری سایر جهاتها و مثال قرص الشمس فیه دایر رحاوی: این صورت نهایت اوجی است که خورشید در آن با دورانی آسیابی به دور زمین ارتفاع می‌گیرد، همچنانکه تمام جهات آن را می‌بینی و قرص خورشید در میان آن همانند سنگ آسیابی گرد آن است. ۳ ـ صوره الأفق حول هذه الأرض و الشمس تدور حولها فیه ابدا: صورت افقی که دور زمین را فرا گرفته و خورشید در آن افق همواره به دور زمین می‌گردد. ۴ ـ القطب الشمالی فیها (ضمیرها موئنث است وقطب شمالی، مذکر؟) موری (؟) للأرض المظلمة التی تسامته: این جمله مغشوش به نظر می‌رسد لیکن بنابر متن کتاب می‌تواند بر این معنی باشد: این اقلیم ظلمت است که قطب شمالی با آن مسامتت دارد.

فصل هشتم

دربارهٔ اختلاف فصلها وزمانها و مزاجها بنابراختلاف عرضها وافقهای زمین و سرزمینهایی که برای رستنی یاکان یا جانور یا انسان یا همهٔ آنها معتدل و مناسب است

دانشمندان‌هیئت گویند که‌چون خورشید به برج‌حمل‌ومیزان‌درآید و با خطّ استوامسامتت یابد ساعتهای شب و روز درآنجا و در عرض‌های دیگر یکسان می‌شود و چون خورشید از سمت سرها مایل گردد همچنان شب و روز درآنجا یکسان می‌ماند ولیکن درافق‌ها و عرض‌های دیگر زمین اختلاف می‌یابد تا اینکه خورشید به دورترین فاصله‌اش از خطّ استواکه انتهای بزرگترین میل خورشید است برسد که در این صورت هم شب و روز در آنجا یکسان است و اختلاف شب و روز در سرزمینهای دیگر جز خطّ استوا اختلافی آشکاراست .مزاج گرما در سرزمینهای استوایی ناشی از حرارت خورشید و خشونت‌هواست و این اختلاف در دورترین افق و عرض از بزرگترین میل خورشید تا بیست و پنج درجهٔ عرض شمالی از خطّ استوا پیدا می‌آید که خورشید ازآنجا تا نود درجهٔ عرضی که دورترین فاصله‌اش از خطّ استوا به سوی شمال و جنوب است با سرها مقابل نمی‌افتد و مسامتت ندارد.

هر درجه ،به سبب مزاج و سرزمین و هوای مخصوصش جوهر هوا و سردی آب را تدریجا" به‌اعتدال می‌کشاند تا آنجا که به سرمای بسیار و زمهریر رسد وگرمای‌تابستان، معتدل و سرمای زمستان ، سخت و پر رطوبت شود و انبوهی برف و مه و یخبندان آب رودها و برکه‌ها همه جارا فرا گیرد و ماه و خورشید و دیگر ستارگان درآنجا دیده‌نشود

مگر آنگاه که خورشید در برج سرطان و نیمهٔ دوم جوزا و نیمهٔ نخست از برج اسدبیاید ودرآنجا جز یازده‌منزل از منازل قمر که همیشه آشکارند وگردشی آسیابی دارند دیده نشودو این منازل قمر از دبران می‌باشند تا خرثان. ستارگانی که گرداگرد قطب شمالیند و دبّ اصغر و دبّ اکبر خوانده می‌شوند درآنجا گرد، ایستاده‌اند.

خطّ استواو اقلیم اول برای کان معتدل و به سبب گرمای فراوان‌وخشکی وسوزش هوا در اثر حرارت خورشید برای رستنی و جانور و انسان نامناسب است.

اقلیم دوم برای انسان و کان مناسب و برای رستنی و جانور جز آنچه که آفرینشی شگفت دارد، نامناسب است.

اقلیم‌سوم برای انسان‌و جانور و رستنی مناسب‌و برای کانهاجزپاره‌ای،نامناسب است.

اقلیم چهارم برای انسان وجانور و رستنی و پاره‌ای ناچیز ازکانهامناسب است.

اقلیم پنجم و ششم‌برای‌رستنی و جانور مناسب و برای انسان و پاره‌ای ناچیزاز کانها نامناسب است.

اقلیم هفتم برای‌رستنی مناسب و برای آن سه دیگر جز برخی از کانها نامناسب است.

در جنوب خطّ استوا و سرزمینهای اقلیم اول و دوم در شمال خطّ استوا کانهای زر و یاقوت و گوهرهای گوناگون یاقوتی و درّ و مروارید بسیار است و در اقلیم سوم و چهارم‌و پنجم نقره وکانهایی دیگر و زمرّد و بسیاری از سنگهای دیقیمت جز یاقوت‌یافت می‌شود و بهترین نوع انسان از جهت مزاج و خردمندترین و خوش رنگترین و تیزهوش‌ترین آنان، مردم اقلیم سوم و چهارم و برخی از مردمان اقلیم دوم وبرخی‌ازاهل اقلیم پنجم هستند و به همین سبب این سرزمینها تجلّی گاه حکیمان و پیامبران و دانشمندان و پادشاهان خردمند است.

فصل نهم

دربارهٔ بناهای کهن و آثار شگفت‌انگیز و معابد و برابی[1] پراکنده در آبادهٔ گیتی و یاد کردی مختصر از دین صابیان

اهل اخبار و تاریخ دانان گویند اول کسی که پس از طوفان نوح بر روی زمین برجی به‌نام مجدل[2] بنا نهاد نمرود بزرگ ، پسر کوش پسر حام پسر نوح پیامبر ــ درود بر او ــ بودو آن برج در کوثاریا از سرزمین بابل قرار داشت که تا زمان ما آثار ویرانه‌های آن همچون کوهی برجاست و پنج هزار دراع طول دارد و از سنگ و آهک و سرب و موم و خشت درست شده است و نمرودآن را برای حفظ جان خویش و قومش از خطر طوفان‌های بعد از طوفان نوح ساخت و خدای تعالی در یک شب با خروشی که زبانهای مردم از بیم آن آویخته ماند ، آن برج را ویران ساخت و از این تاریخ به بعد آن سرزمین ، بابل خوانده شد و خدا داناتر است .

دیگر از بناهای شگفت ،ارم ذات العماد است که بنا به قول خدای بزرگ‌وگرامی در هیچ شهری همانند آن ساخته نشده است .راویان اخبار گویند شدّاد پسر عاد آن را در میانهٔ حضرموت و ظفران از سرزمین یمن بنا نهاد و طول آن را دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ قرار داد و گرد آن دیواری به بلندی دویست ذراع بر کشید و در میان آن برای همهٔ سران مملکت خود کوشکهایی بر آورد و نیز رودی بزرگ جاری گردانید و

---

۱ . برابی ،جمعِ بربا ،کلمه‌ای است قبطی ،نام پرستشگاه یا بنایی است استوار یا جایگاه جادوان است .لغتنامه به نقل از یاقوت ،معجم البلدان .

۲ . مِجدل = به کسر اول ،کوشک ،فرهنگ نفیسی

جویبارهایی از آن منشعب ساخت و در آنها به جای سنگریزه گوهرهای گونه گونی ریخت وکنارههایشان را پر از گلهای رنگارنگ و خوش بوی کرد و از درختان نکو میوه پرگردانید و همهٔ کوشکها را با زرّ و نقره و انواع سنگهای ذیقیمت‌مزیّن کرد و نیز دیوارههای درونی رابه مشک و عنبراندود و بدین ترتیب بهشتی فریبنده با درختان زمرّدین و یاقوت‌نگار و سایر گوهرهای بهادار درست کرد و در زیر درختان دامهایی از تور حریر بگسترد و سر درختان را هم با آن تورها پوشانید و پرندگان و طاووسان رنگارنگ خوش الحان و رامشگر در زیر درختان و تورها رها ساخت آنگاه با لشکریانش از حضرموت به سوی این شهر بیرون شد و هود پیامبر ــ درودبر وی ــ او را بسی پند داد و بترسانید و از آخرت یاد آور گردانید و باز داشت لیکن شدّاد باز نایستاد و به سخنان هود توجّهی نکرد و آن شهر همچون بهشت را بساخت و سخنان هود را یاوه پنداشت .چون به در آن‌شهر رسید فریادی مهلک از آسمان ،او و همراهانش را فرا گرفت وشدّادبه هلاکت رسید و خدای پاک و متعال ارم ذات العماد را از چشم مردم پنهان گردانید ، مگر برای آن که ارادهٔ خداوندیش بخواهد و این اتّفاق پیش از هلاکت قوم عادبه‌وسیلهٔ باد عقیم ،بوده است .

آوردهاند که به‌گاه خلافت عمر مردی به ارم ذات العمادرفت و از آنجا نزد عمر سخن به میان آورد ، عمر سخن او را انکار نکرد و برای کسانی که نزدش بودند در بارهٔ چگونگی ساختن و پنهان گشتن آن بنا و نیز مردی که بدانجا رفته بود سخن گفت وآن مرد همین شخص بود که نزد عمر حضور داشت و خدا آگاهتر است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز بزرگ ، سدّذوالقرنین است که اسکندر آن را برروی یأجوج و مأجوج بست . احمد پسر سهل بلخی گوید جایگاه آن سد در میان کوهی قرار دارد که به درّهای ژرف به عرض یکصد و پنجاه دراع قطع شده است .و بر دو کنارهٔ درّه دو ستون از خشتهای آهنین و مسین بنا نهادهاند که عرض هر ستون بیست و پنج دراع است و بین هر دو ستون دروندی آهنین است که دو کنارهٔ آن دروند بر هر دوستون

متّکی و متّصل است و یکصد و بیست ذراع طول دارد و بر بالای دروند بنایی از خشت آهنین در میان لایه‌ای از مس، تا سر کوه بر کشیده شده است که بلندی آن چشم را خسته می‌کند و بر روی آن بنا کنگره‌هایی آهنین ساخته‌اند که بر کنار هر کنگره دو شاخ تیز و خمیده، به جانب هم گذاشته‌اند و در میانهٔ آن دروند که میان دو ستون قرار گرفته دری دو لنگه از آهن نصب شده است که هر لنگهٔ آن پنجاه ذراع در پنجاه ذراع است و بر آن در، قفلی گرد به طول پنج ذراع در یک باز کامل بر نهاده‌اند که فاصلهٔ آن از زمین بیست و پنج ذراع و چهارچوب در نیز ده ذراع به طول صد ذراع است غیر از آن مقدار که در زیر دو جانب چهارچوب در است، و طول هر خشت یک ذراع و نیم در یک ذراع و نیم و بلندی آن نیم ذراع است که این خشتها صدا را به یکدیگر منتقل می‌کنند و ذوالقرنین بر این سد نگهبانانی گماشت و نیز پیکره‌هایی از آهن و مس همانند آن نگهبانان قرارداد که فریادهایی بر-می‌آوردند که از دور دست شنیده می‌شد و برای نگهبانی و حفظ آن سد ترتیبی همچون ترتیب سایر نگهبانان مقرّر داشت. و آن سد بر روی یأجوج و مأجوج در میان ده کوه سر به فلک کشیده برقرار است که نه تنها انسان بلکه بز را نیز بر آنجا راهی نیست و انسان نمی‌تواند به هیچ چیز آنجا دست یابد و این سد همواره مانعی برای رفتن ما به سوی آنان و نیز خروج آنان به سوی ما است تا زمانی که فرمان و وعدهٔ خدا فرا رسد و آن سد متلاشی گردد، همچنانکه خدای بزرگ در کتاب گرانقدر خویش ما را از این خبر آگاهی داده است.

دیگر از بناهای بزرگ دیواریست که قباد پسر فیروز آن را با خشتهای سفالین محکم بنا نهاد و آن را از سرزمین شروان تا آلان کشانید. فاصلهٔ بین دو شهر شروان و آلان یکصد فرسنگ است و فقط از طریق شکاف کوه قبق می‌توان به آلان رسید و کوه قبق کوهی بزرگ است که طوایف و امم بسیاری در آن زندگی می‌کنند و اندازهٔ طول این کوه دو ماه راه است. آغاز این دیوار از میان دریای خزر است که پس از یک میل به خشکی می‌رسد و به سرزمین طبرستان وارد می‌شود و بین هر سه میل دری از آهن قرار دارد و بر

هر دری ، دژی استوار است که نگهبانان آن در ، میان دژ زندگی می‌کرده‌اند . انگیزهٔ ساختن این دیوار غارتهایی بوده است که از مردم خزر بر سایر شهرهای فارس‌تاهمدان و موصل وارد می‌آمده و همهٔ شهرها را تباهی و ویرانی فرا می‌گرفته است و خدا آگاهتر است .

از بناهای مشهور تازیان قصر غمدان در صنعاء است که گفته‌اند سازندهٔ آن یعرب پسر قحطان و به پایان آورندهٔ آن پس از وی ، وایل پسر حمیر پسر سبا بوده‌است و آن قصری است چهارگوشه بر روی چهار ستون رخامین و رنگین با سقفهایی بر روی هم که‌فاصلهٔ هرسقف‌تا سقف‌دیگرپنجاه‌ذراع‌است‌وارتفاع‌آن قصردر هوا به اندازهٔ سیصد ذراع می‌باشد .و در هر ستونی پیکرهٔ شیری میان تهی‌قراردارد با دهان و عقبی باز که چون باد وزیدن می‌گرفت وهوا از عقب آن‌شیروارد و از دهانش بیرون می‌آمد صدایی همچون نعرهٔ شیر بر می‌آورد و نیز گفته‌اند نخستین کسی که این قصر را بنا نهاد بیوراسب بود که آن را به عنوان هیکلی برای زهره ساخت و عثمان پسر عفّان به‌گاه خلافت خویش به استناد گفتهٔ عمرپسر خطّاب که "تا زمانی‌که غمدان درمیان تازیان‌است رستگارنمی‌شوند" آن قصر را در هم کوبید و گفته‌اند ضحّاک معروف به ازدهاک ، آن قصر را به نام زهره ساخت واز آن پس جایگاه سیف پسر دی یزن ، یکی از پادشاهان حمیر ،گردید و امیّه‌پسر ابی صلت‌دراین بیت گوید :

به‌گوارایی‌می بنوش که بر تارک تو تاج قرار گرفته است و در قصر غمدان خانه‌ای از آن تواست که‌آن را مرجع عموم قرار داده‌ای .

دیگر از بناهای شگفت انگیز بزرگ ، اهرام مصرند که خدا آنها را به چشمی که هرگز خواب نبیند نگهدارد و تا روز رستاخیز خانهٔ اسلام گرداناد ،آمین‌یاربّ‌العالمین. بزرگترین اهرام دو هرم در جیزهٔ‌مصر است . تاریخ دانان‌گویند آن‌دو هرم‌پیش ازطوفان نوح به‌وسیلهٔ سهلوق پسر شریاق ساخته شده‌اندو نیزگفته‌شده است که سومین‌هرمس‌حکیم که‌همان ادریس‌است‌و به عبرانی أُخنوخ خوانده می‌شود اهرام‌را بنا نهاد و سبب ساختن

آنها استدلال وی از روی احوال ستارگان بر حادث شدن طوفان بود پس بفرمودتا اهرام را بنا نهادند و در میان آنها تمامی الواح و اموال خود را بگذاشتند تا از نیست شدن و فرسایش آنها به واسطهٔ حادثه‌ای که استدلال نموده بود نگران نباشد و هر یک ازاین دو هرم قاعده‌ای مربّع دارد و به تمامی مخروطی شکل است و ارتفاع عمود آن سیصدوهفده ذراع می‌باشد و چهار سطح متساوی الاضلاع آن را پیرامون گشته که هر ضلعی از آن چهار صدو شصت ذراع است و با این همه بزرگی و عظمت از لحاظ استواری و پایداری وزیبایی نما هیچگونه دگرگونی نیافته و بارانها و زمین لرزه‌ها را در آن اثری نبوده است و میان سنگهای این بنا لایه‌ای نیست وگویی که پیراهنی سپید است بین دو سنگ گسترده به طوری که میان آن دو سنگ موی داخل نشود. طول هر سنگ پنج ذراع و عرض آن دو ذراع است. گویند سازندهٔ آن بنا، تالارهایی دراز به طول بیست دراع در آن قرار داد و برای آنها درهایی یک پارچه از سنگهایی همجنس دیگر سنگهای آن بنا بساخت که هر یک بر بازویی می‌چرخید و چون فرو بسته می‌شد هیچکس نمی‌دانست آنجا دری است.

در میان بنا سه تالار به سوی جنوب و شرق و غرب واقع است که درِ هر کدام از آنها به هفت خانه باز می‌شود که هر خانه به نام یکی از ستارگان هفتگانه است وتمامی آنها باقفل بسته شده است و روبروی هر خانه بتی زرّین و میان تهی است که یک دستش بر دهان می‌باشد و بر پیشانیش نوشته‌ای به خطّ مسند کنده شده که چون خوانده می‌شود دهان آن بت باز می‌گردد و کلید آن قفل در آن پیدا می‌شود. قبطیان پندارند آن دو هرم وهرم کوچک، قبر هستند و در هرم خاوری قبر سوید پسر ملک و در هرم باختری قبر برادرش هرجیب و در هرم ملوّن قبر افروبین پسر هرجیب است و صابیه می‌پندارند که یکی ازدو هرم بزرگ قبر اغادیمون است که همان شیث پیامبر ــ درود بر او ــ است وآن دیگرقبر ادریس پیامبر است چنانکه قبلاً آمد و هرم ملوّن قبر صاب پسر هرمس است که صابیان بدان نسبت دارند و صابیان بر اهرام حج می‌گذارند و در آنجا خروس ذبح می‌کنند و می‌پندارند که پس از سر بریدن، بههنگام دست و پا زدن خروس، به دانشهای مرموزی که

می‌خواهند دست می‌یابندواز آنها آگاه می‌شوند. پادشاهان زمانه از شناخت آنچه که در این دو هرم است ناتوان بوده‌اند تا زمان خلافت مأمون که به مصر آمد و فرمود تا یکی از اهرام را بگشایند. پس از رنجها و زحمتهای بسیار گشوده شد و اتّفاق را به سبب سعادت مقدّری که مأمون در راه رسیدن به خواسته‌هایش داشت همان جایی باز شد که به هدف ایشان می‌رسید. آن راه‌اینان را به موضعی چهار گوشه رسانید که در میانهٔ آن حوضی سر پوشیده و رخامین‌بود. چون سر پوش از روی حوض بر گرفتند جز استخوانهای جسدی کهنه و فرسوده که روزگارانی دیرین بر آن بگذشته بود نیافتند. بنا براین‌مأمون دستور داد تا از گشودن دیگر اهرام باز مانند. وایْ کاش دستورمی‌داد تا دو یا سه‌هرم کوچک غیر از آن دو هرم بزرگ را می‌گشودند تا بر مأمون و دیگر مردم رازی بزرگ‌آشکار می‌گردید. یکی از خردمندان این اهرام را دید و گفت بر هر بنایی از گذشت روزگار می‌هراسم جز این اهرام که بر گذشت روزگار از آنها می‌ترسم و خدای آگاهتر است.

دیگر از بناهای شگفت‌انگیز مصر دیوار عجوز است که نام آن از دیوکا ملکهٔ مصر گرفته شده است و این دیوار از عریش تا اسوان کشیده شده و بیشتر شهرهای خاوری مصر را پیرامون گشته است و قبطیان می‌پندارند که سبب بنای آن دیوار به وسیلهٔ این ملکه، ترس وی بر مصر و مردمان آن دیار پس از غرق شدن فرعون و قومش بوده است‌که مبادا پادشاهانی دیگر بر آنجا آزمند شوند. از این روی نیز زنان را با بندگان پیوند زناشویی داد تا نسل فزونی یابد و جمعیّتشان بسیار شود.

از بناهای شگفت انگیز مصر، بازیگاه أنصِنا در ولایات مصر است که مقیاسی برای بر آمدن و فرو نشستن آب نیل بوده است و به اشمون پسر قفطیم پسر صریم نسبت دارد و بنای آن همچون برکه‌ای گرد می‌باشد که دور آن چندین ستون و بین‌هردوستون چند یک گام فاصله است و چون رود نیل افزایش یابد از دریچه‌ای بدان بازیگاه داخل می‌شودتا لبریز گردد. پس پادشاه بر جایگاهی بلندبر نشیند و گروهی بر آن ستونها روند و بر روی آنها دور بگردند به طوری که چون هر رونده و آینده با همدیگر برخورد

کنند پای یکی از آنها بلغزد و در برکه افتد و همانند این بازیگاه نیز در ویرانه‌های دو شهر عمّان و جَرَش از بلقاء شام یافت شده است و اما در جرش تپّه‌ها و کوهها وسنگهایی از جای برکنده‌و بناهایی که درهای آنها به ارتفاع پنجاه ذراع راست ایستاده است یافت می‌شود و هم دراین‌ویرانه جایگاهی همانند نیم دایره‌ای که‌بادیواری‌قطع می‌گردد موجود است و در آن دیوار نشستنگاه پادشاه قرار دارد وآن نیم دایره به صورت‌پله‌پله روی هم ساخته شده وگرد است و پله‌ٔگرد زیرین گسترده‌تر از زبرین است و هر یک از این پله های گرد درها و راههایی دارد. بر روی هر پله یک طبقه از مردم می‌ایستاده‌اند و پله ها بنا بر مرتبه های مردم ترتیب یافته است به طوری که همه به پادشاه می‌نگریسته‌اند و پادشاه نیز همه را می‌دیده و هیچکس از زیر دید او پنهان نمی‌مانده است و شاه نیز از چشم همگی ایستادگان در آن جایگاه دور نبوده است .گویی که آن جایگاه تنها برای روز داد خواهی عمومی‌ساخته شده است .درنزدیکی این بازیگاه، بازیگاه دیگری است و در آن ستونهایی بلند وایستاده قرار دارد که‌درهر یک از آنهاچرخی برای بالارفتن واقع است‌واین ستونهادایره وار قرارگرفته‌اندکه‌گویی‌بر سرآنها راهرو و درگاهی‌هایی از ستونی به ستون دیگر قرار دارد. بر بالای آن بازیگاه ویرانهٔ بناهای‌مردم آن دیاربه چشم می‌خورد که آثارآن تابه امروزیافت می‌شودوهمچون دو شهر فوق از شهرهای دمشق شام ،جز بعلبک و باب برید ،آثاری دیگر به دست نیامده است و خدا آگاهتر است .

در قلعهٔ بعلبک خانه‌ای استوار از سنگ است که بلندی آن پنجاه ذراع و هر سوی دیگرش سی ذراع است و سقف آن نیز از سنگ است که میانهٔ آن، کرکسی از سنگ با بالهای گسترده کنده‌اند و در چهار گوشهٔ سقف چهار بت با نامهای ود، سواع، یغوث و یعوق قرار گرفته است و دری که بر این خانه بسته می‌شود نیز از سنگ‌است و بنای این خانه از شگفتیهای روزگار است .

در قلعهٔ بعلبک چاهی است که درآن اندکی بیش‌آب نیست و جز به هنگام

نیاز از آن برداشته نمی‌شود . چون دشمن آن دژ را در محاصره آورد ،آب چاه افزایش می‌یابد تا برای همهٔ کسانی که در دژند بسنده باشد و چون دشمن برگردد آب چاه به حال نخست باز شود . دیگر از شگفتیهای آنجا سه سنگ بزرگ است ، در بر جان‌وبدنه

از بناهای کهن شگفت‌انگیز مصر ، برابی است و آن خانه‌های حکیمان قبط است. گفته‌اند در هر شهری از مصر بربایی بوده که در آن کاهنی برای آموزش شاگردان برکرسی می‌نشسته است و امروز در شهرهای اسوان و اتغوا و شامه و طامه و إشْنا و قوص و دَنْدَرَه و بَهْنَسَه و نیز در کناره‌های نیل از اسوان تا کوه طیر در میان کوه‌ها برابی زیادی همچون معبدهایی بزرگ برای زهّاد از دنیا و مردم بریده دیده می‌شود و نیز در انصنا چندین بربا است که از شگفت آورترین آنها بربای اخمیم است که با سنگ مرمر سپید بر پا گردیده که هر سنگ پنج ذراع طول و دو ذراع عرض دارد . این بربا هفت دهلیز داردو گویند هر دهلیز به نام یکی از ستارگان است و سقف آنها همه از سنگ حجّاری‌شده و به لاجورد و دیگر روغنها اندوده است . گویند آن حجاری‌ها دانشهای مرموز نبطیان است که همه طلسمیات و پزشکی و کیمیاگری است و یا مربوط به حکمتهای مختلف و نجوم و یا از آن پرستندگان آن برابی است .

ویژگی تصاویر این دهلیزها نسبت به صور دهلیزهای دیگر آن است که سقفهایشان به رنگی نیلگون و آسمانی اندوده شده و بر روی آنها پیکره‌های کرکسهایی در حال پرواز با بالهایی گشوده به چشم می‌خورد و بدنهٔ دیواره‌های درونی و برونی دهلیزها ، همه جواهرنشان و همچون صفحهٔ شطرنج ، خانه خانه است و در هر خانه دو پیکره است‌که یکی به صورت انسانی نیکو و به گونه‌ای از ستایش در حال عبادت‌ایستاده است که یا خود را به بوییدنیهای نکو ، خوشبو می‌سازد و یا می‌گرید و یا تسبیح حق می‌گوید و یا دست به دعا برآورده است و پیکرهٔ دیگر به صورت انسانی است بر کرسی نشسته که بدن‌وی بدن انسان وسر او سر پرنده یا ماهی یا جانوری دیگر یا شیطانی پلید است و گویی ارباب آن مرد نکو صورت است که در حکم پیشکار او است و بر زبر سرآندو

نوشته‌ای است که هر حرف آن همانند جانوری تمام یا ناقص یا عضوی از جانوری است و بر در هر بربا صورت خرچنگی کنده شده است و بر هر دو کنارهٔ در، پیکرهٔ انسانی بزرگ‌یافت می‌شود که نزدیک‌به یکصد سر و یکصد دست دارد و به‌هردست‌آن ،گونه‌ای از نبرد افزار همچون شمشیر یا گرز یا کارد یاخایسک یا سپر یا سوزن کلان است و آن سرها برخی با عمّامه و برخی تاجدار و برخی برهنه موی و برخی نیکو و برخی زشت هستند.

برابی دیگر نیز صور و اشکال گوناگون دارند و نیز در شام اماکنی به صورت صومعه موجود است که برخی از پیکره‌های آنها راست و فرو هشته اندام است. همانند این بناها در قائم هرمل و مغزلان حمص و تدمر نیز یافت می‌شود.

دیگر از بناهای شگفت انگیز، منارهٔ اسکندریه است که از سنگ حجّاری شده‌ودر سرب نشسته ساخته شده و سیصد خانه دارد که ستوری بابار می‌تواند از میان هر یک از آن خانه‌ها از مناره بالا رود و آن خانه‌ها نیز طاقهایی مشرف بر دریا دارند. گویند سازندهٔ آن ،اسکندر مقدونی است و برخی نیز گویند دلوکا ملکهٔ مصر آن را ساخته‌است. گفته‌می‌شود بر کنارهٔ خاوری آن مناره نوشته‌ای است که پیش از این خوانده شده‌وترجمهٔ آن چنین است: به فرمان دختر مربیوش یونانی بنای این مناره برای رصدگیری ستارگان، به‌سال‌هزار و دویست پس‌از طوفان نوح انجام یافت. گویند طول آن مناره هزار ذراع بوده است و اکنون در بالای آن پیکره‌هایی مسین یافت می‌شود که یکی از آنها پیکرهٔ مردی است که با انگشت سبّابهٔ دست راست خود به سوی خورشید، در هر جای فلک که باشد اشاره می‌کند و چون خورشید بگردد او نیز با آن می‌گردد و پیکرهٔ دیگری است که رو به سوی دریا دارد و هرگاه که دشمنی به یک میلی آن شهر برسد فریادی ترسناک بر می‌آورد تا مردم شهر از آمدن دشمن آگاه شوند و پیکره‌ای دیگر است که چون هر ساعتی از شب بگذرد نوایی دلنشین بر می‌آورد. گویند که بر بالای آن مناره، آئینه‌ای است‌که رو به سوی دریا برپا است و کشتیها از هر سو که بیایند از سه روزه راه در آن آینه دیده می‌شوند تا دانسته شود که اینان بازرگانانند یا دشمنان. این مناره تا روزگار ولید پسر

عبدالملک بر قرار بوده است. مسعودی در تاریخ خود حکایت می‌کند پادشاه روم برای ویران ساختن این منارمبر ولید پسر عبدالملک حیله‌ای ساخت بدین ترتیب که ولید گروهی از نزدیکان دولت خویش را به ثغور شام فرستاد و پادشاه روم نیز با گروهی از خاصگیان خویش به آنجا آمد و رغبت خود را به دین اسلام هویدا ساخت. چون نزد ولید آمد تظاهر به دیانت اسلام کرد و گنجها و دینارها در آورد و بر ولید عرضه داشت و گفت که زیر منارهٔ اسکندریه گنجی بزرگ و جنگ افزارها نهفته است و در این گفتار بر خود هیچ شکّی روا نداشت و ولید را با گروهی برای ویران کردن اسکندریه برانگیخت تا اینکه ولید یک سوّم مناره را ویران کرد و آن آینه را به دریا افکند آنگاه بر او معلوم گشت که این حیله‌ای از جانب پادشاه روم بوده است و به تحقیق و تعقیب پرداخت ولی پادشاه روم با مرکبی که از پیش آماده ساخته بود گریخت آنگاه ولید آنچه را که ویران کرده بود با گچ و آجر دوباره آبادان کرد. مسعودی گوید: طول این مناره در زمان ما یعنی سال سیصد و سی و سه هجری نبوی، دویست و سی ذراع است و طول قدیم آن که هزار ذراع بوده به چهار صد ذراع رسیده بوده‌است و نمای ساختمان‌آن بر سه شکل‌است نخست پایهٔ آن مناره که تا یک سوم بلندی آن است، چهار گوش و قسمت‌دوم‌آن‌هشت ضلعی و قسمت سوم یا بالای آن گرد است و خدا آگاهتر است.

ازبناهای شگفت‌انگیزی که صاحب تحفة *الغرایب* ذکر می‌کند آن‌است‌که‌ایرانیان در تواریخ خود آورده‌اند که هوشنگ پادشاه در سرزمین بابل هفت شهر بنا نهاد و در هر شهری شگفتیی قرار داد که نظیر آن را در شهر دیگری به کار نبرد، شگفتی نخست‌در پایتخت وی بود که در آن نهرها و جویبارهایی جادو شده جاری کرد و چون یکی‌از ایالات مملکتش بر او می‌شورید و مردمانش از فرمانبرداری او سرباز می‌زدند آب سایر جویها در یک جو رفته، افزایش می‌یافت و آن ایالت را فرا می‌گرفت و پادشاه نام مردم ایالات دیگر را می‌خواند و سرزمینشان در امان می‌ماند.

در شهر دوم طبلی ساخت که چون کسی از مردم آن شهر پنهان یا ناپدید

می‌گشت و دیگران می‌خواستند بدانند آنکس زنده است یا مرده، بر آن طبل می‌کوفتند، اگر زنده بود طبل به صدا در می‌آمد و اگر مرده بود صدایی نمی‌کرد.

در شهر سوم حوضی جهت شراب بنا نهاد که چون پادشاه و نزدیکان دولتش بر آن گرد می‌آمدند نوشیدنیهای گونه گون و رنگارنگ همچون عسل و شیر و شراب و آب و هر نوشیدنی دیگری که موجود بود در آن حوض روی هم می‌ریختند آنگاه ساقیان بر می‌خاستند و با یک پیاله هر کس را از همان نوشیدنیی که می‌خواست سیراب می‌کردند بی آنکه آن آشامیدنیها در هم شده باشند.

در شهر چهارم مرغابیی مسین ساخت که چون بیگانه‌ای به شهر می‌آمد فریادی بر می‌آورد تا همه بدانند بیگانه‌ای آمده است.

در شهر پنجم دو پیکرهٔ جواهر نشان همچون دو قاضی بر کنارهٔ رودی قرارداد که دادخواهان به سوی آنها می‌رفتند، آن که حقدار بود بین آن دو پیکره می‌نشست و آن که نا حق بود نمی‌توانست بین آن دو بنشیند و سخنی بگوید.

در شهر ششم درختی از آهن با برگها و میوه‌هایی همچون انار مسین ساخت که اگر کسی زیر آن می‌نشست بر او سایه می‌افکند و اطراف دیگرش آفتاب بود و اگر صد کس هم زیر آن می‌نشست بر آنان نیز سایه می‌افکند و اگر کسی از میان آنان بر می‌خاست به اندازهٔ جایش از سایه کم می‌گردید و آفتاب آن را فرا می‌گرفت.

در شهر هفتم آینه‌ای بر پا داشت که چون مردی از خان و مان جدا می‌شد و می‌خواستند حال او را بدانند بدان آینه می‌نگریستند و نام آن مرد را بر زبان می‌آوردند پس او را در هر حالی که بود می‌دیدند و این شهرها در سرزمین بابل تا کنون بسی شهرت دارند.

دیگر از بناهای شگفت، دژ معروف حضر است که از رخام ساخته شده و پادشاهان صابیه در آن سکونت داشته‌اند. این دژ را شاطرون جرمقانی در موصل بنا نهاد. در مورد یکی از پادشاهان صابیه با شاپور پسر اردشیر پسر بابک در تواریخ اخباری آمده است و

آثار قصر وی در میان دژ تا به امروز بر جای است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، ایوان کسری است که شاپور ذوالاکتاف آن را بنا نهاد و لیکن به‌پایان نیاورد و پرویز پسر هرمز آن را به پایان رسانید که بنای آن بیست‌و چند سال به طول انجامید .طول آن صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاعش صدذراع است که با گچ و آجر ساخته شده و هر کنگره‌ای از آن پانزده ذراع است . چون مسلمانان مدائن را در تصرّف آوردند ، ایوان را به‌آتش کشیدند و هزار هزار دینار زرّ درست از آنجا به دست آوردند و خرابه های این ایوان تا کنون بر جای است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، شادروان تستر است که شاپور ذوالاکتاف آن را با تخته سنگها و ستونهایی آهنین وبا لایه‌هایی از سرب بنا نهاد وآن را بند و سدّی گردانید که آب رود دُجَیل در پشت آن بالا می‌آید تا لبریز گردد و به شهر واردشود. طول این شادروان یک میل است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، قصر بهرام گور در نزدیکی همذان است که با سنگهای حجّاری شده ساخته گردیده و لیکن فصل و وصل سنگها ناپیدا است تا به‌جایی که نگرنده می‌پندارد آن قصر از سنگی یکپارچه می‌باشد و بر هر ستونی از آن قصرصورت کنیزکی حجّاری شده است که از خود سنگ ستون برجسته‌تر است و خدا داناتر است .

دیگر از بناهای شگفت ، دژ بعلبک است که در شام شهرت دارد و در همان جایی که سنگهای این دژ را از آن بریده‌اند سنگ چهارمی همانند سه سنگ دیگری که در میان قلعه است یافت شده و تا اکنون متروک مانده و نیز تا آنگاه که خدای تعالی بخواهد متروک خواهد ماند و نمونه‌ای است تا مردم بدانند که آن‌سه سنگ میانهٔ قلعه‌و نیز دیگر سنگهای دژ را از اینجا آورده‌اند . درین دژ ستونهایی به طول بیست ذراع قرار دارد که در حدود چهار ذراع از هر ستون در زمین فرو رفته است و قطر هر ستون دو ذراع یا بیشتر از آن‌است و مجموعا" شصت‌ستونند که بر سرآنها راهرو ودرگاهیهایی است و بالای درگاهیها بنایی استوار قرار دارد .

دیگر از بناهای کهن و شگفت انگیز، شهر تدمر با ستونها و دیوارهها وآثار و ویرانههای آن است که همانند آنها از نظر طول و بلندی و بسیاری ابنیه یافت نمی‌شود و نیز جایی که سنگهای آن بناها از آنجابریده شده باشد در آن سرزمین پیدا نیست. در این شهر مسجد جامعی است که سقف آن پنج سنگ و دیوارههایش چهارسنگ وگستردگی آن ده ذراع در ده ذراع و بلندیش هفت ذراع است.

دیگر از بناهای کهن مقام خلیل ــ درود بر وی ــ است که طول آن هشتادو عرضش پنجاه ذراع است و در طول بیست سنگ نرم وراست و یکسان دارد و در میانهٔ مقام ضریحی نصب گردیده است. هر سنگ این بنا با سنگهای دیگرش در طول و عرض یکسان است و طول هر سنگ چهار ذراع و عرضش دو ذراع و نیم و بلندیش نیز دوذراع و نیم یا بیشتر است.

دیگر از بناهای شگفت انگیز تازه در دمشق قصر ابلق است که آن را ملک ظاهر بنا نهاد و از آن جهت ابلق خوانده می‌شود که با سنگهای‌سپید و سیاه ساخته‌شده‌است.

دیگر از بناهای شگفت انگیز پل زهرا در نزدیکی قرطبهٔ اندلس است که آن را عمر بن عبدالعزیز به دست امیر عبدالرحمن غافقی بنا نهاد. طول آن هشتصد ذراع و عرضش بیست بازه و بلندیش شصت ذراع است و بیست و هشت طاق و نوزده برج دارد. دیگر پل سیف در نزدیکی ماردهٔ اندلس است که شهری با همان نام بر روی آن بنا شده است و همچنین است پل محمود و خدا آگاهتر است.

فصل دهم

در وصف هیاکل صابیان و آتشکده‌های زردشتیان و بیان پاره‌ای از اعتقاداتشان

یکی از هیاکل صابیانی که به تسلسل علّتها تا علّة العلل اعتقاد دارند، هیکل علّت نخستین است و آن بنایی هلالی همچون نیم کره‌ای بر روی زمین است که همانند چادری بر پا گردیده و در بالا و خاور و باختر آن چهل و هشت روزنه می‌باشد که خورشید هر روز از یک روزنه می‌درخشد و از روزنهٔ دیگری پنهان می‌گردد و همچنین نور آن از روزنه‌ای در بالای هیکل به طور مستقیم پایین می‌آید و صابیان را در این هیکل ستایشها و پرستشهایی آمیخته با شرک است که در اعیاد خاصّ آنان انجام می‌گیرد و خدا دانا تر است.

دیگر هیکل عقل اول است که دیواری گرد، بدون روزنه است و دیگر هیکل سیاست است که آن نیز دیواری گرد بدون روزنه است و دیگر هیکل ضرورت است که در آن تصاویر کرات دهگانه یافت می‌شود. دیگر هیکل نفس است که همانند هیاکل دیگر گرد است و در آن صورت انسانی با سرها و دستها و پاهای متعدد وجود دارد.

دیگر هیکل زحل است که ساختمانی شش ضلعی با سنگها و پرده‌های سیاه دارد و در آن صورت زحل، همانند مردی سیاه شبیه به هندوان بر پا ایستاده است که در میان دستهایش تبری قرار دارد و نیز همانند آن پیکرهٔ دیگری است که به دستش ریسمانی است و با آن دلوی را از چاه بر می‌آورد و پیکرهٔ دیگری است که به لوحه‌ای از دانشهای کهنِ مرموز می‌نگرد و نیز پیکرهٔ دیگری است که درودگر و بنّا می‌باشد و نیز پیکرهٔ دیگری

است به هیئت پادشاهی بر پیل نشسته که در اطرافش گاو و گاومیش قرار دارد وهمهٔ این پیکرهابر دیوارههای آن هیکل کندهشده و نیز درمیانهٔ هیکل کرسیی است بر جایگاهی مخصوص که زیر آن جایگاه ، پلّهای گرد و گستردهتر از خود جایگاه قرار دارد و زیرآن پلّه نیز پلّهٔ پهنتری واقع است تا نُه پلّه ، و بر روی آن کرسی ، بتی از سرب یا سنگ سیاه که تمثالی از زحل است قرار دارد .

مسعودی گوید : صابیان پندارند بیت الحرام هیکل زحل بوده است و ادریس خود این را گفته و مردم را به حج آن سفارش فرموده است و صابیان میگویند که به خواست و ارادهٔ زحل است که باگذشت روزگاران دراز بقای آن خانه زمانی دراز پاییده است . ماشان هندی هیکلی برای زحل در سرزمین سندان بنا نهاد که صابیان آنجا حج میگزاردند و از کارهایشان آنکه روز شنبه به هیکل زحل میآمدند و جامهٔ سیاه میپوشیدند و در دستهایشان شاخههای زیتون برگ دار میگرفتند و رشتههایی همچون سبحه هایی که از دانهٔ زیتون به رشته کشیده شده بود بر گردن مینهادند و با نام شکوهمند زحل خود را در هیکل زحل به آن پیکره میرساندند . قربانی آنان گاوی پیر و دندان افتاده بود که آن را به جایگاهی گود که بر اطرافش نردهای بود ، میآوردند و دو دست و دو پای گاو را در آن گودال میکردند ، آنگاه زیرش آتشمیافروختند تا بسوزد و همراه با این کار سخنی میگفتند که بر گردان و معنی آن چنین است : پاک و مبرّایی تو ای آفریدگاری که با تباهی و شرّی سرشته شدهای که هیچ نکوکاری آن را انجامنمیدهدو شرّتوکهبا خجستگی و شگون ضدّاست چون به نیکی نزدیکگرددآنراپلید میگرداندوچون بهنیکبختبنگرد او را بدبخت میکند . ما برای تو آنچه را که همانند تواست قربان کردیم از ما بپذیر و شرّ خود و روانهای پلید و بدسرشت و پنهان و ناپسند خویشرا از ما دور گردان . و با این سخنان همواره به زحل اشاره میکردند .

دیگراز هیاکل ، هیکل مشتریاستکه سه گوشه استو سقفو بالای آن نیزهمچون زاویههای دیوارههایش باریک و تیز است و از سنگ سبز بنا شده است . دیواره هایش

به روغنی سبز مالیده گردیده و پرده‌هایش نیز از حریر سبز است . در میانهٔ این هیکل جایگاهی است بر بالای هشت پلّه که بر روی آن بتی از قزدیر یا از سنگ قرار دارد و به مشتری منسوب است و این هیکل،پرده دارانی داشته که همواره در حال ستایش وپرستش بوده‌اند .

گویند : مسجد جامع دمشق در آغاز ، هیکلی برای مشتری بوده که آن راجیرون پسر سعد پسر عاد بنا نهاده است ، تا خداوند دین موسی پسر عمران را بیاورد که کلیسایی برای یهود گشت ، و چون دین نصاری بیامد کنیسه‌ای برای پیروان آن دین گردید و نیز چون خداونددین اسلام را بیاورد هم آنجا مسجدی برای مسلمانان شد و نزدیک به چهار هزار سال است که پرستشگاه می‌باشد .چون روز پنجشنبه فرا می‌رسید و مشتری‌در اوج خود قرارمی‌گرفت صابیان به‌آنجامی‌آمدند و پیراهنهای سبز می‌پوشیدند و شاخه‌های سرو به دست می‌گرفتند و بر گردنهایشان رشته‌هایی از بار گوز و سرو می‌نهادند و کودک شیرخوارهٔ کنیزی را که ـ قبلا" با کره خریداری کرده و پرده داران هیکل با او بیامیخته بودند تا بار دار شده وآن کودک را بیاورده بود ـ سه روز پس از زایمان همرامبا خود کنیزک می‌آوردند وآن کودک را روی دستهای مادرش‌می‌گذاردند و سوزنها بر بدنش فرو می‌کردند تا بمیرد و با این کار سخنی می‌گفتند که معنی آن چنین است : ای پروردگار نکوکاری که هرگز شرّ نمی‌شناسی بلکه جمله نیکبختی و نکوخجستگی هستی ، کسی را برای تو قربان کردیم که شرّ نمی‌شناسد پس این قربان را از ما بپذیـر و نیکویی خویش و روانهای پسندیده‌مات را روزی ما کن .

دیگر هیکل مرّیخ است که چهارگوشه است و بیشتر با روغنها و پرده‌های سرخ رنگین است و در آن جنگ‌افزارهای گوناگونی آویز شده است . در میانهٔ آن هیکل جایگاهی است بر زبر هفت پلّه که بر روی آن بتی‌آهنین‌قرار داردو به یک دست‌آن‌بت ، شمشیری‌و به دست دیگرش سری با موی ، آویخته شده که شمشیر و سر هر دو خونین است و صابیان به روز سه شنبه که مرّیخ در اوج خود قرار می‌گرفت ، لباسهای سرخ می‌پوشیدند

و بدان هیکل می‌آمدند و خود را خون آلود می‌کردند و خنجرها به دست می‌گرفتند و شمشیرها از نیام می‌کشیدند و مردی سرخ و بور و کبود، با سری که از بسیاری بوری و سرخی سپید شده بود با خود می‌آوردند و به تندی در حوضی پر از روغن و گوشت و پوست و ادویهٔ بد بوی می‌گذاشتند و با میخهای کلان به ته حوض در روغن غرقش می‌کردند و یکسال نگهمیداشتند. چون یکسال به سر می‌آمد بر بالای آن غریق‌می‌آمدند و رگها و اندامش را می‌بریدند و به سوی بت آهنین می‌آوردند و سخنی بدین معنی می‌گفتند: ای پروردگار شرور چیره گر بُرّان آتشین که همواره فتنه و آشوب و خونریزی‌و ویرانی و آتش سوزی را طالبی برای تو آنچه که همانند تو است قربان کردیم پس از ما بپذیر و شرّ خود و روانهایت را از ما باز دار. صابیان می‌پندارند که هر سال، هفت‌روز آن سر در بارهٔ خوبی‌یا بدیی‌که‌درآیین خویش کرده‌اند با ایشان سخن می‌گویدوهمانند این هیکل در ساحل شهر صور، خانه‌ای برای مرّیخ یافت می‌شود، صابیان می‌پندارند پیش‌از آنکه سلیمان بیت المقدّس را بنا نهد، آنجا هیکلی برای مرّیخ بود و بتی با نام تموز در آن قرار داشت.

دیگر هیکل خورشید است که چهار گوشه و طلایی رنگ است و دیوارههایش با روغن زرد، رنگین و پرده‌هایش از حریر زر بفت است. در میانهٔ هیکل جایگاهی است بر زبرشش پلّه و بر روی آن بتی طلایی با گردنبندی زرّین قرار دارد که تاج شاهی بر تارک دارد و در پایین آن بت بر روی هر پلّه بتهایی دیگر از معادن گوناگون‌یاازچوب و سنگ ویاازفلزات‌به هم آمیخته بر پاست که بیشتر، پیکره‌های پادشاهانی مرده‌اند که پیکره‌هایشان بر جای مانده تا یادآورآنان باشد. چون روز یکشنبه فرا می‌رسید و خورشید در برج حمل در اوج خود بود، صابیان به این هیکل می‌آمدند و زیورآلات و اشیاء زینتی زرّین بر خود پیرایه می‌ساختند و تاجها و جیغه‌ها بر می‌بستند و به دستهایشان‌آتشدانهای عود و بوبیدنیهای نکو می‌گرفتند و سخنی بدین‌معنی می‌گفتند: ای بزرگترین روشنایی بخش سوزان و پرتو سوزاننده، تو پروردگارِ پر نورچاره‌سازِگرداننده

و نفس کلّی درخشانی،ما این کنیزِ برگزیده را که همچون تو است به تو ارمغان می‌کنیم او را از ما بپذیر و از خیر خویش ما را روزی ده و شرّ خود را از ما دور بدار. و آن کنیز، مادر آن کودکی است که برای مشتری قربان کرده‌اند.

دیگر هیکل شمس در مصر است که هوشنگ آن را بنا نهاد و پاره‌ای از آثار آن نا پدید گردیده و پاره‌ای دیگرش در عین شمس بر جای است و به مناسبت همین هیکل، آنجا عین شمس‌نامیده گردید. در عین شمس آثار شگفت انگیز بسیاری یافت می‌شود.

دیگر هیکل زهره است که مثلّث شکل و کشیده می‌باشد و دیوارهها و پرده‌هایش نیلی لاجوردی است و آلات گوناگون نوازندگی و شادمانی و سرمستی در آن بسیار به چشم می‌خورد و پرده‌دارانش همواره سرگرم بازی و مشغول نواختن عود و چغانه‌انـند و بیشتر دوشیزگان زیبا رویند. در میانهٔ هیکل کرسیی است که بر آن بتی از مس سرخ‌بر زبر پنج پلّه قرار دارد و نیز در منبج خانه‌ای برای زهره یافت می‌شود. در کوه طلیطلـه هیکلی بزرگ از آن زهره است که کلئوپاترا آن را بنا نهاد. چون زهره در روز جمعه در اوج خود قرار می‌گرفت صابیان به این هیکل می‌آمدند و گرداگرد آن بت طوف می‌کردند و لباسهای سپید می‌پوشیدند و چغانه‌ها و عودها به دست می‌گرفتند وپیر زنی موی‌سپید و شوخ سرشت با خود گرد بت می‌گرداندند و می‌گفتند: ای پروردگار رامشگرشوخ سرشت و شادمان و نیکبخت که در برج ثور و میزان همسر ماه و خورشیدی نزدتوآمده‌ایم تاآنچه را که همانند تو سپید و شوخ سرشت و ظریف طبع است برای تو قربان کنیم، او را از ما بپذیر. آنگاه هیزم می‌آوردند و گرد آن پیر زن می‌گذارند واو را می‌سوزاندند و خاکستر او را بر بت می‌پراکندند.

دیگر از این شگفتیها ابوالهول در مصر است و آن پیکرهٔ زهره است که به مصر می‌نگردو صابیان پندارندکه این پیکره بر زنان‌و مردان و جوانان و کودکان مصرشادمانی و کامرانی ارزانی می‌دارد و این پیکره از جهت شکل، بسیار شگفتی آور است.

دیگر از هیکلهای زیبای شگفت‌انگیز هیکل‌عطارد است و آن شش‌گوشه‌ای‌درمیان

مربّعی‌است که دیوارهایی نقّاشی‌شده به پیکره‌های‌کودکانی زیبا روی‌داردکه‌قلمهایی سبز و لوحه‌هایی مانندفرمان ،نگاشته ،دردستهایشان گرفته‌اند ،دیگر از خانه‌های‌عطاردخانه‌ای درصیداو نیزدرفرغانه است‌که کاوشان شاه خوانده می‌شود و آن رایکی ازپادشاهان‌دورهٔ نخست ایران برای عطارد بنا نهاد و معتصم آن را ویران ساخت . در میانهٔ هیکل‌عطارد کرسیی بر زبر چهار پلّهٔ گرد قرار دارد . این هیکل چهار در دارد که چون عطارد دبیر در روز چهارشنبه به اوج خود می‌رفت ، صابیان بدانجا می‌آمدند و جوانی نویسنده و گندمگون و با ادب همراه خود می‌آوردند .آنگاه عقل از وی می‌زدودند و از زبان باز می‌داشتند و پیشاپیش آن بت بر پا نگه می‌داشتندو می‌گفتند : ای پروردگار ظریف ، همانند و همخوی ترا نزد توآورده‌ایم پس‌از ما بپذیر. آنگاه آن جوان را به طول و به عرض چهار پاره می‌کردند و هر پاره را بر چوبی بالا می‌بردند و آتش می‌زدند تا چوب و کالبد با هم سوخته می‌شد آنگاه خاکستر آن را به صورت آن بت می‌زدند . این بت را از همهٔ کانها و همچنین از سفال چینی میان تهی ساخته و در آن بسیار جیوه به کار برده بودند .

دیگر از هیکلها هیکل ماه است که پنج گوشه ، با بالایی باریک و تیز می‌باشد . در این هیکل نوشته‌هایی زرّین و سیمین و لوحه‌هایی طلایی و نقره‌ای و یا اندودبه‌آنها بسیار یافت می‌شود . در میانهٔ هیکل کرسیی است که بر زبر سه پلّه قرار گرفته و بر آن بتی از نقره درست شده است . دیگر از خانه‌های ماه خانه‌ای در بلخ است که کوبهار[1] نامیده می‌شود و آن را منوچهر بنا نهاده است . چون ایرانیان به آیین زردشت‌گرویدند آن را آتشکده‌ای کردند و برمک که برمکیان بدو منسوبند و دبیر عبدالملک پسرمروان بود پرده دار آنجا شد و نیز در حرّان خانه‌ای برای ماه وجود دارد که گفته می‌شوددژ آن شهر بوده است و مدرق نام داشته و همواره آبادان بوده است تا آنکه قوم تاتارآن

---

۱. به نظر می‌رسد کلمهٔ کوبهار همان نوبهار بلخ باشد .

را ویران ساختند و به زبان پهلوی بر در آن نوشته شده بود که: بیوراسب گوید همنشین پادشاهان به سه چیز نیازمند است ، خرد و شکیبایی و مالداری . چون خداوند مسلمانان را بر آن سامان مالک گردانید یکی از تیز هوشان زیر این گفتار چنین نوشت: بیوراسب دروغ گفت چه بر هر جوانمردی که یکی از این سه خوی را دارا باشد ضروری است که بر در پادشاهان نگردد و با همان یک خوی به بزرگداشت شأن خود پردازد . چون ماه در اوج خود قرار می‌گرفت صابیان بدین هیکل ماه می‌آمدند و پیراهنهای سپید می‌پوشیدند و آتشدانها و ابزار و پیاله‌های نقره‌ای و دامهای شکار نقره نگار به دست می‌گرفتند و مردی گندمگون با صورتی پهن و بزرگ با خود می‌آوردند و سخنی بدین معنی می‌گفتند: ای پیک خدا ، ای برادر خورشید تابان ، ای کوچکترین پنج مروارید آسمان ، نزد تو آمده‌ایم تا آنچه را که همانند تو است برای تو قربان کنیم .آنگاه به پایکوبی می‌پرداختند و آن مرد را پیش آن بت بسته نگه می‌داشتند و تیر باران می‌کردند تا بمیرد سپس آن بت را به‌خون او رنگین می‌کردند . این سخنی بود که از قربانیهای صابیان حکایت شده است و خدا آگاهتر است .

گفته شده است که صابیان دو گروهند ، یک گروه به‌هیکلها اعتقاد دارند و ستاره پرست می‌باشند و گروه دیگر به پیکره‌ها و اصنام اعتقاد دارند و بت پرست هستند و امّا معتقدین به هیکلها می‌پندارند که آیین خویش را از عادیمون که همان شیث پیامبر است گرفته‌اند و عادیمون ، خود نیز آن را از أخْنوخ که همان هرمس هرمسان است گرفته است. لیکن پندار آنان باطل است .اما آن گروه دیگر می‌پندارند که بتها صورتهای روحانی ستارگانند و در میان صابیان کسانی هستند که معتقدند وجوب ستارگان به‌موجب دوران آنها است و به گردشهای افلاک عقیده دارند و می‌پندارند که معبود هم یکی است و هم بسیار .از آن‌جهت یکی است که در ذات وازلیّت خود ، وحدانیّت و یکتایی دارد و از آن‌جهت بسیار است که به‌وسیلهٔ اشخاص بسیار به چشم می‌خورد و فقیر حریری معروف به ابن اسرائیل ، شاعر تنگدست زمان ما ، در این قصیده به این گفتار اشاره کرده است:

شما حقیقت هر موجودی هستید که دیده می‌شود و همگی این کائنات توهّمی بیش نیست .

همو در قصیدهٔ دیگری گوید :

و تو ارجمندی و عزّت‌هستی نیستی بلکه‌عین آنی و این راز را هر صاحب‌ذوقی می‌شناسد .

و در این باره بسی شعرها دارد .

نزد صابیان مدبّران هفتگانه (آباء سبع) آنهایی هستند که بر عناصر اثرها فرو می‌فرستند و عنصرها آن اثرها را در ارکان خود می‌پذیرند و از این امر موالید سه گانه بیرون می‌آیند . آنگاه طبیعت کلّ پس از گذشت سی و شش هزار سال تمام ، از هر نوعی از جنسهای جانوری ، دو روح حادث گردانید که همواره نسل و زاد و ولد آن نوع از آن دو روح است و گویند که نیکیها و بدیها و جانوران سودمند و زیان آور و پاکی و آلایش عناصرِ به هم پیوسته ، مربوط به سعد و نحس ستارگان است و لیکن آنان درپندار خویش دروغ می‌گویند و از جملهٔ صابیان‌کسانی هستند که به‌حادث بودن ستارگان‌اعتقاد دارند و گویند که آنها آفریدهٔ خدای بزرگند که آفریدگار آنها و آفریدگار ما و اوضاع و احوال جهان ماست . در هر دو حال صابیان به جای پرستیدن گردانندهٔ آسمانها و تقدیر کنندهٔ گردشها و مسیرهای‌ستارگان به‌پرستیدن‌ستارگان‌می‌پردازندوما برای رهایی از این بدعت زشت از خداوند بزرگ بخشش و تندرستی می‌طلبیم .

از جملهٔ ملّتهایی که به دین‌صابیان گرویدند هندیان‌بودند که به ازلیّت‌جهان و به اینکه آن ازلیّت ، معلولی برای ذات علّت العلل است اعتقاد داشتند و ستارگان را بزرگ می‌شمردند و صورتهای آنها را برمی‌کشیدند و برای آنهاپیکرهها می‌ساختندوهر صورت و پیکرهٔ ستاره‌ای را بت می‌خواندند و تا هزار سال با قربانیهای بسیار خود را بدین بتها نزدیک می‌گردانیدند . آنگاه آنها را رها ساخته، اصنامی دیگر برگزیدند وتا زمان ما نیز در میان آنان کافرانی هستند که هنوز به این آیین اعتقاد دارند .

به سال هشتاد و نه هجری که مسلمانان، شهر ملتان سند را فتح کردند خانه‌ای به طول ده ذراع و عرض هشت ذراع و بلندی دوازده ذراع پر از بتهای گوناگون یافتند که از میان روزنه‌ای بر سقف آن خانه زر و گوهر در آن ریخته می‌شد و هفت‌هزار پرده‌دار داشت که از بت بزرگ آن خانه خدمت می‌کردند. به همین جهت از این زمان شهر ملتان به فرج الذهب (روزنهٔ طلا) نام گرفت و گفته شده است که محمود پسر سبکتکین به سال چهار صد و شانزده آهنگ هند کرد و در شهر سومنات پیکره‌ای یافت که آن‌را بت می‌خواندند. چون محمود آن شهر را فتح کرد بت‌را که سنگی چهار گوشه بود با خود آورد وازآن درگاهیی برای مسجدجامع غزنه ساخت وهندیان این بت رابسی گرامی می‌داشتند و در شبهایی که کسوف می‌شد بر آن حج می‌گزاردند و می‌پنداشتند که چون روانها از کالبدها بیرون روند دور آن بت گردمی‌آیندو آن بت، بنا بر مذهب اهل تناسخ آنها را دوباره به صورتی دیگر زنده می‌گرداند و نیز همراه با بالا آمدن و فرو نشستن آب دریا تا جای امکان این بت را پرستش می‌کردند و همه روزه از دریای گنگ برای این بت آب می‌آوردند و آن را با آب شست و شوی می‌دادند در حالی که بین آن بتکده تا رودگنگ دویست فرسنگ راه بود و این بت بیش از ده هزار آبادی موقوفه داشت که درآمد آنها برای هزار مرد از برهمنانی که نزد این بت همه روزه به پرستش مشغول بودند وآتش می‌افروختند و نیز سیصد مرد دیگر که سرها و ریشهای زائران این بت را می‌تراشیدند و نیز سیصد مرد و پانصد زن دیگر که بردر این بتکده می‌خواندند و می‌رقصیدند، صرف می‌شد و برای هر یک از اینان مستمریی بود که هر روز آن را از آنجا می‌گرفتند. علاوه‌بر این به زائران آن بت نیز چیزهایی داده می‌شد.

دیگر از کسانی که دین صابیان را پذیرفتند ایرانیان بودند که درآغازروزگار- شان یکتا پرست و بر دین نوح بودند تا اینکه بیوراسب دین صابیه را در میان آنان بیاورد و ایرانیان یکهزار و هشتصد سال بدین آیین گرویدند. آنگاه از آن دین برگشته و به دین مجوس زرادشت که در میان آنان ظهور کرده بود گرویدند و همواره بر این

آیین بودند تا در زمان خلافت عثمان پسر عفّان به سال سی و دو هجری دولتشان منقرض گردید .

دیگر از کسانی که دین صابیان را داشتند .پادشاهان عراق نخست یاکلدانیان بودند که با ساختن هیاکل و قربانیهای گوناگونِ هماهنگ و تدبیراتِ مخصوص به آن برای فرا آوردن نیروهای ستارگان و آشکار کردن سرشتها و مواضع نورانی آنها ، راه این آیین را برای سرزمینهای باختری هموار کردند و از اینان کارهایی بس شگفت انگیز و دست‌آوردهایی خیره کننده همچون درست‌کردن طلسمات و جادوها و کهانت و ستاره‌شناسی به وقوع پیوست .

دیگر از کسانی که به دین صابیه گراییدند یونانیان بودند که ستارگان را بسی بزرگ می‌شمردند و از پس آنان رومیان به این آیین گرویدند تا زمانی که قسطنطین پادشاه شد و دین صابیان را بر انداخت و دین نصرانی را پذیرا شد .

دیگراز کسانی‌که‌به‌دین صابیان در آمدند قبطیان بودند که بتهایی راکه‌نمودار ستارگان بودند می‌پرستیدند و به تدبیر هیکلها می‌پرداختند .چون‌دین نصرانی پدید آمد همگان به این آیین گرویدند .

دیگر از کسانی که به دین صابیه در آمدند تازیان بودندچنانکه حمیر،خورشید را می‌پرستیدند و داستان هدهد و بلقیس،گواهی است بر سجدهٔ آن بانو و قومش در برابر خورشید .آنگاه حمیر به دین یهود در آمدند و کنانه ماه را می‌پرستیدند که بعدا " به‌آیین یهود گرویدند و لخم و جذام ،مشتری و اسد ،عطارد و طسم ،دبران و قیس، شعرای عبور وطی ،سهیل را می‌پرستیدند که از آن پس همه بت‌پرست شدند سپس‌باین گفتارشان که "مابتها را نمی‌پرستیدیم مگر برای آنکه ما را به خداوند نزدیک کنند" بهانه‌ها آوردند .آنان اعتقاد نداشتند که این بتهاآفریننده‌یا تدبیر کننده باشندلیکن همچنانکه صابیان بتهای خود را بزرگ می‌داشتند و مورد پرستش آنان بودند ،تازیان نیز بتهای خویش را بزرگ می‌داشتند . بتهای تازیان عبارت بودند از: ودّ ،دردومة‌ـ

الجندل برای کلب ، و سواع ، برای هذیل و یغوث برای مراد و عطیف ، و یعوق بـــرای همذان ، و نسر برای آل ذی کلاع از حمیر ، و اینها همه نامهای‌مردان‌نکو کارقومی بودند که چون هلاک شدند شیطان بر قومشان وسوسه کرد تا در مجالسی که می نشستندبتهایی بر پا دارند و به نام آن نکو کاران نام گذاری کنند .بدین ترتیب دیگر دین صابیه‌مورد پرستش قرار نگرفت تا صابیان از بین رفتند و دانش احوال ستارگان نیز با آنان از بین رفت .

سخن صابیان دربارهٔ بر پا داشتن هیاکل آن است که چون دانستند جهان را سازنده‌ای پاک و بر کنار از صفتهای حادث است ناتوانی آنان از درک شکوه و جلال آن سازنده بر ایشان محرز گردید بنابر این خود را به وسیلهٔ نزدیکان خداوند که روحانیان یا فرشتگانند به او نزدیک می‌ساختند تا نزد خداوند بر ایشان شفیع و واسطه گردند . صابیان می‌پندارند که فرشتگان ، ستارگان را در میان آسمانهای خود که حکم هیکلهای آنها را دارند ، مدبّرند و هر روحانیی را هیکلی و هر هیکل را نیز فلکی است و نسبت روحانی به هیکل همچون نسبت‌روان به کالبد است و گویند که باید واسطه و شفیع‌رادید وبه او توجّه کرد و از اوپناه خواست .پس این گروه به هیکلها که همان سیّارگانندپناهنده شدند و نخست خانه‌ها و دوم طلوع و غروب و سوم پیوستگیهای سیّارگان را به شکلهای موافق و مخالف ، و چهارم تقسیم شبها و روزها و ساعات را بر طبق حرکات آنهاو پنجم اندازه کردن صورتها و پیکره‌ها و اقلیمها را بنا بر احوال آنها بشناختند و آنهارا ارباب و الهه می‌خواندند و خدای تعالی آگاهتر و ربّ ارباب و خدای یگانه است .

صابیان‌می‌پندارند که سیّارگان پرتوهای خودرا بر جهان و جهانیان‌می‌افشانند و اثرهای خود را در آنان پدیدار می‌سازند .لذا صابیان‌برای نزدیک شدن به‌روحانیان، خود را به هیکلها نزدیک می‌کردند تا روحانیان نیز آنان را به آفریدگار تعالی نزدیک گردانند چه معتقد بودند که هیاکل،کالبدهای روحانیانند و هر کسی خود را به شخصی زنده نزدیک گرداند بی شک به روان او نیز نزدیک می‌شود .

و امّا آن گروه‌دیگر که بت‌پرستند گویندسبب پرستش‌بتهاآن است که ناچاربایدمیانجی و شفیعی باشد تا به او توسّل جوئیم و اندکی شفاعت طلبیم وروحانیان کههمان ملائکه می‌باشند وسیله‌ها و میانجیها هستندو لیکن ما نمی‌توانیم این روحانیان‌راببینیم و به آنان توجّه نماییم و نزدیک شویم مگر به‌وسیلهٔ هیکلهایشان که همان‌ستارگانند و این ستارگان گاهی دیده می‌شوند و گاهی دیده نمی‌شوند، چه طلوع و غروبی دارند و به شب هنگام پیدا و در روز ناپدیدند و ما نمی‌توانیم به آسانی به‌آنها نزدیک شده، روی آوریم پس چاره‌ای مگر پرستش صورتها و پیکره‌های موجود و پا برجای آنها که به چشم می‌خورند نداریم، تا از راه عبادت،به پیکره‌ها نزدیک شویم و به هیکلها توسّل جوئیم و هیاکل،ما را به روحانیان و روحانیان نیز ما را به خداوندنزدیک گردانند. به همین جهت صابیان بت‌ها را بزرگ می‌داشتند و می‌پنداشتند که این بتها بر شکل هیاکل هفتگانه‌اند،چنانکه در این باره سخن گفته شد و خدا داناتر است.

باب دوم

دربارهٔ کانهای هفتگانه و سنگهای با ارزش و آنچه که برخاک مزیّتی‌دارد واین باب شامل یازده فصل است .

فصل اول

در بارهٔ کانهای هفتگانه‌ای که ذوب و بسته و روان و کشیده می‌شوند و سخن از ماهیّت نهادها و خواصّ آنها وچگونگی پیدایش این کانها بنابر آنچه که به عقل روشن است

کان شناسان گویند: مواد کانی و معدنها یکی از موالید سه گانه‌اند که از بسیاری انواع به شمار نمی‌آیند و لیکن آنچه را که انسان از آنها می‌شناسد چند هفتصد گونه است که همه با رنگها و مزه‌ها و صفات و خواصّی گوناگونند و آن نیز به جهت موادی است که این کانها از آن درست می‌شوند، چه آن مواد خاک باشد چه سنگ یا آب.

کانها نخستین پدیده‌ای هستند که جوهریتشان از خاک تمیز داده شده است و این امر به واسطهٔ انبوهی اجزاء مواد کانی بر یکدیگر، بدون نمو کردن و افزون گردیدن پاره‌های آن می‌باشد زیرا، پرورش مختصّ به گیاهان و جانورانی است که غذا می‌خورند و می‌بالند و بزرگ می‌شوند. اجسام بنا بر خصوصیّات جسمانیشان یا رشد ونموکننده‌اند یا رشدی ندارند. اگر پرورش یابنده نباشند کان و معدنند و اگر پرورش یابنده باشند گیاه و جانورند و نیز هر نموّ کننده‌ای را یا نیروی احساس و حرکت است که در این صورت جانور می‌باشد و یا از حسّ و حرکت بی بهره است که در این صورت گیاه است ومیان این سه پدیده نیز موجوداتی دیگر هم هست که بینابین واقعند و دو صورت دارند. اگر موجودی یک صورت کانی و یک صورت گیاهی داشته باشد همچون مرجان است وچنانکه یک صورت کانی و یک صورت جانوری داشته باشد همچون حلزون وتخم مرغ وصدف است

و چنانکه یک صورت گیاهی و یک صورت جانوری داشته باشد همچون واقواق و نارگیل و خرما و همانند آن است .

بنا بر این از جمله چیزهایی که بنا بر جوهریّت خاصّ خویش از خاک برترند کانهای هفتگانه را می‌توان نام برد که عبارتند از: طلا ،نقره ، مس ،آهن ،روی ، قلع ، و سرب.و نیز گفته شده است که هفتمین این کانها جیوه است و صابیان می‌پندارند که این هفت کان در رنگها و نهادها و صفات و خواصّ خویش همانند صفات ستارگان هفتگانهٔ درخشانند و طلا شریف‌ترین این هفت کان و بهترین و نیکوترین آنها از جهت سود و ثابت‌ترین آنها از نظر قیمت و ارزش است . چه یاقوت بنا برحجم ودرشتیش ارزش‌دارد یعنی اگر چندِ یک مثقال وزن داشته باشد ارزش آن هزار دینار است و لیکن اگر ریز ریز شود و خرد گردد ارزش آن یک دینار بیش نیست . امّا طلا به هر صورت که درآید و به هر اندازه و شکلی که ریخته شود ، در ریزه‌ها و سکّه‌هایش از جهت ارزش خللی وارد نمی‌آید و نهاد طلا گرم معتدل است و در نهاد و طعم و رنگ همانند خون است و طلا در رنگ و زیبایی و شرف و ارزش ، پاره‌ای از خورشید و بهره‌ای از آن است و جوهر آن، عرضهایی ذاتی و صفاتی قائم و ضروری دارد که این عرضها ، رنگ و طعم و بوی و لمس و صدا و نرمی و سنگینی و فشردگی و درخشش و پایداری آن در آتش و بر جای ماندن آن در زیر خاک و نیز خاصیّت فاعلی و اثر پذیری یا انفعالی آن است و نهاد و سرشت طلاچهارده صفت عارضی و لازم و ذاتی و قائم دارد که این صفات عرضی با دیگر کانها متفاوت است و همچنین دیگر کانها با این نهادها که در طلاست با آن تفاوتها دارند. رنگ طلا زرد نزدیک به سرخ نارنجی است و بوی آن از ترشیدگی و تندی و زبان گزایی و تیزی و گندیدگی ،به دور است و مزهٔ آن شیرین و دست سودن به آن از نقره زبرتر و از مس نرم‌تر است و لیکن لغزندگی قلع و سرب و آهن را ندارد و صدای آن از صدای نقره بیشتر و برتر و ازصدای آهن‌و مس کم‌تر است ولیکن گنگی و کم صدایی قلع و سرب و روی را ندارد و نرمی آن از نرمی نقره بیشتر و مخالف نرمی قلع و سرب

است و آنچنان کشیده و باریک می‌شود که به صورت رشته‌ای در می‌آید و نیز به نازکی گرد وغباری که بر روی چیزی نشیند به صورت ورقی پهن در می‌آید و روان وتنک‌می‌شود تا همچون جوهر و مرکّبی شود که با آن می‌توان نوشت و بر خلاف دیگر کانهای نرم و یا سخت ، به صورت سکّه در می‌آیدو بر آن نقش طبع می شود . سنگینی طلا به علّت‌وزن جرم آن است که با وزن سبک جرم نقره و مس و کانهای دیگر مخالف است وفشردگی‌طلا به سبب آن است که حجم آن نسبت به دیگر کانها حتّی سرب ، بسیار سنگین‌تر است و درخشش طلابه واسطهٔ روشنی و زیبایی ممتازآن است از دیگر کانهای ششگانهٔ درخشان. و پایداری آن در آتش بدان علّت است که طلا به وسیلهٔ دمیدنهایی‌مخصوص‌به‌خود در آتش ذوب‌می‌شود و نه به تندی قلع و سرب ذوب می‌شود و نه به‌کندی مس. لیکن‌ازنقره کندتر ذوب می‌گردد .برجای ماندن طلا در زمین بدان سبب است که زنگار نمی‌زند و خوردگی پیدا نمی‌کند واگر چه زمانی بسیار در خاک بماند زنگ ، آن را همچون‌دیگر کانها تباه نمی‌سازد .

خاصیّت فاعلی طلا به جهت آن است که بسیار نگریستن به‌آن و یا آشامیدن آب آن برای بیماری مالیخولیا سودمند است و نیز برای گرفتگی دل بسی مؤثر است و کسی که خود را با آن داغ کند جای داغش چرکین نمی‌شود و چون کسی با طلا لالهٔ گوش را سوراخ کند جای آن چرک نمی‌کند و همچنین نفس رامی‌گشاید و دل‌را بازمی‌کند.

خاصیّت اثر پذیری و منفعلهٔ طلا ، جلا و درخشش و روشن شدن رنگ آن است به وسیلهٔ نشادر ونظایر آن . طلا با بوی و بخار سرب و پیوستن جیوه به آن ،رنگ خود را از دست می‌دهد.

نهاد و سرشت طلا معتدل و ممتاز از نهاد دیگر کانها است .غیر از طلا کانهای دیگرنیز هریگ دارای چهارده صفتند که ماطلا را با آن صفات ذکر کردیم . نام‌این‌کانها سرب وآهن و نقره و مس و قصدیر است‌وآنچه که امتیاز این کانها بدان وابسته است غیر از اشتراکی است که در جسمیّت و معدنیّت و جنسیّت آنها حاصل است واین

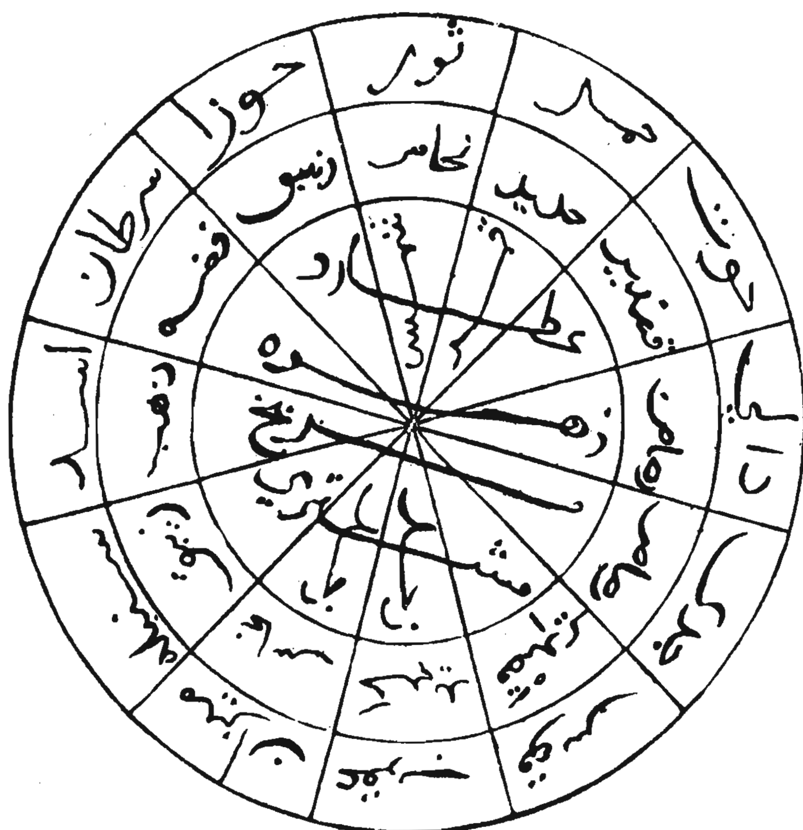
سخن ماکه‌درموردطلا گفته شدتنها دربارهٔ طلای خالصی است که از آلودگیهای نقره و پاره‌های‌جیوه‌ای که در اصل آفرینش و معدنش با آن آمیخته‌می شودسالم‌بماندچه‌طلایا به سبزی‌می‌گرایدویابه‌سرخی . سبزی‌طلا ناشی از آمیختن آن‌باریزه‌های کوچک‌و باریک‌نقره‌ای است‌که اندکی جیوه درته معدن‌با آن آمیخته شده است‌و طلا از آن پاک نمی‌شودمگرآنکه چندین بارآن را تعلیق کنند وکار تعلیق طلا خود بسی مشهوراست . علّت درست‌شدن طلا آن است که چون جیوه به کمال رسید و پخته شد گوگرد معدن آن را به سوی خود می‌کشاند و آن را در درون خود پنهان می‌کند تا همانند رطوبتها سیلان نیابد پس چون این‌دو کان باهم آمیخته شد و هر یک با دیگری شکل گرفت و جسمیّت یافت‌حرارت برای پختن و به‌کمال رسانیدن آنها نفوذ می‌کند و در این هنگام از این دوکان انواع مختلف‌کانها بسته و به وجود می‌آید . اگر جیوه صاف و پاک وگوگرد نیز نیالوده‌وخالص باشد و نیز حرارتی که می‌خواهد آنها را بپزد معتدل باشد و عارضه‌ای همچون سرما و خشکی و شوری و تلخی و ترشی بر آنها پیش نیاید با گذشت زمان ، از جیوه وگوگردطلا درست می‌شود وکان طلا جز در بیابانهای شن‌زار و سنگستانهای‌سست به دست نمی‌آید واز سنگها وکانهای طلا ، سنگهای مخصوص دیگ سازی و سنگ مرمر و شن‌های زعفرانی رنگ طلایی را می‌توان نام برد .

در شهرهای غانه و زغوا و سمغرا و تکرور و حبشه ، که مگر کمی همه خالی ازنمک و شوره زار است،به سبب سالم بودن معدنها از مزه‌های فاسد کننده ،کانهای طلا بسیار یافت می‌شود چه در آنجاها همواره حرارت برای طبخ و رسانیدن کانها بدون هیچگونه سرماً یا شکافی در زمین ، مستولی است و به همین جهت کان طلا در اقلیم چهارم و ماورای سایر اقالیم یافت نمی‌شود مگر اینکه حرارت بسیاری همچنانکه بر شهرهای سودان استیلا دارد ، در ته زمین ، بر آن مسلّط شود . دیگر از خواصّ طلا علاوه برآنچه که‌پیش از این آوردیم جذب‌کردن مزه‌های غـذا ها و برق‌و درخشندگی ونیکویی‌آن‌است وسرمه کشیدن از آن چشم را نیرومند می‌کند و روشنی می‌بخشد و نیز میل سرمه کشی‌اگر

از طلاباشد به‌سبب خاصیتی که‌در آن است چشم را نیرو می‌بخشد چه میل سرمهٔ طلایی از زنگ و سیاهی و تندی مزهٔ آهن و نیز از زنگار و مسمومیّت و تیزی‌و ریم مس و نیز از زنگ‌زدن نقره با گذشت زمان و ترشیدگی مزهٔ آن و نیز از سستی و چرک وگوگردی بودن و نرمی قصدیر و نیز از سیاهی و برگشتگی رنگ و تیرگی و سستی و سوزندگی سرب و نیز از چرک جیوه و به صورت دود ویا آب نیلگون زهرآگین در آمدن آن و نیزازتندی و تیرگی و سختی و گوگردی بودن روی بر کنار و سالم است. دیگر از خاصیّتهای طلاآنکه هر گاه در یکصد مثقال آن یک هشتم مثقال مس شنفاء و سرخ شوشی که مبین خوانده می‌شود یافت گردد و ماهر و استادی در این حرفه آن‌را چند بار محک زند و بگدازد آن مس در رنگ خود برای وی روشن می‌شود و طلا نیز در رنگ خود پیدا می‌آید و در میان بوتهاش ذوب می‌شود و می‌جوشد و رنگ آن همانند رنگ خورشید می‌درخشد.

نقره‌ای که از سرب و جیوه و مس، پاک و خالص باشد همان نقرهٔ طلعم است که کانهای آن در اقلیم سوّم تا اقلیم هفتم موجود است و دراقلیم سوم نقره‌بیش‌از هرکانی یافت می‌شود. صابیان پندارند که نقره بهره و پاره‌ای از ماه می‌باشد و ابن عربی‌گوید: طلاو نقره دو اسم‌بزرگ در عالم فرودین ها و سفلیاتند. یکی از استادان‌و اهل‌شناخت، برای کانهای این سرزمین ها به جهت نشان دادن آمیزش و اختلاط آنها با یکدیگر و نیز اختلاف آنها ــ همچنانکه در بارهٔ ارواح نیز بیامده است که آنچه از این روحها یکدیگر را نشناسند و درک نکنند اختلاف می‌ورزند ــ شکلی کشیده است وآن را با خانه‌های ستارگان هفتگانه مرتبط ساخته وآن شکل، دایرهٔ زیر است و خدادانا‌تراست. (ش۵).

این‌شکل ،چگونگی پیوستگی وآمیختگی،و تجلّی‌گاه شعاعهاو پرتو نورهای اجرام ستارگان هفتگانه را در بر دارد، چنانکه شکلهای آنها خواهد آمد. و در این کار رازی بزرگ است که برای کان شناسان و دست اندرکاران آن فایده‌های ارزنده‌ای درآن نهفته است.



حدید: آهن. نحاس: مس. زیبق: جیوه. فضّه: نقره. ذهب:

طلا. قصدیر: قلعی. رصاص: سرب.

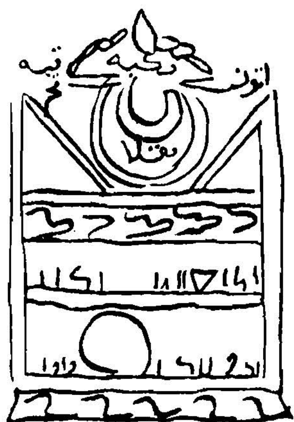
چگونگی درست شدن نقره چنان است که چون جیوه و گوگرد با هم آمیخت سردی و رطوبت جیوه افزایش و غلبه می‌یابد و گرمی، خود را به درون می‌کشد و به‌سوی داخل پنهان می‌شود و معدن با این روش به‌طبخ وپختن‌آن می‌پردازد تابه‌صورت جسمی درآید که‌برون‌آن به سبب غلبهٔ سردی و رطوبت، سفید و درون آن به سبب خشکی و گرمایی‌که در آن است سرخ باشد و این جسم، نقره خوانده می‌شود و اگر زمان پختن‌نقره در معدن دراز شود سردی از نقره می‌رود و گرم می‌شود و سفیدی نقره به درون می‌رودو ناپدید می‌گردد وگرمی معدن به گرمی درون نقره می‌پیونددتا حرارت بر برون نقره‌بر-

آید و سرخ شود و طلا گردد. کان نقره جز در زمینهای مرطوبی که خاکی نرم و رطوبتی چرب دارند به دست نمی‌آید و از نشانه‌های معدن آن اینکه زمینش سفید مایل به‌زرد یا نیلگون است و بر روی خاک آن مرقشیشای نقره‌ای یا سربی به چشم می‌خورد که آن را به صورت سنگ‌هایی گرد و سخت با زنگاری زرد بر روی آنها، می‌توان دید که چون شکسته گردند درخشش مرقشیشا در میان آنها پدید می‌آید. نقره اگر زمانی دراز در خاک بماندو اندوخته شود کهنه می‌گردد و به صورت خاکی تیره در می‌آید و گوگرد، نقره را می‌سوزاند و لیکن طلا را به تندی نمی‌سوزاند و اگر نقره با دانه‌های انارترش پخته شود برّاق می‌گردد و جلا می‌یابد و نیز اگر با پوست برنج و یا هر چیز ترش و شور یا شراب و سرکه طبخ شود برق می‌افتد و درخشان می‌شود. نقره را عرضهایی ذاتی است همانند عرضهایی که برای طلا بر شمردیم.

سرب را سرف، با فاء، نیز گفته‌اند که رصاص سیاه و ابّار طلای الّنی نیز خوانده می‌شود. جالینوس گوید: این کان از جنس نقره و از جوهر و نهاد آن است لیکن در معدن سه آفت بر آن وارد آمده و جسم و مزاج و سرشت آن را تباه گردانیده است. نخست آنها بدبویی سرب است که در برون جسم آن و ناشی از گوگردی بودن آن است. دوم سستی جسم و کمی پایداری آن در برابر آتش است که ناشی از سستی خاک معدن و کمی اصلاح و پرورش آن نسبت به ذات سرب است که این خود از خورشید و هوا و خاک سر می‌زند. سوّم سیاهی سرب است و آن به سبب گوگردی است که بر جسم سرب غلبه دارد. بنابر پندار صابیان این کان بهره و پاره‌ای از زحل است که جسمی تیره و روحی تابناک دارد. سرب هر کان دیگری را که با آن آمیخته شود تباه می‌سازد. در سرب سردی و خشکی است و باعث بر آوردن گوشتهای زاید انسان می‌شود و سرب را سونشی است که همچون زنگار از جسمش روان می‌شود که اگر با چربی بر آهن مالیده شود دیگر آهن زنگ نمی‌زند و اگر سرب با زنگار اندوده شود خشکی آن زیاد می‌شود و کسی که از سرب انگشتری در دست کند آن انگشتری تن و اندامش را ناقص می‌کند و در سرب رنگهای گوناگونی است

که با آتش به صورت زرد طلایی یا سرخ یا سفید یا زرد یا خاکستری و یا سیاه تغییر رنگ می‌دهند. سرب با آبگینه آمیخته می‌شود و با شفّافیت آن شفّاف می‌گردد. چگونگی به وجود آمدن سرب چنین است که چون جیوه در کان خود بر گوگرد غلبه یابد و آن را به درون‌[؟]د کشاند، خشکی برآن چیره می‌گردد و حرارت از آن باز می‌ماند و سرد می‌شود و برون آن به سبب دور شدن حرارت از جرمش خشک و سرد می‌گردد و درون آن که همان روح آن است گرم و نرم می‌ماند و گوگرد در برون جسم سرب بر خلاف درونش به پایان نمی‌رسد و ازبین‌نمی‌رودبلکه‌برای آن صدایی ایجاد می‌کند. سرب رنگها را از جای سرد و خشک به خود جذب می‌کند و مس و هر غشّی را که با نقره آمیخته شده است می‌خورد و از بین می‌برد و همچنین مس را از جیوه، خالص و پاک می‌گرداند. دیگر ازخواصّ سرب آنکه جوشش دیگ را بر روی آتش کم‌می‌کند و چون پاره‌ای از آن بر درخت انار بسته شود بار آن را بسیار می‌کند همچنانکه اگر طلا بر درخت عناب بسته شود بار آن را زیاد می‌گرداند و اگر همواره در ابزار و وسایل سربی غذا خورده شود ایجاد سستی و زردی می‌کند و همچنین خوردن آب در ابزار سربی استسقا می‌آورد و اگر پاره‌هایی ازآن در حوض ریخته شود سردی آب را می‌افزاید و اگر با ابزار سربی گلاب یا عرقیات دیگر گرفته شود نیروی عطرآگنی و دوام آن بسیار می‌شودو ابزاری که برای گلابکشی به‌صورت تابه از سرب درست می‌شود یک وجب و نیم گودی و یک وجب و نیم پهنا دارد و سرپوشی به بلندی یک وجب و نیم دارد که بر روی آن قرار می‌گیرد. این درپوش ازدرون، جداره‌ای سر پوشیده و برگشته و گرد دارد که عرق بخار از آن بالا می‌رود و به‌دهانهٔ انبیق می‌رسد و این شکل آن ابزار است که در زیر آن یک لایهٔ سفال می‌گسترند و بر روی سفال یک لایه نمک می‌گذارند آنگاه زیر لایهٔ سفال آتش می‌افروزند. (ش ۶)

قصدیر را آلانک و قلعی و نقرهٔ جذماء و مقعد و سرب سپید نیز نامیده‌اند. بنابراعتقادصابیان‌قصدیر بهره‌و پاره‌ای از مشتری است‌و چگونگی پیدایش آن چنان‌است که چون جیوه درکان خودبه کمال رسیدآن کان ،درپختن جیوه ذوب‌وگرم می‌شودوگرمی ،



اتون: کوره. مکبّه: سرپوش.قُبه: حباب سرپوش. مقـلا: تابه

جیوه را ملایم می‌گرداند و خشکی درون آن را قوی می‌کند تا برون آن را نیز فرا گیرد. دراین صورت قصدیربا اعتدالی لطیف تر از سرب بسته می‌شود، به همین جهت‌از سرب سپیدتر و خالص‌تر و سبک وزن‌تر و نیک جوهرتر می‌باشد .قصدیر در رنگ نزدیک به نقره و در بوی و سستی و صدا مخالف آن است و سستی قصدیر به علّت بسیاری جیوه وصدای آن به سبب کمی گوگرداست .چون قصدیر با نقره آمیخته شود آن راتباه‌می‌کندهمچنانکه اگر سرب با طلا آمیخته شود طلا را تباه می‌سازد.

مس سه گونه است: سرخ مایل به سپید، و قبرسی سرخ خشک، و شوشی خیلـی سرخ خونی رنگ. بنا بر پندار صابیان مس بهره و پاره‌ای از زهره می‌باشد و قطر نیز نام دارد و همچنانکه گفتیم این کان نیز چهارده عرض دارد. چگونگی درست شدن آن چنان است که چون جیوه در معدن خود، گوگرد را جذب کند و به درون کشاند، گرمـی معدن برای پختن آن زیاد می‌شود و با گرمی گوگرد ،بر جیوه مساعدت می‌کند و باحرارت و خشکیی‌که درآن است بر جیوه غلبه می‌یابد و سنگی سرخ بسته می‌شودکه مزهٔ آن‌تندو تیز و برون آن گرم و درون آن به سبب به وجود آمدنش از گرمی و خشکی، سرد و خشک است و ممکن است که مس در اثر آتش و ماندن زیاد در میان خاک به صورت ریم وسونش درآید و اگر زمانی دراز درترشی بماند به صورت زنگار در می‌آید و با بوی گوگرد ،گوگرد

معدنی آن افزونی می‌یابد و به صورت رو سخته در می‌آید و همچون سرمهٔ ساییده‌می‌شود که در این صورت ،راسخت نام می‌یابد و اگر چند بار در شکرینهٔ عسلی فرو برده شود همرنگ طلا می‌گردد و مس زرد یا برنج و آنچه که همانند آن است همه رنگین و زرد رنگند .و اگر از مس ، سوزن یا داس یا کارد یا شمشیری ساخته شود و به خون‌بزنرآمیخته گردد ،گوشتی که با آن سوزن سوراخ یا بریده می‌شود التیام نمی‌یابد و گیاهی که با آن داس چیده شود باز نمی‌روید و نیز آنچه که با آن شمشیر بریده شود بهبودی‌نمی‌یابد.

بنابر پندار صابیان‌آهن بهره و پاره‌ای از مرّیخ‌است و آن قویترین وشدیدترین کانها و ثابت‌ترین و پایدارترین آنها در آتش و سریعترین آنها از جهت تبدیل شدن‌به خاک در میان زمین است .آهن بنابراختلاف سرزمینهای معادنش درسختی ونیرومختلف است و نکوترین آن ،آهن چینی است . ترشیها را در آهن تأثیری به سزا است خصوصا" پوست انار ترش تازه که آن را به صورت مایعی سیاه رنگ حل می‌کند و سرکه آن را به صورت مایعی سرخ و طلایی درمی‌آورد و نیز نمکها آن رازرد طلایی می‌کنند و سرمهٔ سیاه آن را می‌سوزاند و زرنیخ آن را سپید و نرم می‌کند . علّت درست شدن آهن چنان است که چون گرمی معدن بر جیوه اصابت کند و بین جیوه و گوگرد بپیوندد خشکی جیوه پیدا می‌شود و رطوبت آن به درون می‌رودپس سنگی بسته می‌شود که برون آن به سبب چیرگی حرارت ، خشک و درون آن مرطوب است و به جهت خشکی بسیاری که در آن است به وسیلهٔ‌آتش ذوب نمی‌شود چه منافذ آن در اثر حرارت تنگ می‌گرددوآتش بدان‌نمی‌رسد تا آن را ذوب کند.

خارچینی (خارصینی)کانی است مخصوص سرزمین چین که در رنگ و صدا و سختی همانند روی سفید است که اسباداریه نیز خوانده می‌شود و لیکن زردی‌خارچینی به‌سیاهی و سپیدی آمیخته‌است‌و آیینه‌هایی‌که‌به‌نام آیینهٔ لقوه از چین به دیگرسرزمینها می‌برند از این کان است .این معدن جز در شهرهای چین یافت نمی‌شود و از این معدن به مانندهٔ همهٔ فلزّاتی که از معادن خود استخراج می‌گردند ، خارچینی بیرون آورده

می‌شود و این سخن را فقط جابر بن‌حیّان در کتابهای خود آورده است و جز او دیگرکسی را نیافتم که به بیان چگونگی درست شدن این معدن پردازد و هیچ کان راصدایی‌همانند صدای خارچینی و رساتراز آن نیست ، خصوصا" اگر از آن زنگهایی برای ترسانیدن و پراندن پرندگان از میان کشت زارها و یا ناقوس‌های بزرگ ساخته شود .

فصل دوم

دربارهٔ پیدایش کانها از جیوه و گوگرد و پیدایش گوگرداز آب و پیدایش جیوه از گوگرد و آب

کان شناسان گویند: اصل و ریشهٔ کانهای هفتگانه جیوه است و کانها را در کتب حکمت، فلزّات می‌نامند و نیز اصل جیوه، آب آسمان و گوگرد معدن است، بدین ترتیب که آب آسمان به‌صورت باران بر کانهای گوگردی که طبیعتاً" آب را به صورت جیوه‌منجمد می‌کنند فرو می‌بارد و چون آب باران بدین کانها برسد فرو می‌رود و با گرمای محفوظ در زمین و گرمای معدن گوگرد، گرم و سبک می‌گردد و به صورت بخار بالا می‌آید تا به روی زمین برسد و رطوبت و سرمای باد و گذشت زمان، آن بخار را سرد و انبوه گرداند. چون‌متراکم گردید و سرد شد بار دیگر به صورت آب در زمین فرو می‌رود تا به ته معدن برسد، باز معدن آن را گرم می‌کند و بالا می‌فرستد و همواره بالا و پایین می‌شود و هر بار اندکی‌از جسم گوگرد را در خود حل می‌کند تا به این وسیله به صورت جسمی جنبان و لرزان، میانهٔ آب و کان بنام جیوه بسته شود و مثل این جیوه نسبت به دیگر کانها همانند نطفه است که حیات جانوری از آن به وجود می‌آید و نیز همانند دانه است که زندگی گیاهی از آن آغاز می‌گردد و جیوه به علّت جوهر گوگردی که در آن حل می‌شود درخشان‌وبرّاق است و از ذات خود پوسته‌ای همچون غلافی، گرد خود می‌پوشاند که برای جوهر آن ضروری است و آن را در بر می‌گیرد، این پوستهٔ برونی با آتش از بین نمی‌رود اما اگر آتش با شدّت و نیروی بسیار بر آن وارد گردد تمامی آن را ذوب می‌کند و به صورت بخاری نیلگون و سبک و برّان بالا می‌برد و این کار بنابر شدّت و ضعف آتش یا یکباره

انجام می‌گیرد و یا آهسته آهسته صورت می‌پذیرد.

ابن وحشیه در کتاب *التعافین* که آن را "*اسرار الشّمس والقمر*" نامیده است در بارهٔ جیوه و چگونگی پیدایش آن گوید: چون بخارها افزایش یابد و انبوه گردد و اجزاء آنها به‌هم فشرده شود به صورت آب در می‌آید و در ته غارها و حفره‌هایی که در دل زمین است فرو می‌رود و معدن، آن را در برمی‌گیرد به طوری که آن آب از آنجا راه گریزی نمی‌یابد پس همانجا می‌ماند و بدین وسیله اجزاء آن با سردی و رطوبتی که دارد فشرده و گرد می‌آید و انبوه می‌شود و گرمی معتدل معدن بر آن وارد می‌گردد و آن را خیلی نرم می‌پزد تا سفید گردد و به صورت جسمی محلول در آید که جیوه خوانده می‌شود و برون آن به سبب سرمایی که در آن است سپید و درون آن به سبب گرمایی که در آن است سرخ می‌باشد و بنا بر گفتهٔ صاحبان رسایل پخته شدن جیوه جز با گذشت یک سال تمام به پایان نمی‌آید پس جیوه اصل و مادر کانها است همچنانکه گوگرد نیز اصل و پدر کانها است، چه در گوگرد خشکی و نرمی و پس افت است ولیکن در جیوه رطوبت و مادگی و واگیری است. از خواصّ جیوه آنکه به کار بردن پاره‌هایی از آن شپش و کک و تخم آنها را می‌کشد و چرک و شوخ را از سر و اندام بر طرف می‌کند و با بوی و دود ذغال نیز چنین می‌کند و همچنین دود جیوه دماغ را تباه می‌گرداند و رعشهٔ اندام به دنبال می‌آورد و آنان را که دارای مزاجی سرد یا مرطوبند می‌کشد و این دود اگر با مقدار معیّنی از گاز نوره پراکنده شود سمّی بس خطرناک درآن پیدا می‌آید که مرگ موش (سم‌الفار) یا دیگ بر دیگ خوانده می‌شود و آن در جگر بند و زخمها سخت کارگر می‌افتد و دود و بخار مس چون به جیوه برسد آن را به صورت مس، بسته می‌گرداند و نیز بخار قلع را به صورت سفید و خشک و بخار سرب را به صورت سرب سیاه در می‌آورد و با نقره و طلا نیز چنین می‌کند. تو خود در این باره نیک بیندیش.

گوگرد کانی هوایی و طلایی است که آتش آن را از بین می‌برد و در زمین‌های خاکی و مرطوب پیدا می‌شود و چگونگی به وجود آمدن آن چنان است که چون آب در

معدن قرار گیرد گرمی برآن چیره می‌شود و پس از گرم شدن سردی آب رطوبت می‌پذیرد وچربیی که درآن است بر روی آن پدیدار می‌شود و قوی می‌گردد تا به صورت سنگی خشک و گرم درآید که چون آتش بدان برسد ذوبش کند و این گوگرد به دو رنگ سرخ و زرد است و چگونگی پیدا شدن گوگردِ سرخ،ناشی از گرمای شدید معدن وچگونگی بموجود آمدن گوگردِ زرد ناشی از کمی گرمای آن است و از انواع گوگرد، سپید بسیار خاکی آن است .گوگرد سرخ را در عزّت و شرافت مثل می‌زنند و برخی مردم بر آنند که گوگرد سرخ همان طلای خالص است که پختن این کان پس از گذشت یکسال تمام به پایان می‌رسد و کان شناسان گویند :گوگرد سرخ همان اعراف الدیکه (تاج خروسان)و طیرالبحر و طیب البحر و حب الرمان (ناردانه)و یاقوت ذائب و ملح شمس است .

اهل کلام در بارهٔ آثار علوی گویند که علّت فاعلی گوهرهای‌کانی همان‌دوران وچرخش و گردش سپهر و ستارگان است و علّت نهایی و کلّی آنها سودهایی است که انسان و جانوران بدان دست می‌یابند .ابن وحشیه گوید :اصل سنگها و کانهای معدنیی که در زمین به وجود می‌آیند ،رطوبتی است که از سردی زمین در درون آنها گرد می‌آید و گرما و حرارت طبقات و لایه‌های زمین و آبی که این حرارت درآن است آن را می‌پزد تامتعفّن شود وجسمیّت یابد وبه صورت جسمی از جسمهای مذاب ،یا زرنیخهایا گوگردها یا شیشه‌ها وآبگینه‌ها یا نمکها یا بوره‌ها یا دیگر سنگها و کانهای معدنی درآید .

اهل کلام در طبایع و مولّدات ،آب را اصل گوگرد و جیوه قرار می‌دهندچنانکه در این باره سخن به میان آمد و در بارهٔ این دو کان پندارند که درون زمین پر از گودالها و حفره‌ها و کنده‌هاو غارها است و هر یک از این غارها و کنده‌ها پرازبخارهایی است که از تأثیر خورشید در اعماق زمین پدیدار می‌گردند همچنانکه از تأثیر ماه،جزر و مدّ دریا وآب گردانیدن اجزای رطوبت آن به وجود می‌آید . پس اگر بخار در اعماق زمین به غلیان آید و به تموّج افتد به سبب سنگینی و فشاری که بر زمین وارد می‌آورد آن را به لرزه می‌افکند و چه بسا صدایی ترسناک هم از آن به گوش می‌رسد و از همین

موج زدن بخارها در اعماق زمین است که زلزله و زمین لرزه پیش می‌آید و، زلزله بیشتر در شهرهای کوهستانی اتّفاق می‌افتد و بسی سخت و خطرناک است تا به جایی که‌کوهها را از هم می‌شکافد و رودها را فرو می‌برد و دژها و دیوارها را در هم می‌شکند و ویران می‌سازد و بر مردم بسی هلاکت به بار می‌آورد و هیچ چیز را رها نمی‌کند و بر جای نمی‌گذارد ولیکن اگر زمین سخت باشد و در آن رخنه‌ای یافت نشود بخارها آن را برای بیرون شدن می‌لرزانند و در زیر آن، حفره‌ها و کندمها می‌شکافند. اگر لرزش و اضطراب آن بخارها نزدیک به سطح زمین باشد آن را می‌شکافد و بیرون می‌آید و این کار بیشتر به هنگام خسوف انجام می‌گیرد ولیکن اگر سطح زمین تا محلّ آن بخارها ضخیم باشد و آن بخارها نیز انبوه باشند، در اعماق زمین باقی می‌مانند و در جای می‌جوشند و اگر جوهرآن زمین گوگردی باشد، این بخارها و گوگردها باهم می‌آمیزند و شعله‌ور می‌گردند و آتشی از آنها پدیدار می‌گردد که روز و شب از آن شرارمها بر می‌آید و بُرکان (آتش‌ـ فشان) خوانده می‌شود و آتش‌فشان در بسیاری از جایهای زمین یافت می‌شود. پس گوگرد و جیوه برای هر کان مذاب و روان دو اصلند. لیکن اختلاف کانها با یکدیگر ناشی از کمی یا بسیاری گوگرد و نیز از چیزهای دیگر است که با مزه‌های شور و تلخ و تند وخاکی، با جوهر گوگرد می‌آمیزند و یا ناشی از کمی یا بسیاری گرمای معدنهابه‌هنگام پخته شدن فلزّات می‌باشد و خدا داناتر است.

فصل سوم

در ردّ بر کیمیاگران و ذکر برهان عقلی در موردآنکه‌آنچه آنان می‌سازند آمیغ و غشّ است

محقّقان گویند :ای حکیم کیمیاگـر تو در بارهٔ حرفهٔ خود گفتی که ما رنگرزانیم نـه آفرینندگان یعنی تو نمی‌توانی اعراض چهـارده گانه طلا را به جای صفات نقره یاصفات کانهای دیگری غیر از نقره قرار بدهی تا آن کان از هر جهت طلا شود بلکه برای تو این امکان است که فقط یک یا دویاسه صفت را از کانی به‌کان دیگر انتقال دهی ،نه همهٔ این صفات عرضی چهارده‌گانه را .مانیز در این باره هیچ شکّی نداریم و لیکن چون‌این چنین ترکیبی پیدا آید در واقع طلا نیست بلکه همان نقره است که به رنگ طلا رنگین شدوبه برخی سرشتهای طلا نرم و سنگین گردیده است و یا روشی خاص و چاره‌ای معیّن باعث گرانی وزن و تحرّک‌اجزای آن شده است .بنابراین طلای حقیقی نمی‌باشد بلکه آمیغی دیگراست و مَثَل نقره و دیگر معدنهایی که آنها را به رنگ طلا می‌آمیزی همچون‌مَثَل‌رنگ آمیزی‌حریر وپشم و پنبه وکتان ،به‌رنگی‌همچون سرخ یازرداست‌که رنگ در همه‌یکسان‌است ولیکن حقیقت هر یک از این چهار چیز با دیگری متفاوت و مختلف است و همواره ذات کتان مخصوص به خود آن است و با ذات حریر یکی نیست و همچنین ذات و صفات پنبه غیر از ذات و صفات پشم است .بنابراین ،این چهار چیز در جسمیّت و رنگ مشترکند ولیکن در دیگر عرضها یکسان نمی‌باشند .رنگ آمیزی نقره و دیگر کانها به رنگ طلا نیز چنین‌است ، چه رنگشان‌همان رنگ طلاست ولی دیگر عرضهای آنها به صفات طلا تبدیل نگردیده است .

کیمیاگر گوید. سرور من چون انتقال عرضی به جای عرضی دیگر ممکن گردید و شماخود این را جایز دانستید انتقال همهٔ اعراض به جای اعراض دیگر نیز ممکن‌می‌باشد، خصوصا" که همهٔ کانها تنها از دو اصل جیوه و گوگرد گرفته شده‌اند و معادن را آغاز و پایانی است که آغاز آنها از جیوه و پایانشان طلا است که جامع کمال صفتهای کانها است و گویی که طلا انسان کانها است و معدنهای دیگر همه درجه‌ها و مقامهایی بین جیوه‌و طلا هستند که از طریق دگرگون شدن از صفتی به صفت دیگر به صفت طلا می‌رسند و این امر به سبب پیش‌آمدن آفتهایی است که در معدنها بر کانها وارد می‌آید وهریک ازآنها را در درجه‌ای معیّن‌نگه‌می‌دارد و مانع پرورش کامل آنها می‌شود و دلیل ما بر اینکه تمامی این کانها تنها یک معدن با درجه‌ها و گونه‌های متفاوتند آن است که چون کانهارا باآتش ذوب کنی تا زمانی‌که گرمی آتش برآنها چیره است همه به صورت‌جیوه‌ای مذاب و لرزان در می‌آیندو چون سرد شوند بار دیگر به انجماد و تنّوع و گوناگونی‌خویش بر می‌گردند و ما برای این مدّعای خویش مثالی راستین می‌آوریم به این ترتیب که طلا همچون میوهٔ رسیده و پختهٔ زردآلو و زیبق به منزلهٔ شکوفهٔ آن است چه درخت، نخست شکوفه بر می‌آورد و هر کانی که میان طلا و جیوه قرار دارد به منزلهٔ زرد آلویی است که شکوفهٔ آن بسته می‌شود و چندِ نخودی می‌گردد سپس رشد می‌کند و برگهای شکوفه‌ازدور آن می‌افتد و چندِ فندقی می‌شود سپس هسته‌ای درون آن پدید می‌آید و کم کم رنگ آن زرد آلو سبز و هستهٔ آن چوبین می‌گردد و رنگی سرخ همچون رنگ مس بر سبزی‌آن‌چیره می‌شود سپس شروع به زردی و رسیدگی می‌کند که در این صورت ملوحه خوانده می‌شود. سپس در صفتهای خود پخته و رسیدهٔ کامل می‌شود و هستهٔ‌آن محکم می‌گردد و درتمام این مدّت به جز یک میوه چیزی دیگر نبوده که درجات کمال را پیموده تا به رسیدگی و پختگیِ نهایی خویش رسیده است و این مثالِ درست و راستینی بر مدّعای ما است‌وهیچ شکّی درآن نیست. بدین ترتیب حکیم به‌آفتی که معدن را از رسیدن به طلا شدن باز داشته است می‌اندیشد و با تدابیری که با طبیعت همانندی داشته باشد و آن آفت یا

بیشتر ینش زا از بین ببرد از پی‌چاره‌جویی بر می‌آید و همواره در پی چاره جویی و رفع آفتی پس از آفت دیگر است تا آن کان به درجهٔ طلایی یا نقره‌ای برسد. به همین جهت دانایان گفته‌اند که: صنعت شگفت آور در زمانی زود و با چاره جویی پی گیر با طبیعت همانندی می‌کند.

محقّقان گویند ما تسلیم شدیم به اینکه برگرداندن اعراض ممکن است لیکن بسی دشوار است. اما نمی‌توان احکام فاعلی یا اثر گذاری و نیز خاصیت انفعالی یا اثر پذیری طلا را همچنان که هست به وجود آورد چه آنها همه بدون هیچگونه سبب وعلّتی ذاتی هستند و انسان تنها در مورد اعراض می‌تواند دخل و تصرّف کند و در ذاتیات اراده‌ای ندارد و اگر بگویی که به وجود آوردن خاصیّت نیز ممکن است همچنانکه ترکیب یافتهٔ پاد زهر، پادزهر را در تریاک به وجود می‌آورد و حال آنکه پیش از ترکیب، آن خاصیّت در تریاک و نیز در هیچ پاره‌ای از پاره‌های آمیغ آن یافت نمی‌شد، بلکه این خاصیّت را طبیعت ترکیب به وجود آورد و ما نیز در به وجود آمدن خاصیّت طلا چنین عقیده‌ای داریم، ما گوئیم: ای مرد، خاصیّتی که از ترکیب تریاک پیدا می‌آید یک‌خاصیّت ذاتی نیست بلکه گرد آورندهٔ اجزاء و مفردات تریاک، قوای تریاکی و پاد زهری راکه‌در هر یک از ادویهٔ آن پراکنده بوده است با هم گرد آورده و به صورت یک نیرو و قوت یگانه درآورده است که ما آن را به عنوان مرکّب تریاک می‌شناسیم و این خود ناشی از طبیعت آن مفردات واجزای‌و خاصیّت آنها است و حال آنکه‌تو از بیان علّت خاصیّت طلا برای از بین بردن سودا و یا چگونگی چرک نکردن جایی که با آن داغ می‌شود ونیز بیان سبب‌هر یک از آنها، ناتوانی و از آگاهی و توانایی تو بیرون است و اگر باز بگویی همچنانکه سیاهی مرکّب از درهم آمیختن زاج و مازو وآب است و حال آنکه هیچ یک از این سه چیز سیاه نیست و یا شن و سنگریزه از راه گداختن و ریخته شدن با نمک قلیایی و منیزیم، به صورت شیشه‌ای شفاف و جوهرّیتی صاف در می‌آید که دیگر هیچگاه به شن‌و سنگریزه قابل برگشت نیست، پس کار ما نیز در این مورد چنین است و ما برای تبدیل

رنگ و دیگر عرضهای یک کان به رنگ و اعراض طلا ،در پی چاره جویی برمی‌آییم و آن کان نیز از عرضهایی که بر آن وارد آورده‌ایم هیچگاه بر نمی‌گردد و دگرگون نمی‌شود همچنانکه مرکّب ،دیگر آب نمی‌شود ،در جواب تو می‌گوئیم :ای مرد آنچه گفتی دلیل مدّعای تو نیست چه شیشه از سنگ بودن خود جدا نشده بلکه تنها صفا و شفّافیّتی کسب کرده و آتش آن را تلطیف داده تا ذوب گردیده و سپس بسته شده است و حال آنکه همان سنگی است که بوده ،حتّی اگر آتش بیش از اندازهٔ معیّن بر آن وارد می‌آمد آن‌را می‌سوزانید و سنگی سفیدِ غیر شفّاف همانند رخام سفید می‌شد .مرکّب نیز چنین است چه در آن جز رنگی سیاه و طعمی از مازو و زاج پدید نیامده است‌و حال‌آنکه اوصاف آنها همه در مرکّب پا برجاست و این بر خلاف نقره‌ای است که به رنگ طلا رنگین شده و نیز خلاف مسی است که به رنگ نقره درآمده باشد .امّا این گفتهٔ تو نیزکه همهٔ فلزّات در درجه‌هایی گوناگون از جیوه دگرگونی می‌یابند تا به درجهٔ طلا برسند درست نیست ، چه هر کانی از معدنها به خودیِ‌خود آفرینشی کامل و ترکیبی تمام دارد و با خواصّ مخصوص خود هم فاعل و هم منفعل است و به همین جهت است که کانها بنا برستارگان هفتگانه بخش شده‌اند . روی هم رفته روشن شد که رنگ آمیزی جز غشّ و آمیغ چیزی نیست و آن که به تزویر و رنگ پردازی گراید مسلمان نیست .

کیمیاگر گوید :ای اهل تحقیق من با شما در مورد این چیز رنگین ،خواه سپید باشد خواه زرد سخن گفتم .چه حکیم اگر درهم یا دینار یا زیوری از آن دو یا از یکی‌از آنها ،درست کند و بر آن فلز نقشی ضرب نماید و هر چند سال که بخواهد آن را به کار برد ،بی شک آن درهم یا دینار از رنگ و سکّهٔ خویش حتّی اگر هزار سال بر آن برآید دگرگون نمی‌شود و تا آنگاه که معامله بین مردم با این دو سکّه در جریان است ومردمان آن دو را قیمتی برای معاملات خویش قرار می‌دهند آن دو سکّه‌همواره‌به حال و به‌صورت خویش باقی می‌مانند لیکن اگر کسی از راه گداختن یا بریدن به تغییر شکل آن دو سکّه پردازد و آنها را تباه کند و از آنچه که هستند بیرون آورد ،تاوان آن برگردن خود

اوست نه بر گردن سازندهٔ نخستین آن و نه بر گردن هیچ کس دیگر ،جزآن که آنهارا از صورت خود بیرون گردانیده است ،همچنانکه اگر کسی به هزار درهم اسبی بخرد و مردی دیگر به مبلغی آن را از وی خریداری کند ، سپس اسب را سر ببرد و گوشت آن را بفروشد ،آیا فروشندهٔ نخست‌ملزم به چیزی از تاوان است یا تاوان بر گردن سر برندهٔ اسب می‌باشد؟ که البته تاوان برگردن سر برنده و تباه کننده اسب است ، بدون آنکه هیچیک‌ازآنان که اسب را خرید یا فروخت ملزم به تاوان باشد .

اهل تحقیق گویند :این ادّعای تو جوازی برای کار سر برندهٔاسب است و حال آنکه مباح کردن آن باطل است به دلیل اینکه‌اسب جانوری حسّاس و متحرّک است‌و خرید و فروش به وسیلهٔ‌خریدار و فروشنده بر همهٔ جسم و روح اسب واقع می‌افتد پس چون سر برنده ،آن را تباه و تلف سازد ناچار باید در ارزش‌آن تاوان و زیانی بپذیرد ولیکن کار آن سازنده‌ای که فلزّات را به رنگ طلا در می‌آورد چنین نیست ،چه او برادر مسلمان خویش را می‌فریبد و چیزی را از وی پنهان می‌سازد که‌اگر روشن می‌ساخت ،آن‌را از وی خریداری نمی‌نمود و دیگراینکه مشتری منفعت و سود و ارزش‌کان‌را می‌خردنه‌نفس نقشی را که بر روی‌آن است و نه ریخت و سبک یا چگونگی ساخت آن را ،چه اگر سکّهٔ حقیقی منقوش و ساخته شده ،گداخته شود در اصل کان بودن آن تباهیی پیش نمی‌آید بلکه از صورتی به صورت دیگر تغییر شکل می‌دهد همچنانکه شمع‌ساز در ساختن و ریختن شمع با قرص های شمعی چنین می‌کند وآنها را به صورتهای شمع افروزنده و شاخه‌های شمعی و شمعهای موکب‌ها و شمعهای فانوسها و یا هر شکلی دیگر که بخواهد در می‌آورد و حال آنکه ذات و صفات آن شمع‌ها همواره به حال خود باقی می‌ماند و تغییرنمی‌کند و خدای پاک و متعال آگاهتر است .

فصل چهارم

در بارهٔ سنگهای باارزش و سودها و خاصیّتها و صفتها و سرزمینها و رنگهای آنها

سنگ شناسان گویند: یاقوت، انسان معدنها و سرآمد همهٔ سنگها است که ذوب نمی‌شود. مهمترین و اساسی ترین یاقوتها در چهار رنگ سرخ و زرد و نیلی آسمانی و سفیدبلورین است که هر یک از این رنگها همچون جنسی عالی است که در زیر آن، رنگها و گونه‌های بسیاری در چهار درجه همانند نمونهٔ زیر قرار گرفته است.



پس نکوترین و مناسب ترین این یاقوتها از نظر رنگ، سرخ درخشان خالص و بهرمانی همرنگ نار دانه های به هم پیوستهٔ سرخ و شفّاف و نرم و بسیار سرخ‌وبرّاق آن است که از گرایش به دگرگونی و یا سیاه مایل به سرخ و یا سرخی که به سپیدی یا زردی

می‌زند و یا سرخ و سفید شدن بر کنار است و این گونه یاقوت که وصف شد سرخ بهرمانی است که نکوترین جنس و نوع یاقوت است و نگین هایی از آن، چندِ دوازده مثقال یافت می‌شود و نیز پاره هایی از آن به طورکم‌یاب تا بیست مثقال پیدا می‌آید و هر سنگ از سنگهای یاقوت چه بزرگ باشد چه کوچک، کوه نام دارد و این اسم به یاقوتی که نیم مثقال وزن دارد تا یاقوتی که بیست مثقال است گفته می‌شود. بعد از این رنگ که وصف شد، رنگ سرخ همانند رنگ ناردانه‌های بهم پیوسته است که اندکی به سفیدی می‌زند. سپس رنگ مایل به سپید و پس از آن رنگ گلسرخی شفّاف و آنگاه رنگ گلسرخی نزدیک به سفید است که به همین ترتیب رنگی پس از رنگی می‌آید تا به رنگ سفید بلورین خالص می‌رسد که این نوع، پست‌ترین یاقوت است و گفته می‌شود ارزش یک یاقوت سفید، برابر یک تخم مرغ است. یاقوت نیلگون آسمانی نیز چنین است و آن هم رنگ سوسن نیلی است و رنگ آسمانگونی، رنگ نیلی آمیخته به سرخ همانند رنگ گردن برخی از کبوتران نیلی رنگ است و نیز این رنگ در جامه های مُرُوزی که تار آنها نیلی و پودشان سرخ است پیدا می‌شود و نیز برخی از پرهای طاووس همانند این رنگ است و این رنگ در آهن جلا داده شده با نخستین حرارتی که در آتش به آن برسد دیده می‌شود و برای سازندگان کفهٔ ترازو رنگی شناخته شده است. در پس این رنگ، رنگ نیلی صاف مایل به سفید، سپس رنگ صاف، با سرخیی که به نیلی آمیخته شده است می‌آید تا همانند یاقوت سرخ بهرمانی به سفید پاک بلورین برسد. یاقوت زرد خالص نیز چنین است و رنگ زرد طلایی آن همانند چشمهای جغد با درخشش و شفافیّت و روشنایی بیشتری است و این گونه یاقوت از لحاظ نیکویی در درجهٔ سوم است و از آن شکیبایی و بلند پروازی زاید. پس از این رنگ، رنگ زرد صافتری می‌آید که پس از آن نیز رنگی صافتر از آن می‌باشد و بدین ترتیب رنگی پس از رنگی می‌آید تا به زرد لیمویی مایل به سفید برسد و سپس به رنگ سفید خالص بلورین درآید. بالاتر از یاقوت زرد رنگهایی دیگر نیز هست که از آن نیکوترند و آنها همه بین رنگ زرد و سرخ بهرمانی واقعند ونخست آنها نارنجی و پس از آن سرخ تر از نارنجی، سپس گل

اناری، سپس سرخ تند، سپس سرخ آمیخته به زرد و از آن پس سرخ بهرمانی است و همچنانکـه در درجه بندی رنگها آوردیم، میان یاقوت سرخ و نیلی رنگهایی سرخ واقع است که با غلبهٔ رنگ نیلی یا رنگ سرخ، به درجه هایی بخش می‌شوند. همهٔ این رنگها از جهت ارزش پایین سرخ و نیلی هستند. و یاقوت سفید، شفّاف ترین‌وپاک‌ترین آنها از جهت پرتو افشانی و نرم ترین و آبگونه ترین آنها است و از میان این رنگهای گوناگون، یاقوتهای پست تری با نام لعل و بلخش و بیجاده و نیلی و کحلی زیتونی یافت می‌شود که این نوع اخیر،خود پست ترین نوع یاقوت و کم ارزش ترین آن است. همهٔ گونه های یاقوت سنگها را می‌خورند و از بین می‌برند و فولاد و سنباده‌وآزده‌و هیچ چیز دیگر مگر سنگ الماس در یاقوت کارگر نمی‌افتد ولیکن الماس جسم یاقوت را هر آن گونه که کارگزار از آن استفاده کند می‌برد و آتش همچنانکه سنگ را آهک‌می‌کندیاقوت را آهک نمی‌کند ولیکن یاقوت با آتش گرم می‌شود سپس سرد می‌گردد. چنانکه گفته شـده است‌آتش فرو می‌کشدولیکن یاقوت‌همان یاقوتی‌که بوده است‌می‌ماند. یاقوت‌راجلا دهنده و زدایندهٔ‌ای‌است‌که هیچ چیز مگر آن نمی‌تواندیاقوت‌را جلادهد و آن جلا دهنده‌جزع[1] یمانی است‌که افروخته‌می‌شودتابه صورت‌آهک‌نوره درآید، سپس‌یاقوت‌برروی‌لوحه‌ای‌مسین گذارده می‌شود و آن لوحه به وسیلهٔ آهک جزع که با آب سرشته شده و به صورت سریشم درآمده است، اندوده می‌گردد آنگاه یاقوت ازمیان‌آن‌بیرون‌آورده‌می‌شودوبا همان‌آهک خوب سوده می‌گرددتا برق افتد و رنگ آن از دیگرسنگهای شفّاف بسیارشفّاف‌تر وسوده‌تر گردد. یاقوت در معدن خود دچار آفت می‌شود و برون آن، تیرهٔ مایل به سیاه‌وآمیخته به آن می‌گردد و چه بسا در درون سنگ یاقوت پس از جلا و صیقل،گِل یا چیز دیگری که حرارتِ معدن برای پختن آن بسنده نبوده و آن راهمچون دیگرجاهایش بسته نگردانیده است، یافت شود که در این صورت چارهٔ آن این است که به هنگام بیـرون آوردن از

---

۱. جزع= به فتح ویا به کسر اول، مهرهٔ سلیمانی شبه پیسه‌یمانی،فرهنگ‌نفیسی.

معدنش گل اندود شود و خشک گردد . آنگاه با الماس، سفته گردد و در آتش افکنده‌شود و بر روی آن نیز به اندازهٔ کافی چوبهای‌سخت‌افروخته‌گردد ، تا پاک و خالص شود پس چون دانسته شد که خوب‌پاک وبی‌آلایش شده است رها شود تا سرد گردد .دراین صورت ممکن است گرمای کافی بدان رسیده باشد و به صورت یاقوت سرخ خالص، از آتش بیرون آورده شود و در غیر این صورت باز باید بر آن حرارت وارد آید ولیکن اگر یاقوت‌ازنوع سنگ آسمانگونی یا زرد باشد در آتش افکنده نمی‌شود مگر آنکه رنگ آسمانگونی ، مایل به زرد باشد که کمی با آتش، گرم می‌شود تا زردی آن پاک و زدوده گردد و اگرحرارت‌آتش زیاد شود رنگ آن را از بین می‌برد و همچون بلور، سفید و شفّاف می‌شود و از خواصّ یاقوت آنکه گیرنده و دارنده‌اش را در دل مردمان ، با شکوه و با وقار و ستوده جلوه می‌دهد و انجام نیازها و رفع حاجتها را برای او آسان می‌گرداند، خصوصا" اگر یاقوت سرخ بهرمانی باشد و نیز عطش را از بین می‌بردو آب دهان را بسیار می‌گرداندواندیشه را نیکو و دل را نیرومند می‌کند و اندوه را می‌برد و خطر زهر را دفع می‌سازد .

چگونگی علّت اختلاف و دگرگونی یاقوت ، ناشی از اختلاف سرزمینهایی است که یاقوت در آنها به وجود می‌آید و علّت به وجود آمدن یاقوت آن است که چون آب آسمان بر روی زمین قرار گیرد و در اعماق آن فرو رود و زمانی در آن بماند به واسطهٔ خشکی زمین و حرارت خورشید و نیز حرارت معدن پاره‌ای از جوهر مخصوص آن سرزمین و جایگاهی که یاقوت در آن منعقد خواهد شد در یاقوت آمیخته و حل می‌شود که بنابر آن جوهر حل شده و نیز بنابر مقدار حرارت معدن ، نوع یاقوت تغییر می‌کند و رنگ می‌پذیرد پس اگر حرارت کان زیاد شود ، سیاهی غلبه می‌یابد و سرخی ، که حرارت معتدل برای آن لازم است به درون می‌رود و اگر حرارت معدن ، معتدل باشدیاقوت‌سرخ بهرمانی دست می‌دهد و اگر حرارتش کم‌باشد سنگ‌یاقوت زرد بسته می‌شود و اگررطوبت کان بسیار باشد یاقوت سفید پدید می‌آید .از خواصّ یاقوت سفیدآنکه نفسرا بازمی‌کند و اندیشه را نیکو می‌گرداند و خلق و خوی را خوش می‌کند . همهٔ یاقوتها برای بیماری

صرع بسی سودمندند و خواص و اثرهای فوق را نیز دارا هستند. یاقوت درغارهای‌میانهٔ کوهها و لایه های رملها نیز به دست می‌آید و طیّ ده سال پخته می‌شود.

گفته شده‌است که رنگهای یاقوت بنابرنور ستارگانی است که بر هر یک‌ازاجناس آن و سرزمینها و جایهای مخصوصش مستولی می‌باشد و صابیان می‌پندارند که سیاهی از زحل و سرخی از مرّیخ و سبزی و زردی از خورشید و نیلی از زهره و رنگارنگ از عطارد و سفیدی از ماه است. چون یاقوتهایی زرد و آسمانگونی در آتش قرار می‌گیرند سفید می‌شوند و دیگر رنگ آنها از سفیدی تغییر نمی‌کند. گویند از یاقوت زرد دانه هایی به وزن سی تا چهل مثقال به طورکم یاب یافت می‌شود و نیز یاقوت کحلی همان یاقوت زیتی (زیتونی) است که دانه هایی از آن به وزن پنجاه مثقال یافت می‌شود ،ازاین‌گونه، نر آن نیز یافت می‌شود که پست ترین نوع یاقوت است.

بلخش از لحاظ ارزش در ردیف یاقوت است ولیکن در گرانقدری و شرف پست تر از آن است. بلیناس یونانی گوید: بلخش و سیلی و بنفش و ماذنبی و بجاده و لعل‌و کشمیر سرخ (قشمیر حمر) همه برای آنکه یاقوت شوند بسته می‌گردند ولیکن کمی یا بسیاری رطوبت و یا کمی یا بسیاری خشکی،آنها را از یاقوت شدن باز می‌دارد وتنهااین سنگها نیز همانند یاقوت با آتش ذوب نمی‌شوند. آهن در بلخش اثر می‌گذارد و رنگش را می‌برد. بلخش نامهای گوناگونی دارد و مهمترین گونه های آن سه است. سرخ که معقرب نیز نامیده می‌شودو سبز زبرجدی و زرد و رسیّ. لیکن نکوترین و بهترین‌گونه‌های آن‌سرخ است.

بنفش چهار گونه است: نخست ماذنبی که سرخ است و رنگی گشاده و صاف‌دارد و در رنگ و صافی همانند یاقوت است. بلیناس ماذنبی را از آن جهت مقدّم می‌داردکه در ارزش اندکی پایین‌تر از یاقوت است. دوم گونه‌ای بنفش سرخ تند است که رطب نام دارد و سوم بنفسجی است که سیاه است و سرخی بر آن چیره شده و برقی نیلگون و خیلی خفیف دارد. چهارم زرد روشن است که اسبادشت نام دارد. بنفسجی پست‌ترین

این انواع است .

بیجاده سنگی گران قیمت است و در کوههای راهون از جزیرهٔ سرندیب هر جا که یاقوت باشد بیجاده نیز یافت می‌شود. رنگ بیجاده سرخ است که اندکی سیاهی برآن غلبه یافته است و این گونه سنگ نرم و آبگونه است و نور و شعاعی ندارد مگر گونه های بسیار کمی از آن که پرتو افشان و همانندیاقوت هستند ولیکن حرارت و خشکی بیجاده از یاقوت کمتر است. و چون سنگ آن از معدن بیرون گردد تیره می‌باشد و شفّافیتی ندارد و چون بریده و سوده شود زیبایی و روشنایی آن پیدا می‌آید. از کانهای این سنگ کانی در سرزمین بدخشان از اعمال بلخ است که سنگ آن بسیار سرخ است و پاره‌ای از آن حتّی ازبیجادهٔ سرندیبی نیز نیکوتر است و گونه‌ای ازاین سنگ به علّت رطوبت زیادی که در آن است به زردی می‌زند و نیز گونه‌ای دیگر از آن بسیار زرد و گونهٔ دیگرش خیلی سخت و بی آب و مایل به زرد است و تنها چارهٔ آن این است که پایین آن سوده و بریده گردد تا روشن شود و رنگ آن پیدا آید و اگر در مورد این نوع، چنین کاری صورت نگیرد، تنها آن گونه از این سنگ می‌درخشد و نور می‌دهد که بسیار رطوبت دارد. پاره هایی چندر یک رطل بغدادی از این سنگ یافت می‌شود.

مادیج سنگی است همانند بیجاده و رنگی بسیار سرخ و مایل به سیاه دارد ولیکن از بیجاده سست تر و نرم تر و تیره تر است و تنها راه روشن و نورانی کردن آن، سودن و سفتن آن است. بهترین نوع این سنگ، شفّاف و صاف آن است که کان آن در دیار هند واقع است و پاره‌هایی تا دو رطل بغدادی از آن به دست می‌آید.

بجادق نیز گونه‌ای از بیجاده است که کانهای آن در اطراف زنگ یافت می‌شود و پاره‌هایی چندر یک رطل از آن به دست می‌آید.

جمست سنگی است به رنگ بنفش که کان آن در وادی صفراء حجاز است و هر پاره از آن چندر دو رطل است و بر روی آن پوسته‌ای سفید قرار گرفته که چون شکسته شود رنگ اصلی جمست پیدا می‌آید و این سنگ چهار گونه است: گلسرخی بسیار تند و کبود که

نکوترین انواع آن‌است‌و گلسرخی کم‌رنگ و بسیار کبود آسمانگونی ، و پوسته‌ای که‌بر روی جمست است همانند نمک است . جمست سوده می‌شود تا جلا یابد همچنانکـه‌سنگ‌عقیق با سنباده و آب سوده می‌گردد . در شهر مروورود خراسان کانی از جمست یافت می‌شود.

سیلی سنگی‌است که سیل آن را از کوه راهون سرندیب در جزیره های سیلـی واقع در دریای چین با خود می‌آورد و کم دیده شده است که سنگی خالص و پاک از آن به دست آید و آنان که به این سنگ رسیده و آن را از سرزمینهایش فراچیده‌اند گوینـد که بردروادی سیلی برکه ها و حفره هایی است که همه آبادان و زیر سلطهٔ پادشـاهان هند و زنگیان و قامرون آن نواحی و نیز اعیان و اشراف آنانند و نیز درّه ها وکنده‌هایی است که آب زیاد سیلها و مدها در آنها می‌ماند و همهٔ این برکه ها و کنده ها وحفره‌ها بر سر راه سیل قرار گرفته‌اند که چون سیل با مد سیلان یابد و روان‌شود این کنده‌ها و برکه ها را از گل و لای و سنگ و دیگر رسوبهایی که با خود می‌آورد ، پر می‌کند و چـون مد فرو نشیند و سیل بازماند هر قومی بر سر برکه ها و کنده ها و حفره های خـویش می‌آید و گل و لای و دیگر رسوبهای آنها را بیرون می‌آورد و در جایی نگهداری می‌کند تا باران و نور خورشید و هوا بدان برخورد کند و هر بار که سیل آید آنان همین کار را از سر می‌گیرند تا آن گل و لای و آنچـه که در دفعات بعد بر روی آن ریخته انـدخشک شود و یاقوت و الماس و چشم گربه و بلخش و بنفش و دیگر یاقوتهایی را کـه در آن می‌یابند بیرون آورند و این کار با آمدن هر سیل روش آنان است و خدا آگاهتر است .

چشم گربه (عین‌الهر) سنگی است که در کان یاقوت به وجود می‌آید و رنگـی سفید و خالص و پاک با درخششی بسیار و آبگونگیی رقیق و شفّاف بر آن چیره است و از آن جهت چشم گربه نامیده می‌شود که در آن نقطه‌ای آبگونه همچون مردمکِ چشمِ گربه یافت می‌شود و هر طور که این سنگ گردانده شود آن نقطهٔ آبگونه بر خلاف آن‌می‌گردد یعنی اگر سنگ به راست گردانیده شود نقطهٔ آبگونه به چپ می‌آید و اگر سنگ به چـپ برده شود آن نقطهٔ‌آبگونه به راست می‌گراید . از رنگهای مختلف این سنگ یکی‌سفیدآن

است که اندکی به زردی گراییده است و آن نقطهٔ آبگونه میان آن همانند مردمک چشم خوش رنگی است که همچون آبی جهنده و لغزان به چپ و راست بازی می‌کندو درخشش و نور برخی از این سنگها همانند چشمان گربه منعکس و شکسته می‌شود و ارزش آنهابالاتر از ارزش گونه‌های دیگر چشم گربه است و هر پارهٔ آن بیشتر از دو مثقال است. این‌سنگ از جهت ارزش از یاقوت سرخ که همرنگ آن است پایین تر است.

الماس سنگی است سفید با شفّافیّتی کم که همانند عقیقِ سفید و نمکِ اندرانی است و در رنگ آن علاوه بر تیرگی، خاکستری نیز همراه است و هیچ سنگی مگر سرب نمی‌تواند آن را بخورد و بر آن کارگر افتد و آن را بشکند و تباه سازد ولیکن سرب آن‌را می‌شکند و ریز ریز می‌کند. الماس در آغازِ به وجود آمدن بر آن است که طلا شودولیکن حرارت کان آن را خشک می‌کند و رطوبت آن را از بین می‌برد تا غلیظ شود و لغزندگی و لزجیی همانند جیوه در آن پیدا آید و به صورت سنگی در نهایت خشکی همراه با نمکی بسیار بسته شود. به همین جهت با سرب شکسته می‌شود و ریز ریز می‌گردد و اگر این سنگ با نرمی و شیرینی بسته شود طلا می‌گردد.

الماس به علّت بسیاری خشکی و نمک خود همهٔ سنگها را می‌خورد و تنهاسرب بر آن کارگر می‌افتد و به واسطهٔ گوگردی که در سرب و نمکی که در الماس است آن را تباه می‌سازد و چون بوی گوگرد به الماس برسد ریز ریز می‌شود و این سنگ به هنگامی‌که سیلها و بادهای طوفان زا یاقوت را از کان خود بیرون می‌کنند همراه یاقوت یافت می‌شود. الماس به صورت سنگریزه‌ای است که سه گوشهٔ تیز دارد و گرد آن راسطحهایی مثلّث شکل فرا گرفته است که اگر بر روی سندان قرار گیرد و با پتک بر آن کوفته شود شکسته نمی‌گردد بلکه بر روی سندان یا پتک فرو می‌رود.

از خصائِص شگفت آور الماس آنکه چون کسی بخواهد آن را بشکند باید آن را در لوله‌ای نیین بگذاردآنگاه‌با هرچه که می‌خواهد بر روی آن بکوبد تا الماس ریز ریز شود و نیز اگر در موم یا آبگینه قرار گیرد و با خون بز نر آغشته گردد و نزدیک آتش

گذاشته شود ذوب می‌گردد. یکی از انواع الماس، زیتونی است که این گونه از آن جهت بدین نام خوانده می‌شود که رنگ سفید آن با رنگ زرد و رنگ بلورین آمیخته است و گونهٔ دیگر الماس پرتو و شعاعی بسیار دارد که چون بر دیوار یا جامه و یا چهرهٔ انسانی که در نزدیکی آن است واقع شود رنگهای گوناگون همچون رنگین کمان از آن بیرون می‌آید و این گونه را پادشاهان برای زیور به کار می‌برند و آن نوع الماس که درخشندگی ندارد برای بریدن یاقوت بکار می‌رود که آن را برای نیازمندان و خریدارانی که به این کار مشغولند از کان بیرون می‌آورند. دیگر از رنگ های مختلف الماس، سنگی به رنگ آهن است. چون الماس شکسته شود، شکسته های آن نیز زوایای مثلّث گون خود را از دست نمی‌دهد و چون کمی از آن بلعیده شود کشنده است و درون شکم را می‌سوزاند، اگرچه چندِ کنجدی باشد. از خواصّ نیکوی الماس آنکه چون زهر در بدن حمل کنندهٔ آن وارد شود یا نزدوی آورده گردد، تراوش می‌کند و پادزهری به صورت عرق از آن پیدا می‌آید.

سبروت سنگی ارزنده و حیوانی است که همانند شاخ یا ناخنی بر گردن گونه‌ای از افعی های بیابانهای سرندیب بیرون می‌آید سپس به صورت سنگی سیاه و درخشان می‌شود و همچون صیقل کردن شمشیر سوده می‌گردد و گاهگاه این سنگ برگردن جانورش در میان سیلابها یافت می‌شود و از خصوصیّات این سنگ آنکه به هنگام نزدیک شدن زهر به بدن یا جایگاه دارنده‌اش تراوش می‌کند و تراوش سنگ سبروت پادزهر و تریاق است و اندازهٔ خود سنگ از یک باقلا بیشتر نیست و وزن آن نیز نیم مثقال یا کمتر از آن است که چون در آتش افتد و دود آن بالا گیرد استشمام آن برای جانوران و انسان زهر کشنده است.

زمرّد، زبرجد و زبرج نیز خوانده می‌شود و نیز گفته‌اند که اینها دو سنگ جداگانه‌اند ولیکن سخن نخست با وجود سنگ زبرجد، از جهت لغوی درست تر است.

زمرّد در کان خود آغاز به تکوین می‌کند تا طلا شود و رنگی سرخ دارد که به‌سبب بسیاری و تندی سرخی، سیاهی بر آن چیره می‌شود و به رنگ کبود و بنفش تند در می‌آید و نیز

به علّت بسیاری خشکی و غلظتش، رنگ بنفش آن به درون کشیده می‌شود و سرخی آن بیرون می‌آیدو چون حرارت برای پختن آن زیاد شود این دو رنگ باهم آمیخته‌می‌گردند و رنگی سبز از آن دو بیرون می‌آید که رنگ این سنگ را سبز می‌کند.

زبرجد از سنگ طلا است و درمعدن خودبرای زمرّد شدن آغاز به تکوین می‌کند ولیکن نرمی معدن برای آن بسنده نمی‌باشد و آن را سست می‌کند و رنگش را می‌برد.

در کان زمرّد سنگی با نام الماست یافت می‌شود که تمام صفات زمرّد را همچون سستی و رنگ و کم وزنی داراست، تا به جایی که جز کاردانان و اهل خبرت، بین این دو فرق نگذارند و زمرّد چهارگونه دارد، نخست ذبابی که ارزشمند ترین و گرانقدرترین و پرخاصیّت ترین و نیکو ترین نوع آنهاست و رنگ آن سبز پاک و آبگونه‌ای با درخشش و رونقی بسیار است. و از آن جهت ذبابی خوانده می‌شود که همچون مگسی سبز است و رنگ آن همانند پرهای سبز طاووس است. سنگ ذبابه چندِ دانهٔ اسپرکی است. گونهٔ دوم، ریحانی است‌که رنگ آن به رنگ‌ریحان سبز تازه می‌ماند و گونهٔ سوم، سلقی‌است که همرنگ برگ چغندر است و گونه چهارم، مجزع است‌که در رنگ آن گونه های مختلف‌سبز رنگی یافت می‌شود. دیگر از انواع زمرّد، زمرّد شفّاف و دیگر صابونی است که همانند صابون سبز مصری است‌و این گونه بسی سخت است و بی‌ارزش ترین آنها است. نکوترین زمرّد، شفّاف آن است‌که دید چشم از آن می‌گذرد.

زمرّد به علّت سستی با آتش آهک می‌گردد و کانهای آن در سرزمین خیبر و وادی‌القری و سرزمین بجه و وَضَح قرار دارند و همه در میان کوههایی سبز که خاک آنها همانند حنا و سبزی سنگهایشان با سیاهی و سفیدی آمیخته است، واقعند. گونهٔ مجزع زمرّد نیز چنین است و کانی از آن در سرزمین هدیّه حجاز است. زمرّد همانند یاقوت به وسیلهٔ آهکِ جزعِ سوده، جلا داده می‌شود بدین ترتیب که آهک جزع با آب آمیخته می‌گرددتا به صورت سریشم درآید آنگاه زمرّدبا آن بر روی لوحه‌ای چوبین سوده‌می‌شود تا جلا یابد و بر روی این تخته ها یا لوحه های پهن چوبین گز علاوه بر زمرّد، سنگهای

دیگر نیز جلا داده می‌شود. از زمرّد پاره‌ای چندِ پنج مثقال تا یک قیراط و نیز کمتر از آن یافت شده است و هر پارهٔ زمرّد قصبه نام دارد همچنانکه هر پارهٔ یاقوت را کوه می‌گویند.

گویند چون اسکندر کشتیهای خویش را بر روی اقیانوس باختری برای کشفِ آن سوی اقیانوس گسیل کرد، یک کشتی از آنها بازگشت و زمرّدی با سرنشینانش بودکه همتای آن در همهٔ آبادهٔ زمین یافت نمی‌شد. آن زمرّد میان پادشاهان یکی پس از دیگری دست به دست شد تا در خزانهٔ خود از بین رفت. هر قصبه از زمرّد به درازی دو وجب یا کمتر از آن و به ضخامت یک بند دست و یاکمتر از آن است واز خصوصیات زمرّد آنکه چشم زخم و آفات ناشی از جنّیان و بیم و ترس و صرع را از کودکان دور می‌کند و در برابر زهر پایداری می‌نمایدو آرامش دل را باز می‌گرداند و چشم را نیرو می‌بخشدونفس را مسرور و آسوده می‌نماید و گفته می‌شود گونهٔ ذبابی زمرّد اگر به چشم های افعیان نزدیک شودِ کورشان می‌کند. گاهی یک رگهٔ بزرگ و طولانی از زمرّد برای حفر کنندهٔ کانش پیدا می‌شود و حفر کننده، آن رگه را دنبال می‌کند تا منقطع گردد. آن گونه از زمرّد که بر روی آن خاکی همانند سرمهٔ سیاه خیلی تند قرار گرفته است، سبز ترین و آبگون ترین این نوع است و برخی از سنگهای زمرّدین را روکشی همچون نمک سپید پوشانده است که این گونه بیشتر سبز کم رنگ و بسیار آبگون است و اما سلقی وصابونی، روکش و خاکی بر روی خود ندارند و گفته می‌شود که زمرّد تشنگی را می‌برد و چون در دهان گذاشته شود همانند یاقوت آب دهان را زیاد می‌کند.

فصل پنجم

در بارۀ سنگهایی که از جهت ارزش و اهمیت در درجۀ دوّم قرار دارند

سنگ شناسان گویند فیروزه از جمله سنگهایی است که در ارزش و گرانی از سنگهایی که نام بردیم پایین تر است، و آن سنگی مسین است که از بخارهای مسینی که در کان خود بالا می‌آید درست می‌شود و دو گونه است، یکی فیروزۀ بسحاقی یا بواسحاقی که نکوترین نوع آن است و نیز نکوترین نوع فیروزۀ بواسحاقی، کبودپاک و درخشان و بسیار سودۀ آن است و دیگر فیروزۀ خلنجی است که این دو گونه فیروزه با پاکی و صافی هواء صاف و پاک و با تیرگی آن تیره می‌شوند و چون چربی و روغن به فیروزه برسدآن‌را تباه می‌کند و رنگش را می‌برد و نیز مشک و عرق با فیروزه چنین می‌کنند و رنگ آن را به کلّی می‌برند و از خواصّ فیروزه آنکه نگریستنِ بدان چشم را نیرومند و نیکو می‌گرداند و نفس را باز می‌کند و کسی که نگین فیروزه دردست می‌کندبه آفتی همچون کشتن و غرق شدن دچار نمی‌شود و نوشیدن آب آن، همچون زنگار ایجاد سم می‌کند و چون زمانی چندِده یا بیست سال بر فیروزه پس از استخراج بگذرد، رنگش را کم می‌کند و همواره رنگش به تیرگی و کمرنگی می‌گراید تا به کلّی از بین برود و این را مرگ فیروزه می‌نامند و کانهای فیروزه در سرزمینهای خراسان و نیز در کانهای مس یافت می‌شود و خدا داناتراست.

کانهای عقیق در سرزمین صنعاء یمن واقعند و بر روی عقیق روکشی نازک قرار دارد که چون از روی آن برداشته شود نهاد و گوهرش پیدا می‌آید و این کانهای عقیق پنج گونه‌اند: نیلی و سفید و سیاه و سرخ و رطبی و در میان آنها گونه هایی دیگرهمچون

رنگ‌شرابی ومجزع و رنگارنگ‌و عسلی وسیاه و گل گاجره‌ای‌و روشنِ‌نگارین‌نیز یافت‌می‌شود که همهٔ آنها به پنج گونهٔ اصلی عقیق نزدیکند. پاره‌هایی از عقیق به اندازهٔ بیست رطل به طور کمیاب یافت می‌شود که چون از کان بیرون آورده شود در برابر نورخورشید افکنده می‌گرددتا از گرمی خورشید گرمی یابد، سپس در تنوری که با پشکل‌اشتر افروخته شده،افکنده می‌شود و در همانجا رها می‌گردد تا سردی یابد سپس بیرون آورده می‌شود و پاره پاره می‌گردد، و از آن به وسیلهٔ سنبادهٔ سرخ و آب، ظرفهای بزرگ و کوچک و حتّی خاتم و مهره و نگین ساخته می‌آید. از کانهای عقیق کانی در سرزمین بلوص از شهرهای هند است که بروس نیز گفته می‌شود و این درست تر به نظر می‌رسد. این کان عقیق هم از روی زمین و هم از زیر زمین بهره برداری می‌شود و عقیقی که از روی‌آن‌کان بیرون می‌گردد از عقیق یمانی بهتر است و نکوترین رنگهای آن یاقوتی، خونی،گوشتی پاکیزه رنگ، رطبی، گل گاجره‌ای سپس سرخ پاک است که این نوع اخیر نقطه های سفید به هم پیوسته‌ای دارد که همچون خالهایی در میان آن پیدا است و چون کسی نگینی از عقیق در دست کند یا آن را با خود همراه داشته‌باشد شکیبایی و وقار و نیک اندیشی و خوش نفسی می‌یابدو نیزحمل کنندهٔ‌آن‌به‌بزرگ منشی وشکوه و خوش خویی‌ودوست رویی می‌رسد و به مناسبت این خصایص نیکوی عقیق،حدیثی از رسول خدا ــ درود بر وی ــ بدین مضمون آمده است که: عقیق از آنِ ماست و جزع از آنِ دشمنان ما. چه جزع‌برای دارنده‌اش بدخوئی و ترس و تندی و لجاجت در شرّ وتباهی و تنگی سینه و گرفتگی نفس بار می‌آورد.

زبرجد سنگی زمرّدین است که در کانهای طلا یافت می‌شود و نکوترین آن، سخت و شفّاف و صاف آن است که همرنگ جزع تازه با شفّافیّتی بیشتر است و رنگ سبز برخی از سنگهای زبرجد به زردی می‌زند و رنگ برخی نیز به سفیدی می‌گراید. ازخواصّ زبرجد صاف کردن ذهن و گسترش نفس است خصوصاً اگر با طلا همراه باشد.

جزع را گونه هایی است که از آن میان بقرانی و غروی و حبشی و فارسی‌وشمعی

و عسلی‌وزیتونی را می‌توان نام برد و بقرانی خود سه طبقه است ، سرخ و سفید وبلورین که طبقهٔ سرخ آن شفّافیّت نداردو پس از آن ، طبقهٔ سفید سپس طبقهٔ بلورین است و نکوترین این نوع آن است که رگه هایش علاوه بر نرمی و نازکی راست‌بوده ونیزازهرگونه زبری‌و یافاصله های‌زیاد وناهم‌آهنگ مابین رگه ها و یا خالها و نقطه های ریز، پاک و بر کنارباشدواما دو پهلوی بالا و پایین جزع حبشی همانندشبه سیاه وپهلوی‌میانهٔ‌آن‌بسیار سفیداست‌و نکوترین گونه‌های آن همان است که سوده‌تر و رگه‌هایش راست تر باشدوهیچ سنگی از سنگهای ارزنده از لحاظ جسم ، سخت تر از جزع نمی‌باشد . عطاردالحاسب گوید: سفیدی جزع با کم و زیاد شدن نور ماه افزایش و کاهش می‌یابد و چون با زیتون پخته شود نرم و درخشان و پرتو افشان می‌گردد و این سنگ بیشتر در سرزمین ظفاریافت می‌شود همچنانکه در سرزمین صنعا نیز بسیار است . پاره‌ای از سنگهای جزع را از چین می‌آورند و مردمان چین بنابر خواصّ پست و زشت این سنگ،از نزدیک شدن به کانهای آن اکراه می‌ورزند و تنها افراد تنگدست و درمانده آن را از کانها برمی‌آورند و به دیگر شهرها می‌فرستند . از خواصّ این سنگ غیر از آنچه که آمد ، آن است که حمل کردن و با خود داشتن آن جوش و زخم های سر کودکان را می‌برد و با آویختن این سنگ بر گردنِ آنان آب دهان و بزاقشان زیاد می‌شود . این سنگ برای سودن طلا و لاجورد و مسکوکات به کار می‌رود .

یشم و یشب دو سنگ همانندیکدیگرندکه در کانهای نقره به دست‌می‌آیندوعلّت به وجود آمدن آنها ، بسنده نبودن حرارت کان ، به هنگام پختن آنها ، برای نقره‌شدن است . چه ، چیز زیادی از نقره کم ندارند و اصل این سنگ بخارهایی است که با حرارت و خشکی بیشتری به صورت یشم و با نرمی و گرمی‌کمتری به صورت یشب در می‌آیند ونکو ترین یشب، زرد رنگ آن است که همانند عاج کهنه کمی به کبودی می‌زند و چون‌همانند زیتون بسته و جامد است زیتی نامیده می‌شود و گونه‌ای از آن به رنگ سفید پاک و در عین حال ناخالص، می‌گرایدو این گونه همچون عقیق و جزع بسی سخت و خشک است

ولیکن گونه‌ای از یشب، سفید مایل به کبود و نیز کبود مایل به سفید است و این گونه یشب از جهت جسم سبک تر و سست تر است که گویی در سستی و نرمی گونه‌ای از انواع پادزهر است و بریدن و سفتن آن با کارد و دندان ممکن است. از دو سنگ یشم و یشب، مصنوع آن نیز ساخته شده که از چین آورده می‌شود و رنگ یشم مصنوع، بهترین رنگهای این سنگ و صافترین آنها از حیث گوهر و نهاد است و از خواص یشم کانی، آنکه باز ماندن و کم شدن شیر را در پستان رفع می‌کند و اندوه و خفگی دل را می‌برد و موجب دیر رسیدن منی و کمی جنب شدن می‌شود و دارندهٔ آن به خواست خدای تعالی دچار صاعقه نمی‌شود و اگر کسی پاره‌ای از آن را بر کمر بند خود ببندد در زندگی نا امید نمی‌شود و به خواسته های خویش دست می‌یابد.

یصم و یصب نیز دو سنگ همانند همند که در کانهای آهن و مس پیدا می‌شوند و یصم، نر و یصب، ماده است و رنگ نر از هشت رنگ مختلف، به هم آمده و ترکیب یافته است که هر رنگی نزدیک به رنگ دیگر قرار دارد و این سنگ را درخشش و نرمی و شفّافیّتی است که نگرنده می‌پندارد بر روی رنگهای آن پوششی از آبگینه قرار دارد واین سنگ همچون یشم و عقیق بسی سخت و سفت است ولیکن یصب کم رنگتر است و سرخی بر آن غلبه دارد و نیز از یصم سست تر و تیره تر می‌باشد و کانهای این سنگ در جزیره های دریای روم واقعند و از خواصّ آن این است که عاشقان را تسلّی می‌دهد و برقساوت قلب می‌افزاید و فکر را باز و خاطر را آرامش می‌بخشد.

بلور و مها[1] دو سنگ همانند هم و سفید و شفّافند که هم‌رنگ آب پاک و صاف و راکد هستند ولیکن بلور صافتر و درخشانتر از مها است و بلور سنگی بوره‌ای وآهکی‌است که به وسیلهٔ آتش خرد می‌شود و بسیاری اوقات آفت آن چاره می‌شود و همچون شیشه

---

۱. مها= به فتح اول، حجرالشمس، لغتی است‌فارسی شایدمستعار ازسانسکریت، سنگی است سفید و بلورین که به گردن زنان حامله می‌آویختند تا به وسیلهٔ قوّهٔ سحر آمیزی که در آن بود زایمان را تسهیل کند. حاشیه برهان قاطع.

ذوب می‌گردد و علّت به وجود آمدن آن چنین است که رطوبت درکان این سنگ با خشکی می‌آمیزد و چون حرارت عفونت انگیز با رطوبت برخورد کند، آن رطوبت برخشکی چیره می‌آید سپس گرمای خورشید با آن برخورد می‌نماید تا رطوبت، سخت گرم شود و حل گردد و در جسد خشکی داخل شود و آن را با گذشت روزگاران حل کند و به صورت آبی صاف درآورد که بلور از آن بسته می‌شود و رطوبت کانی، آن را از سرخ شدن بازمی‌دارد و به سبب سستی و نمک زیادی که در آن است آتش آن را ریز ریز و خرد می‌کند و نمک آن به سبب کمی چربی و کمی چربی آن نیز به واسطهٔ رطوبت آن است و صافی آن از سستی پاره‌هاواجزای آن است واجزای آن نیز به سبب کمی خشکی و کمی حرارت به‌هنگام پختن و به وجود آمدنش، سخت وفشرده است و این سنگ با همهٔ رطوبتی که دارد بسی سخت و سفت است و بسیاری از سنگها را می‌برد و این بلور در کانهایش با روکش نازکی یافت می‌شود که چون آن روکش از روی آن کنده شود رنگ آن به صورت رنگ آب مقطّرِ صاف در می‌آید و پاره‌هایی از آن تا یکصد من یا بیشتر به دست می‌آید. نکوترین بلور را از بیابانهای مغرب و همچنین کاشغر از شهرهای ترکستان می‌آورند و مردم، سنگهای بلور را شب هنگام از معدن می‌برند چه پرتو و شعاع آن ایشان را در روز از این کار بازمی‌داردومردمان آن سرزمینها ظرفهایی از بلور برای آب درست می‌کنند که برخی از آنها از یک تا دو سبو فراختر است. ارسطو گوید: بلور شیشه‌ای کانی وگونه‌ای ازآن است.

مها نیز گونه‌ای از بلور است و بلور رنگ پذیر است و نکوترین آن اعرابی و اندلسی است که رنگی همچون رنگین کمان آسمان ازآنهابر می‌آید و ازنکوترین‌کانهای آن کانهای‌سرندیب وبدلیس ازشهرهای ارمینیّه است و از خبرهای شگفت‌آوری که‌درمورد بلور آمده‌است‌اینکه یکی از بازرگانان فرنگ‌به یکی از پادشاهان مغرب گنبدی بلورین که از دو پاره ساخته شده بود و چهار کس می‌توانستند در آن بنشینند ارمغان کرد. از خواصّ‌بلور آنکه موجب گسترش نفس و خطای حس و خستگی چشم می‌شود و نوری را که از مردمک چشم بیرون می‌آید می‌پراکند و تباه می‌سازد.

سنباده سنگی آهنین و خشن است که جز یاقوت و گوهرهای کریمه چون الماس و فیروزه همهٔ سنگها را می‌برد و آژدهٔ یاقوت و گوهرهای کریمه،الماس است‌که آژده‌ای برای همهٔ سنگها است .رنگ‌سنباده زرد و سیاه مایل به زرداست‌وکانهای آن‌درچین‌وهند وسرندیب‌وزنگ‌است که نکوترین آن نوبی واسوادی است .چون سنباده‌سوده‌شودو با رنگ سرخ مایع ،خمیرگرددبه طوری که بررنگ سرخ غلبه یابد قرصهایی ازآن ساخته می‌شودکه همهٔ کسانی که جواهرات را حک می‌کنند و می‌سایند برای جلا دادن و حکّاکی از آن استفاده می‌کنند و خدا آگاهتر است .

مرجان سنگی گیاهی و گیاهی سنگی است که آفرینشی میان کان و گیاه دارد و حدّ فاصل و واسطهٔ بین این دو پدیده است و از نظر مرتبه در آخر کانها و نخستِ گیاهان است همچون درخت خرما و درخت وقواق که در پایان گیاه و نخست جانور ، و کپی و زنبور عسل و طوطی و شیخ البحر (پیر دریا) که حدّ فاصل جانور و انسان یعنی‌در پایان جانور و آغاز آدمیّت ،و غول که میانهٔ آدمیّت و جنّیان و جانوران ، و ابر که‌میانهٔ هوا و آب ،وجیوه که میانهٔ آب و کان ،و دود که میانهٔ آتش و هوا ، و عناصر چهارگانه که میانهٔ بادو خاک ،و حلزون و صدف‌که میانهٔ کان و جانور ،و انسان که میان فریشته‌وجانور واقعند . گیاه مرجان در سه موضع از دریای روم یعنی جزیرهٔ صقلیه و بندر خرز و بندر سبته یافت می‌شود و علّت به وجود آمدن آن این است که آب آسمان از کناره‌های‌دریا به زیر زمین دریا می‌رسد آنگاه با آب شور و تلخی که در زمین فرو رفته است برخورد می‌کند و در ته زمین می‌ماند.چون ماندنِ آن در زمین به طول انجامدبرای از بین‌بردنِ خشکیِ آن زمین که حکمِ کان مرجان را دارد نیرومند می‌شود و از طرفی نیرو وسختی‌کان مرجان بر آن آب چیره می‌آید و با آن می‌آمیزد. چون آب ، آن نیرو را در خود گرفت‌و به درون برد برای شکافتن و باز نمودن آب زیر دریا ، به جنبش درمی‌آید تا راهی برای نفوذ بیابد. پس در ته دریا به صورت شاخه شاخه و جدا جدا بیرون می‌آید. مرجان به علّت درخت بودنش گیاه و به علّت سنگی بودنش کان است و چون با سردی آب برخورد

کند بسته می‌شود و به صورت گیاهی با ساقه و شاخه های سفید پیدا می آید که چون از دریا بیرون آورده شود و با هوا برخورد نماید به صورت سنگی سرخ در می‌آید و تا زمانی که بر رستنگاه خود باشد نرم و تر و تازه است. از خواصّ مرجان آنکه به وسیلهٔ سرکه آب می‌شود و زیتون و روغن بادام و چیزهایی همانند آنها بر زیبایی و درخشش رنگش می‌افزاید و نگریستن به مرجان سینه را باز می‌کند و نفس را می‌گسترد و دل را شاد می‌گرداند و خون مانده در چشم را که کمنه (تاریکی بینایی) خوانده می‌شود و در اثر آسیب یا ضربه بر چشم ایجاد می‌گردد، از بین می‌برد و چون بر چشمی دردمند وخون آلود آویخته شود درد آن را تسکین می‌دهد و ورمش را می‌خواباند و سونشی که ازسودن مرجان بیرون می‌آید، چرک و زردی دندان را از بین می‌بردو داندانها را بسیار جلا می‌دهد و می‌ساید و چون بر گوشت لثه نهاده شود آن را پرورش می‌دهد و چون برزخمی گذارده گردد آن را بهبودی می‌بخشد و از چرک کردن و آب کشیدن و هوا دیدن باز می‌دارد.

بُسَّد اصل و بیخ مرجان است و از آن مهره های بزرگی ساخته می‌شود. با خود داشتن بسّد فشار خون و لکه های چشم و سرخی رگهای آن را از بین می‌برد. شاخه‌های بسّد همان مرجان است. از گونه های مرجان، کبود و سفید آن است که‌رنگ آنها هیچگاه برنمی‌گردد و این دو گونه در هر دریایی موجودند. در دریا گیاهی سنگی و سفید رنگ همچون درختی یافت می‌شود که شاخه ها و برگهایی چسبنده دارد و غیر ازمرجان‌است. این درخت خود گونه‌هایی دارد که برخی اوقات در ساقه هایش کرمی پدید می‌آید وآن را می‌خورد همچنانکه ساس در چوب و ساقهٔ درختان پیدا می‌شود.

لاجورد سنگی کبود است که پیش از زدودن و پاک گردانیدن چرک و پلیدیهای آن غشیم یا لاجورد خام خوانده می‌شود و چون زدوده و پاک و خالص گردد لاجوردنام می‌گیرد و نکوترین آن کبود مایل به سرخ با جوهری خالص است که از آن کانهایی در خراسان و اندلس یافت می‌شود. از خواصّ این سنگ آنکه نفس را باز می‌کند و چشم را

نیرومند می‌گرداند و برای سودا و بیماری صرع سودمند است و هیچ چیز همچون طلارنگ لاجورد را روشن نمی‌کند همچنانکه هیچ چیز بهتر از لاجورد طلا را روشن نمی‌گرداند و چون این سنگ به صورت غشیم از کان بیرون آورده شود ،چرک و پلیدیهای‌آن‌با زدودن و پاک کردن از بین می‌رود و این سنگ چون شکسته شود و آهک گردد سپس صمغ صنوبر که با چربی ، آب شده و پاک گردیده است ، بر آن ریخته شود و در آب گرم فرو برده و جوشانیده گردد ، جوهر کبود رنگ خالص‌آن پیدا می‌آید و آب را رنگین می‌کند ،پس‌از روی آب‌گرفته‌شده و در آبی دیگر فرو برده می‌شود و این کار همواره تکرار می‌گرددتاهیچ از کبودی‌آن نماند و همه در آب بیرون آید و کبودی‌آن بازایستد و تمام شود . آنگاه آن آب ها را بپالایند و رنگ ته نشین شده را خشک کنند و لاجورد پاک و خشک‌به‌دست آورند و خدا داناتر است .

فصل ششم

دربارهٔ سنگهای مغناطیس و صفات و کارها و رنگها و سرزمینهای آن

کانهای سنگ مغناطیس در دریای هند و در کوهی در نزدیکی قلزم و نیز در اندلس و سرزمین خراسان واقعند و این سنگ از سنگهای آهنین است و از خواصّ آن اینکه چون در خون بز خوابانیده شود و یک‌شب در آن بماند، ربایش آن بیشتر می‌گردد و چون با سیر کوفته اندوده گردد ربایش آن از بین می‌رود و نکوترین سنگ مغناطیس، نوع آمیخته به رنگ سرخ آن است که همرنگ آهن است و بهترین مغناطیس از جهت ربایش آن است که نیم مثقال از آن یک مثقال آهن را به سوی خود بکشاند و بالا آورد. از خواصّ مغناطیس آنکه چون در لانهٔ مورچگان گذارده شود از آن می‌گریزند و چون با آب دهان روزه دار صفرایی، آلوده گردد جذابیّت و ربایش آن از بین می‌رود و چون سونش آن سرمهٔ چشم شود جلب دوستی و محبّت می‌کند و چون آهک شود و جای آهک شدن آن افروخته گردد، آتشی سوزان چندِ بالای انسانی از آن برمی‌آید و چون پاره‌ای از آن سوده گردد سونش و ریزه های آن به یکدیگر می‌چسبند همچنانکه براده های آهن به آن می‌آویزند و چون آهن پاره‌ای بدان مالیده شود به آن می‌پیوندد و چون زنی زاینده آن را با خود همراه کند زایمانش آسان می‌گرددو همچنین است در مورد جانورانی که سخت می‌زایندو چون انسان بدان مهر شود خیلی زود نیازهایش برآورده می‌شود.

ارسطو دربارهٔ چگونگی پیدایش مغناطیس گوید: این کان نخست درمعدن خود برای آهن شدن به وجود می‌آید ولیکن گرمی و خشکی بر آن چیره می‌شود و به علّت‌کمی

رطوبت کان و بسیاری خشکیی که بر آن وارد می‌شود به صورت سنگی سخت و سفت درمی‌آید و آهن را به سوی خود می‌رباید. عطارد حاسب گوید: این سنگ سه گونه‌است، یکی فلّزات را به سوی خود می‌کشاند و دیگری خود از آهن و دیگر فلّزات می‌گریزد و دور می‌افتد و سوّم نیز با یک پهلویش آهن را می‌کشد و با پهلوی دیگرش از آهن دور می‌شود.

سنگ الماس، مغناطیس طلا است که چون این سنگ به طلا نزدیک شود بدان می‌پیوندد و آن را بر می‌گیرد و طلا خود مغناطیس جیوه است که هر جا با آن برخورد کند آن را به خود می‌کشد و با آن آمیخته می‌گردد. همچنین اگر سونش طلا و سرب و مس و آهن و قصدیر با هم آمیخته و در هم شود و آنگاه جیوه بر آن ریخته گردد جیوه تنها سونش و براده های طلا را به سوی خود می‌کشد و با آنها می‌آمیزد وچون براده‌های دیگر هر یک به اندازهٔ معیّنی مغناطیس دارند جیوه بدانها نمی‌پیوندد و باآنهاآمیخته نمی‌گردد.

سنگ نقره را ارسطو مغناطیس نقره نامیده است و آن سنگی سفید و مایل به‌سرخ است که چون با دست بر آن بکوبند همانند قصدیر صدا می‌دهد ولیکن هیچ از این‌سنگ در قصدیر نمی‌باشد همچنانکه قصدیر نیز در این سنگ یافت نمی‌شود. سنگ نقره‌از پنج ذراعی، نقره را به خود می‌کشاند، اگر چه محکم بسته شده باشد. ارسطو سنگ صفر (زرد) رامغناطیس‌مس زرد و سرخ خوانده است و سنگ زرد، سنگی است که به زردی و تیرگی و کم رنگی می‌زند و چون مس بدان نزدیک گردد آن را به خود می‌کشد.

سنگ سرب (رصاص) را ارسطو مغناطیس سرب نام نهاده است و آن سنگی بسیار زشت و بد بوی است که چون از آن دانه‌ای چندرِ یک ششم درهم بر ده درم سرب ریخته شود آن را به صورت نقره می بندد به طوری که می‌توان آن را در قالبها ریخت و بر روی آن نقش ضرب نمود و یا چکّش کاری کرد. این بود سخن ارسطو ولیکن هر دانا و زیرکی داند و گوید که مقصود ،تغییر رنگ یافتن سرب از تیرگی و سیاهی ،به وسیلهٔ سنگ

سرب است که این کار ابّار خوانده می‌شود و هر پاره از آن می‌تواند سیصد و بیست جزء سرب را رنگ کند و خدا داناتر است.

گونه‌ای دیگر از سنگهای مغناطیس، مغناطیس گوشت است که ارسطو گوید این سنگ در دریا به دو گونهٔ جانوری و کانی یافت می‌شود و جانوری آن به خرگوش دریا (ارنب البحر) شناخته می‌گردد و آن سنگی است که چون بر جایی بی مو از تن جانوری افکنده شود به گوشت آن می‌چسبد و دیگر کنده نمی‌شود مگر آنکه گوشت آن را با خود بکند ولیکن از جای آن خون بیرون نمی‌آید و گونهٔ دوّم چون به گوشت جانور درنده یا مرده بچسبد آن را می‌کند.

دیگر سنگ استخوان ربا است. ارسطو گوید که آن سنگی زرد و زبر است و ازبلخ به سایر شهرها برده می‌شود چون این سنگ به استخوان نزدیک گردد آن را می‌رباید.

دیگر سنگ موی ربا است. ارسطو گوید چون انسان بر این سنگ بسیار بنگرد گمان می‌کند توده‌ای موی است ولیکن چون بدان دست زند می‌فهمد که سنگ است. این سنگ جسمی لرزان دارد و سبک تر از آن در همهٔ سنگها یافت نمی‌شود و چون با بدن جانوران برخورد کند موی آنها را همچون نوره می‌برد و اگر مویی بر روی زمین افتاده شده باشد آن را فرا می‌چیند.

دیگر سنگ ناخن ربا است. ارسطو گوید سنگی است به رنگ تیره و نرم که چون بر ناخن بگذرد آن را می‌کند یا چون بر تراشه های ناخن بگذرد آنها را فرا می‌چیند و آهن بر این سنگ باهمهٔ نرمیی که داردکارگر نمی‌باشد و با الماس هم شکسته نمی‌شودو چون خون زن حایض بر آن ریخته شود ریز ریز و شکسته می‌گردد.

دیگر سنگ پنبه ربا است. ارسطو گوید سنگی است که بر کناره های دریا ازنمک درست می‌شود و رنگ آن سفیداست و چون پنبه به آن برخورد کنداگر چه به صورت‌کتان بافته شده باشد بدان می‌چسبد.

دیگر سنگ پشم ربا است. ارسطو گوید سنگی گرد و سبز رنگ است که رگه هایی

زرد دارد و از جزایردریای چین آورده می‌شودو جسمی سبک دارد و چون به پشم نزدیک شود بدان می‌چسبد و حتّی در میان آن فرو می‌رود.

دیگر سنگ آب ربا است. ارسطو گوید سنگی سفید است که چون برناف بیمار مستسقی بسته شود و یک شب بماند آنگاه در روز، جلوی اشعهٔ خورشید قرار گیرد، قطره قطره از آن آب روان می‌گردد تا هیچ از آن باقی نماند. سپس بار دیگر به حال خود بر می‌گردد و سفت می‌شود و این کار چندین بار تکرار می‌شود تا مستسقی بهبودی بیابد.

دیگر سنگ زیتون است. ارسطو گوید سنگی سرخ مایل به کبود است که چون به زیتون نزدیک شود به سوی آن روان می‌گردد تا در آن افتد و این سنگ از سفالهٔ زنگ آورده می‌شود و چون زیتونی بر روی جامه‌ای بیفتد آنگاه این سنگ را از روی لکّهٔ آن بگذرانند هیچ نشانی از زیتون بر جامه نمی‌گذارد.

دیگر مغناطیس سرکه است که سنگی سفید است و کزک خوانده می‌شود و اگر در جایی که پر از ظرفهای سرکه است گذارده شود سرکه به سوی آن روان می‌گردد تا آن را فرا گیرد و تا زمانی که این سنگ در میان سرکه می‌باشد، سرکه بدون هیچ گرمی ویاآتشی می‌جوشد.

دیگر سنگ کهربا است که خرده های گیاه خشک و کاه را به خود می‌کشد و این کهربا شیرهٔ درخت خدنگ است که همانند سنگریزه روی زمین یافت می‌شودونکوترین آن به علّت آمیختگی با سفیدی و پیسه بودنش، شمعی خوانده می‌شود و این گونه بسی سخت است و خرده های گیاه خشک را به خود می‌کشد و بوی آن همانند بوی لیمو است و چراغ روم نیز نام دارد و پاره‌هایی از این سنگ در اندلس و در ته زمینهای کناره‌های دریا و واحه ها یافت می‌شود که کشاورزان آنها را فرا می‌چینند و گفته شده است این سنگ، رطوبت درخت کنار یا بوی جهودان است و در ابتدا همانند عسل است که به صورت سنگ بسته می‌شود و در میان این سنگ مگس و چیزهایی دیگر یافت می‌شود که پیش از بسته شدن در آن فرو رفته اند و چون به صورت سنگ، بسته شده است در آن

باقی مانده‌اند و باز گفته شده است که این سنگ شیرهٔ درخت بادام رومی است و خدا داناتر است.

دیگر مغناطیس کژدم است و آن گیاهی است همچون خردل که شکوفه‌برمی‌آورد واین گیاه بیشتر در سرزمین سواد روبروی دمشق می‌رویدو چون این گیاه به سوراخ‌کژدم نزدیک شود، کژدم از سوراخ خود بیرون می‌آید و با نوک دم و دو شاخ خود بدان گیاه می‌آویزد و اگر آن گیاه در دست انسان و عقرب در حال گریز باشد برمی‌گردد و با دم خود بدان گیاه می‌آویزد و با این کار از بسیاری لذّت و خوش‌آیندی، فرومانده و سست می‌گردد.

دیگر مغناطیس مردم است. ارسطو گوید، آن سنگ باهت است که از زیرچشمهٔ الهیه در ابتدای سرچشمه های رود نیل در پس کوه قمر سر برآورده است و رنگ آن از نقره سفید تر است و آن کوهی کوچک و سخت همانند صخره‌ای یک پارچه است که چون کسی بدان کوه رسد و آن را به چشم بیند کششی از عشق و سحر در نهاد وی پیدامی‌آید تا خود را بدان سنگ رساند و همواره در حال سرور و شادمانی بر روی آن سنگ بماند تا بمیرد و این سخن را بطلمیوس گفته است. لیکن آنچه که مسافران حکایت می‌کنند و بر زبان مردم‌جاری است آن است‌که گروهی برای دیدن سرچشمه‌های رودنیل به راه‌افتادند وآن را دنبال نمودند تا به یکی از وادی های کوههای قمر رسیدند که به علّت‌سختی‌راه و بسیاری درختان،آدمیزاد را در آن راهی نبود. پس یکی از آنان ازکوره راهی که‌تا فراز کوه کشیده شده بود بالا رفت و بر بستر آب آن رود، مشرف گردید. چون بر فراز کوه رسید فریادی برآورد و خود را به زیر افکند و از چشم دیگر دوستانش که انتظار بازگشت او را داشتند پنهان شد، پس دیگری از کوه بالا رفت و او نیز همین کار را انجام دادتا اینکه همگان با هم از کوه برشدند و یکی را با ریسمانی محکم بستند و روانه ساختند و آن ریسمان را بر روی کوه سخت استوار کردند. چون آن مرد همچون آن دو کس پیش از خود بر بستر رود مشرف گردید فریادی برآورد و خود را بیفکند لیکن دوستانش او را به

سوی خود بالا کشیدند و او در حالی که روح از بدنش جدا می‌شد ایشان را به وجود صخره‌ای که دیده‌وسحر و شوقی که ازآن در وی‌پدیدارگشته بودبیاگاهانید. پس‌دوستانش دیگر از آنجا پیش تر نرفتند و خدا آگاهتر است.

دیگر از مغناطیسها، مغناطیس جانور است وآن نوعی مار در وادی سرندیب است که به مجرّد اینکه انسان یا جانوری بدان بنگرد با جذّابیّتی روحانی به سوی آن کشیده می‌شود تا بدان نزدیک گردد و اگر آن مار گرسنه باشد او را می‌خورد یا زهرآگین می‌کند و تباه و هلاک می‌سازد و این جذّابیّت ناشی از مردمک دیدهٔ این جانور است و خدا داناتر است.

دیگر از این مغناطیسها نوعی از مردمانند که ابن ام عیسی (پسر مادر عیسی) نامیده می‌شوندو این نوع انسان چون بوی کفتار را از یک چهارم میل که به اندازهٔ هزار گام است بشنود شوقی در او پیدا می‌آید که او را به سوی کفتار می‌کشاند تا خویشتن را نزد کفتار افکند و کفتار او را بدرد و بخورد و این خود نزد مردم بسی مشهور است و خدا داناتر است.

فصل هفتم

دربارهٔ درّ و مروارید و چگونگی تولید آنها در صدفهایشان و سخن از نهاد جانور مروارید

ارسطو در کتاب الاحجار گوید: درّ و مروارید سنگهایی گرانقیمت و گوهرهایی ارزنده و جانوری و کانی هستند و آنها جوهرهایی هستند که مختص به نام جوهریتند و هر آنچه که غیر از آنها است از حیث عموم جنس، جوهر خوانده می‌شود. درّ از گرانبها ترین و ارزنده ترین و سودمندترین سنگها و زیوری برای تزیین است و چگونگی تولید آن با دیگر گوهرهای شفّاف متفاوت است چه گوهرها همه خاکی هستند ولیکن درّ و مروارید جانوریند. بدین ترتیب که باران بر ساحل دریای فارس بگاه بهاران فرو می‌بارد، در این هنگام جانوری خرد که ریزش باران را احساس کرده است از ته دریا بر روی آب می‌آید و دو گوش خود را که همچون دو سبدند باز میکند تا با آن دو گوش قطراتی چند از آن باران را در میان خود بگیرد و همچون تشنه‌ای آن قطرات را بخورد. چون سیراب شد آن چند قطره را از ترس آنکه با آب دریا آمیخته نگردند در درون خود سخت می‌فشرد سپس به ته دریا برمی‌گردد و آنجا می‌ماند تا آن قطرات آب بسته گردد و بنا بر پاکی و صافی و بزرگی خود به صورت مرواریدی بزرگ یا کوچک در آید.

ارسطو در کتاب الأحجار گوید: در زمستان اقیانوس به هیجان می‌آید و امواج آن مضطرب می‌گردند و چکیده و شبنمی از آن بر می‌آید و نیز از دریایی که به اقیانوس پیوسته است، صدف مرواریدی بیرون می‌شود و جانوری همچندان آن صدف در آن است که آن شبنم و چکیده را به خود می‌کشد و می بلعد همچنانکه رحم، نطفه را به درون

می‌برد. سپس آن صدف به جایی آرام از دریا می‌رود و دهان خود را با قطراتی که بلعیده است می‌گشاید و نور خورشید و هوا را چند روزی پذیرا می‌گردد تا آنگاه که بداند آن آب بسته شده است پس دهان خود را می‌بندند و به ته دریا می‌رود و به صورت نهالی در کف دریا می‌روید و ریشه می‌دواند و درختی از آن شاخه می‌زند و این جانور به کلّی به صورت گیاه در می‌آید که به هنگام صید همچون میوه‌ای رسیده چیده می‌شود، هر زیرک و دانایی می‌داند که این گفتهٔ ارسطو دربارهٔ مروارید رمز و سرّی گران است.

مسعودی گوید: این گوهر در چهار جا صید می‌شود، جزیرهٔ خارک ازسرزمینها و متصرّفات فارس، و عمان و قطر و جزیره سرندیب. مروارید دو گونه است، یکی بزرگ که درّ خوانده می‌شودو دیگری کوچک لؤلؤ نام می‌یابد ونکوترین مروارید، مرواریدغلطان صاف شفّاف درشت سنگین پاک است که در وزن از نیم تا یک و نیم مثقال تفاوت می‌کند و نکوترین لؤلؤ، پاکوگرد آن است و لؤلؤ رارنگهایی است که از آن جمله زرد گرد و سرخ و سبز و کبود است و هر یک از این رنگها به واسطهٔ پیوستگی و نزدیکی با اندامی از اندامهای این جانور رنگ خود را می‌پذیرد. مثلاً مرواریدی که نزدیک به سپرز است سرخ و آن که نزدیک به زهره است سبز دریایی می‌گردد و از خواصّ مروارید، شادمان کردن دل و گسترش نفس و نیرو بخشیدن در برابر زهر و زیبا کردن چهره و نمایاندن زیبایی است و هیچ چیز همانند زمرّد، رنگ لؤلؤ را روشن نمی‌کند همچنانکه هیچ چیز همانندلؤلؤ رنگ زمرّدرا نمی‌نمایاندو ازلایه‌های صدف مروارید، ورق‌ها ولوحه‌هایی همانند مروارید به دست می‌آید که ریشه و رگه های مروارید خوانده می‌شوند و گفته می‌شود که هر صدفی از صدفهای لؤلؤ از یکصد لایه، مرکّب است که هر لایه دو رویه دارد و دراین گفتار مثالی برای اهل ذوق و تصوّف و فلسفه نهفته است.

فصل هشتم

دربارهٔ سنگها و دیگر چیزهایی که بنابر صفت کانی بودنشان از خاک برتری دارند و سخن از چگونگی تولید آنها

ابن وحشیه در کتاب *التعاقین* که *اسرارالشمس والقمر* نامیده می‌شود گوید: نهاد بیشتر سنگها و اجسام کانی، رطوبتی است که از سردی درون زمین گرد می‌آید و گرمی لایه‌ها و حفره‌های زمین آن را پخته می‌گرداند تا عفونت یابد و جسمیّت پذیرد و به‌صورت یکی از اجسام ذاتی یا گوگردها یا زرنیخها یا زاجها یا نمکها یا بوره‌ها و چربیهای رنگ آمیز و یا دیگر سنگها و جسمهای کانی که از خاک برترند، درآید. ابن وحشیه پس از این سخن به بحث دربارهٔ گیاه می‌پردازد و می‌گوید: گیاهان به صورت دانه‌ها در میان زمین قرار می‌گیرند و آب، آنها را سیراب می‌کند و گرمی خورشید آنها را گرم می‌نماید تا درمیان زمین که همچون ظرف وآوندی برای آنها است عفونت پذیرند وچون بگندند از صورت خردو ناچیز خود دگرگون می‌شوندو درختانی بزرگ می‌گردندکه هردرخت از آنها میوه بر می‌آورد و در میوهٔ آن، تخم و دانه‌ای پدید می‌آید که درختان دیگری همانند آن درخت از آن دانه و تخم بیرون می‌آیند. آنگاه ابن وحشیه به سخن در چگونگی به وجود آمدن جنین در رحم می‌پردازد و می‌گوید: منی از مرد به زن منتقل می‌شودومنی رطوبتی است که رحم آن را با گرمی احشاء و درون شکم که ناشی از حرارت غریزی دل است گرم می‌کند تا نطفه در میان رحم که همچون ظرفی برای آن است بگندد و از منی به صورت خون و از خون به صورت جسم در آید و از جسمیّت نیز صورت پذیردواز صورت به حیات و زندگانیی که آلت حس و حرکت و سبب جنب و جوش آن است بگراید که در

اینجــا به خواستِ خدای تعالی پرورش جنین به پایان می‌آید. از جملهٔ سنگها و چیزهایی که از خاک برترند، زرنیخهای زرد و سرخ هستند. زرنیخ برادر گوگرد است که از آن سخن گفتیم ولیکن زرنیخ از گوگرد خشک تر و کم چــرب تر و سوزنــده تر اســت. از اقسام گوگرد سنگ صرف[۱] است که چون شراب بر مخموران زور آورد آن را بــدیشان می‌خورانند. کان این سنگ در وادی موسی ــ درود بر وی ــ است. دیگر سنگ مغره[۲] است که کان آن در وادی موسی است و دیگر سنگ جوّ است که به سبب ابرها در میان جوّ پدید می‌آید و همچون آذرخشهایی جسم یافته می‌باشد و دیگر سنگهای هُداة[۳] اند کــه همــه سخت و سفت و خرد و شکسته و گوگردی و بدبوی و آمیخته به مرقشیشا هستند.

آنچه در اثر رطوبتها آب می‌شود از مایعات به حساب می‌آید که پاره‌ای از آنها بر سطح زمین به دست می‌آید و پاره‌ای دیگرش از درون زمین بیرون می‌شود و امّا آنچه که بر سطح زمین پدید می‌آید، نمکها و زاجهای سفید و بوره ها هستند که همه خاکی و گلی می‌باشند و رسیدن و پختن آنها کمتر از یکسال طول می‌کشد. و سبب به وجودآمدن آنها چنین است که چون آنها در جاهای خود بپایند و با خاک زمین بیامیزند و گرمی معادن در آنها کارگر افتد، بیشتر رطوبتهایشان را آب و ذوب می‌گردانند تا به صورت بخار در آیند و به هوا روند. لیکن پاره‌ای از آن رطوبتها در لایه های زمین باقی می‌مانند و اگر خاک آن زمین شوره زار باشد، گرما آن رطوبتها را می‌پزد و سخت و بسته می‌گرداند تــا انواع نمکها و زاج های سفید و بوره ها از آنها درست شوند و اگر خاک آن زمین تلخ و تند باشد انواع زاجها از آن به دست می‌آیند و اگر سنگلاخ و خاک و رمل به هم آمیخته باشد انواع گچ و سیمانهای سفیدابی در آن بسته می‌گردند و اگر نرم و گلین باشد انواع

---

۱. صِرف = به کسر اول، رنگی سرخ که (بدان پوست را رنگ کنند. فرهنگ نفیسی.
۲. مُغْرَه = به فتح اول و سوم، رنگ سرخ غیر خالص است ـــــ. فرهنگ نفیسی.
۳. هُداة= جمع هادی نام سنگیست، گویند هر که آن را با خود دارد سگ به او فریاد نکند، برهان قاطع. هُداة= سنگی بود به رنگ طحال. لغتنامه.

گیاهان و علفها و قارچها از آن دست می‌دهند. ابن وحشیه گوید: شکوفهٔ قارچ‌درزمین های شن زار و نرم بر می‌آید و حدّ فاصل گیاه و کان است و از جمله چیزهایی که‌اززمین برمی‌آیند و جای برآمدن و بیرون گشتن آنها در درون زمین است نوعی از گیاهانندکه پزشکان آنها را اقفار[1] می‌خوانند و آنها همچون عنبر و مومیا و مومیای کوهی[2] و قیر و نفت و زرنیخِ سرخ می‌باشند. پس نمک از چیزهایی است که ازخاک برتر است و گونه‌هایی دارد که از آن میان نمک اَنْدرانیّ را می‌توان نام برد که پاک ترین و صاف ترین نمکها بشمارمی‌آید و کان آن در سرزمین سدوم نزدیک به دریاچهٔ لوط است و به هر نحوی که شکسته شودبه صورت پاره‌هایی چهارگوش در می‌آیدو نیکوترین نمک خوراکی، نمک‌سفید و خوش بوی آن است که بویش همانند بوی بنفشه است.

دیگر نمک هنـدی است که سفید و سخت است و منافع بسیاری از آن درکتاب های طبّی بیان شده است و دیگر نمک سبخی (نمک طعام) است که گونه ها و رنگهـایی همچون سفیدبسیار روشن و سرخ خونین درخشان و زرد اسپرکی رنگ و سبز ریحانی‌دارد وکانهای این نمکها در سرزمین اصفهان وخراسان و سیستان استو نمک‌تلخ هم‌کوهستانی و هم شوره زاری و رملی است. بوره (نترن) دو گونه است: سپید و سرخ و کانهـای آن در طرانهٔ مصر یافت می‌شوند که به علّت نیروی دگرگون شدهٔ بسیاری که دارند هر چهار جانور و گیاه و کان در آنها ریخته شود همه به صورت بوره در می‌آیند.

نمک نشادری در تیزی و سوزش همانند نشادر مصنوعی است که کانهای آن در بدخشان است و کوههای نشادر در سرزمین فرغانهٔ چین قرار دارند. نشادر طیّـار از سوزاندن سرگین ستوران وچهارپایان در دودهنگهای گرمابه‌ها درسرزمین مصرصعیدپدید

---

۱. قفر= به فتح اول و دوم، اسمِ جنسِ قار و آنچـه شبیه به قیر در تکوین‌باشد و به فتح اول نام دارویی است که مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد. لغتنامه دهخدا.

۲. مومیای کوهی= آن را قفر الیهود نیز می‌گویند و آن جسمی است بنفش‌مایل به سرخ و مومیایی پالـوده نیز گفته شود. لغتنامه زیر کلمهٔ قفر الیهود.

می‌آیدکه در آن سودها و شگفتیها است به ویژه آن گونه که به عوالی (نمک آمونیاک‌عزّار) شناخته شده و رنگ آن همچون رنگ طلا است و با اندک حرارتی همچون شمع‌آب‌می‌شود و بوی آن همانند بوی مشک مارها است و چون به اندازهٔ سه مثقال از آن در آب یا شیر یا روغن زیتون ریخته شود، پادزهری نیکو و رهایی بخش از زهر می‌گردد. البته به کار بردن آن در شیر بسی نیکو تر است. چگونگی به دست آمدن نشادر به دودهنگها ودود کشهای حمّام مربوط می‌شود چه نشادر در روزنه های سفالین آنها فرو می‌رود و تا بیرون آنها بر می‌آید و همچون عسل و به رنگ و درخشش طلا بر روی سفالهای دود آهنگها روان می‌گردد تابه‌جاییکه نشادر از جایگاه هرمس هرامسه که حکیم سوّم است نیز پیدا می‌آید و یکی از کسانی که این نشادر رادر دود آهنگهای آنجا دیده است در بیتی از قصیده‌ای که مزی را مخاطب قرار داده بدان اشاره می‌کند و می‌گوید:

و اگر چنین باشد مژدگانی باد مرا ازچنین مردی و اگر چنین نباشد وای از لغزش پاها.

زاجها نیز چندین گونه‌اند که نکوترین آنها قبرسی زرد است که همرنگ زردهٔ پخته شدهٔ تخم مرغ است. این گونه زاج، سنگی است و خاکی نیست. سپس زرد مایل به سبز و دیگر سبز حنایی و دیگر سفید مایل به زرد است.

زاجهای سفید نیز چندین گونه‌اند که شفّاف ترین و معتدل ترین آنها زاج یمانی است که شفّاف و سفید آمیخته به سرخ است و مزهٔ آن آمیغی از شیرینی و تندی‌و ترشی است و کانهای آن در سرزمین های شحریمن و واحه ها وسرزمین‌روم‌واقعندوکان‌های زاج ذفر (نشادر تند بوی) در روم و خراسانند و کان زاج سفید دقیقی مصری در صعید مصر است و از خواصّ زاج آنکه چون در آب آلوده و شراب نپالوده ریخته شود آن را صاف و پالوده می‌گرداند.

از آنچه که بین زاج سفید و زاج است ، قلقند[۱] و شخیره[۲] وخلقطار[۳] را می‌توان نام برد که قبلاً از آنها مهر ساخته می‌شد و امروزه یافت نمی‌شود و دیگر انجبار[۴] است که کان آن در سرزمین جرمق شقیف قرار دارد ، و دیگر گچ کبود و گچ سفید و اصفهانی و طبری است که بسی مشهورند . بوره هم کانی است و هم مصنوع آن از رسوبها و نمکهای خاکسترها بدست می‌آید و دیگر تنکار[۵] است که هم معدنی و هم مصنوع آن یافت می‌شود و هردو برای ریختن و گداختن و صاف‌کردن دیگرفلزّات بکارمی‌آیند و همچنین مغنیسیا[۶] و قلیا[۷] برای گداختن و ریختن و صاف گردانیدن شن و رنگ آمیزی آبگینه و شیشه بکار می‌آیند تا آنجا که شیشه به وسیلهٔ آنها به آسانی رنگ می‌پذیرد . قلیا همچون آب است که به تندی با آتش گرم و آب می‌شود و زود با هوای سرد به صورت سنگ در می‌آید . ابو عبدالله در کتاب *المسالک و الممالک* در این باره سخنی شگفت انگیز آورده است وگوید : در وادی درعه از شهرهای بربر سنگی است که چون در جایهای گرم گذارده شود همچون خمیر نرم می‌شود و نخهایی همانند کتان از آن بیرون می‌گردد که از آن نخها پیراهنها و دستمالها بافته می‌شود . چون آن پیراهنها یا دستمالها چرک گردند در آتش افکنده می‌شوند تا چرک و شوخ از آنها برود و سوخته نمی‌گردند و نیز در سرزمین بدخشان از

---

۱ . قلقند = به فتح اول زاج سرخ راگویند و بعضی زاج کبود را گفته‌اند . آنندراج .

۲ . شخیره ــ قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند . برهان قاطع .

۳ . شاید این کلمه قلقطار باشد به معنی زاج زرد یااکسید سرخ آهن . فرهنگ نفیسی .

۴ . معرّب انگبار ،گیاهی از تیره ترشکها که ریشه‌اش بدور خود پیچد ، برسیان دارو . فرهنگ معین .

۵ . تنکار = نوعی است از نمک بورقی و آن به ذوب طلا و نرمی آن کمک کند . فرهنگ معین .

۶ . مغنیسیا = خاکی سفید و بی بوی و بی طعم است که در پزشکی بکار آید و به عنوان دارو مصرف شود (یونانی) . به نقل از المنجد .

۷ . قلیا و قِلی = خاکستری که از سوختهٔ حمض گیرند . فرهنگ معین .

شهرهای ترک سنگی سفید است که به صورت نخ کشیده می‌شود و به هم بافته می‌گردد و از این سنگ نیز همانند آن سنگ که گفتیم فتیله‌می‌سازند و در چراغها به کار می‌آورند. این فتیله روغن را از خود می‌گذراند و خود نمی‌سوزد.

دیگر از چیزهایی که بر خاک برتری دارند سنگهای چربی دار و صمغ دارند که زرنیخ سرخ (سندروس) از آن جمله است و آن سنگی صمغی و همانند کهربا شفّاف است و نر و ماده دارد و از چشمه هایی در جزیره های دریای روم بیرون می‌گردد و چون با آب دریا برخورد کند بسته و منجمد می‌شود و گونه‌ای از این سنگ در میان خاک به صورت رگه های زمین پیدا می‌آید. دیگر از سنگهای روغنی و چربی دار، کهربا است که ضمن سنگهای مغناطیسی از آن سخن گفتیم و این سنگ دو گونه است که یک گونهٔ آن را کشاورزان به هنگام شیار دادن و شخم کردن زمین از خاک بیرون می‌کنند.

دیگر از سنگهای روغنی و گیاهی سنگ قبر موسی در شرق بیت‌المقدس است که چون شکسته گردد از آن نفت بیرون می‌آید و همانند گلاب در کدو یا آبگینه‌های ریخته می‌گردد. این سنگ همچون چوب سوخته می‌شود.

دیگر فربیون[1] است و آن گیاهی همانند خیار است که شیرابه‌ای بسیار تند و تیره رنگ از ساقهٔ آن بیرون می‌آورند. چگونگی بیرون آوردن این شیرابه چنان است‌که پردازندگان به این کار شکنبه هایی چند فراهم می‌کنند و خوب می‌شویند و آنها را به زیر درخت فربیون می‌آورند و بر زیر تنهٔ آن درخت سخت می‌بندندو از درخت دور می‌شوند آنگاه نیزه هایی بر تنهٔ درخت می‌اندازند تا شیرابهٔ بسیاری در آن شکنبه‌ها گرد آید. این درخت بیشتر در شهرهای بربر، به ویژه کوه درن یافت می‌شود وشاخه‌ها و برگهایی نرم همچون کاهو دارد که در آنها رگه هایی پر از شیرابه یافت می‌شود و

۱. فربیون یا فرفیون ــ گیاهی از رده دو لپه‌یی‌ها و این گیاه علفی است و در موقع شکستن از ساقه‌اش شیرابهٔ سفید رنگی بیرون می‌آید. فرهنگ معین.

گرداگرد این درخت هیچ گیاهی نمی‌روید. یک گونه از این درخت در شهرهای سودان است. صبر نیز ازاین تیره است. صبر شیرابهٔ درختی است که برگ آن همانند برگ سوسن است و بر دو کنارهٔ برگهایش، خاری کوچک سرمی‌زند ولیکن از برگ سوسن درازتر و کلفت تر است و بر روی آن رطوبتی است که به دست می‌چسبد و هر برگ آن یک رگ بیشتر ندارد. این درخت در شهرهای هند و غرب نیز یافت می‌شود و آن را اسقطری و غربی و حضری می‌نامندکه بهترین آن همان اسقطری است و سقطری جزیره‌ای درنزدیکی شهرهای یمن است. صبر اسقطری (صبر سقوطری)، سرخ است و فارسی آن در عمان، سیاه آمیخته به سفید است که همانند آن در حضرموت و احقاف نیز یافت می‌شود.

دیگر از گیاهان شیرابه و صمغ دار، خون سیاوشان (دم الاءخوین) است که از جزیرهٔ سقطره‌واز شهرهای هند آورده می‌شود و نوع سنگی آن را از دریای قلزم به دست می‌آورند. دیگر درخت میعه است که همانند درخت آبی و سیب است و میوه‌ای بزرگتر از گردو و همانند شفتالوی سفید دارد که پوستهٔ آن خورده می‌شود و کمی تلخ است و از هستهٔ این میوه، روغنی که میعهٔ یابسه خوانده می‌شود بیرون می‌گردد و میعهٔ سائله‌را نیز از آن می‌گیرند. دیگر کندر کبود است که شیرابهٔ درختی بزرگ در میان شحروعمان است. در شحر و عمان و یمن، لبان[1] نیز پیدا می‌شود و خدا دانا تر است.

گوگرد سنگی است که در ابتدا رطوبتی چرب و روغنی بوده که بسته و منجمد گردیده است. چون گرمی آتش بدان برسد آب می‌شود و به سنگها می‌چسبد و با آنها آمیخته می‌گردد و چون آتش بدان برسد شعله ور می‌گردد و سنگهای طلا یا یاقوتی راکه با آن همراهند می‌سوزاند و خدا داناتر است.

دیگر قفرالیهود (مومیای پالوده) است که حمّر نام دارد و از دریاچهٔ زغر که دریاچهٔ لوط ــ درود بر وی ــ نیز خوانده می‌شود بیرون می‌گردد. مومیا به صورت یک

---

۱. لبان، به ضم اول، کندر.

پارچه همچون قایقی بزرگ از ته دریا بر ساحل می‌افتد و گاو خوانده می‌شود و این‌مومیا که گاو نام دارد اگر بزرگ و با دست و پا باشد، گفته می‌شود که آن سال خجسته و پـر برکت است و اگر کوچک باشد می‌گویند که آن سال، سالی خشک و قحطی است و اگر باد از سوی باختر باشد آن مومیا را به سوی خاور می‌افکند و اگر از خاور باشد آن رابه‌باختر می‌اندازد. مومیا سودهای بسیاری دارد و خدا داناتر است.

قیر بسی سیاه و همانند زفت است و از چشمه هایی در شهر موصل و شهر هیت همراه با آب از زمین بر می‌آید که بسیاری از آن را مردم گردمی‌آورند وچشمهٔ آن‌چشمهٔ قیّاره خوانده می‌شود که همواره فوران می‌کند و مردمان عراق گرمابه های خود را به‌جای سنگ فرش، قیراندود می‌کنند.

مومیا سه گونهٔ کانی و گیاهی وجانوری دارد که کانی آن در یکی از دیهه های شیراز از شهرهای فارس به دست‌می‌آید و درجایی دیگر یافت‌نمی‌شود و آن آبی روغنی و چرب است که در فصل پائیز از سقف غاری در میان گودالی که برای آن بر روی زمین کنده‌اند ریخته می‌شود و آنچه که در یک سال از آن گرد می‌آید یک رطل است وازجانب پادشاه مردمانی مورد اطمینان برای گرد آوردن و ضبط این مومیا معیّن گردیده اسـت. همچنانکه درمصر برای گرد آوردن روغن بلسان چنین کرده‌اند. یک گونه از مومیای‌کانی از سرزمین کتابه از شهرهای مغرب به دیگر شهرها برده می‌شودو به دست آمدن آن بدین ترتیب است که چون دریا در زمستان مضطرب گردد این نوع مومیا را همچون عنبـر بر ساحل می‌افکند. مومیای گیاهی از درختی مخصوص به خود سیلان می‌یابد و همانندصمغ و شیرابه، سیاه و روان است و مومیای جانوری همان خاک استخوانهای‌کالبدانسانهااست و خدا آگاهتر است.

فصل نهم

دربارهٔ سنگهائی که نسبت به سنگهای ارزنده و گوهرهای گرانبها در مرتبهٔ دومند و سخن از چگونگی تولید و خواصّ آنها

سنگ شناسان گویند: دَهْنه[1] از سنگ مس است که کانهایی در شام و هند و روم واندلس و خراسان دارد و نکوترین آن زمرّدی و عسلی سپس سبز برگ چغندری و دَهْنهٔ مایل به زرد و دهنهٔ آمیخته به سیاه و زرد است که این گونهٔ اخیر پست ترین آن است و سبب به وجود آمدن دهنه این است که چون کان، مس را بپزد تا بسته و سنگین گردد بخاری از آن و از گوگردی که همانند زنگار در آن پیدا می‌آید بر می‌شود که چون آن بخار در یک جا گرد آید و بر آن فشار وارد شود اجزایش بر یکدیگر فشرده و انبوه می‌گردد تا به صورت سنگی بسته شود که دهنه نام می‌یابد. از خواصّ این سنگ آنکه چون در زیتون خوابانیده شود سبزی و خوش رنگی آن بسیار می‌گردد و اگر زمانی دراز در روغن زیتون بماند سیاه می‌گردد و یکی از گونه های آن طاووسی است. دیگر از خواصّ دهنه آنکه با صافی هوا صاف و با تیرگی آن تیره می‌گردد.

دیگر شبه (سبج) است و آن سنگی سیاه و نرم و سبک و سست است که در دوجا پیدا می‌شود، یکی در کوهی از سرزمین حُرّین، که این سنگ از آن کوه بریده می‌گردد و دیگر در هند که نکوترین نوع آن به حساب می‌آید. این سنگ شفّافیّت ندارد ولی صیقل پذیر است تا به جایی که همچون آیینه چهره را نشان می‌دهد. از خواصّ این سنگ آنکه از گرفته شدن فریاد کودک در گریه و بند آمدن نفس وی جلوگیری می‌کند و چون

---

۱. معرّب آن دهنج است و سنگی است شبیه به زمرّد. فرهنگ نفیسی.

آبینه‌ای از آن ساخته شود به هنگام نگریستن به آن چشم را گرد و تنگ می‌گرداندوچون همراه با انسان باشد چشم زخم را از وی دور می‌کند و خدا داناتر است.

دیگر سنگ جمّز[1] است که سنگی شرابی رنگ و مایل به کبود کم رنگ و شفّاف است و کانهای آن در سرزمین چین و هندند.

دیگر سنگ حمی است که آن را سنگ صرف نیز می‌نامند و برخی از محقّقان می‌پندارند که این سنگ به سبب همانندیی که‌در رنگ و دوام و چگونگی شکل با شنگرف دارد همان شنگرف کانی است. رنگ این سنگ سرخ مایل به سیاه و هم رنگ چوب‌صندل است که کمی سیاهی‌بر آن غلبه دارد و در یک طرف آن نرمی و صافی و صقالت یافت می‌شود و از خواصّ آن آرامش دادن به درد دمل و رسانیدن خون چرکین و جراحت واز بین بردن گرمی تن و آماس گرمی زا است و چون اندکی از آن نوشیده شود مستی‌وخمار را از سر می‌برد و چون کسی پنهانی آن را با خود داشته باشد و بر دو نفر دوست وارد آید بین آن دو دشمنی می‌افکند و این سنگ از سنگهای آهنین است و خدا آگاهتراست.

دیگر سنگ مینا[2] است که رنگ آن کبود تیره و همچون آبگینه شفّاف‌است‌ونکوترین و صاف ترین آن همرنگ یاقوت کبود است و همچون یاقوت سخت و سفت است.

دیگر سنگ عروی است که گونه‌هایی‌دارد و نکوترین آن سرخ و همرنگ گل سرخ عراقی یا نیلگون آن است و در سختی و سفتی همچون یاقوت است ولیکن زردی آن با سرخی آمیخته شده است.

دیگر سنگ سلوی است که همانند عقیق سفید و مهرهٔ سلیمانی سفید است و زردی آن با کمی نیلی آمیخته شده است و سفیدی آن همانند سفیدی چشم است و به

---

۱. جمّز، جمشت و جمست هر سه در عربی از فارسی‌مأخوذ است و جوهری‌باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش کبودی است به سرخ مایل. برهان قاطع.

۲. مینا = آبگینهٔ سفید و مهرهٔ سفید زجاجی مدوّر و کات کبود و سنگی شبیه‌به لاجورد. فرهنگ نفیسی.

رنگ نیلی مایل می‌باشد که چون با انگشت مالیده شود رنگ کبودش بیشتر می‌شود ورنگ این سنگ، با صافی هوا صاف و با تیرگی آن تیره می‌شود و تیره شدن آن در زمستان دارنده‌اش را از پیش‌آمدن ابر و باران مطّلع می‌سازد و خدا آگاهتر است.

دیگر سنگ سرمهٔ سیاه است که اثمد خوانده می‌شود و از سنگ سرب خاکی است و گوگرد بر آن غلبه دارد و چهار گونه است که سه گونهٔ آن در اصفهان و یک گونهٔ آن در سرزمین اندلس نزدیک به شهر وادیاش قرار دارد. در شهر وادیاش کوهی کوچک واقع است که آبی سربین از آن بیرون می‌آید و هر سال به مدّت یک هفته آبی همچون سرب گداخته و یا جیوهٔ سیاه از آن بیرون می‌گردد و در همهٔ سوراخها و روزنه های آن کوه روان می‌شود و به صورت سرمهٔ سیاه بسته می‌گردد و متراکم و انبوه و فشرده می‌شود تا آن یک هفته سپری گردد و خزانهٔ آن کوه به پایان آید و به جریان و حالت نخستین خود باز گردد. در این هنگام مردم می‌آیند و آن سرمهٔ بسته شده و منجمد را بر می‌گیرند. از خواصّ سرمهٔ اصفهانی نیرومند کردن چشم و مردمک و توان دید آن است.

دیگر سنگ مرقشیشا است و آن هفت گونه در هفت کان مختلف است و نکوترین آنها زرّین و سیمین و مسین و پست ترین آنها آهنین و جیوه‌ای است. از کانهای نقره‌ای آن در دیههٔ یعفور از قریه های دمشق و نیز در سرزمین حَدَث از کوه لبنان ودرسرزمین جوسیه در بالای کرک نوح — درود بر وی— بسیار یافت می‌شود و سنگی لغزان از آنها بدست می‌آید که چون شکسته گردد مرقشیشا می‌شود و هر کانی از مرقشیشا به رنگی از رنگهای گوناگونش مایل است. از خواصّ مرقشیشا به ویژه گونهٔ زرّین آن، اینکه چون کسی آن را با خود همراه داشته باشد به خیر و نیکی بسیار و کرامت و لطف بی‌شماری از جانب مردم می‌رسد و این سخن را صاحب المنهاج گفته است و هموگوید: این سخن به تجربه و تحقیق ثابت شده است. مرقشیشا سنگی سخت است که با خاتم ها و نگین ها و یا مضرّسها و دندانه های زیبایی که دارد از کان خود بیرون آورده می‌شود. این سنگ با بریدگیها ودندانه ها و نیز به هم پیوستگی و گردی نگین هایش همچون گیاهی شکرین

و شاخه‌ای از نبات است. آتش، مرقشیشا را به صورت آهک در می‌آورد و با پتک نیز ریز ریز می‌شود و چون گوگرد مرقشیشا به وسیلهٔ چرب کردن و روغن مالیدن و نمک ها از بین برده شود اجناس مختلفش نمودار گشته، از آن بیرون می‌آیند.

فصل دهم

دربارهٔ پیدایش کوهها و تپّه‌ها و ریگها و سخن از علّت و چگونگی درست شدن و به وجود آمدن آنها

دانشمندان گویند کوهها و تپّه ها ناشی از زمین لرزه هایی هستند که از بادها و هواهای پنهان و موّاج و سرگردان در زیر زمین پدید می‌آیند که گاه برخی از آن بادها بربرخی دیگر بالا می‌گیرند و گاه فرو می‌نشینند و دلیل بر صحّت این گفتار آنکه به‌سال هفتصد و بیست و سه در شام باران کم بارید و سرچشمه ها کم آب شد تا اینکه خدای بزرگ در تابستان زمین لرزه‌ای مقدّر فرمود و بدان وسیله چشمه ها از زمین برآمد و رودها تا سه چهار برابر آنچه که بود پر آب گردید و این گفتاری درست است و گاه اتّفاق می‌افتد که بادهای‌تند و سخت‌خاک برخی از جایهای زمین را ازجای‌برمی‌دارد و زمین راگود می‌کند تا به جایی که به صورت درّه و شکافی در آید و دلیل بر صحّت این سخن آنکه به‌سال هفتصد و نوزده برفراز کوه اقرع نزدیک به سیصد درخت زیتون بود که باد آنها را با خاک‌زمین از جای برکندو به‌سرزمینی دور دست بردچنانکه گویی ازآغاز هرگز برفرازآن‌کوه درخت زیتونی کاشته نشده است‌و نیز در همین سال باد ،دیری را که دیرسمعان‌خوانده می‌شد و نزدیک به‌همان سرزمین بود با همهٔ سنگها و راهبانش و نیزآنچه از گندم و آذوقه و گاوان و ستوران و ساز وبرگ‌که‌در آن دیر داشتند از جای برداشت و با خود برد چنانکه گویی از آغاز وجود نداشته‌اند و هیچ خبری از آنها به دست نرسید و هیچ اثری از ایشان پیدا نیامد ، بر این مدّعی محضری شرعی نگاشته شد و نزد سلطان‌محمّد پسر قلاوون فرستاده گردیدکه خداوند فرمانروایی وی را جاویدان کنادو همهٔ پادشاهان

مسلمین را قرین رحمت خویش گرداناد .

به سال هفتصد کوهی بلند و برآمده در بیت‌المقدّس در نزدیکی چشمهٔ فروّج که بر سر راه واقع است فرو نشست و به همان اندازه که بلند بود در زمین فرو رفت و این کوه تا به امروز نیز برجاست .

گاهی برخی از سیلها تنها در یک پاره از زمین به حرکت در می‌آیند و روان می‌گردند تا آن را گود کنند و پارهٔ دیگر زمین که سیل و آبی از آن نمی‌گذرد همچنان بلند و تپّه وار می‌ماندو همواره سیلهادر همان زمین‌گودوکنده شده فرو می‌روند و جریان می‌یابند تا آن زمین به صورت درّه‌ای در آید ولیکن پاره های دیگر زمین که آب ازآنها منحرف شده و بر روی آنها جاری نگشته است همچنان بر آمده و بلند باقی می‌مانند .

دیگر از چیزهای شگفتی آور غاری است در شام و از آن جویی خارج می‌شودکه از دو قوزک پای انسان تجاوز نمی‌کند .چون انسان‌به درون غاررودآن‌راگستردموتا چهار هزار گام در زمین دراز و طولانی می‌یابد که آب از کناره‌های آن غار قطره قطره می‌چکد و این غار همچون ساختمانی دراز و قبّه‌ای بلند و پابرجا و دخمه‌ای‌تراشیده وبریده‌شده است و هر قطرهٔ‌آبی که همواره از سقف آن بیرون می‌آید به صورت سنگی منجمد از یخ، با رنگها و شکلهای گوناگون درمی‌آید که برخی ازآنها به شکل‌ورنگ‌عسل و برخی به شکل میوه‌های گوناگون و گوشتهاو اندام و اعضای انسان و حبوبات و نقلهاو صورتهای‌دیگرند و همهٔ‌آنهاسنگهایی‌بسته شده‌ومنجمد از قطره قطره چکیدن پیاپی‌آبند و رنگهای آنها سرخ و سیاه و همانند آن است ، به همین جهت این غار ،مغارةالعجب (غار شگفتی) نام یافته است . دانشمندان می‌گویند . همهٔ انواع مختلف سنگها در میان آتش صورت می‌پذیرند و تکوین می‌یابند .

فصل یازدهم

دربارهٔ سنگهای ارزنده‌ای که برخی پادشاهان به برخی دیگر هدیه کرده‌اند وسخن از ارزش آنها

از میان گوهرهای ارزنده و ذخیره‌های گرانبهایی که در گنجینه‌های خلفا و وزیران یافت می‌شد مرواریدی یکتا و بی همتا بود که دُرّیتیم نام یافت چه در گیتی همانندی نداشت وآن را مسلم پسر عبدالله عراقی نزد رشید فرستاد و رشید آن را به نود هزار دینار خرید. دیگر نگین یاقوت سرخ رنگی به وزن چهارده مثقال و نیم بود که کـوه نامیده می‌شد و رشید آن را به هشتصد هزار دینار خریداری کرد.

متوکّل نگین یاقوت سرخی به وزن شش نیم دانگ (سه دانگ) داشت که آن را شش هزار دینار خریداری کرده بودوسبحه‌ای داشت‌که از یکصد دانه گوهربه رشته‌کشیده شده بود و متوکّل هر دانه‌ای از آن را که یک مثقال وزن داشت، به هزار مثقال زر خریداری کرده بود.

یکی از پادشاهان هند عصایی زمرّدین به رشید هدیه کرد که بیش از یک‌ذراع درازی داشت و بر سرآن تمثال پرنده‌ای سرخ از یاقوت بود که از بسیاری ارزندگی قیمت نداشت و به یکصد هزار دینار قیمت گذارده شده بود.

چون مصعب پسر زبیر دانست که کشته خواهد شد نگین یاقوت سرخی به‌قیمت هزار هزار درهم نزد مولای خویش زیّاد فرستادوگفت بااین یاقوت‌خود را از دست دشمنان برهان.

نگینی از دست رشید بر زمین شکارگاهی افتاد و ناپدید شد و رشید بسی

اندوهگین گردید پس بدو گفته شد که صالح صاحب‌مصلّی نگینی داردکه‌آن‌را بیست‌هزار دینار خریده است ، رشید فرمود تا آن را به جای همان نگینی که گم شده بود بیاورند ولیکن آن را به ارزش نگین از دست رفتهٔ خود نیافت .

مأمون گردنبندی به حسن پسر سهل هدیه کردکه قیمت آن هزار هزار ویکصدو شانزده هزار درهم بود .

در میان چیزهایی که پادشاه هند به کسری هدیه نمود ، جام یاقوت سرخ‌رنگی بود که یک بدست در یک بدست پهنی و گودی داشت و پر از مروارید بود که‌هرمروارید هزار و پانصد مثقال وزن داشت .

محمود صاحب غزنین سنگ یاقوتی همچون دستهٔ آئینه‌ای داشت که چون بر اسب می‌نشست آن را در دست راست خود می‌گرفت و از هر جا که مردم به وی می‌نگریستند دو سر آن سنگ را از دو طرف دستش می‌دیدند .

چون ابوالفوارس پسر بهاءالدّوله از عمّش سلطان الدّوله پسر بویه شکست‌یافت و گریخت ،دو گوهر گرانبها را که بر پیشانی اسبش بسته بود به بیست هزار دینار به زین‌الدّوله فروخت . زین‌الدّوله بدو گفت چه کسی ترا به این اشتباه افکنده تا این دو گوهر گرانبها را بر پیشانی اسبت ببندی؟ و حال آنکه به این اندازه ارزش دارند .

در گنجینه‌های مروان پسر محمّد طبقی از جنس مهرهٔ سلیمانی یافت شد که زمینهٔ آن سفید با خط‌های سیاه و سرخ بود و سه بدست گسترش و فراخی داشت و پایه های آن همه زرّین بودند . گفته می‌شد که آن طبق را بر شکل ستارهٔ مشتری ساخته‌اند و چون کسی در میان آن غذا بخورد سیر نمی‌شود و ناگوارایی نمی‌یابد .ونیز در خزانهٔ مروان‌جامی ازآبگینهٔ فرعونی یافت شد که سطبری آن یک انگشت و فراخی آن یک‌بدست بود و در میانهٔ آن آبگینه ، شیری ایستاده و مردی بر روی دو زانو روبـروی آن نشسته و کمانی به دست گرفته و تیری درآن گذارده بود و می‌خواست آن شیر را با تیر بزنـد ولیکن این وسیله را خاصیّتی دانسته نیامد .

انوشیروان را بساطی جواهر نشان از گوهرهای کبود و سرخ و زرد و سفید وسبز بنام بساط تابستان بود که رنگ سبز آن به جای شاخه های درختان و دیگر رنگهایش به جای شکوفه های سفید و غنچه های زرد به کار رفته بود. آن بساط به روزگار عمر پسر خطّاب در جنگ قادسیه به دست اعراب افتاد و با دیگر غنایم جنگی نزد عمر فرستاده شد. عمر چون آن گستردنی جواهر نشان زربفت را دید گفت امّتی که این را به امیر خودهدیه کنند مردمانی امین هستند. آنگاه عمر آن فرش را پاره پاره کرد و پاره‌ای از آن را که در حدود یک وجب در یک وجب بود به علی پسر ابوطالب داد و علی آن‌را به پانزده هزار دینار فروخت.

هنگامی که ملک ظاهر رکن الدّین بیبرس شهر سیس را فتح کرد یکی از غلامان وی به خانهٔ صاحب سیس رفت و نردی در آنجا یافت که مهره هایش همه یاقوت سرخ و زرد و طاس آن از سنگ الماس و بساط آن همه زرکش بود. چون‌غلام آن نرد را ربود دو مهره از آن برزمین افتاد و غلام از ترس و بیم آنها را رها کرد و گریخت. آن‌دو مهره به دست ملک ظاهر رسید. پیش خود گفت این نرد کامل بوده است پس سرشناس‌وبزرگ بازار صرّافان‌راخواست و آن دو مهره را به او نشان دادوگفت اگر یک مهره همانندابنها از کسی به دست آوری و به من دهی هرآنچه که شرط نیکی باشد به جای تو انجام خواهم داد. دیری نگذشت که غلام برای فروختن مهره های آن نرد به بازار رفت و دستگیر شد و نزد ملک ظاهر فرستاده گردید و دیگر پاره های آن نرد از او پس گرفته شد. پس ازآنکه ملک ظاهر شاه آن نرد را از غلام باز پس‌گرفت، دو هزار درهم بدو بخشید.

به سال ششصد و هشتاد و دو که ملک منصور قلاوون در دمشق بود مائده‌ای از مدرسهٔ جوهریه نزد وی آورده شد که هشت رطل و یک چهارم رطل دمشقی وزن داشت و بر روی آن، تمثال مرغ و جوجگانی از طلا قرارگرفته بود که بر منقار هر یک ازجوجگان دُرّی چندِ نخودی و بر منقار آن مرغ مرواریدی چندِ فندقی یافت می‌شد و در وسط آن

سفره ظرفی زمرّدین پر از دانه‌های مروارید همچون کفّهٔ ترازویی ، ویژهٔ کیل و وزن‌کردن درهمهای ناچیز بازاری نه بزرگ آن ، واقع بود . گفته شده است که ملک ناصر صاحب حلب آن سفره را نزد نجم‌الدّین جوهری به ودیعه نهاده بود و نجم‌الدّین نیز آن را زیر دهلیز مدرسه پنهان ساخته بود تا آنکه کنیزی از کنیزکان جوهری این راز را نزد ملک منصور فاش کرد . بر روی آن مائده توری زرّین با شبکه های خیلی ریز کشیده شده بود وآنچه را که بر روی مائده قرار داشت در بر می‌گرفت وآن مائده هشت‌پایه‌داشت .

پیشوای دیرعکّا به ملک منصورطشتی زرّین هدیه کرد که در میانهٔ آن ، خانه‌ای چهار گوش بود و چهار سوراخ در پایین داشت که خونی که از رگ زدن و حجامت درآن طشت روان می‌گشت از میان آن سوراخها در آن خانه داخل می‌شد و در سقف آن خانه پیکرهٔ انسانی یافت می‌شد که تنه‌اش درآن خانه پنهان و سر و گردنش از سقف خانه بیرون و پیدا بود . چون هموزن ده درهم خون از رگ ها در آن طشت گرد می‌آمد ، آن پیکره از میان آن خانه بالا می‌آمد و عدد ده درهم بر روی سینه‌آن به چشم می‌خورد و همواره با افزون شدن خون در میان طشت آن پیکره بالاتر می‌آمد و اعداد ده‌درهم‌را یکی پس از دیگری نشان می‌داد تا وقتی که وزن آن خون به اندازهٔ سه‌اوقیهٔ[1] دمشقی می‌رسید پس‌آن پیکره راست می‌ایستاد و از درون آن کلمه‌ای یونانی به معنای کافیست کافیست به گوش می‌آمد .

۱. اوقیه: وآن چهل درهم سنگ باشد .آنندراج .

باب سوم

دربارهٔ رودهای پر آب روان وچشمه سارها وچاهها و سر چشمه‌های گوناگون و شگفت انگیز آنها و این باب شش فصل است .

فصل اول

دربارهٔ رودهای چهارگانهٔ دل‌انگیز پرآب وروانی که در آنهااز رودهای بهشت نشانه‌ها است

اگر بهشت بوستانی باشد که مردمان و ساکنین خود را با شاخ در شاخ بودن درختانش بپوشاند و در زیر سایه‌های گستردهٔ خود در برگیرد هیچ مانعی ندارد که در زمین‌خدای تعالی بهشت هایی همانند آن بهشت های برینی که در آسمانهاست پیدا شود وخدای تعالی آن کس از بندگانش را که بخواهد در آن بوستانها نعمت ارزانی فرماید ، و این رودهای چهارگانهٔ زیر ازجانب آن بهشت‌ها جاری می‌شوند و یا درآنهاروان می‌گردند.

دانشمندان در این باره گویند رود مصر که نیل خوانده می‌شود همان رودنوبه است که سرچشمه های آن از کوههای قمر است و کوههای قمر در میانهٔ آبادانیهای جنوب خطّ استوا و سرزمینهایی که در پس‌آن در شمالند ، تا سرزمین های جنوب که با آتش خورشید افروخته و اخبار آنها بر ما ناشناخته است ،قرار دارند .

رود نیل از ده رود دیگر سرچشمه می‌گیرد که در ده وادی میان کوههای سربه فلک کشیده و شن زارهای گسترده روان می‌گردند و مسافت میانهٔ شرقی ترین‌تاغربی ـ ترین آن رودها چندِ پانزده روز راه است و همهٔ این رودها به دو دریاچهٔ خیلی بزرگ که فاصلهٔ بین آن دو چهار روز راهاست می‌ریزند که وسعت دریاچهٔ شرقی با آبخست ها و کوههایی که در آن است برای کسی که بخواهد گرد آن را بپیماید چندِ سه روز راه است و وسعت دریاچهٔ غربی با آنچه که در آن است برای آنکه بخواهد گرد آن را بپیماید چندِ پنج روز راه است .از این‌دو دریاچه تامیانهٔ آن‌رودهای‌دهگانه‌وسرچشمه

هایشان ،بیابان‌های طوایف سیاهان وحشی واقع می‌باشد که خوی و خیم آنها به اخلاق چهار پایان همانند است و چون کسی بر ایشان بگذرد او را می‌خورند و اگر کسی ازآنان بر دیگری غیر از قبیلهٔ خویش دست یابد او را می‌کشد و می‌خورد همچنانکه شکار را می‌خورد .موقعیت این دو دریاچه از جهت طول از پنجاه تا پنجاه و شش درجه،واقع در نواحی و حدود سر چشمه‌های رودهای آنها و عرض آنها از شش تا هفت درجه پشت خطّ استوا است و دریاچهٔ خاوری را کوکو و تمیم سودان و دریاچهٔ باختری را دریاچهٔ دمادم و قلجور و حجامی می‌نامند و از هریک از این دو دریاچه ،چهار رود در وادیها و بسترهایی که از بیابانها و نزهتگاههای سودان می‌گذرد ،سرچشمه می‌گیرند و این رودها به سوی خطّ استوا در عرض هفت درجه روان می‌گردند و همهٔ آنها به دریاچه‌ای دراز و فراخ که‌دریاچهٔ جاووس و جامعه و دریاچهٔ کوری‌سودان خوانده می‌شود می‌ریزند .مسافت پیرامون آن دریاچه با همهٔ جزیره‌های میان آن که به وسیلهٔ سیاهان جاووس و کوری مسکون است چند شش روز راه است .از این دریاچه سه رود بزرگ بیرون می‌آید که یکی به سوی باختر روان می‌گردد و این رود همان رودغانه است و دوم به سوی خاور روان می‌شود و سپس به سوی جنوب می‌پیچد و این همان رود دمادم و مقدشو زنگ است وسوم رود نوبه است که نیل نیر خوانده می‌شود و به سوی شمال روان می‌گردد تا به دریای‌روم بریزد همچنانکه رود دمادم به دریای جنوب و رود غانه به اقیانوس مغرب می‌ریزند .

قدّامه گوید یکی از این رودهای دهگانه که در مغرب واقع‌است رود الهه‌خوانده می‌شود و آب آن از زیر سنگ باهت (۱) که مغناطیس انسان است بیرون می‌آید .

صاحب کتاب نزهة *المشتاق فی اختراق آلافاق* گوید :رود نیل از جنوب به‌سوی شمال روان است و اندازهٔ بسترآن در بیابانهاو زمینهای غیرآباد چهار ماه‌و درشهرهای

---

۱ . باهت = سنگی سفید و به رنگ مرقشیشای فضّی که به تازی حجر الضحک گویند وبه طور افسانه گویندچون نظرکسی برباهت‌افتد بی‌اختیار به خنده درآید .فرهنگ نفیسی .

حبشه علیا و سفلی یک ماه و نیم‌ودر شهرهای نوبه یکماه و درصعید مصر تا دریای روم نیز نیم ماه راه است و نیزگوید نخستین جایی که رود نیل از آنجا به زیر زمین فرو می‌رود شهرهای نوبه‌اند که رود نیل از آنجا تا سه مرحله به زیر زمین پنهان ،سپس پیدا می‌شود و با پیچ و خم یافتن و از هم بریدن و به هم پیوستن به سوی شمال روان می‌گردد تابه دنقله سپس به اسوان‌آنگاه به مصر برسد و در اسوان ،منافع بی شماری‌برای مردم بار می‌آورد سپس به دمیاط و رشید و اسکندریه می‌رسد و بر کناره‌ها و سواحل ونیز آبخست‌های این رود ،امّت‌هایی از نوبه و نیز شهرهایی آبادان با دیهه‌ها و شهرستانها واقع است .سپس به دوّ می رسدو به صخره‌هایی بزرگ برخورد می‌کند که آنجا پایان مرز راههای کشتی‌رانی صعید است ،چه تخته سنگها و بریدگیهای میان آب که جنادل نام دارد از ورود کشتیها جلوگیری می‌کند .چون این رود از این تخته سنگها بگذرد و به سرزمین‌صعید و وادی مصر برسد شهرهای صعید و دیهه‌ها و ساختمانها و بوستانها و آبگذرهای پر درخت و پر میوه و شکوفه‌های بویا وَآثارشگفت انگیزش آن را احاطه‌می‌کند و این رود در میانهٔ دوکوه جریان می‌یابد تا به فسطاط مصر ــ خدایش نگهبان بـاد ــ برسد . شهر فسطاط‌را عمرو پسر عاص بنا نهاد . چون آب این رود به مسافت یـک روز از مصر دورگردد دوشاخه می‌شود ،یکی درنزدیکی دمیاط به دریای روم‌می‌ریزد و دریای غرقی خوانده می‌شود وآن دیگر که شاخهٔ اصلی نیل است می‌رود تا در نزدیکی رشیـد به دریای غرب بریزد .

همو گوید مسافت بستر رود نیل از سرچشمه ، تا مصبّ آن با همهٔ پیـچ وخم هایش سه هزار فرسنگ است و چون آب دیگر رودها بکاهد آب نیل فزونی نمی‌یابد بلکه افزایش آب آن از روی ترتیب و به تدریج تا شش ماه است و کاهش آن نیز به همین روش است و این افزایش که برای مردم مصر فراوانی نعمت و سیرابی بار می‌آورد ، به بلنـدی شانزده ذراع می‌رسدکه اگر یک‌ذراع دیگر برآن‌افزون شودبه سبب‌سیراب‌کردن‌سرزمینهای بلند ، خراج محصولش به یکصد هزار دینار فزونی می‌یابد و بلندترین افزایش ایـن آب

هیجده ذراع استکهالبتّهاین‌اندازه‌تنها درمصرمورد نظر است و به شمار می‌آید . چه‌هر گاه‌آب نیل در مصر به این اندازه برسد ، در صعیداعلی به سبب سرزمینهای بلندی که ازآنها می‌گذرد تا بیست و دو ذراع افزایش می‌یابد .

چون افزایش آب‌نیل به نهایت خود برسدرودها و ترعه ها از آن بیرون‌می‌آید وآب ازچپ و راست‌به شهرهای دور روان می‌گرددو شهرهارا به خوبی‌سیراب می‌گردانند.

هفت‌رود از نیل بیرون می‌آید .چون رود نیل افزایش یابدآبش غلیظ و شیرین و سرخ رنگ‌می‌شودچه به سبب‌تیزی جریانش از هر سرزمینی‌که می‌گذرد بدانچه‌برمی‌خورد با خود می‌روبد و می‌کشاند و هر انگشت که افزایش یابد ده هزار فدان مصری را یک باره با فراوانی و تسلّطی هر چه بیشتر آبیاری می‌کند و در رود نیل آن مقیاس شگفت انگیزی که اندازهٔ افزایش و کاهش آب در سرزمین مصر ، بر روی آن ، از روی اندازهٔ انگشتان و ذراع نگاشته شده و میزان آن مشخّص گردیده است‌یافت می‌شود و دراین باره ابوالحسن وزیر چنین سروده است که :

همواره بسیاری را در کمی می‌بینم و در حقیقت بدر را از هلال می‌نگرم .

پس شگفتی مکن چه هر رود آب در مصر همانند رودی از ثروت و مال است .

افزایش هر انگشت آب در هر روز ، موجب افزایش ذراعها در خوش حالی‌است.

خوارزمی‌گوید : رود نیل از کوههای قمر سرچشمه می‌گیرد و در بالای این‌رودکه در بیابان وآغاز شهرهای حبشیان است حیوانی سیاه رنگ و همانند گاومیش به‌نام‌اسب نیل یافت می‌شود که جثّهٔ‌آن از گاومیش بزرگتر است و این جانور را یال و دنبالی دراز است و سمّی همچون سمّ گاو میش دارد . این جانور بر مادیان برمی‌جهد و از آنها اسبی تیزتک به عمل می‌آید که هیچ اسبی بدان نمی‌رسد و گاه نیز بر گاو برمی‌جهدو از آندو جانوری گریز پای به عمل می‌آیدکه همانند گاومیش وحشی است‌و بیشتر گاومیشهای‌حبشه از این گونه‌اند .این‌جانوردر رود مهران‌و دمادم و غانه و سجلماسه و شوش اقصی بسیار یافت می‌شود و نیز در این رودها و رود خمدان تمساح های بزرگ جثّهٔ فراوانی به چشم

می‌خورد .

خوارزمی گوید : در رود نیل جانوری است که قیدر یا قندر با (نون) خوانده می‌شود و این جانور از لحاظ دستها و پاها و تیزهوشی همانند انسان است و با همنوع خود به صورت خادم و مخدوم زندگی می‌کند و در آب همچون ماهی شناور می‌شود و درخشکی همچون دیگر جانوران راه می‌رود و چون کسی آهنگ شکار آن کند از آن آزاری نمی‌بیند بلکه جانور از وی می‌گریزد که در این صورت یا رهایی می‌یابد و یا به دام می‌افتد و از کارهای این جانور آنکه بر ساحل، خانه‌ای سقف‌دار از چوب، درختان وگیاهان درست می‌کند و سه سکّو در آن می‌گذارد که سکّوی زبرین برای مخذوم و سکّوی میانه برای جفت و بچّهٔ آن و سکّوی زیرین برای خادم است و شکارچیان ، جانور فرمانبردار یا خادم را از روی سستی رفتار و خراشهای روی پوست آن و جانور فرمانده یا مخدوم را از روی فربهی و پاکی پوست و بزرگ منشی و بلند طبعی آن می‌شناسند .

در قسمتهای بالای رود نیل ، سقنقور یافت می‌شود که جانوری دو زیستی است و ورل دریا نام یافته و از تیرهٔ تمساح است چون تمساح بر خشکی تخم گذارد و بچّه‌های خود را از تخم بیرون آورد برخی از آنها که در آب وارد می‌شوند و در آن می‌مانند تمساح می‌شوند و برخی دیگر که بر خشکی می‌مانند ، سقنقور می‌گردند . دیگران گویند سقنقور جانوری است غیر از تمساح که همچون تمساح دو آلت نره دارد و نیزگفته شده است یک نره دارد که به دو قسمت بخش شده است و از خصایص این جانور آنکه چون آدمی را گاز گیرد و آن شخص پیش از رسیدن سقنقور به آب ، جای گاز را با بزاق یا آب بشوید آن سقنقور می‌میرد و لیکن اگر سقنقور زودتر از او به آب برسد آن انسان هلاک می‌شود .

امّا تمساح جانوری پرخاشجوی است که بر سواحل دریا زندگی می‌کند و هیچ آسیبی مگر از زیر بغل که مقتل این جانور است به آن نمی‌رسد چه پوست آن همانند لاک باخه ستبر و خشن است و تنها پوست زیر بغلهای آن نرم است و این جانور همواره بزرگ

می‌شود تا طول آن به بیست ذراع و عرض آن به دو ذراع یا بیشتر از آن برسد و انسان و شتر و اسب را می‌درد. چون بخواهد جفت گیری کند با مادهٔ خود از دریا به سوی خشکی یا جزیره‌ای بیرون می‌شود و ماده را بر پشت می‌گرداند و شکم بر شکم با ماده جفت گیری می‌کند. چون این کارش تمام شود بار دیگر ماده را بر شکم می‌گرداند چه این جانور به سبب کوتاه بودن دست و پا و خشکی پشتش، به خود یارای برگردیدن را ندارد و اگر تمساح نر، ماده را بر نگرداند به همان حال می‌میرد. تمساح در خشکی تخم می‌گذارد و آن تعداد از بچّه‌های آن که به دریا روند تمساح می‌شوند و آن تعداد که بر خشکی بمانند یا می‌میرند یا سقنقور می‌گردند، چنانکه در این باره سخن گفته شد و از صفات خاصّ این جانور آنکه تنها فکّ بالای خود را به حرکت در می‌آورد و زبانش نیز به فکّ زبرین پیوسته است و گویند که این جانور را مخرجی نیست و چون شکمش پر شود و از حدّ معمول بگذرد قی می‌کند سپس در دهانش کرم تولید می‌شود و چون جانور در دهان خود احساس کرم کند به سوی خشکی می‌آید و دهان خود را باز می‌گذارد و خدای تعالی پرنده‌ای سیاه و سفید کوچکتر از کبوتر برای آن می‌فرستد، خداوند بر روی سر و دوشانهٔ آن پرنده که قطقاط نام دارد سه شاخ خار مانند آفریده است. قطقاط در دهان تمساح می‌نشیند و آن کرم‌ها را بر می‌چیند و چون تمساح بداند که دیگر کرمی در دهانش نمانده است دهان خود را بر پرنده بر می‌بندند تا آن را بخورد لیکن پرنده در دهان تمساح پر و بال می‌زند و با آن خارها سقف دهان تمساح را آسیب می‌رساند و به درد می‌آورد تا تمساح دهان خود را بگشاید و آن پرنده از میان دهانش بپرد و این پاداش تمساح بر قطقاط می‌باشد که ضرب المثل شده است و گویند که تمساح شصت دندان دارد که دندانهای فک بالا با دندانهای فکّ پایین در هم می‌شوند و مادهٔ این جانور شصت تخم می‌افکند و نر شصت بار برروی ماده می‌جهد و عمر طبیعی تمساح نیز شصت سال است و بر رویهٔ پوست آن پاره گوشتی همچون تخمی دیده می‌شود که مایعی خونین همچون مشک نافهٔ آهو در آن است و چندان تفاوتی با مشک ندارد مگر آنکه بوی این مایع در زمانی کمتر یا بیشتر از

یک ماه تمام می‌شود.

اما سقنقور در آب از ماهیان کوچک و بر خشکی از حشرات می‌خورد و مادهٔ آن بیست تخم می‌کند که آنها را در زیر خاک پنهان می‌سازد و تمساح و لاکِ پشت دریایی نیز با تخم خود چنین می‌کنند. بین سقنقورو مار دشمنایگیی سخت است که چون هر یک بر دیگری دست یابد آن را می‌کشد تا به جایی که اگر بیست سقنقور در یک جا باشند و یک مار هم در آن جا لانه داشته باشد همگی در کشتن مارهمداستان می‌شوند و او را می‌کشند و مارها هم به جای خود چنین می‌کنند.

صاحب *تحفة الغرائب* گوید چون گروهی از همراهان اسکندر به سر چشمه های رود نیل رسیدند برای تحقیق دربارهٔ زمین و آنچه‌که درآن است زمانی بماندند. چون برگشتند خبر آوردند که بر کوهی از کوههای قمر آشکارا، جنّیان را دیده‌اند وگروهی از آنها را که سروع نام دارند و همان غولان هستند یافته‌اند. هر غول آفرینشی بین جنّ و جانور و انسان دارد و به لباس هر جانوری که بخواهد در می‌آید و بیننده را می‌فریبد و به زبان آدمی سخن می‌گوید و به چهرهٔ وی ظاهر می‌گردد وهمچون جانوران درنده‌شکار می‌کند.

ابن وحشیه در کتاب *الفلاحة النبطیه* آنگاه که از درخت ابهل (۱) که در سر زمین افریقا به درخت غول شناخته شده است سخن می‌راند، گوید: غول را بویی‌است که جانوران وحشی از فاصلهٔ نیم میل آن را تشخیص می‌دهند و از وی می‌گریزند و ایـن درخت ابهل بویی دارد که بر بوی غول غلبه می‌یابد وآن را از بین می‌برد، پس غول به زیر این درخت می‌آید تا جانوران وحشی بدان نزدیک شوند، آنگاه بر می‌جهد وآنها را شکار می‌کند و نیز برای غول یکسان است که شکارش جانور باشد یا انسان. همو گوید

---

۱. ابهل = میوه‌ای مشابه نبق تازه و درخت‌آن بزرگ و برگش به طرفاماندوآن قسمی از سر و کوهی است. فرهنگ نفیسی.

غول جانوری است که روز پیدا نمی‌آید و نمی‌تواند پرتو خورشید را ببیند و چون نور خورشیدبر آن بیفتد می‌میردو غول در زمین سردابی‌دارد که روزهارا بدانجا می‌گذراند و شبها برای شکار بیرون می‌آید و باز گوید: یکی از پاهای غول همانند پای آدم و پای دیگرش همچون پای خر، سم‌دار و شکافته و میان باز است و چون جانوری را شکار کند نخست درون شکم سپس پاره‌ای از گوشت آن را می‌خورد و باقی رارها می‌کندمگرآدمیزاد را که چون شکار نماید با آن بازی‌می‌کند تا بمیرد، سپس پوست شکم او را می‌خورد وبقیّهٔ لاشهٔ وی را چند روزی در سرداب خود رها می‌سازد تا کرم گذارد و فاسد و خشک شودو کرمهای آن لاشه پس از خوردن گوشتش نزدیک به مرگ شوند آنگاه غول در آن حال‌لاشه را می‌خورد و این از بسیاری شهوتی است که غول به خوردن آدمیزاد دارد و لذّتی که از خوردن لاشهٔ خشک شدهٔ آدمیزاده می‌برد خیلی بیشتر از لذّتی است که ازخوردن‌لاشهٔ تازهٔآن می‌یابد.

و نیز آن گروه از یاران اسکندر گفتند: درندگانی شاخدار دیدیم که صورتهایی همانند صورت انسان داشتند و بسیار تند خوی و درنده و حمله‌ور بودند و نیز جانوری به نام ببر یافتیم که همانند پلنگ لیکن کوچکتر و تیز حرکت تر بود. ببر خود را با پرش بر سر درختان می‌رساند و به یک لحظه از آنها می‌گذرد و با آن جانوران درنده‌ای که گفتیم همخوی و دوست است و لیکن فیل را دشمن دارد و با همهٔ خردی جثّهٔ خویش و بزرگی تنهٔ فیل، آن را می‌کشد. بدین ترتیب که بر پشت فیل نزدیک به سرینش می‌جهد واز پشت تا وسط شکم فیل را می‌درد و دست و سر خود را در آن فرو می‌برد و او را می‌کشد و فیل به هیچگونه نمی‌تواند این جانور را از خود دور کند و یا باز دارد و ببر بنا به تیز چنگی و چابکی و جست و خیزی که دارد کارهایی شگفت انگیز انجام می‌دهد چنانکه پرندگان را از روی درخت با پرش شکار می‌کند، همچنانکه گربه، گنجشک را شکار می‌کند و خدا آگاهتر است.

دو مین رود، فرات است که یکی از رافدین است و آن رود دیگری که با فرات،

رافدین را تشکیل می‌دهند دجله است و از آن جهت این دو رود را رافدین نامیده‌اند که در دو طرف بغداد واقعند یعنی دجله در شرق و فرات در غرب بغداد درجریان هستند و کشتیها از سوی چین و یمامه و هند و زنگ و سرزمینهای پشت آنها از میان رود دجله به بغداد می‌آیند و نیز کلکها از ارمنستان و آذربایجان و روم و شام و مغرب و مصر و سرزمینهایی که در پس آنهاست از میان رود فرات به بغداد می‌رسند. رود فرات از قالیقلا درنزدیکی اخلاط و نیزاز رود اودحش ارمنستان آغاز می‌شودوچندرچهارصدوپنجاه میل از جانب مغرب روان می‌گردد تا به میانهٔ ملطیه و سمیساط برسد و از آنجا به سوی جنوب می‌پیچد و به جسر منبج می‌پیوندد، آنگاه به سوی جنوب روانه می‌شود و از بالس و نصیبین و رقة و رجبه و غانه و حدیثه و عانات می‌گذرد و به هیت و انبار می‌پیوندند. چون از این دو شهر نیز بگذرد به دوشاخه بخش می‌شود که یکی از آن دو کمی به سوی جنوب می‌رود و علقم خوانده می‌شود و به شهرهای سورا و قصر ابن‌هبیره و کوفه و حلّه می‌رسد و تا بطائح که میان بصره و واسط است به پایان می‌آید و آن شاخهٔ دیگر، رود عیسی خوانده می‌شود و به عیسی پسر علی پسر عبدالله پسر عبّاس خدایش راضی باد منسوب است. این رود تا بغداد پیش می‌رود و به دجله می‌ریزد.

مسعودی گوید: بیشتر آب فرات به شهرهای حیره می‌رسد و به آنجا می‌ریزد، سپس از آن دیار می‌گذرد و به دریای فارس ریخته می‌شود و بر کنارهٔ این رود کوشکهای نعمان (قصورنعمان) پسر منذر قرار دارند و کشتیهای هند و چین از این رود می‌گذرندوبه مدائن می‌رسند و این بستری که اکنون آب فرات از میان آن می‌گذرد عتیق خوانده می‌شود و جنگ قادسیه بر کنارهٔ این رود اتّفاق افتاده است. طول همهٔ رود فرات پس‌از ملطیّه تا آنجایی که در بغداد به پایان می‌رسد ششصد و بیست و سه فرسنگ است. گفته می‌شود که آب رود نیل شیرین‌تر از آب فرات است و این گفته درست است. در رود فرات ماهی های سفید بزرگ جثّه‌ای که هر یک به اندازهٔ یک قنطار دمشقی گوشت دارد بسیار است. کناره‌های رود فرات در سرزمین رقّه و سواحل شمالی آن‌در زمستان‌یخبندان

می‌گردند لیکن کناره‌هایی که روبروی آنها در جنوب واقعند یخبندان نمی‌شوند.

رود سوم جیحون است که به فارسی رود خوانده می‌شود و همان رود بلخ است که سرچشمه‌های آن از دریاچه‌ای در شهرهای تبّت جدا می‌شوند. طول و عرض این رود چهل میل است و از رودهای ختل و وخش گرد می‌آید. چون این رود از دریاچه بیرون گردد از بدخشان می‌گذرد و جرباب خوانده می‌شود و از مرزهای بدخشان تا بالاترین مرزهای بلخ از سوی خاور به جانب باختر می‌گذرد آنگاه به سوی شمال می‌پیچد تا به ترمذ رسد سپس به زم و آمل از شهرهای خراسان می‌رسد و از شهرهای خوارزم نیز می‌گذرد و رودها و شاخه‌هایی از آن به چپ و راست بیرون می‌گردد. آبهایی که از جیحون جدا می‌شوند یک شاخه را تشکیل می‌دهند که تا بیست فرسنگ روان می‌گردد و به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد. اندازهٔ بستر این رود از آغاز تا پایانش سیصد و شصت فرسنگ است که ساحل آن را به فارسی رودبار می‌خوانند. گفته می‌شود شاخه‌ای از این رود بیرون می‌گردد و به سوی مغرب روان می‌شود تا به نزدیکی کرمان برسد و از آنجا می‌گذرد و به دریای فارس می‌ریزد و طول آن چهار صد میل است.

رود چهارم سیحون است که همان رود چاچ است و این رود میانهٔ هیاطله را که تولان نام دارد و همان شهرهای ماوراءالنّهر می‌باشد، از شهرهای ترکستان که فرغانه هم خوانده شده‌اند جدا می‌کند.

ابن حوقل گوید: این رود از رودهایی که در سرزمین های ترک نشین گرد می‌آیند آغاز می‌شود و بعد یک شاخه می‌گردد و جریان می‌یابد تا در مرزهای اوزکند از شهرهای فرغانه پیدا شود. در آنجا رودهایی دیگر بدان می‌ریزند و بزرگ و پر آب می‌شود و همواره می‌رود تا به فاراب برسد و از آن هم می‌گذرد تا به بیابانی دیگر وارد شود. ترکان غزنیّة بر دو کنارهٔ این رود در غزنه جا گرفته‌اند و این رود به رود جیحون می‌ریزد و فاصلهٔ محلّ برخورد این رود، با رود جیحون تا دریاچهٔ خوارزم بیست روز است و اندازهٔ آن پاره از بستر این رود که به موازات جیحون است به اندازهٔ ده میل و بقیّهٔ

بستر آن به تنهایی به اندازهٔ بیست مرحله است و از رودهایی که به جیحون ریخته می‌شوند ،رودهای قامر و طخارستان و براشت از رودهای شهرهای فرغانه را می‌توان نام برد که سرچشمه‌های این رودها همه از شهرهای خرخیز است .آب سیحون تیز و تنداست و بسی شگفتیها دارد و بر کف بستر آن سنگهایی درشت خفته است که کشتی نمی‌تواندبر آن بگذرد و سواحل و پرتگاههایی ترس آور دارد .بر روی این رود پلی بزرگ است کدبا نام همین روذ خوانده می‌شود و چون سیحون از سرزمین‌های سغد سمرقند و بخارا بگذرد سیرابشان می‌کند و همواره از هم جدا می‌شود و دوباره بههم می‌پیوندد تابا رودجیحون به دریاچهٔ خوارزم بریزد .

احمد طینی گوید :سرزمین سغد پیش از آنکه آبادان شود کشت‌زارها و مراتع سر سبزی بود که آبهایی که از رود سیحون سرازیر می‌گردید آنجا را آبیاری می‌کردواینک آنچه که از آن آبها باقی می‌ماند گرد می‌آید و رودی بزرگ از آنها جریان می‌یابد که رود حرام کام نام می‌گیرد و از سرزمین بخارا می‌گذرد و به شرق دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد .رود حرام کام چون از بخارا بگذرد به جایگاهی نزدیک جیحون به نام جاش خون می‌ریزد و دریاچه‌ای بزرگ درست می‌کند که طول آن به اندازهٔ بیست فرسنگ و عرض آن پنج‌فرسنگ یا کمتر از آن است و آبهایی که از این دریاچه افزونی می‌یابدبه جیحون می‌ریزد .

همو گوید :برخی می‌پندارند که از رود سیحون در شهرهای سغد دوازده هزار رود به شمار سرداران سپاه اسکندر بیرون می‌آید که چگونگی ایجاد این رودها رابه هنگام بیان سرزمینهایشان به خواست خدای تعالی می‌آوریم .

فصل دوم

دربارهٔ دیگر رودهای بزرگ و سرشناس و سخن از احوال سرزمینهای آنها

از جملهٔ این رودها دجله است که یکی از رافدین می‌باشد و سلام نیز خوانده شده‌است وگویند به نام این رود بغداد را دارالسّلام نام نهاده‌اند. این رود میانهٔ عراق‌وجزیره را از هم جدا می‌کند و سرچشمهٔ آن از کوههای آمد است و دو رود که از ارزن الرّوم و میافارقین سرچشمه می‌گیرند و نیز چشمه‌هایی از کوههای سلسله بدان می‌ریزند و این‌رود از آغاز تا شهر زور و میافارقین میان دو کوه روان می‌شود سپس به بلد و موصل می‌رسد و در آنجا رود خابور و رود خلاج که از شهرهای ارمینیه و میانهٔ شهرهای سورا وقبرشاپور بیرون می‌شوند، بدان می‌ریزند و نیز رود زاب بزرگ که از شهرهای‌آذربایجان در یک فرسنگی حدیثه بیرون می‌شود و مجنون نام می‌یابد بدین رود می‌ریزد.

رود دجله ازمیان موصل و اربل می‌گذردو به‌شهرسُرّمن رأی(سامره)می‌رسدو رود زاب اوسط‌کمازفرات‌بیرون‌می‌شود و میانهٔ اربل‌و دقوقا جریان می‌یابد بدان‌می‌ریزدونیز زاب کوچک که ازفرات بیرون می‌شود درسرزمین واسط‌بدان می‌پیونددو این رودهارا زاب پسر طهماسب یکی از پادشاهان نخستین ایرانیان کنده‌است. رود دجله روان می‌شود تا کمی از شهر سُرّمن رأی بگذرد آنگاه رود عیسی بدان می‌ریزد و همواره می‌رود تا از میان بغداد بگذرد وآن را دو پاره کند. دوازده رود بزرگ از دجله جدا می‌شود. چون دجله از بغداد بگذرد رودی به نام نهروان بدان می‌پیوندد که از شهرهای ارمینیه جدامی‌شود و از باصلوی می‌گذرد. سپس رود دجله از جرجرایا و نعمانیه آنگاه از واسط‌می‌گذرد تا به

ناحیهٔ حلوان و از آن پس به بطائح برسد سپس شعبه شعبه می‌گردد و شاخه‌ای از آن به بصره‌و شاخه‌ای به ناحیه مدار وشاخه‌ای به نزدیکی اهوازمی‌رود و این سه شاخه به‌دریای فارس می‌ریزند .

شاعری‌دربارهٔ دجله گوید :

چه نیکو است دجله آنگاه که تاریکیها فرا می‌رسد و ماه در کنارهٔ آسمان دور می‌شود .

گویی که این دجله در میانهٔ تاریکها سفره‌ای نیلگون است و ماه نیز در آسمان حاشیه‌ای زرّین می‌باشد .

شاعر دیگری که بر زورقی در میان دجله سوار گشته است گوید :

میدانی است که اسبان در آن تاخت و تاز می‌کنند و زره پوشان را می‌کشانند و خود کشیده و مهار نمی‌شوند .

شب هنگام برای رفتن به سوی شادیها بر زورقی سوار گشتم که‌آن را اندامی بود و لیکن دل نداشت .

زورق روان‌شدو من پنداشتم که زمین چهره‌ای سیاه ودجله‌سرشکی غلطان‌است.

مسعودی گوید :این بطائح دیهه‌هائی آبادان و کشت‌زارهایی به هم پیوسته بودند و کشتیهائی که از هند فرا می‌رسیدند از دریای فارس تا مدائن بر رود دجله‌وارد می‌شدندو دجله‌برای این سرزمینهامرزی بودتا اینکه بسترش از آنجا برگشت‌واز نزدیکی واسط،پیش از آنکه‌آباد شود ،به جریان‌افتادودرنتیجه‌آن دیهه‌های آبادان‌به‌شن زارها و مسیلهایی مبدّل گردید .آن بستر دجله که‌آب ازآن به مسیر دیگر برگشت ،عوراء خوانده می‌شودو بین دجلهٔ عورا و بستر کنونی دجله مسافتی دراز است که بطن جوجی خوانده‌می‌شود و آن‌از مرز فارس از دیهه‌های واسط تاحوالی شوش خوزستان است‌واندازهٔ بستر دجله تا آنجا که پایان می‌پذیرد سیصد فرسنگ و اندازهٔ بیابان شن‌زار بطائح‌سی فرسنگ در طول و عرض است .بسیاری از اوقات رود دجله افزایش می‌یابد تا به جایی که

از غرق شدن بغدادبیم می‌رود .

احمد طینی گوید :از جایهایی که به اُبلّه بصره نزدیک است محلّی است‌که‌مطاره خوانده می‌شودو آن برای دجله و فرات پس از جدا شدنشان از بطائح و سیب محل‌تلاقی و برخوردی است که در آنجا یک رود بزرگ را به نام شطّ‌العرب تشکیل می‌دهند و از شطّ‌العرب رودهایی فراخ جدا می‌شوند که‌کشتیهایی بزرگ از میان آنها می‌گذرند و نیز رودهایی کوچک از آن رودهای بزرگ بیرون می‌آید که کشتیهای کوچک بر روی آنها روان می‌گردند و باز هم از این رودهای کوچک جویبارها روان می‌شود که همه به هم پیوسته‌و در هم شده‌اند و میانهٔ آنها نخلستانها و بوستانها و کشت‌زارها است تا به جایی که‌حدّ و مرزی برای بوستانها جز به وسیلهٔ همان نهرها شناخته نمی‌شود وستوری نمی‌تواند از میان آنها بگذرد بلکه کشتیها و کلکها از میان آنها رفت و آمد دارند و بس. در ساحل باختری این رود که از ساحل شرقی آن بزرگتر است ساختمانهایی بزرگ واقع است و رودهایی‌بزرگ همچون دیرو مِشان درآن جریان دارد و از مطاره تا عبّادان که‌آخرین دیه بر کنارهٔ دریاست ساختمان پس ساختمان‌و دیهه پس دیهه‌و نخلستان پس نخلستان واقع شده است .درازی این رود چهل فرسنگ و فراخ‌ترین جای آن که از پایان رودجویت تا پایان رود سبخه است نزدیک به پانزده فرسنگ است .

چون شطّ‌العرب‌از مشان بگذرد ،رود معقل از آن جدا می‌شود و رود معقل بسی بزرگ است وکشتیها بر آن می‌گذرند .این رود به سوی غرب جریان می‌یابد و سپس همچون نیم دایره‌ای می‌پیچد و تا بصره می‌رسد .

از شطّ‌العرب رودی دیگر به نام اُبلّه بیرون می‌شود .اُبلّه خود سرزمینی بزرگ‌با بناها و کوشکهایی سر به فلک بر آورده است . رود اُبلّه نیز همچون‌کمانی است که‌دریاحکم زه‌آن را دارد و طول آن هشت فرسنگ است وآن سرزمینی که در میانهٔ این رود و دریا قرار دارد جزیرهٔ بزرگ (جزیرةالعظمی)خوانده می‌شود و با همهٔ بریدگیهایش‌چندشصت فرسنگ است و رودهای به هم پیوستهٔ بسیاری ،که برخی از آنها به رود اُبلّه پیوستهاست

درآن روان هستند که غالب اوقات کشتیها از میان آنها می‌گذرند و همهٔ آنها به‌وسیلهٔ آبادیها و بوستانها آبادانند. بوستانهای این دیار سه‌گونه‌اند، یکی نخلستان است و دو دیگر باغهای درختان گونه گون و سه دیگر کشت‌زارها و ریحانه‌ها و سایه‌های گسترده. و دراین‌جزیره جایی خالی از ساختمان نیست و چنانکه گفتیم از این رود بر بالای بصره رودهای بسیاری بیرون می‌گردد.

چون شطّ العرب از اُبلّه بگذرد رود محرزیّه از آن جدا می‌شود ومحرزیّه شهری‌است که کشتیها از میان دریای شور در آنجا لنگر می‌افکنند و چنانکه گفتیم از رود محرزیّه رودها روان می‌شود و خود این رود جریان می‌یابد تا در نزدیکی عبّادان و مسجدالخضر به دریای عمان بریزد و رودهای جزیره و شوشتر و اهواز در جانب خاوری شطّ العرب ریخته می‌شوند. از شطّ العرب رود صعصعه و جویت و رودهایی دیگر بیرون می‌گردند و همهٔ این رودها را به هر شبانروز دوبار جزر و مد است و چون دریا مد یابدآب درشطّ‌العرب به سوی شمال روان می‌شودو بالا می‌آید و رودها و جویبارها همه پر آب می‌شوندتا هر که بخواهد راه آب را باز کند و زمین خود را سیراب نماید و از آن پس راه آن را بربندد و این وضع تا شش ساعت ادامه می‌یابد آنگاه زمانی کوتاه، آب راکد می‌ماند و فرو می‌نشیند و جریان شطّ العرب نیز چنانکه در اوّل بود به سوی‌جنوب برمی‌گردد ونقصان می‌یابد و رودها همه کم آب و جویبارها خالی می‌گردند و تا بیش از شش ساعت به‌همین وضع می‌گذرد. زمان جزر پیش از زمان مد است و چون زمان جزر به پایان آید بار دیگر مد شروع می‌گردد و این جزر و مد شب و روز در گردش هستند مثلاً" اگر آغاز امروز آغاز ساعت جزر یا مد باشد، آغاز آن در فردا از ساعت دوم روز یا کمی کمتر از آن‌خواهدبود و مردمی که می‌خواهند به گردشگاهها یا بوستانها و یا دیهها بروند و یا به رفع نیازمندیهای خود پردازند همه از قایق استفاده می‌کنند و دراین بوستانها پرندگان‌خوش آواز بسیاری است که در دیگر جایها به فراوانی آن دیده نمی‌شود و این به سبب دوری کوهستانها از آنجا و نبودن مرغان شکره است و فراوانی این رودها و جویبارها دربصره

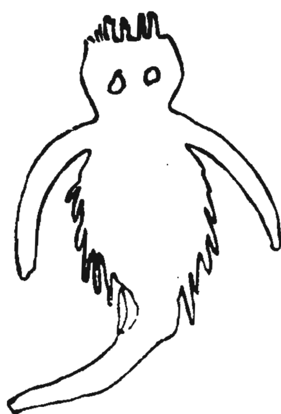
و شهرهای آن همچون فراوانی شعبه‌های نیل در شهرهای مصر است که هر سال افزایش می‌یابد. همو گوید: طول رود اُبُلّه چهار فرسنگ است و خدا داناتر است.

دیگر رود اصفهان است که زنـــدرود خوانده می‌شود و از کوهی در یکی از روستاهای این شهر سرچشمه می‌گیرد. آب همهٔ روستاها در زندرود گرد می‌آید و این رود را پر آب و فراخ می‌سازد و هفتاد فرسنگ روان می‌گردد آنگاه در شن زاری فرو می‌رود و پس از شصت فرسنگ در کرمان بیرون می‌آید و سرزمینهای آنجا را آبیاری می‌کند و به دریای فارس می‌ریزد. در فارس ده رود است که از میان همهٔ آنها کشتی می‌گذرد.

دیگر رود سیستان است که هند مند نام یافته است و گویند که منوچهرپسرایرج پسر فریدون آن را کنده است و این رود از چشمه‌هایی چند از شهرهای هندوستان‌سر— چشمه‌می‌گیرد و از سرزمینهای غور می‌گذرد و بر رُخّج و بست و زرنج از روستاهای‌سیستان می‌گذرد و رودهای‌بسیاری از آن جدا می‌شوند و در بسترهای خود روان‌می‌گردند. شاخهٔ اصلی این رود به دریاچهٔ زره می‌ریزد و درازی آن از آنجا که آغاز می‌گردد تا آنجا که پایان می‌یابد یکصد فرسنگ است که کشتیهای پر بار از میان آن می‌گذرند. برخی می‌پندارند که این رود از رود گنگ بیرون می‌گردد.

دیگر رود سند است که آن را مهران نیز نامیده‌اند و این رود در افزایش‌وکاهش و جانوران گوناگون و رودهایی‌که از آن جدا می‌شوند همانند رودنیل است و آنانی که‌در این‌باره دانشی نداشته‌اند می‌پندارندآب‌این‌رود ازآب نیل‌است و از جنوب‌به سوی‌شمال روان است و این گفتار پنداری باطل است چه بین رود نیل و سند ماهها راه خشکی‌وآبی واقع شده است و رود سند از سرزمین‌های آبادان هند به دریای هند جنوبی می‌ریزد و امّا روان شدن رود مهران از جنوب به سوی شمال امکان پذیر نیست مگر آنکه باور کنیم این رود به سبب پیچ و خم مسیرش، راهی کوتاه را چندِیک یا دو روز به‌سوی شمال‌برود آنگاه بار دیگر به جنوب باز گردد. رود مهران از چهار رود بزرگ وروان‌تشکیل‌می‌شودکه هریک از آنها به‌اندازهٔ فرات است و دو رود از آنها از سند و یک رود از سرزمین‌کابل‌و

یک رود دیگر از کشمیر (قشمیر) سرچشمه‌می‌گیرندو با هم‌گردمی‌آیند و یک رودمی‌شوندکه آن رود به دوره می‌رسد و از اینجا مهران نام می‌یابد و از آن پس به مولتان و منصوره‌و دیبل می‌رسد و از این شهر می‌گذرد و در شش میلی‌آن به دریای‌هندمی‌ریزد. درازی‌این روداز آنجاکه‌آغازمی‌شودتابه جایی که‌پایان می‌یابدبا همهٔ پیچ وخمهای‌بسترش‌به‌اندازهٔ هزار فرسنگ است. در این رود از منصوره تا جایی که به دریامی‌ریزد تمساح بسیاریافت می‌شود و نیز چون از دیبل بگذرد جانوری به نام برد وسغ در آن پیدا می‌شود که از دریای شور بدین رود می‌آید و سنسین نیز خوانده می‌گردد و رنگ آن سرخ و تند است و بر روی دمش نیشی خمیده قرار دارد که بدان نیش می‌زند و چون کسی را بزنند همواره خون ادرارمی‌کند تابمیرد و این شکل آن جانور است (ش ۷) و طول آن چند یک ذراع‌و



" ش ۷ "

کمتر از آن است و خدای تعالی آگاهتر است. در رود مهران ماهی رعاد (۱) بسیار است همچنانکه در رود نیل مصر یافت می‌شود و این ماهی به سبب سستی و گرفتگیی که در اندام ایجاد می‌کند آدم را می‌کشد و چون در دام شکارچی افتد دستش را به واسطهٔ

---

۱. رعّاد = نوعی از ماهی که در آن خاصیت الکتریک است و بسودن آن دست و بازو را لرزان گرداند. فرهنگ نفیسی.

اتّصالی که به دام دارد می‌لرزاند و نیز در این رود به نزدیکی دیبل جانوری به نام خارپشت دریایی (قنفذ البحر) است که آن را اخینوس نیز می‌خوانند و چون انسان از زهرهٔ آن بخورد در زمان بمیرد. در جاهای پر آب این رود عقرب دریایی یافت می‌شود که بسیار زاد و ولد می‌کند و نیز این جانور در بیشتر آبهای راکد و گندیدهٔ اقلیم نخست و آبهایی که در جنوب آن است موجود می‌باشد و لیکن عقربهای این رود بزرگتر و بیشترند و هر عقرب چهار دست دارد و دم آن حلقه حلقه نیست بلکه یک پارچه است و رنگش زرد نزدیک به سرخ کم رنگ است و همانند عقربهای خشکی با نیش خود می‌زند و لیکن زهر آن خفیف‌تر از عقربهای خشکی است.

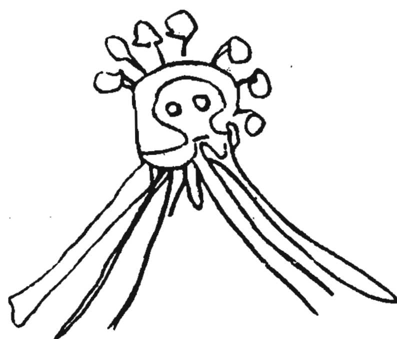
بر کناره‌های رود مهران که نزدیک به ساحل دریاست مقداری فلفل می‌روید و فلفل، درختی هندی است و بار آن در آغاز پیدا شدنش دراز و همانند لوبیا و تخم گیاه پنج انگشت است که پوستهٔ خارجی فلفل را تشکیل می‌دهد و خود فلفل دانه‌ای کوچک همچون گاورسی، درون این غلاف است که چون برسد و کمال یابد همان فلفل سیاه می‌شود و چون تر و تازه چیده شود فلفل سفید است و خدا داناتر است.

دیگر رود گنگ است که برای هندوان رودی بزرگ است و از کوههای قشمیر سر چشمه می‌گیرد و از شمال هند به سوی جنوب روان می‌شود تا به دریای هند ریزد. هندوان می‌پندارند که این رود از بهشت آمده است و دریا در حدّ امکان خود همواره با جزر و مد آن را سجده می‌کند و می‌ستاید. بنابراین هندوان این رود را بسی بزرگ می‌دارند و چون کسی از ایشان بمیرد می‌سوزانندش و خاکسترش را به گنگ می‌دهند تا به سرچشمهٔ بهشت جاویدان و پایندگی در آسمان برسد و می‌پندارند که این کار گناهانشان را پاک می‌کند و چه بسا ناسکی که بدانجا می‌آید و خود را در این رود می‌افکند و غرق می‌سازد و یا تن خود را می‌شوید و بدون پشت کردن به رود بیرون می‌آید و چون به ساحل رسد موی سر خود را به درختی که بر کناره‌های این رود می‌روید و همچون درخت خیزران نرم و محکم است می‌بندد و درخت کاملا" خم می‌شود تا ناسک بتواند مویهای خود را

برسر آن ببندد آنگاه کسی را که با وی است دستور می‌دهد تا گردنش را بزندیا باخنجر سرش را ببرد و آن همراه نیز این کار را می‌کند و درخت، سر او را با خود به هوا می‌برد و جسدش همچنان بر زمین می‌ماند آنگاه آن همراه جسد را می‌سوزاند و خاکستر آن را به هوا می‌دهد. گاهی هم ناسکی به دست خویش سر خود را می‌برد بدین روش که با تمام اندام می‌خوابد و با خنجر سر خویش را از تن جدا می‌سازد. دراین‌رود جایگاهی خاص است که آبش گرداب‌وار می‌گردد و فوران و جهش می‌یابد و این جایگاه را دل گنگ می‌خوانند و از شگفتیهای آن اینکه چون درآن چیزی پلید بیفتد چندان آب و هوامتلاطم و تیره‌می‌شوندو به جنبش واضطراب می‌افتند تاآن پلیدی از آن جایگاه دورگردد. گروهی از نگهبانان بت‌ها برکنارهٔ رود گنگ به ترتیب نگهبانی می‌دهند و با جنگ افزار خویش آماده‌اند که چون کسی از هندوان بر کنار گنگ آید و نذر کند خود را برای این رود قربانی کند او را همچون دیگر قربانیهایی که برای گنگ برگزیده ودرنظرگرفته‌شده‌است بکشند وچون کسی از دربانان و نگهبانان بت‌ها و یا دیگران بخواهد به نماز و ستایش آن نهر پردازد به تنهایی وارد آب می‌شود و عورت خود را می‌پوشاند و در آب پیش می‌رود تا آب به ناف او برسد آنگاه ریاحینی راکه از پیش در دست گرفته است پاره پاره می‌کند و به زمزمه مشغول می‌شود و آن پاره‌های ریاحین را اندک اندک در آب می‌ریزد تا تمام شوند و زمزمهٔ او نیز به پایان آیدپس با دست از رود آب بر می‌دارد و می‌نوشد و برسر و صورت خویش می‌افشاند سپس بدون پشت کردن به گنگ از آب بیرون می‌آید تا به ساحل رسد آنگاه در روی زمین برای این رود سجده‌ها بر می‌آورد.

هندوان سر و روی تمام بتهای خویش را با آب گنگ شتشوی می‌دهند اگر چه بتی ازآنها در دورترین جزیره‌های این‌سرزمین به فاصلهٔ یک سال راه از بستر گنگ واقع باشد. این رود جانوری به نام عنکبوت آبی دارد که همانند آن نیز در دریای بزرگ، با نام عنکبوت دریایی یافت می‌شود و نیشی دارد که چون با آن بدن انسان را نیش زند می‌آماسد واسافل اعضایش فروهشته می‌شود و تا حدّ مرگ قی می‌کند. این شکل آن

جانور است (ش ۸)که رنگی سیاه و پوستی تیره وشش پای دراز دارد و چون از آب بیرون



" ش ۸"

می‌گردد به علّت سستی پاهایش شکل آن مشخّص نمی‌شود.

از گیاهانی که بر ساحل رود گنگ می‌رویند یکی درخت زند است که همانندآن درچین نیز می‌روید واین درخت بسی بزرگ می‌شود و میوه‌ای همانند پسته و یا کوچکتر ازآن با خالهایی سیاه بر می‌آورد .این درخت در هند نیز یافت می‌شود و هستهٔ آن تیرهٔ مایل به زرد است و از خواصّ آن اینکه با گذشت زمان کوچک می‌شودتا نیست‌گردد و اگر کسی چندِ ربع درهم ازآن مصرف کند به سختی اسهال‌می‌گیرد .بر روی‌این‌درخت پرنده‌ای بزرگ و دریایی می‌نشیند که در میان جزیره‌های آن دیار به سر می‌برد و اقرانیّا نامیده می‌شود وشاخی‌سرخ و خارمانند بر روی کوژ گردن دارد ،کەبا آن جانوران کوچک و ماهی شکار می‌کند .زهر این پرنده در جا می‌کشد .گویند گوشت آن نیز چنین است وخدا آگاهتر است .برکناره‌های رود گنگ پرنده‌ای سیاه همانند عقاب است که طوقی سفیددارد وآن را کریم می‌خوانند ،این پرنده ماهی‌های بزرگ را می‌گیرد و فقط دو چشم آنها را می‌خورد ،و مردمان ماهیهای تازه‌ای را که به دنبال این پرنده می‌یابند می‌گیرند و می‌خورند .همانند این پرنده در صعید مصریافت می‌شود که بربالای رودنیل پروازمی‌کند و ابوطوق خوانده می‌شود و این نیز همانند آن پرنده ماهی شکار می‌کند.

دیگر رود منخر رود خنش است که رودی روان است و سرچشمهٔ آن از کوههای

بلهرا نزدیک سرزمینهای تاجه‌و شهرهای خیرزان‌و مصبّ آن به دریای معبرکبیر (خلیج ــ بنگال) است و چهل رود از آن بیرون می‌گردد که کشتیهای بزرگ از میان همهٔ آنها می‌گذرند و همچنان شاخهٔ اصلی این رود، پر آب در جریان می‌ماند. در نزدیکی مصبّ این رود به دریا، خرگوش دریایی یافت می‌شود و آن جانوری است به رنگهای گوناگون‌که دست و پا ندارد و اندام‌آن اندام ماهی و سر آن سرخرگوش وجسم‌آن صدفی و سنگین و خشک و مایل به سرخ است و در میان گوش‌های آن چیزهایی همانند برگ اشنان یافت می‌شود که زهر کشنده‌اند. از گیاهانی که بر کناره‌های این رود می‌روید درخت جوز ماثل یا تاتوره است که درختی بزرگ و هندی است و در شهرهای جلاهقه نیز یافت می‌شود و میوه‌ای‌همچون‌نارگیل‌ولیکن‌کوچکتر از‌آن‌بارمی‌آورد‌وخارهایی کوتاه و سطبر دارد و هستهٔ میوهٔ آن همانند تخم بالنگ و بسی سکر آور و مخدّر است و خوردنش ایجاد مسمومیت می‌کند. همان اژدهای مشهوری که در دریای بزرگ است در این رود نیز یافت می‌شودکه شکل اندام آن همانند مار است‌مگر سرش و سه گوش دارد و نیشی بر سر دم آن است که چون کسی را نیش بزند او را می‌کشد و این شکل آن است (ش ۹). طول این رود از آغاز



" ش ۹ "

تا پایان چندِ چهار صد فرسنگ است.

دیگر رود تبری در سرزمین چین دور یا چینِ ماچین (شین ماشین) است که از دریاچهٔ بزرگ تبری بیرون می‌گردد و نیز از این رود خمدان کوچک و رود خمدان بزرگ بیرون می‌آید. بستر رودِ تبری از این دریاچه تا آنجا که به دریای صنف از دریای چین می‌ریزد یکصد و شصت فرسنگ است و از شگفتیهای آن، جانوری است همانند جانوران درنده، که از دریا بیرون می‌آید و بر میان آن حلقه‌ای

سرخ رنگ و محکم است .این جانور ابوقطاس خوانده می‌شود و جثّه‌ای به اندازهٔ جثّهٔ سگ دارد و از منافع این جانور آنکه اگر ریزه‌های آن خشک شودو کوفته‌گردد و نیم‌مثقال از آن با آب نوشیده شود برای دفع زهر همهٔ حشرات کشنده وافعی ماده حکم پادزهر را پیدا می‌کند .افعی ماده زهرآگین تر و کشنده تر از افعی‌نر است چه افعی نر دو دندان نیش و ماده چهار دندان نیش دارد .

بر کناره‌های رود تبری درخت بلادر،یافت می‌شود که همانند تمر هندی و درخت کنار است و میوهٔ آن همان بلادر است که شیره بسیار دارد و اگر کسی از آن بخورد به علّت سوزانیدن اخلاط،او را می‌کشد وبر ذکاء سـردمزاجان می‌افزاید و لیکن گرم مزاجان را می‌سوزاند و عقلشان را می‌برد و خدا آگاهتر است .

دیگر رود خمدان کوچک است که برونشوی‌آن‌ازدریاچهٔ تبری است و رودی پر آب و روان است که کشتیها بر آن می‌گذرند و این رود بر کناره های چین چین و کوهپایه های کوه بلهرا می‌گذرد تابه ابواب چین برسد و ازشمال به جنوب روان‌می‌گردد و تاجه را به دو نیم می‌کند سپس به دریاچهٔ تاجه می‌ریزد و از آن پس از این دریاچه بیرون می‌آید و به اندازهٔ سه فرسنگ می‌رود تا به دریای مهراج چین بریزد. بر سر کوههایی که مشرف بر این رودند کپی فراوان یافت می‌شود و نیز در شهرهای واضح و شهرهای مهراج و دریای چین بسی کپی دیده می‌شود .

مسعودی درکتاب مروج *الذهب* گوید .این کپیان در سرزمینهای بسیاری‌ازآبادهٔ گیتی از جمله در وادی نخله میانهٔ کوه عرفات و شهرهای زبید می‌زیند . در وادی نخله ساختمانهای بسیار وآبهای فراوان و کشت‌زارها و نخلستان ها است . ایـن وادی در میانهٔ دو کوه قرار دارد که بر هر کوه گروهی از کپیان که آنها را هزر رهبری می‌کندیافت می‌شوند . هزر کپی بزرگ و درشت اندامی است که بر دیگر کپیان پیشوا است و نیز گوید که این کپیان رامجلسهاست که درآنها گروههای بسیاری همایش می‌کنندو شنونده‌سخنان و گفتگوهای خاصّ آنان را می‌شنود و مادگان ازنرینگان جدامی‌نشینند و رئیس از مرؤوس

بازشناخته می‌شود و درجاهای بسیاری از بیابان ها و کوههای سرزمین یمن همچون کوه شحب ،کپی بسیار است که چون برانسانی تنها دست‌یابند او را به‌روی ،برزمین‌می‌افکنند و یکی پس از دیگری همواره بر او برمی‌جهند و سوار می‌شوند تا بمیرد و اگر آن انسان‌زن باشد نیز چنان می‌کنند و از هیچ چیز مگر صدای فلاخن نمی‌ترسند و نیز درشهرهای‌نوبه و بالای شهرهای حبشیان و نیز برکوهی که در بیابان بزوی است و همچنین بر کوههای چین و واضح و مهراج از این کپیان بسیار یافت می‌شود.

مسعودی گوید درسرزمین های شمالی نزدیک‌سرزمین صقالبه بیشه‌هاوجنگلهاست که در آنها گونه های بسیاری از کپیان با اندامهایی راست و ایستاده و چهره هایی گرد همانند چهرهٔ آدمیزاد یافت می‌شوند و شعور دارند و به ندرت اتّفاق می‌افتد که بتوان بر یکی ازآنها حیله ساخت و به دامش انداخت چه فهم و خردی سرشار دارند و تنها بی‌زبانند و نمی‌توانند مافی‌الضمیر خود را بیان کنند ولیکن هر چه که با ایما و اشاره به آنان گفته شود می‌فهمند تا به جایی که شطرنج و نرد هم می‌بازند و چون در بازی پیروز شوند بسی شادی می‌کنند و اگر شکست خورند اندوهگین می‌گردند.

بر کوه موسی که مشرف بر دریای سبته در مغرب است کپی بسیار یافت می‌شود که چهره‌هایی زشت و اندامی استخوانی و صورتهایی همانند صورتهای سگان ،و خرطوم دارند لیکن بی‌دم هستند و خویهایی سخت دارند و جز به سختی‌چیزی فرا نمی‌گیرند و کپیان حبشه،اندامی درشت‌همانند اندام‌انسان دارند و بر کشت‌زارهای حبشیان‌می‌تازند چون کپیی کشاورزی را تنهاببیند با سنگ و چوب او را می‌زندتا بمیرد و نیز اگر انسانی را شب هنگام یا به تنهایی در حال مسافرت ببینند با او چنین می‌کند.

دیگر رود خمدان‌بزرگ است که هیچ رودی در گیتی از آن بزرگتر و پهن تر و پرآب تر نیست و برونشوی‌این‌روداز دریاچهٔ تبری است که رودهایی بسیار از کوههای نشادر و کوههای کافور و از شهرهای خانقو و خالفور و همچنین از سرزمین صینیّه بدان می‌ریزد و همهٔ کشیتهای بزرگ چین براین رود می‌گذرند و به وسیلهٔ باد بالا می‌روند

و با جریان آب پائین می‌آیند و این رود از شمال به جنوب روان می‌گردد و اندازهٔ آن چند هفتصد فرسنگ یا بیشتر است و در مصبّ این رود صیدگاه درّ نیکو و گران قیمت و مروارید درشت و پاک قرار دارد این رود از آغاز تا آنجا که به اقیانوس جنوب می‌ریزد چهل میل می‌شود و بیشتر درختان سواحل آن کافور نر است .

احمد مصری ورّاق گوید: کافور، صمغ درختی بزرگ است که بر کنارهٔ دریا و کوهپایه‌ها برمی‌آید و به بلندی یکصدپا می‌رسد و در اطراف چین و هند نیزیافت‌می‌شود و بازرگانان بصره می‌پندارند که گونه‌های مختلف‌کافور از یک درخت گرفته می‌شوندسپس هر گونهٔ آن از دیگری ممتاز می‌گردد و نیز گویند از مهمترین جایهایی که کافور در آن یافت می‌شود و به کان کافور شناخته می‌گردد ، فنصور است که به نیکویی جوهر کافور و بسیاری سفیدی و نرمی و روانی و خوش بویی آن شهرت دارد . فنصور جزیره‌ای دردریای چین است که به هنگام بیان جزیره ها از آن سخن خواهیم گفت . دیگر از سرزمینهای کافورخیز سرزمینهای‌ارشیرو رباح می‌باشدکه کافورآنها از کافور فنصور پست تر است .

ابوالقاسم سیرافی در چگونگی گردآوردن کافور گوید: چینندگان کافوردر زمان ویژه‌ای از سال کنده‌ای گرد درخت کافور می‌کنند و آوندی بزرگ در آن می‌گذارند آنگاه مردی از آنان تبری بُرّان به دست می‌گیرد و پیش می‌آید و صورت و بینی خود را خوب‌می‌پیچاند و محکم‌می‌بندد وآن ظرف را به پایین ساقه درخت نزدیک می‌کندسپس با تبر ضربه‌ای بر جایی از ساقهٔ درخت می‌زند تا کافوری که از درخت فوران می‌کند در آن ظرف ریخته شود و خود تبر را به زمین می‌افکند و می‌گریزد تا کافور بر روی او نپاشد و او را نکشد . چون آبی که از درخت بیرون آمده است در آن آوند بزرگ سرد گردد آن را در ظرفهایی دیگر قرار می‌دهند و به سوی درختی که آبش را گرفته‌اند روان می‌گردند و درخت را می‌برند و رها می‌سازند تا خشک شود آنگاه آن را به قطعاتی بزرگ و کوچک تکّه تکّه می‌کنند و آنچه که از خرد و درشت همانند صمغ در میان لایه ها و چوبهای آن درخت می‌یابند بیرون می‌کنند . گروهی دیگر گویند: کافور را همانندنمک‌در درون‌ومغز

عود آماده و مهیّا می‌یابند و درون و مغز عود همچون چوب بقم خالی و میان تهی‌است.

دیگران می‌پندارندکافور ازدرختی‌در بیشه‌های انبوه و به هم پیچیدهٔ کوهپایه‌هایی‌به‌دست می‌آید که میان آن کوهها و بیشه ها تا چند روز فاصله است و مارها بر گرد آن می‌گردندو آمد و شد می‌کنندبه طوری که هیچ کس از چینندگان کافور را یارای‌رسیدن بدانجا نیست و بسی ترس‌آور و خطرناک است و فقط هر سال در زمانی معیّن که هنگام اضطراب و کارزار ماران است می‌توان بدانجا راه یافت چه مارها پس از کارزار بیمار می‌شوند و نران و مادگانشان چند یک ماه برای بهبودی به آب دریا می‌روند وچینندگان کافور از این فرصت استفاده می‌کنند و خود را بدانجا می‌رسانند و اگر خطر ماران و دشواری راه نبود کافور فراوان به دست می‌آمد . برترین نوع کافور رباحی و نکوترین آن فنصوری است که این گونه جز برسر شاخه‌های درختان کافوریافت‌نمی‌شود وبرای‌فروش به دیگر شهرها برده می‌شود و رنگ آن سرخ و یا سرخ و سفید به هم آمیخته است و کافور رباحی را از آن جهت بدین نام می‌خوانند که اول کسی که بر آن آگاهی یافت پادشاهی بود به نام رباح که این نوع کافور برای اوشناخته شد .یک گونه از کافور رباحی رامهنشار می‌گویند که سفید و برّاق و نرم و روان و خوش بوی می‌باشد و نیز گونهٔ دیگرش مرجانی خوانده می‌شود و دانه هایش از مهنشار بزرگتر است لیکن رنگش به سیاهی می‌زند و نرم است و نیز گونه‌ای دیگرش بوطنان خوانده می‌شود که‌بسی نرم است‌و رنگش به سرخی می‌زند و نیز گونه‌ای دیگرش مهبابر نام دارد وآن دانه‌ای است به ظاهر سرخ که چون مالیده شود سفید می‌گردد و جوهری پاک دارد و گونه‌ای دیگرش کندروج نامیده می‌شود که همرنگ ریزه های چوب ساج و چرم نرم است و چون شکسته شود درون آن سیاه‌است واگر با دست مالیده شود سفید می‌گردد و همهٔ این گونه ها مگر کافور رباحی جزوادویه به شمار نمی‌آیند. کافور رباحی از سرزمین فنصور به دیگر شهرها برده می‌شود .

دیگر رود هیاطله است که از چشمه سارهای سرزمین‌های زرقیا سرچشمه می‌گیردو رودی بزرگ‌می‌شودکه رود بزرگ‌دیگری از سرزمین زرقیادر محلّ برخوردآن‌باکوه‌حرابدان

می‌پیوندد و این رود به شهرهای تبّت وارد می‌شود و از آن پس به سوی مشرق می‌پیچدو اطراف شهرهای زرقیا را سیراب می‌کند تا به اقیانوس خاوری بریزد بر کناره های این رود درختی بنام سملاقص می‌روید که همانند درخت غرب[۱] است و میوه‌ای همچون بنــه داردکه پرنده‌ای کوچک آن رامی‌چینند و در اثر آن پرهایش ازسفیدی به سیاهی‌می‌گراید. این‌درخت درشهرهای حبشه و نوبه می‌روید و از زهرهای کشنده است و برگ آن همانند برگ درخت غار[۲] است لیکن تیره رنگ است و طراوت ندارد و سایه و بوی و خوردن این درخت به علّت ایجاد شکم روش کشنده است.

از چهارپایان این سرزمین چهارپائی است‌به نام تبّت که همان جانور مشک‌است و همانندآهو است وچهاردست وپادارد و همچون یوز تیزچنگال استو نیزگفته‌می‌شودکه این جانور همانند آهو دو شاخ بلندوچهارسم‌دارد وسیاه‌رنگ استودو دندان نیش‌سفید از دهانش بیرون است که از فکّ پایین این‌جانور درآمده‌اند و هریک به‌اندازهٔ یک‌دست‌و نیم بلند هستند. این جانور از حشرات می‌خورد و هم گوشتخوار و هم چرنده استودر شهرهای هند نیز یافت می‌شود و مشک این جانور در هند نامرغوب و پست است ولیکن مشک چینی و تبّتی آن پاک و خالص است.

گویند جانور مشک مسافرت می‌کند و گیاهان شهرهای هیاطله و تبّت را می‌چرد و مشکی را که از آنها درست می‌کند به سرزمین هند می‌آورد و می‌افکند و این نوع مشک، نامرغوب و پست است، سپس گیاهان خوشبوی هند را می‌چرد و از آنها مشکی نیکوحاصل می‌کند که چون به تبّت رود آن مشک خوشبوی خالص را به آنجا می‌افکند. مشک مادّه‌ای خونین است که از کالبد جانور مشک در وقتی معیّن از سال در میان نافش گرد می‌آید و ناف این جانور را خداوند جایگاهی برای گرد آمدن مشک قرار داده است وهمچون‌میوهٔ درختی که به امر خداوند در زمانی معیّن از سال می‌رسد این مشک نیز هر سـال دست

۱. غرب = درختی حجاری، ستبر و خار دار، فرهنگ نفیسی.
۲. غار = درختی بزرگ و روغن دار، فرهنگ نفیسی.

می‌دهد و چون خون مشک در ناف جانور برسد می‌آماسد و بزرگ می‌شود و به خارش می‌افتد و به درد می‌آید تا به کمال رسد و چون کاملاً رسیده شود این جانور با سمّ خود آن را می‌خاراند و برای خاراندن آن بر روی خاک و گیاه غلط می‌زند تا آن مشک در آن بیابانها و ساحلها بیفتد آنگاه چینندگان مشک آن را برمی‌دارند و بازرگانان به شهرها می‌آورند. همانند این مشک در تمساح نیز یافت می‌شود که در این باره سخن گفتیم و نیز در برخی از مارها، مشک یافت می‌شود و دانسته‌نشده است که این مشک از چه‌چیزی در آنها‌به‌دست می‌آید و خداآگاهتر است.

دیگر رود بالق است که آن رودی بزرگ و پر آب و تند و تیز است و سرچشمهٔ آن از کوههای خطا است و از شهرهای خرخیز می‌گذرد تا به اطراف کاشغر برسدسپس می‌پیچد و به رود اتل می‌ریزد و این رود در زمستان یخبندان می‌شود.

دیگر رود اتل ترکی است که رودی بزرگ و پر آب و تندرو است و سرچشمهٔ آن از بیابانهای قپچاق و کوههای آن استو چشمه ها و رودهایی که ازآن سوی بلغارمی‌آیند بدان می‌پیوندند. مصبّ این رود به دریای خزر استو از آغاز تا پایان بسترش‌بهاندازهٔ هفتصد فرسنگ است و این رود از بلغار مسلمانان می‌گذرد و در زمستان رویهٔ آن منجمد می‌شود و ضخامت انجماد رویهٔ آن ده وجب می‌شود که مردم بر روی برف ها و یخهای کناره های آن، چاهها برمی‌کنند تا به آب رسند و از آن آب می‌خورندواستفاده می‌کنند و چون سرما شدّت یابد رویهٔ این رود می‌شکنند وآب از آن فوران می‌کند و در جای یخ می‌بندد و به صورت تپّه ها و پشته هائی ازآب منجمد درمی‌آید و صدای شکستن یخ‌های آن شدیدتر از صدای تندر به گوش می‌رسدو این رود تایکصد روز یا کمتر از آن یخبندان می‌ماند.

صاحب *تحفة الغرایب* گوید: در رود اتل حیوانی است به چهرهٔ آدمیزاد وسیاه رنگ و بلندبالا و تنومند که تا ناف از آب بیرون می‌آید و به چپ و راست می‌نگردوچون احساس کند انسانی بر ساحل است دوباره در دریا فرو می‌رود و جز این اندازه از این

حیوان چیزی دانسته نیامده و با نیرنگ نیز هرگز شکار نشده است و همچنین در این‌رود سمور فزاوان است و بر کناره های آن جند بیدستر یافت می‌شود و خدا آگاهتر است .

دیگر رود صقالبه و روس است‌که رودی بزرگ است و از کوهـهای سقسین‌وکوهـهای کلابیه بیرون می‌شود و رودهایی از شهرهای باشقرد و ماجار و سرداق بدان می‌ریزدواین رود نیز در زمستان یخبندان می‌گردد و یخبندان آن از رود اتل سخت‌تر و بیشتر است.

دیگر دو رود کرّ و رسّ هستند که پـر آب و خروشاننـد و آب رود رسّ بسی تندرو است و کشتی و کلک بر آن نمی‌گذرد و گفته می‌شود اصحاب رس که در قرآن کریم ذکر گردیده‌اند ، ساکنان کناره های این رودند و این رود نیز با نام اینان خوانده شده است و آثار ایشان بر سواحل آن تاکنون بـرجاست. رود رسّ از دورترین شهرهای روم سرچشمه می‌گیردو بنا به گفتهٔ مسعودی و دیگران این رود از سرزمین طرابزند که امروزه طرابزون نام دارد بیرون می‌شود و از دو فرسنگی قالیقلا می‌گذرد تا به اردبیل و توران برسد سپس به نزدیکی برديج در رود کرّ می‌ریزد .

رود کرّ نیز در سرزمین ارمینیه است که سرچشمهٔ آن از شهرهای‌الآن است و از شهرهای ابخاز می‌گذرد تا به مرزهای تفلیس برسد آنگاه از میان کوهـهای ساوردیّـه و سرزمین بردعه بیرون می‌آید تا به برديج برسد و با رود رسّ یک رود شـود . لیکن‌همهٔ رود کر با رود رسّ آمیخته نمی‌شود بلکه شاخه‌ای از آن به این رود می‌پیوندد و این هر دو رود به دریای خزر می‌ریزند.

دیگر رود سیحان است که آغاز بستر آن از سرزمین ملطیه از دیار شقیف است‌و بر مصبّ آن کلیسایی است که در آن ،صورت‌جنّیان و اهل آن کلیسا کشیده شده است و این رود از نزدیکی آن کلیسا بیرون می‌آید و درازی بستر آن تا آنجا که به دریـای روم می‌ریزد هفتصد و سی میل است .

دیگر رودجیحان است‌که آغاز بستـر آن از سرزمین زبطره است‌و از صخره‌هایی سخت سرچشمه می‌گیرد و نزدیک به سرچشمهٔ آن کلیسایی همانندآن‌کلیساکه‌ذکرش‌بیامد

قرار دارد و درازای این رود چندر درازی رود سیحان است .

دیگر رود مردان است که مصب آن به دریای روم بر ساحل ارمن است .

دیگر رودعاصی است که ارنط نیز خوانده می‌شود و سرچشمهٔ آن از زمین دیههٔ رأس از دیهه های بعلبک است و نیز گفته شده سرچشمهٔ آن از دیههٔ لبوة است که از ناحیهٔ شقیف با نام قائم هرمل شناخته می‌شود و شاخهٔ اصلی این رود از آنجاست . این رود می‌رود تا دریاچه‌ای کوچک درست کند آنگاه از آن بیرون می‌گردد و به حمص و حماة و شَیْزَر و عموریّه می‌رسد و میان دو کوه ادامه می‌یابد تا به سویدیه برسد و در آنجا نیز دریاچه‌ای بزرگتر از دریاچهٔ حمص درست می‌کند سپس به دریای روم می‌ریزد .

دیگر رود لَیْطا است که آغاز سرچشمهٔ آن از سرزمین کرک نوح است سپس چشمه‌ها و رودهای بسیاری بدان می‌ریزند و از دامنهٔ کوه لبنان روان می‌شود تا به کوههای مشغرا برسد و از این کوهها نیز چشمه های بسیاری بدان می‌ریزد سپس از جرمق و شقیف می‌گذرد ، و شقیف دژی بزرگ و استوار است . آنگاه این رود از اینجا بزرگ می‌شود و در نزدیکی صور به دریای روم می‌ریزد .

دیگر رود ابراهیم در ساحل است که بستری کوتاه دارد و آبهای آن از لبنان و کسروان گرد می‌آیند . این رود بر ساحل دریا می‌گذرد و به دریای روم می‌ریزد .

دیگر رود اردن است که همان شریعه است و رودی پر آب است که از بانیاس سرچشمه می‌گیرد و تا حُوله کشیده می‌شود و دریاچه‌ای به نام قدس درست می‌کند و این نام قدس از نام شهری عبرانی که آثار ویرانی آن بر روی کوهی پیداست گرفته‌شده است و قدس نام پادشاه عبرانی آن سرزمین بوده است . رودها و چشمه های بسیاری به دریاچه قدس می‌ریزند . رود اردن در خیطه تا جسر یعقوب ـ درود بر وی ـ ادامه می‌یابد و تا زیر قصر یعقوب و دریاچهٔ طبریه کشیده می‌شود و بدان دریاچه می‌ریزد سپس به سوی غور بیرون می‌شود . از چشمه های معدنی گرمابه های طبریه آبهای گرم و شور بیرون می‌آید که این خود از شگفتیهای روی زمین است .

دیگر رودی است که به دریاچهٔ طبریه می‌ریزد و از چشمهٔ آب گرمی در نزدیکی دیههٔ جدر بیرون می‌آید که آب این چشمه برای بسیاری از بیماریهای مردم سودمند است. رود بزرگ‌دیگری نیز از این چشمه بیرون می‌شودکه با آن روددیگربرخورد می‌کند و هر دو یک‌رود می‌شوند، این رود از دریاچهٔ طبریه بیرون می‌گردد و تاجایگاهی به نام مجامع در غور روان می‌گردد و هر چند پایین تر رود پر آب تر و فراختر می‌شودو بسیاری از چشمه‌های‌بیسان‌و نیز رودهایی دیگر بدان می‌پیوندد و تا دریاچه‌ای پر آب و شور و بدبوی به نام دریاچهٔ لوط کشیده می‌شود و بدان می‌ریزد و دیگر از آن بیرون نمی‌آید. دریاچهٔ لوط با همهٔ آبهای زیادی که بدان ریخته می‌شود در زمستان افزایش نمی‌یابد و در تابستان نیز کاهش نمی‌پذیرد و این رود مذکور شب و روز بدان می‌ریزد. در بارهٔ فرو رفتن آب این دریاچه مردمان را سخنانی است. برخی می‌گویند آب‌این دریاچه از دریای سرزمینی دور دست، در آنجا بیرون می‌آید و آن را سیراب می‌کند و مردم آن دیار با آب‌آن‌مسیری رابه اندازهٔ دو ماه راه کشت و زرع می‌کنند و از آن بهره برمی‌گیرند. برخی دیگر از مردم می‌گویند که زمین این دریاچه بسیار گرم و کانهای آن گوگردی و افروخته اند به همین جهت آب این دریاچه همواره به صورت بخار از ته دریا بالا می‌آید و نیز گفته شده است آب این دریاچه در زمین می‌رود و به دریای قلزم می‌پیوندد و نیز گفته شده است در زمین فرو می‌رود و تا بهموت[1] نفوذ می‌کند و برای آن آرامش و درنگی نمی‌باشد و خدا داناتر است و از این دریاچه قیر بیرون می‌آید و هیچ جانوری در آن نمی‌زید و هیچ گیاهی گرد آن نمی‌روید.

از شگفتیهای چشمهٔ صور و دریای روم بنای تیر پرتابی است که ساختمان آن‌از بیرون چهارگوش و از درون هشت گوش است. گودی چشمهٔ صور چهل و سه ذراع‌یابیشتر

---

۱. "بهوت" یا "یهموت" یا "نون" یا "حوت" به معنی ماهی است که آن‌را لوتیا نیز می‌نامند و منظور آن ماهیی است که زمین هفتم بر پشت‌آن است. مقدمهٔ ابن‌خلدون. محمد پروین گنابادی.

است و آنگاه که قطلو بک قائم مقام صفد بود، ابن سعاده، معلّم دژ صفد آن را با سرب و شمع اندازه گرفت و غوّاصی در آن فرو رفت و شمشیری برای قطلوبک از میان آن بیرون آورد که از دیر باز بدان آب افکنده شده بود. از این چشمه آب فراوان بیرون می‌آید که مسیری را به اندازهٔ دو فرسنگ می‌پیماید و تا معشوقه روان می‌گردد و قصبه‌ها و کشت زارها را سیراب می‌کند. گفته شده است این چشمه را جنّیان برای سلیمان پسر داوود ــ درود بر وی ــ کنده‌اند و نیز گفته می‌شود آب این چشمه از فرات است چه هر گاه آب فرات افزایش یابد آب این چشمه نیز بسیار افزایش می‌یابد و سرخ می‌شود و تیره و گل‌آلود می‌گردد و چون آب فرات کاهش یابد آب این چشمه نیز کاهش می‌پذیرد. گرداگرد این چشمه، چشمه هائی کوچکتر از آن یافت می‌شود که آب آنها به دریای روم ریخته می‌شود و همه از شگفتیها هستند و خدا آگاهتر است.

رود شریعه گویی فلکی گردان است که در آغاز غور از دریاچهٔ قدس پیدا می‌شود و با دریاچهٔ طبریه در میانهٔ راه برخورد می‌کند و به دریاچهٔ زغر فرو می‌رود.

از رودهای بزرگی که آب در آنها همیشه روان نمی‌باشد، شاخه های نیل را می‌توان نام برد. نیل هفت شاخه دارد که هر یکی از آنها دریاییست، و آنها عبارتند از رودهای اسکندریه، دمیاط، فیّوم، دوس، منهی، سخا، قاهره، و بلبیس. به روزگار کیکاووس یکی از پادشاهان نخستین جهان، خراج رود نیل با شاخه های آن یکصد هزار هزار و سی هزار دینار بوده است و عمرو پسر عاص به گاه معاویه، دوازده هزار هزار دینار از آنجا خراج گرد آورد و عبدالله پسر ابی سرح چهارده هزار هزار دینار خراج گرفت و اسپهبد جوهر، مولای عبید سه هزار هزار دینار خراج فراهم آورد.

دانشمندان گویند: سبب کم شدن این خراج عدم توجّه و اعتنای پادشاهان به مخارج و حقوق مردانی بوده است که برای کندن این شاخه ها و درست کردن جسرها و برپا داشتن پلها و استوار کردن و بستن ترعه های نیل برگماشته شده بودند. ابن لهیعة گوید، پیش از این یکصد و بیست هزار مرد در شهرهای مصر برای کندو کاو شاخه

ها و ترعه های نیل آماده شده بودند که هفتاد هزار نفر آنها در مصر بالا و پنجاه هزار نفر دیگر در مصر پایین اشتغال داشتند. گفته می‌شود پادشاهان قبط خراج را به چهار پاره بخش می‌کردند که یک پارهٔ آن برای پادشاه و نزدیکان وی و یک پاره برای هزینه های لشکریان و یک پاره برای مصالح زمین و یک پاره دیگر برای هر حادثه‌ای که امکان وقوع آن می‌رفت، اختصاص داشت. مساحت سرزمین مصر به گاه هشام پسر عبدالملک پسر مروان اندازه گرفته شد و آن پاره زمین را که آب فرا گرفته بود و یا آن را سیراب می‌کرد یک صد هزار هزار فدان بود.

احمد پسر مدبّر در زمان ولایت‌خویش اراضی قابل کشت را که‌باآب نیل آبیاری می‌شدند اندازه گرفت و آنها بیست و چهار هزار هزار فدان بودند. جز این مقداربقیّهٔ آبهای نیل و شاخه های آن به دریا می‌پیوندند و از دست می‌روند. وی نیز زمان کشت را محاسبه کرد و آن شصت روز بود و گفت هر کشاورز به تنهایی پنجاه فدان زمین را می‌تواند کشت کند و برای کشت کردن همهٔ زمینهای حاصلخیز مصر به چهارصد و چهل هزار کشاورز نیاز است و خدا دانا تر است.

همو گوید عمرپسر خطّاب نامه‌ای به عمروعاص که عامل مصر بود فرستاد ودر آن نوشت: امّا بعد، ای عمرو چون نامهٔ من به تو برسد پاسخ آن را به من بفرست ودر آن، مصر و چگونگی رود نیل و آنچه را که به آن مربوط است توصیف کن، چنانکه گویی من در آنجا حاضرم و نیل رابه چشم می‌بینم. عمرو نامه را جواب گفت و نوشت: به نام‌خداوند بخشندهٔ مهربان، امّابعد، ای امیر مؤمنان این سرزمین خاکی تیره و علف زاری سبز در میان دو کوه است که یکی از آن دو کوه رمل است و آن دیگر همچون شکم ستوری‌میان باریک و یاپشت شتری کوهان بریده است و این دو کوه، سرزمین مصر رافراگرفته‌اندوروزی و محصول این دیار در میان سر زمینهای اسوان تا منشا واقع است و از میان سرزمین‌مصر رودی خجسته پگاه و پر شگون شامگاه با افزایش و کاهش همیشگی، در بستر خودکه‌همچون گذرگاهها و مجاری ماه و خورشید است روان می‌گردد و در زمانی خاص سرچشمه ها

و آبهای زمین که به منظور پر آب گردانیدن رود نیل فرمان یافته‌اند بدان می‌پیوندند. چون رود نیل پر آب و خروشان گردد و موجهایش از سر برآید و جاهای عمیقش به پیچ و خم و اضطراب افتد، برای دیهه ها یکی پس از دیگری مگر در کوهپایه ها و کتل ها و یا در کشتی هایی که گویی پرندگان ابابیل در میان دامها هستند گریز گاهی نمی‌ماند. چون این زمان به پایان آید آب نیل همچنانکه در آغاز ازمیان بسترش روان‌بودوآنگاه بالا گرفت، فروکش می‌کند. سپس خزائن و اسرار زمین سر بر می‌آورند و پس از آن مردمان کشاورز وفادار به عهد و کشتکاران پیماندار شرافتمند برای خدمت به دیگران پراکنده می‌شوند و با رنج فراوان می‌کوشند و با سختی بسنیار دست به گریبان می‌شوند و دل زمین و پشته های آن را می‌کنند و تا آنجا که قدرت و توانایی نگهداری و رسیدگی دارنددانه‌می‌ریزند تا آنگاه که دانه‌ها سرسبز شوندو از حد درگذرند و خوشه‌برآورندپس خداوند آنها را از بالا با شبنم و از پایین به وسیلهٔ خاک سیراب می‌کند و گاهی نیز ابری ریزان می‌بارد و گاه هم اصلا" ابری فرا نمی‌رسدو ای امیر مؤمنان به روزگار ماچنین است که حتّی یک‌مگس در اینجا صدا بر نمی‌آورد و ابری نمی‌بارد و زمین‌همانندبیابانی تیره یا دریایی نیلگون یا حریری سبز یا دیبایی نگارین یا مرواریدی سفید یا ابریشمی سیاه است و مبارک است خداوندی که بهترین آفرینندگان است .سه چیز احوال مردمان این دیار را به صلاح می‌آورد ،نخست آنکه سخن رئیس آنجا برخسیس پذیرفته وتصدیق نشود .دوم آنکه محصول این سرزمین چون برداشته شود به جهت ساختن ترعه‌هاوپلهای آن مصروف گردد و سوم آنکه به هنگام رؤیت‌هلال ماه از سال نو،خراج هرطبقه‌ای جزاز خود آن طبقه گرفته نشود و السّلام.

فصل سوم

دربارهٔ دو رود دمادم وغانه و رودهای اندلس و بیابان عدوه از بَرقه تاآسفی که بر کنارهٔ اقیانوس واقع است

رود غانه همان رود حبشه و سودان است و چنانکه گفتیم برونشوی این روداز دریای جاووس جامعه است که در میانهٔ کوهها از خاور به سوی باختر روان می‌شود و در افزایش و کاهش و آبیاری کردن کشت‌زارهای سرزمینهایش همانند رود نیل است و این رود شهر غانه را به دو نیم می‌کند. غانه اسم علمی است که همانند خراسان و شام بر برخی از شهرها اطلاق می‌شوداین رود از شهرجاجه می‌گذرد و در کناره‌های آن طاووسان و طوطیان و پرندگان سیاه و سفید و نیز آبنوس بسیار یافت می‌شود. سر زمین شهر غانه پر برکت و حاصلخیز است و کارگاهی دارد که در آن کشتیهای جنگی می‌سازند وبه‌وسیلهٔ آنها بر کناره‌های دریاچهٔ کوری و جاووس با سیاهان کافر می‌جنگند وآنان را می‌کشند. رود غانه شهرهای تکرور و جیمی و اوکان و صغانه و سمغری رابه دو نیم می‌کند. مردمان شهر سمغری بیشتر تیراندازند و به این کار بسی شهرت دارند و همچنین در سر زمین سمغری درختی همانند درخت مسواک یافت می‌شود که سر سبز و زیباست ومیوه‌ای‌همانند هندوانه بر می‌آورد که درون آن مادّه‌ای همچون قند شیرین و ترش دارد. بر کنارهٔ رود غانه شهرهایی بزرگ از سودان همچون غیار و بریسی‌و سمغارهٔ سفلی قرار دارند. در این سرزمین‌درخت سلّ‌که‌یکی‌از قوی‌ترین‌سمّ‌ها ست‌می‌رویدوپوست‌این‌درخت‌زهرکشنده است. دراین‌سرزمین‌سنبل‌بسیاراست‌ولبه‌ای تیزو سیاه و خارمانندداردکه‌زهرکشنده‌است‌وهمانند این‌گیاه‌دراصقلیه‌و خیط‌از سرزمین‌غور و زمین یمن می‌روید که همانند عدس است.

مسعودی گوید: رود غانه به مدّت دو ماه در شهرهای أنجری و کوکو و سه ماه در

شهرهای غانه و زغوا و دو ماه در شهرهای کانم و تکرور و دو ماه و نیم در شهرهای‌تکرور العبد و یک ماه در شهرهای کوغه و یک ماه و نیم در شهرهای وَرَهْم روان می‌شود و از آن پس به اقیانوس باختری معروف به اقیانوس سبز ریخته می‌شود و این رود به وسیلهٔ جزیره‌های گسترده‌ای که به وسیلهٔ سودانیان آبادان است گاهی متفرّق می‌شود و گاهی گرد می‌آید. از جملهٔ این جزیره‌ها جزیرهٔ تبر در سرزمین غانه است. از رود غانه چهار شاخهٔ بزرگ جدا می‌شود که همه در شهرهای سودان پراکنده می‌شوند و هیچ یک از آنها مگر شاخهٔ اصلی رود غانه به اقیانوس نمی‌پیوندد. و رودی دیگر از میان کوههای تمیم می‌آید و به رود غانه می‌ریزدکه آب آن به سبب گرمای زیاد آنجا همچون‌آب گرمابه‌است.

دیگر رود سجلماسه است که رودی بزرگ و پر آب است و افزایش و کاهش‌می‌یابد و روان می‌گردد و همانند رود نیل در مصر سرزمینها را سیراب می‌کند. قسمتی از رود سجلماسه به شوش اقصی می‌پیوندد و با رود دیگری که وادی درعه خوانده می‌شود سر زمینهای آنجا را آبیاری می‌کند و آن رودی که بدین شهر می‌آید ازکوه درن‌سرچشمه می‌گیرد و امّا رود دمادم رودی‌بزرگ‌و پر آب است که از دریاچهٔ کوری بیرون می‌شودو از بیابانها و نزهتگاههای دَم دَم سودان و لُملُم زنوج و قلجور و حجامی حبش درمیان کوههای شمّ می‌گذرد و تا مسیر یک ماه از این رود سودی برده نمی‌شود سپس چندِ دەروز به سوی خاور می‌پیچد و از آن پس به اندازهٔ یک ماه و نیم به سوی شمال و شرق‌شهرهای خاسهٔ علیاو أبلین و أکاکی و کناور می‌گذرد سپس به سوی جنوب برمی‌گردد و از سرزمین هاویه‌تامقدشو الحمراء می‌گذرد و شاخه‌ای از آن به نام رود وبی جدا می‌شود و شهرهای زیلع و باضع و زنگبار ساحلی و بربرا را آبیاری می‌کند و چون به سرزمین مقدشونزدیک شود به سه شاخه بخش می‌گردد که نخستین را ،جب کبیر و دومی را جب‌صغیر و سومی را دریای دمدم می‌خوانند. کناره‌ها و ساحلهای این سه رود به وسیلهٔ طایفه‌های سیاهان سودانی و وحشیان این دیار آبادان و مسکون است و از شهرهایی که بر سواحل‌این‌رودها است سفالهٔ زنگ و شهر کلیته را می‌توان نام برد. این سه رود در جنوب درپس‌خطّ‌استوا

از میان دو یا سه دریاچه گذشته، به دریای زنگ می‌ریزند.

رودهای جزیرهٔ بزرگ اندلس، قرطبه و اشبیلیه‌اند که رود اشبیلیه از کوههای بشارت سرچشمه می‌گیرد و کشتیهای بزرگ بر آن می‌گذرند و بر روی آن پلی به طول هشتصد باز است که آن را غافقی بنا نهاده است و پیش از این در فصل بناهای شگفت انگیز، ذکر این پل نیز برفت. سرچشمهٔ رود اشبیلیه از کوههای بشارت از محلّ کیله است و مسافت بستر آن سیصد و ده میل است.

دیگر رود رباح است که برونشوی آن از زیر قلعهٔ شمیران در کوه اقلیش است و این رود به غاری بزرگ وارد می‌شود و پنهان می‌گردد و تا چهار میل ناپیدا می‌ماند سپس از زیر کوهی کوچک بیرون می‌شود و به راه می‌افتد.

دیگر رود اقلیش است که ازکوه اقلیش روان می‌گردد و با رود رباح برخورد می‌کند و هر دو یک رود برزگ می‌شوند که به دریای روم می‌ریزد.

دیگر رود غرناطه است که شهر اندلس را دو پاره می‌کند و بر روی آن پلهایی برای رفت و آمد ساخته شده است که بنای آنها از شگفتیهاست و دیگر رود وادی‌اشبیلیه است که همان رود قرطبه است و هر شب و هر روز جزر و مد می‌کند و دیگر رودباجه است که رودی بزرگ است و بر روی آن پلهایی شگفت آور ساخته شده است.

دیگر رود مرسیه است که ابیض نیز خوانده می‌شود و سرچشمهٔ آن از سرچشمهٔ رود قرطبه است و مسافت بستر آن تا آنجا که به دریای روم می‌ریزد سیصد و ده‌میل‌است و دیگر رود ابره است که برونشوی‌آن‌ازکوه بشارت از دیه‌های قسطه است و رودهایی دیگر بدان می‌پیوندد. مسافت بستر این رود تا آنجا که به دریای روم می‌ریزد چهار صد و ده میل است و دیگر رود آنه است که سرچشمهٔ آن از سرزمین طرطوشه از کوه بشارت است. این رود پس از مسافت‌کمی‌پنهان‌می‌شودوبازپیدامی‌آید و باز پنهان می‌گردد و باز پیدا می‌آید تا در نزدیکی قلعهٔ رباح که یکباره پنهان می‌شود. مسافت بستر آن تا نزدیکی اشکونه که به اقیانوس می‌ریزد، سیصد و بیست میل است.

دیگر رود اشبونه است که همان رود تاجه است .گفته شده است این رود بوسیلهٔ رودها و چشمه سارهایی که بدان می‌ریزند بزرگ و پر آب می‌شود .مسافت بستر آن تا آنجا که به اقیانوس می‌ریزد پانصد و هشتاد میل است .کوه بشارت از سوی غرب اشبونه تا اربونه که بر کنارهٔ دریای روم در شرق واقع است کشیده می‌شود و جزیرهٔ اندلس را به دو پاره بخش می‌کند .

دیگر رود دویره است که سرچشمهٔ آن از کوه بشارت و مسافت بستر آن تا آنجا که در نزدیکی پرتقال به اقیانوس می‌ریزد هفتصد و هشتاد میل است .رودهایی که از کوه بشارت سرازیر می‌گردند دوازده رود بزرگ هستند که شش رود آنها به دریای روم و شش رود دیگر به اقیانوس می‌پیوندد .

دیگر رود شقر است که از لارده می‌گذرد و در آن ریزه‌های طلا با گِل مخلوط است و خرده‌های نازک طلا در آب آن دیده می‌شود چنانکه خرده‌های نازک طلا در گل رود نیل به چشم می‌خورد .این رود در افزایش و روانی و آبیاری اراضی خود همانند رود نیل در سرزمین مصر است .

دیگر رود وادی الحجاره است که همان اقشونبه است که به دریای روم می‌ریزد و مسافت بستر آن چهار صد و چند میل است .از رودهای بزرگی که در بیابان عدوه روانند یکی رود اصفاقش است که به زیبایی موصوف است و به دریای روم می‌ریزد و مسافت بستر آن دویست میل است و دیگر رود قابس است ،این رود در اصل از برخورد دو رود درست می‌شود که یک شاخهٔ بزرگ گشته و به دریای روم می‌ریزد .

دیگر رود بیروت است که از مشرق این شهر روان می‌گرد دو به دریای روم می‌ریزد و دیگر رود طبرقه است که رودی بزرگ و پر آب می‌باشد و از باختر این شهر روان می‌گردد و به دریای روم می‌ریزد و دیگر رود بجایه است که رودی زیباست و کشتیها از میان دریا به وسیلهٔ این رود بدین شهر می‌آیند .دیگر رودهای ارشقول و ارسلان هستند که به دریا می‌ریزند و بستر و مصبّ هر دو نزدیک به هم است . دیگر رود محدثه است که رودی

خجسته و پر برکت است و از جنوب به این شهر می‌آید و به دریا می‌ریزد. شهر بجایه نزدیک شهر سبته واقع است. دیگر رود سبو است که عرایش را به دو نیم بخش می‌کند و از شهر فاس بدین شهر می‌آید دیگر رود ایغلی از دیه‌های شوش است که از کوه درن می‌آید و به اقیانوس می‌ریزد. دیگر رود وادی درکه است که از کوه درن سرچشمه می‌گیرد و از مشرق به مغرب روان می‌شود و نزدیک شهر فیومین به اقیانوس می‌ریزد.

مراکش رودی بزرگ دارد که از کوه درن سرچشمه می‌گیرد و رود فاس از دشتی به فاصلهٔ نیم روز بدین سرزمین می‌آید و رود افادیر نیز از کوه نول به مراکش می‌آید و به دریاچه‌ای بزرگ می‌ریزد، سپس از آنجا بیرون می‌شود و به دریای ارشقول می‌ریزد.

ازسه رود قسنطینیه کشتی می‌گذردو آب آنهابه کنده‌ای ژرف‌که ذکر آن خواهد آمد می‌ریزد.

دیگر رود تهودا نزدیک تیفاش است که از کوه اوراس می‌آید و به دریای روم می‌ریزد ودیگر رودمسیله است‌که رودی بزرگ‌می‌باشد و از محمّدیه‌می‌گذردودیگر رودلطمه است که رودی بزرگ است‌و از شهر نول لمطه می‌گذرد و به اقیانوس می‌ریزد و دیگر رود سلجماسه است که ذکر آن خواهد آمد. دیگر رود زیر است که رودی بزرگ است و از رودهای دیگری که از درن سرچشمه می‌گیرند گرد می‌آید و به وادی درعه می‌ریزد.

از جملهٔ رودهای خاوربی که از ذکر آنها باز مانده‌ایم یکی رود صرصر است که قصر ابن هبیره برکنارهٔ آن ساخته شده است و دیگر رود نیل است که آن‌را حجّاج کنده و از رود تامرّا روان ساخته است و از آن جهت این رود را نیل خوانده است که چون آبش کم شود مردمانش تشنه می‌مانند و عطش می‌آورند و چون افزایش یابدغرق‌می‌شوند، همچنانکه رود نیل در مصر چنین است.

دیگر رود فم الصلح است که از سواد می‌گذرد. دیگر رود دجیل است که رودی بزرگ است و از دجله سرچشمه گرفته از سواد می‌گذرد. دیگر رود ملک است که یکی از شاهان ایران آن را کنده است و نیز گفته شده، اسکندر آن را حفر کرده است. دیگر رود

هرماس است که از طور عبدین سرچشمه می‌گیرد و به رود خابور می‌ریزد و طول رود خابور هفت فرسنگ است. دیگر رود قُوَیْق در حلب است که سرچشمهٔ آن در شش میلی دابق قرار دارد و تا هیجده میل به حلب و از آن پس تا بیست میل به قنسرین و از آن پس تا دوازده میل به مرج الأحمر می‌رسد و به دریاچهٔ مطخ می‌ریزد.

دیگر رود ساجور است که رودی بزرگ در نزدیکی دیهه‌ای از حلب است و مردمان حلب می‌توانند از این رود جویباری برروی زمین باب و بزاعه تا قُوَیْق روان سازند. دیگر رود ابتر است که رودی پرآب است و از دامنهٔ کوهی با نام سن الدرب که در ساحل به کوه مرقب پیوسته است سرچشمه می‌گیرد و به دریای روم می‌ریزد. دیگر رود ابیض است که از کوه اقرع سرچشمه می‌گیرد و از صهیون می‌گذرد و در نزدیکی لاذقیه به دریای روم می‌ریزد. دیگر رود دمشق است که وصف آن همراه با وصف سرزمین دمشق بزودی خواهد آمد و سرچشمهٔ آن از مرج زبدانی و چشمهٔ دله در بالای زبدانی و چشمهٔ فیجه و چشمه‌هایی دیگر است که در طول وادی بَرَدا قرار دارند و اصل چشمهٔ بَرَدا از زیر کوهی در مرج زبدانی در کنار دیهه‌ای با نام سفیره است که در این کوه حفره‌ای بزرگ است که عمق آن دانسته نشده است و چون دو یا سه مرد به اتّفاق سنگی بزرگ از زمین بردارند و بدان حفره افکنند، صدایی از آن به گوش نمی‌رسد و از شگفتیهای آن حفره اینکه چون از آن بخاری برآید به صورت ابری درمی‌آید و باران می‌بارد اگرچه تابستان باشد و این سخن درست است و به تجربه دیده شده است.

دیگر رود مروشاه جان است که بسی بزرگ می‌باشد و از کوههای بامیان سرچشمه می‌گیرد و پس از گذشتن از مرو رود به دریاچهٔ زره می‌ریزد. دیگر رود جرجان است که از کوههای دیلم بدانجا می‌آید. دیگر رود ابیض (سفید رود) است که از کوههای طبرستان سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد و دیگر رود فاکنور است که رودی بزرگ وهندی است و کشتیهای باربری از دریا بدان رود وارد می‌شوند. دیگر رود صیمور است که رودی بزرگ است. دیگر رود بیرون است که از شهرهای کابلستان سرچشمه می‌گیرد و آنجا را به دو نیم می‌کند و به دریای هند می‌ریزد. دیگر رود رهبوط است که از رود مهران سرچشمه

می‌گیرد و پس از سیصد میل به همان رود می‌ریزد و دیگر رود رشیر است که به سوی بیابانی که بین کرمان و سیستان واقع است جریان می‌یابد و بسی تند است. دیگر رود طاب است که به سوی دربند شهر ارّجان روان می‌شود و بر روی آن پلی است که یکی از ساختمانهای شگفت دنیاست، سرچشمهٔ این رود از کوههای اصفهان و مصبّ آن به‌دریای فارس است. در سرزمین فارس چندان رود است که از بسیاری به شمار نمی‌آید و لیکن مهمترین آنها ده رود بزرگند که کشتیها بر آنها می‌گذرند.

دو رود تِیَری و مسرقان در شهرهای خوزستان جریان دارند و به دریای فارس می‌ریزندو برکوههای کردان چهار رودبزرگ است‌که از کوههای اصفهان سرچشمه‌می‌گیرند و بر سوق اهواز می‌گذرند و به دریای فارس می‌ریزند.

رود جندی شاپور از کوههای اصفهان سرچشمه می‌گیرد و برآن‌پلی است کمطول آن پانصد و پنجاه و سه گام و عرض آن پانزده گام است. این رودبهدُجَیل‌می‌ریزدوبا آن یک رود می‌شود.

رود شوش از دینور بیرون می‌شود و به دُجَیل می‌ریزد و از شادروان تستر می‌گذرد و به دریا می‌پیوندد و رود أنکوریه در روم به رود فرات می‌ریزد.

اینک بار دیگر به رودهای شام بر می‌گردیم. رود یرموک در شام است که از کوه ریّان روان می‌شود و به دریاچهٔ طبریه می‌ریزد. دیگر رود زرقا است که ازشهرهای‌حسبان روان می‌شود و به اردن می‌ریزد. دیگر رود زبید در شهرهای یمن است که از کوههای‌این سرزمین به سوی زبید، روان می‌گردد. دیگر رود قحْمه است که از کوه قرع بدین سر زمین می‌آید دیگر رود کَذرا است که از وادی السیول به یمن می‌رود دیگر رود مهجم است که از نون به یمن می‌آید و سُرْدَد خوانده می‌شود. دیگر رود مجال است‌که از کوههای حرض و از شهرهای خَوْلان بدین سرزمین می‌آید. دیگر رود راحه است که از نجدو نهی روان می‌شود. دیگر رود فلج است که از کوههای جلفار بدین دیار روان می‌گردد سپس به دریا می‌ریزد.

پیشینیان به شمارش رودهای بزرگ و حدود سرزمینهای آنها اهتمام ورزیده‌اند و گویند همهٔ رودهای معمورهٔ زمین دویست و بیست و هشت رود است که در همهٔ اقالیم و سرزمینهای ماوراء اقالیم پخش شده‌اند و ما در اینجا یکصد و چهل و پنج رود را نام بردیم. پاک و منزّه است آنکه این رودها را برای رحمت برآفریدگان خویش روان‌گردانید وآب را مادّهٔ زندگانی هر چیز قرار داد. هر جا که آب باشد رویش و بالش و پایداری و پاکی و آبادانی و نهایت کمال زندگانی است.

به روزگار بلال پسر ابی‌برده رودهای بصره ازبزرگ و کوچک بر شمرده شد و آن یکصد و بیست هزار رود در مسافتی چند پنجاه و اندی فرسنگ، از عبدسی تا عبدان، بود که همهٔ آن مسافت را نخلستانها و کشت زارهای به هم پیوسته تشکیل می‌داد و خدای بزرگ و گرامی بر این آگاه تر است و سپاس و ستایش مر او راست.

فصل چهارم

دربارهٔ چشمه‌ها و سرچشمه‌ها و سرزمینهای شگفت‌انگیز و خواصّ آنها و شگفتیهایی که در آنها است

آنان که به گرد آوری شگفتیهای زمین در کتبی که بدین منظور نگاشته شده است ،اهتمام ورزیده‌اند گویند: همچنانکه به ما خبر رسیده است در آبادهٔ گیتی رودها و چشمه‌ها و چاههای شگفت انگیزی یافت می‌شود. گویند در سرزمین بامیان از شهرهای خراسان چشمه‌ای است به نام دیواس که آب آن از زمین فوران می‌کند و همچون دیگی می‌جوشد و چون انسان در آن خدو یا چیزی پلید بیفکند جوشش آن افزون می‌گردد و فوران می‌کند تا آن چیز پلید را بیرون اندازد و من کسانی را که چنین می‌کردند دیدم و این کار را به تجربه دانستم. در سرزمین بامیان چشمه‌ای است که از کوهی در یکی از دیهه های آنجا بیرون می‌آید و چون آبش خارج شود به صورت سنگهایی سفید در می‌آید و همچنین در دیهه های فارس غاری در میان دو کوه سر به فلک کشیده است که در آن حفره‌ای چند کاسه‌ای بزرگ یافت می‌شود و آبی از بالای غار در آن می‌چکد که اگر یک نفر از آن حفره، آب بخورد چیزی باقی نمی‌ماند و اگر صد نفر هم بخورند آنها را سیراب می‌کند و برایشان بسنده می‌باشد. در ناحیهٔ جرد چشمه‌ای است که آبی شیرین از آن روان می‌گردد و برای اسهال و تنقیهٔ بدن مصرف می‌شود و هر که یک جام از آن بنوشد یکبار به قضای حاجت برمی‌خیزد و چون دو جام بنوشد دوبار بر می‌خیزد و هر چه بیشتر بنوشد به همان اندازه بیشتر برای قضای حاجت برمی‌خیزد.

در سرزمین دارین از روستاهای فارس رودی است که آبی خوردنی دارد و

چون پیراهنی در آن فرو برده شود آن را سبز رنگ می‌کند.

در سرزمین تفلیس چشمه‌ای است که چون آبش بیرون شود به صورت مارهایی در می‌آید که آب چشمه را متعفّن می‌کنند و زاد و ولد می‌نمایند.

در سرزمین ارمینیه وادیی است که به سبب گرمی بسیار آب و شدّت ریزش آن و بخاری که از آنجا بالا می‌رود، هیچ کس نمی‌تواند به درون آن بنگرد یا بر سر آن بیاید یا بداند که در آن چیست و چون انسان پاره گوشتی بر سر نیزه‌ای گذارد و از لبهٔ وادی بر سر آن دراز کند به علّت حرارت بسیار پخته می‌شود و در تابستان و زمستان بر سر آن وادی مه و بخار و ابر، متراکم و انبوه است.

همچنین دراین سرزمین وادیی است که بر کنارهٔ آن آسیابها و بوستانها قرار دارند و آبی شور دارد که چون مقداری از آن در آوندی گذاشته شود گوارا و شیرین می‌گردد.

در سرزمین مراغه چشمه هایی است که چون آب آنها بالا آید زمانی نمی‌گذرد که سنگ می‌شوند و مردم از آن سنگها، خانه‌های خویش را سنگ فرش می‌کنند. درنواحی ارزن الرّوم چاه آبی است که از آن نوشیده می‌شود و اگر در ظرفی گذاشته شود نمک می‌گردد. بیشتر آبهای یمن نشادر می‌شوند و در شهرهای آفریقا دریاچه‌ای به نام بنزرت است که طول آن شانزده میل و عرض آن هشت میل است و بر کنارهٔ آن رودی باریک و شیرین است که آبش شش ماه به این دریاچه ریخته می‌شود ولیکن آب دریاچه شیرین نمی‌شود و به همین ترتیب شش ماه آب دریاچه به این رود برمی‌گردد ولیکن آب رود شور نمی‌شود و از این دریاچه در هر ماه فقط یک گونه ماهی شکار می‌شود که جز همان یک گونه، ماهی دیگری در میان آن پیدا نمی‌شود.

صاحب کتاب *العجائب* گوید: در شهرهای ارمنستان دریاچه‌ای است که شش ماه تمام، آب و گل و ماهی در آن یافت می‌شود سپس خشک می‌گردد و تا هفت سال آب و ماهی و گل در آن پیدا نمی‌شود و چون سال هشتم برسد بار دیگر همهٔ اینها به مدّت

شش ماه در آن پیدا می‌آیند و باز قطع می‌شوند و این روش همیشگی این دریاچه است.
در خِلاط دریاچه‌ای است که ده ماه اول سال ماهی و غوک و خرچنگ درآن یافت نمی‌شود، آنگاه در دو ماه آخر سال همهٔ اینها در آن پیدا می‌آید و این روش همیشگی این دریاچه است.

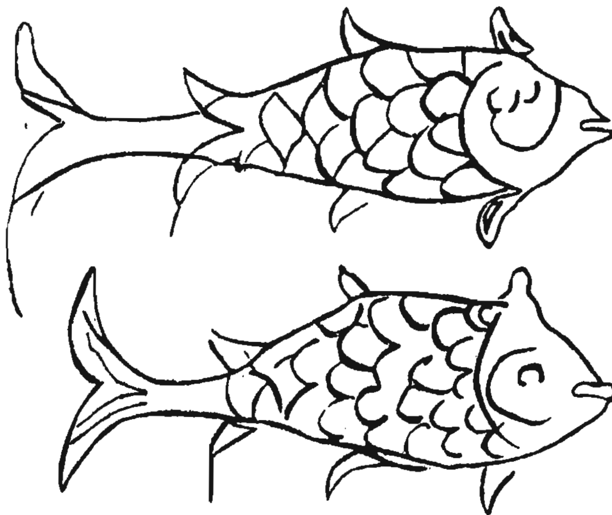
در دیهه‌ای از سرزمین بِجُمْزا از شهرهای خراسان دریاچه‌ای است که هرچیزدر آن فرو رود ذوب می‌شود اگر چه آهن یا طلا یا چوب یا مس باشد و همچنین هر چه در برکهٔ نطرون مصر افکنده شود نوره می‌گردد تا به جایی که استخوان و سنگ نیز در آن نوره می‌شوند.

درسیاه سنگِ جرجان چشمه‌ای است که گرداگردآن کرمی همچون مورچه‌ای می‌دود و کسی که از آب چشمه با دست در میان ظرفی بردارد و با خود بیاورد و آن کرم را زیر پا نگیرد مزهٔ آن آب تلخ نمی‌شود.

در سرزمین اصفهان چشمهٔ (عین) سمیرم و شیراز واقع است که چون کسی از آب چشمهٔ شیراز در آبگینه‌ای برداردو تاشهری که درآن ملخ بسیار است بر زمین نگذارد، پرندگانی سیاه همانند گنجشک که سار خوانده می‌شوند به دنبال او می‌آیند و ملخها را در آن شهر می‌کشند و می‌خورند.

بر کوهی از کوههای کنبایه چشمه‌ای به نام عین العقاب است که چون کسی از آب آن بخورد همهٔ مویهایش می‌ریزد و به جای آن مویی سیاه و زیبا که هیچگاه سفید نمی‌شود بر می‌آوردولیکن آن کس عقیم می‌شود و نمی‌تواند با زنان بیامیزد.

در دیهه‌ای به‌نام ثول از شهرهای شقیف کنعان چشمه‌ای است که‌در میان آب آن نوعی ماهی همانند کرمی کوچک پیدامی‌شود که‌کمی ازکرم ابریشم بزرگتراست واین شکل آن است (ش ۱۰)وهیچگاه ازآب بیرون‌نمی‌آید و درماه شباط هر یک از آنها بر دیگری سوار می‌شود. اگرکسی در روزهای اول و دوم و سوم شباط جفتهایی از این ماهیان رادرحالی که جفت‌جفت برروی‌هم سوارند بگیرد و آنچه راکه این ماهیان در این مدّت به صورت کف از



"ش ۱۰"

دهان خـود بر روی آب بیرون می‌آورند گرد آورد و اندکی از آن را بخورد سخت‌آزمند جماع می‌شود و نرهٔ او بر می‌خیزد و سست نمی‌شود مگر آنکه آب سرد بر روی آن ریخته شود و اگر این کار ادامه یابد هیچگاه از آزمندی به جماع بریده‌نمی‌شودو خوردن این ماهی‌نیزچنین‌می‌کندو مادگان این ماهی برای زنان و نران آن برای مردان است وخدای بزرگ و گرامی آگاهتر است.

صاحب *تحفة الغرائب* گوید: در میان خلاط و أرزن چشمه‌ای است که جمـره خوانده می‌شود و آب از آن به شدّت فوران می‌یابد و صدای آن از مسافتی دور به گوش می‌رسد، آب این چشمه اندکی روان می‌شود سپس در زمین فرو می‌رود و اگر کسی از آن بخورد در جای می‌میردو بسی لاشه‌های پرندگان و جانوران گرداین چشمه یافت‌می‌شوند و در نزدیکی آن مردمانی پاسداری می‌دهند و رهگذران را از خوردن آب آن چشمه باز می‌دارند. این چشمه از زمین فوران می‌کند و در زمینی دیگر نزدیک به‌آن فرو می‌رودو گرد آن گیاه نمی‌روید.

در کوه زابود صفد دیهه‌ای است با نام میرون و در آن غاری است که گودالها

و حوض هایی کنده شده داردکه در تمام طول سال خشکندو حتّی یک‌قطره آب یا رطوبت یا ترشّحی در آنها پیدا نمی‌شود ، هر سال یک روز گروهی از یهودیان و کشاورزان و مردمان دیگر از شهرهای دور و نزدیک بدان غار می‌آیند و در تمام روز در آن می‌روندو بیرون می‌آیند و غار همچنان خشک باقی می‌ماند ، آنگاه بی آنکه چیزی بدانند ، یکباره از میان آن حوضها و گودالها آب بیرون می‌جهد و یک یا دو ساعت بر روی زمین غار روان می‌گردد ، سپس باز می‌ماند و این روز ، عید یهودیان است و مردم از آب آن غار به شهرهای دور و نزدیک،واقع در دریا و خشکی می‌برند . گفته می‌شود که این آب از میرون است .

در نزدیکی میرون وادیی است به نام دلیبه که میان میرون و صفد قرار دارد و در آن چشمه‌ای است که از روی زمین فوران می‌کند و مردم گرد آن می‌آیندو یک یا دو ساعت می‌نشینند و خود را می‌شویند و از آب آن می‌خورند سپس آن چشمه باز می‌ماند چنانکه گویی اصلاً آبی در آن نبوده است .این چشمه از روی زمین‌بدین ترتیب بیرون می‌آید که مردمانی که درآنجا حاضرند می‌گویند : "ای شیخ مسعود تشنه شدیم" پس‌آب‌چشمه در آن وادی فوران می‌کند و به سوی آسیابها روان می‌شود و بعد از مدّتی باز می‌ماند و می‌خوشد که گویی چنان چشمه‌ای نبوده است ، سپس بار دیگر این سخن را باز گو می‌کنند وآب چشمه بیرون می‌آید ، آنگاه بار دیگر خشک می‌شود تا باز آن سخن را تکرار کنند وآب چشمه روان گردد و این سخن همواره با گذشت سالها و زمانها عادت آن چشمه گردیده است .

در ماغوصه از جزیرهٔ قبرس صخره‌ای است که در آن گودالی کنده شده‌استکه به اندازهٔ ده رطل دمشقی آب می‌گیرد و در نزدیکی آن صخره چاه آبی‌استکه‌ازآب‌آن برداشته و در گودال ریخته می‌شود تا پر گردد سپس چند روزی روی گودال پوشیده می‌شود تا آن آب ، زاج گردد و این نوع زاج قبرس از نکوترین گونه های زاج است . این گودال به دست خانواده‌ای است که آن را پسر از پدر مرده‌ری می‌برند و از دست آنان

بیرون نمی‌گردد.

در نزدیکی مرز شهر بزرگ مرقب دیهه‌ای است که بدان قور می‌گویند و در آن چشمهٔ آب گرمی است که گل آن سیاه است و چون جامه‌ای در آن فرو برده شود سیاه می‌گردد و دیگر با شستشو رنگ سیاه آن از بین نمی‌رود.

در دیهه‌ای از روستاهای شیراز فارس غاری است که در آن گودالی کنده شده است تا درپاییز از سقف آن غارمومیای معدنی در آن چکیده شود و درتمام مدّت سال بیش از یک رطل یا کمی بیشتر از آن، مومیای معدنی گرد نمی‌آید و مردمانی مورد اطمینان برگماشته‌اند تا از آن نگهداری کنند، همچنانکه برای روغن بلسان در مصر چنین می‌کنند و جز در این غار مومیای معدنی یافت نمی‌شود. در ساحل دریای خاوری در دیهه‌ای که کتابه نام دارد مومیا یافت می‌شود ولیکن پست تر از مومیای شیراز است و نیز از درخت بلوط و بنه چیزی سیاه رنگ که بر روی ساقه های آنها روان می‌شود و منجمد می‌گردد به دست می‌آورند و آن را مومیا می‌خوانند و همچنین از بخار جمجمه های پوسیدهٔ مردگان مومیای حیوانی گرفته می‌شود.

در سرزمین هیت چشمه‌ای به نام قیّاره واقع است که همراه با آب آن، قیرفوران می‌کند و مردمان عراق گرمابه‌های خود را به جای رخام و سنگ با آن قیراندود می‌کنند.

درشهر رامهر از شهرهای خوزستان صخره‌ای است که چشمه‌ای همراه با نفت سفید از آن فوران می‌کند و بسی لغزنده است و درظرف جای نمی‌گیرد و جز این شهرمعدنی ندارد. نفت سیاه نیز از چشمه‌ای درشهرعسکر مکرّم خوزستان بیرون می‌آید. چون نفت سیاه تقطیرشود به نفت سفید تبدیل می‌گردد. برفرازکوهی که درجزیرهٔ سیاه‌کوه بربالای دریای خزرواقع است شکافی است که آب ازمیان آن همراه با پاره‌هایی زرد همانند درهم، کوچکتریا بزرگتر از آن، بیرون می‌آید.

بر ساحل دریاچهٔ طبریه در نزدیکی طبرستان چشمه هایی نزدیک به هم است که آبهای آنها گرم و نمکین هستند و گرمای بخار چشمهٔ جنوبی آنها تخم مرغ را بریان می‌کند و گوشت را می‌پزد و بسی گوگرد و نمک با آن آمیخته است.

دیگر چشمهٔ سلوان در بیت‌المقدّس است که به اندازه‌ای معیّن روان می‌گردد و پس از گذشت هر سه ساعت یا بیشتر از آن مد می‌یابد تا به جاییکه آب‌درمیان بسترش چندین قامت از اندازهٔ جزرش بالاتر می‌آید سپس برمی‌گردد و به مدّت شش ساعت به حالت نخست باز می‌ماند سپس مد می‌کند و جزر می‌یابد و این کار همیشگی آن است.

در سرزمینی که از سوی غزّه بر راه ایله واقع است و لَجّان به تشدید ثاوجیم، گفته می‌شود، وادیی است که در آن چشمه های آب بسیار یافت می‌شود که در تابستان اندکی و در زمستان بسیار مد می‌پذیرند ودراین وادی چشمه‌ای چند سطل مسینی که با آن ستوران را آب می‌دهند قرار دارد این چشمه بر روی سنگی بزرگ و گرد به اندازهٔ شش ذرع در شش ذرع واقع است و بر کنارهٔ آن چشمه، آب انباری کنده شده است که آب شیرین در آن جمع می‌شود و زیادی آب از آن بیرون نمی‌آید. وضع این چشمه که از یک سطل تجاوز نمی‌کندبه طوری است که چون سطل خود را از آن پر کنی و به آن‌بنگری گویی چیزی از آن برگرفته نشده است و نیز هر کس دیگر که آن چشمه را بیابد و بدانجا آید می‌تواند سطل خود را از آن پر آب کند و بر گیرد و آن چشمه همچنان پر آب به حالت خود باقی بماند و این روش آن چشمه با گذشت روزها و شبها است.

نویسندهٔ این کتاب گوید: من این چشمه را به چشم خود دیدم و خودم و مسافران غزّه و دیگران همه‌سطلهای خود را از این چشمه پر آب کردیم. مردی عرب برایم سخن می‌گفت‌که از شخصی موثّق و مورد اطمینان شنیدم‌که گفت: سالها ماوپدران و نیاکان ما همه از این چشمه سطلهای خود را پر آب کرده‌ایم و از آب آن برگرفته‌ایم‌و این چشمه همچنان بر حال خود باقی مانده است و خدا داناتر است.

در جزیرهٔ سلامطه از دریای هند چشمه‌ای است که آبش فوران می‌کند سپس‌در نزدیکی همان چشمه در زمین فرو می‌رود و از آب آن قطراتی بیرون می‌آید که در شب به صورت سنگ سیاه و در روز به صورت سنگ سفید بسته می‌شوند و این سخن را صاحب کتاب *تحفة‌الغرایب* گفته است.

در جزیرهٔ ضوضا نزدیک به ساحل مقدشو برگذرگاه جزیرهٔ حبش چشمه‌ای است که از میان آن رودی بیرون می‌شود که هم رنگ و هم بوی کافور است. در جزیرهٔ عقل در دریای هند چشمه‌ای است که مردم می‌پندارند چون کسی از آن بخورد عقلش افزون می‌شود و مردم این کار را به تجربه انجام داده‌اند و درست است. در شهر بزرگ‌حصن وادیی است که در آن چاهی به نام فوّار می‌باشد، در ته آن‌چاه آبی‌است که هر هفته‌یک یا دوبار فوران می‌کند و رودی بزرگ از آن روان می‌گردد و گذرگاهها و سرزمینها را پر آب می‌کند سپس به همان چاه برمی‌گردد و هیچ نشانی از آن نمی‌ماند و از آن پس بار دیگر فوران می‌کند و روان می‌شود و این روش همیشگی آن است. در سرزمین طرابلس شام در میان بستر دریای روم‌چشمه‌ای است که فوران می‌کند و بر آب دریا غلبه می‌یابد و مانع عبور کشتیهای کوچک می‌شود و آب آن چشمه در میان این دریای شور، شیرین است.

گیاه بلسان فقط از چاه بلسم مصر آبیاری می‌شود و جز از این آب این گیاه را آب نمی‌دهند چه درخت بلسان جز به وسیلهٔ این آب روغن نمی‌دهد، به زودی بیان این موضوع همراه با ذکر خصوصیات شهرها خواهد آمد. در میان حمص و سلمیه غاری در میان کوهی است که از آن بخاری شدید تر از مه بیرون می‌آید و چون انسان داخل آن غار شوداز بسیاری‌سوزش وانبوهی بخارچاهی که در وسط‌آن غار واقع‌است‌می‌پندارد که در گرمابه‌ای پر بخار است و صدای جوشش‌آب رادر ته چاه به گوش می‌شنودو به سبب آن‌چاه‌که‌در میانهٔ غاراست، نگاه کردن به درون غار ممکن نیست و اگر کسی بدان روی آورد و بنگرد چهره‌اش از حرارت می‌سوزد.

بر بالای ثنیّة العقاب از سرزمین دمشق غاری است که پرستشگاه است ودرمیان آن حفره‌ای به اندازهٔ طاسی بزرگ کنده شده که همواره پر آب است و اگر هزار مرد از آن آب برگیرند به مقدار کافی زیاد می‌شودو چون از آب آن برگرفته نشود به حال‌خود باقی می‌ماند و نه افزایش می‌یابدو نه کاهش می‌پذیرد. این حفره نه گوداست و نه‌شکافی در آن پیداست ولیکن همیشه پر آب است.

فصل پنجم

دربارهٔ دریاچه‌های شور و تالابهای شیرین و سرزمین‌ها و اندازه‌های آنها

یکی از دریاچه های شور دریاچهٔ بدبوی زغر است که سرزمین آن بین دو کنارهٔ غورشام قرار دارد و حتّی یک حیوان در آن نمی‌زید و طول آن هفت فرسنگ و پهن ترین عرضش چند سه فرسنگ است و از این دریاچه گونه‌ای موم به نام قفرالیهودیاحُمّر که ذکر آن آمد به دست می‌آید و نیز گفته شده است طول آن شصت میل و عرض آن دوازده میل است و این سخنی درست است. این دریاچه پنج شهر با نامهای، صعده، صعبه، عمره، دوما و سدوم دارد که سدوم بزرگترین شهر آنها و نیز ریشهٔ آنها در فساد و تباهی است و خدا داناتر است.

دریاچهٔ ارجیش دریاچه‌ای شور است که طول آن چهار مرحله و عرض آن یک مرحله است و از کناره های آن بورهٔ ارمنی به دست می‌آید و از این دریاچه فقط دو ماه از سال ماهی شکار می‌شود و ده ماه دیگر حتّی یک ماهی در آن یافت نمی‌شود. چون ماهیان این دریاچه شکار گردند به دیگر شهرها فرستاده می‌شوند و به هنگام شکار، چندان ماهی زیاد می‌شود که با دست می‌توان ماهی شکار کرد.

دریاچه کبودان سه روز طول و سه روز عرض دارد و در آن جزیره هاست که یکی از آنها قلعه‌ای استوار به نام تلا داردو نیز در این دریاچه هیچ جانوری نیست چه آب آن شور و بد بوی است و باعث ناگوارایی‌های معده می‌شود.

دریاچهٔ هجر درشهرهای بحرین است و سرزمین هجر را به سبب این دریاچه و دریای

بزرگ ، بحرین‌می‌گویند و نیز گفته شده این سرزمین از آن جهت بحرین خوانده می‌شود که در آنجا پاره‌ای از زمین همانند جزیره‌ای در دریای بزرگ وارد شده و بحرین نام یافته است و خدا داناتر است .

دیگر دریاچهٔ تِنّیس است که اندازهٔ آن چندِ یک روز در نیم روز راه می‌باشد و آب آن گاهی شور و گاهی شیرین است که البتّه بیشتر سال شور است و گفته می‌شود بر جای این دریاچه ابنیه‌ای بوده که یکشبه‌دریا بر آنها غلبه یافته است . در میانهٔ این دریاچه جزیره‌ای به نام سنجار قرار دارد .

دریاچه أُتْکوا نزدیک اسکندریه است و یک شاخه از نیل به نام حافر در آن می‌ریزد که نیم روز طول دارد و نیز دریاچه‌ای دیگر نزدیک به این دریاچه قرار دارد که هر یک از طول و عرض آن یک روز راه است و از این دو دریاچه ماهی بوری شکار می‌شود و به دیگر شهرها فرستاده می‌گردد . دیگر دریاچهٔ بنزرت است که از آن سخن به میان آمد .

دیگر دریاچهٔ خوارزم است که پیرامون آن یکصد فرسنگ‌است و دو رود سیحون و جیحون و بسی رودهای دیگر از شهرهای ترک بدان می‌ریزند ولیکن آبش افزایش نمی‌یابد و شیرین و گوارا نمی‌شود . برخی از پیشینیان عقیده داشتند که این دریاچه به دریای خزر پیوسته است و میان این دو دریاچه بیست مرحله فاصله است .

صاحب‌کتاب *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق* گوید : در دریاچهٔ خوارزم‌جانوری به شکل آدمیزاد بر روی آب پیدامی‌شود و به زبانی که سه یاچهار کلمه‌اش بیشترفهمیده نمی‌شود سخن می‌گوید ، سپس در آب فرو می‌رود . بنابر عقیدهٔ مردمان آن دیار ،پیدا شدن این جانور ، بر مرگ پادشاهانی در همان موقع دلالت دارد .

ابن حوقل گوید : در پس شهرهای زنگ دریاچه هایی شور و رودهایی بسیار واقع است و نیز در پس شهرهای روم و ماورای اقالیم هفتگانه دریاچه ها و رودها یافت می‌شود که برخی از آنها همانند ردا و برخی همانند ازار و برخی همانند دایره‌اند .

دیگر دریاچهٔ شور فیّوم است که آبهای زاید پس از آبیاری اراضی سرزمین فیّوم بدان ریخته می‌شوند. ذکر این دریاچه به هنگام بیان فیّوم به زودی خواهد آمد.

دیگر دریاچهٔ کوچک تولان است که صخره‌هایی سخت گرد آن را فرا گرفته‌اند و آب آن بیرون نمی‌رود و آبی نیز بدان راه نمی‌جوید و از آبش خورده نمی‌شود و چون کسی درآن شنا کند غرق می‌شود و هرچند که چوب درآن ریخته شود همه را همانند سنگ فرو می‌برد.

تولان کوهی بلند است که بر فراز آن دریاچه‌ای قرار دارد. واقع بودن این دریاچه بر فراز آن کوه دلیل بر آن است که این دریاچه عمقی زمینی و بستری ارضی ندارد.

دیگر دریاچهٔ متحّرق در سرزمین ربیعه است که الجزیره نیز خوانده می‌شود و آن را تهی و قعری دانسته نشده است. این دریاچه به نزدیکی برقعید قرار دارد و شب و روز رودها بدان ریخته می‌شوند ولیکن افزایش نمی‌یابد. در جِنْدراس نزدیک تیزین جومه چشمهٔ آب گرمی است که بنایی شگفت دارد و هیچ کس نمی‌داند که آب آن ازکجا می‌آید و به کجا می‌رود.

دیگر دریاچهٔ فامیه است که رود عاصی از آن می‌گذرد ولیکن هیچ یک از آن دو با دیگری آمیخته نمی‌شود و در آن نوعی ماهی به نام انکلیس (مار ماهی) و ماهی سلّور است که جز در آن دریاچه یافت نمی‌شود. در شهرهای کوّار سودان در باختر شهرابزن دریاچه‌ای شور قرار دارد که طول آن دوازده میل است و از آن فربه ترین و نکوترین ماهی های بوری شکار می‌شود. در نزدیکی مرزهای ماورای اقالیم هفتگانه سرزمینی ژرف به نام الارض المخسوفه است که هیچ کس نمی‌تواند در آن فرو رود و یا از آن اطّلاعی به دست آورد چه بسی عمیق و دشوار است و راهی به سوی آن نیست و در این سرزمین گروهی ناشناس سکونت دارند و آگاهی مردم از وجود ساکنان آنجا ناشی از دیدن دودی است که در روزها از برخی از جایهای آن برمی‌آید و شب هنگام نیز نور آتش از آنجا به چشم

می‌خورد. دراین‌سرزمین دریاچه‌ای است که به هنگام افتادن نور خورشید بر روی آن، درخشش آبش دیده می‌شود و نیز گفته می‌شود که در شمال آن گروههایی ازمردم‌که‌خوی وخیمشان همچون رفتار ستوران است زندگی می‌کنند.

دیگر دریاچهٔ جامده‌در پس بیابانهای قبچاق است که در عرض شصت و سه درجه قرار دارد و طول آن هشت مرحله و عرض آن به طور متفاوت چندر سه مرحله است و جزیره‌ای بزرگ دارد که در آن مردمانی بزرگ اندام با پوست و مویی سفید و چشمانی کبود زندگی می‌کنندو سخن گفتن نمی‌دانند .ازآن جهت‌این دریاچه راجامده نامیده‌اند که تمام‌کرانه های آبش در زمستان یخبندان می‌شود و کوهبایی از یخ،گرد آن برمی‌آید، بدین ترتیب که چون کرانه های این دریاچه منجمد شوند و باد امواج میانهٔ آب را به حرکت در آورد و بر روی یخهای کرانه‌ها ببرد آن امواج نیز یخبندان می‌شوند و اندک اندک روی هم انباشته می‌گردند و به صورت تپّه ها و پشته ها و یا دیوارهایی گرد آن دریاچه برمی‌آیند .در شمال و شرق بیابانهای قبچاق که عرض، بیش از شصت‌درجه‌است، در نزدیکی سرچشمهٔ روداتل دریاچه‌ای است که آن را دریاچهٔ شیطان می‌خوانند و در زمستان کرانه های آن یخبندان می‌شوند. در بیابانهای اطراف آن موجوداتی هستند که خود را به لباس آدمیزاد درمی‌آورند و چون انسانی از نزد دوستان خود برای‌قضای حاجتی بیرون شود او را می‌فریبند به طوری که او می‌پندارد اینان دوستان ویند که او را به سوی خویش می‌خوانندو چون بدیشان بپیوندد او را به سوی این دریاچه‌می‌ربایند. آنان که بدین دریاچه رسیده‌اندگروهی از همراهان اسکندر و نیزگروهی از یاران دجّال هستندو بس که اشخاصی زشت روی را در میان آن دریاچه بر روی آب دیده‌اند.

به مسافت‌بیست‌مرحله از غرب دریاچهٔ‌جامده و شمال‌شهرهای‌کلابیه‌دریاچه‌ای بزرگ به نام دریاچهٔ نیّره وجود دارد که به وسیلهٔ گروهی از صقلابیان مسکون است و در شب نورهائی همچون روشنایی آتش ازآنجا به چشم‌می‌خورد بدون آنکه آتش‌یاجرمی روشنی بخش همچون نور ستارگان و یا زبانه کشیدن شعله‌ای دیده شود.

در جنوب یأجوج و مأجوج طایفه‌ای است که سرهای آنان به تنهایشان پیوسته است و گردن ندارند و معاش آنان ازشکار و گیاه است و در قدرت و نادانی و تندخویی همانند درندگانند و دریاچه‌ای شور دارندکه مسافت‌آن چند سی فرسنگ دربیست‌فرسنگ است. این طایفه به هنگام ترس و بیم از دشمن به جزیره‌ای به نام زواعا، با عین مهمله، که در آن دریاچه واقع است پناه می‌برند و خدا آگاهتر است.

در سرزمینهای غربی این مردمان دریاچه‌ای فراخ با نام تولی واقع است که پاره‌ای از آبهای اقیانوس خاوری در آن می‌ریزند و جزیره ها و عمارات دارد ومردمانش طایفه‌ای از قرقزند و نیز گفته می‌شودکه اینان غیر از خود مردم‌قرقزند و موجوداتی بین آدمیزاد و برخی جانوران دریایی، زاد و ولد و تولید مثل می‌نمایند و برخی از آنان چشمها و شاخهایی کوچک دارند و برهنه تنند و جانوران دریایی و گیاهان زمین را می‌خورند و آب شور و شیرین می‌نوشند و خدا آگاهتر است.

در میان بخارا و سمرقند دریاچه‌ای شیرین همانند آبگیری وجود دارد که‌طول آن به اندازهٔ بیست فرسنگ و فراختر عرض‌آن به اندازه پنج فرسنگ است، سخن این دریاچه به زودی خواهد آمد.

در سرزمین و باریمن در میان دو کوه دریاچه‌ای است که سیلها آن را کنده‌اند و جز باران، آبی دیگر بدین دریاچه وارد نمی‌شود. طول این دریاچه شش فرسنگ است و دریاچهٔ نسناس خوانده می‌شود و زمین آن پر برکت است و تاکها و نخلهاوچشمه سارها دارد که از آب این دریاچه آبیاری می‌شوند. چون کسی بخواهدبدانجا وارد گردد خاک زمین به صورت او پاشیده می‌شود و اگر در رفتن پافشاری کند خفه می‌شود یا دچار صرع می‌گردد و گفته می‌شود این سرزمین به وسیلهٔ جنّیان آبادان و مسکون است و نیز گفته شده است آفریدگانی به نام نسناس از بازماندگان قوم عاد که خداوند ایشان‌رابه وسیلهٔ باد عقیم هلاک ساخت، در آنجا ساکنند. این موجودات فقط یک نیم انسان می‌باشند و در آفرینش میان انسان و جانورند و به زبان تازی سخن می‌گویندو گفته می‌شودکه‌آنها

از نسناس پسر اقلیم پسر لاودند و چون یکی از آنها به آبادیی نزدیک شود کشت‌زارها را تباه می‌سازد تا سگان او را دنبال و شکار کنند.

از شخصی‌تازی حکایت شده است که گفت: بر مردی از مردمان شحر مهمان‌شدم و نزد وی از نسناس و کار آن سخن به مبالغه راندم، میزبان به دو نفر از چاکران‌خویش گفت: بروید و بکوشیدتا نسناسی زندهٔ شکارکنیدو آن را نزدماآورید. من‌گفتم دوست‌دارم با ایشان بروم پس با هم رفتیم تا به بیابانی رسیدیم و شب را بر کنار وادیی پردرخت به روز آوردیم. چون هنگام صبح فرا رسید صدایی از لابلای درختی شنیدم‌که‌می‌گفت ای ابومجیر (کنیهٔ نسناس) صبح برآمدو شب پشت کردو کارشکار آماده‌گردیدپس برتواست که به پناهگاه اندر شوی و بگریزی. آن دو غلام مرا گفتند که این صدای نسناس است. چون روز شدسگان را فرستادیم‌و خود نیز زیر آن درخت‌آمدیم‌و آن نسناس را بانسناسی دیگر همانند او بر روی درخت دیدیم. یکی از آن دو گفت ترا سوگندمی‌دهم، تراسوگند می‌دهم (رهایم ساز) پس بدان غلامان گفتم‌آنها را به حال خود رها کنید. چون احساس کردند که ما از آنها غافل شده‌ایم از درخت فروآمدند و به تندی گریختند. سگان آنها را دنبال کردند و مانیز در پی آنها شدیم تا اینکه سگی نیرومند یکی از آنها را گرفت و من می‌شنیدم که آن نسناس چنین می‌گفت:

وای بر من از اندوهان و غمهایی که روزگار مرا با آنها در بلا و مصیبت گرفتار ساخت.

ای سگان اندکی باز ایستید، هان تا چه اندازه‌می‌خواهید بر من پرخاش کنید.

من گفتم ای ابومجیر باز مان و مترس پس‌آن سگ او را گرفت و بر زمین افکندو ما او را گرفتیم و باز گشتیم. فردای آن روز، آن نسناس را بریان بر روی سفره دیدم.

میان‌ضلعان طی دریاچه‌ای شور است که طول آن به اندازهٔ ده میل و فراختر عرض آن‌چهار میل‌است‌و ضلعان دو کوه‌هستندکه گفته می‌شود درضلع جنوبی مگرجنّیان‌و غولان کسی زندگی نمی‌کند و باز گفته می‌شود که چهارپایان آنان همانند مورچه‌اند وهر

مورچه‌ای از آنها همانند گوسفندی است که بر آن سوار می‌شوند. چون کسی از میان دو کوه ضلعین بگذرد و بخواهد بدین ضلع که جایگاه جنّیان است داخل گردد، صدایی به گوشش می‌رسد که می‌گوید این سرزمین از آن آدمیزادگان نیست، داخل مشو تا هلاک نشوی و خدا داناتر است.

دیگر دریای تبری کبریٰ است و این بزرگترین دریاچهٔ شیرین است که تاکنون بشرشناخته است و در دورترین سرزمینهای چین واقع است و هفت شهر از شهرهای چین گرد آن قرار گرفته‌اند که بزرگترین آنها تبری است و مردمانش میان چین و ترک و خطاو هندند که مویهایشان ازهند وپاکی رنگ و روشنی پوست و کوچکی دهانشان از ترک و نرمی و باریکی اندامشان از خطا و نازکی صدا و شرم و وفاداریشان از چین است و خدا داناتراست و هیچ صورتی زیباتر از صورتهای آنان نیست.

دیگر دریاچه های تاجه و خمدان چین است که ضمن بیان سرزمین های چین از آنها سخن خواهیم آورد. در جزیرهٔ قمر چهار دریاچهٔ بزرگ و چهار رودپر آب خروشان به نام اغباب وجود دارد و در سرزمین فارس هفت دریاچهٔ بزرگ‌است‌که‌دوتای آنها شورند و نیز دریاچهٔ زره در خراسان شور است و هفت دریاچهٔ شیرین غیر از آنچه که بیاوردیم در خراسان وجود دارد که ذکر آنها با نام شهرهایشان خواهد آمد و در شام نیز نام چهار دریاچه را ذکر کردیم که وصف سه تای دیگر آنها با نام سرزمینهایشان خواهد آمد و نیز در اندلس ده دریاچه هست که به هنگام سخن‌راندن از اندلس ذکر آنها خواهد آمد و میان عدوه و آفریقا نه دریاچه واقع است که همراه با نام شهرهای آن دیار از آنها سخن خواهیم گفت و نیز در سودان چهار دریاچه غیر از آنچه که ذکر کردیم‌قرار داردکه به زودی وصف آنها را خواهیم آورد. در سرزمین‌بزرگ اروپای غربی در خاور و شمال اندلس هفت دریاچه وجود دارد. همهٔ دریاچه هایی که ما در اینجا آوردیم با آن هفت دریاچه‌ای که بر ساحل هند واقعند، نود و سه دریاچه هستند و خدا آگاهتر است.

فصل ششم

در بارهٔ سیلها وافزایش آبها و چگونگی پیدا آمدن آنها از بخار وزمین و برگشتن آب سیلها به زمین و آنچه که پیشینیان در این باره گفته‌اند

در بارهٔ اعتقاد به چگونگی پیدایش آب و برآمدن آن از زمین بین دانشمندان بسی اختلاف است. برخی می‌گویند چون باران بر زمین ببارد و آبهای زیاد آن گردآیند، راهی برای جاری شدن و روان گردیدن پیدا می‌کنند و به صورت سیل و آب زیاد جریان می‌یابند چه از خصوصیات آب، روانی و ریزش است و اگر آب سیلها در میان زمینی پست قرار گیرد که کرانه های بلند آن زمین مانع از سیلان و جریان آب شوند همانجا باقی می‌ماند و اگر آن زمین سست و نرم باشد آب تا زمینی پایین تر که سخت و سفت است و دیگر نمی‌تواند از آن فرو تر رود نفوذ می‌کند. پس همانجا می‌ماندو به تموّج واضطراب می‌افتد و راهی برای بیرون شدن می‌جوید تا از آن زمین شکافی بکند که چشمه خوانده می‌شود و اگر آب سیلها روان گردد و ناچیز باشد جوی نام می‌یابد و اگر بزرگ و پر آب باشد نهر یا رود خوانده می‌شود و اگر آب سیل و باران گرد آید و با شدّت جریان یابد سیلاب نام می‌گیرد و هر چند که باران بیشتر ببارد آب فراوان تر می‌شود.

دیگران گویندچگونگی پیدا آمدن آب و فراوان شدن آن ناشی از آبهای فشردهٔ زمین و حفره های درونی آن است بدین ترتیب که آبهای بارانها و رطوبتهای بخارها که نم نامیده می‌شوند در آن حفره ها گرد می‌آیند و گرمای خورشید و حرارت زمین این رطوبتها و آبهای فشرده را در اعماق خود به حرکت در می‌آورد تا جوهر آنها بوسیلهٔ این تحرّک، تلطیف یابد و به صورت بخاری گرم و پر رطوبت بالا آید تا به زمهریر جوّ

برسدو رطوبت آن کمال یابد و سرد شود و به صورت پاره های پرآب پراکنده‌ای ،همانند آبی که انسان با فشار از دهان خود بیرون بپاشد ، درآید. چون آن بخار بفسرد وبسته شود باد هـا آن را متراکم کرده ، به صورت باران فرو می‌ریزند و زمین بهرهٔ خـود را از آن می‌گیرد و آن را در لایه ها و گودالهای خود فرو می‌برد و می‌پوشاند و آنچـه که باقی می‌ماند به صورت سیل بر روی زمین روان می‌گردد که دراین‌هنگام نیز مقداری از آب آن در کنده‌ها و حفره‌های زمین فرو می‌رود و درّه‌ها و تالابها و آبگیرهاراپرمی‌سازد و باقی ماندهٔ آن به دریای شور ریخته و با آن آمیخته می‌گرددسپس بار دیگر آن‌تحریک به وسیلهٔ گرمی خورشید و سوزش هستهٔ مرکزی زمین در آب ایجاد می‌شـود و آبهـای فشردهٔ درون زمین و نیز آبهایی را که با دریاهای شور آمیخته شده‌اند به حـرکت در می‌آوردتا همانند بار اول بالاگیرند و به صورت‌باران و سیل درآیندو آبگیرهاو تالابهارا پر کنند و این روش همیشگی آب و گردش‌آن در طبیعت به فرمان خدای تعالی می‌باشد تا آنگاه که خلاف آن را اراده فرماید و اوست که متعال و پاک و منزّه است .

گویند نخستین چیزی که این اساس از آن شکل می‌پذیرد بخارهای بالا رونده و آبهای فشرده و متراکم هستند و این بخارها آبهایی هستند که به سبب گرمی خورشید از روی دریاهای شور و رودهاو بیشه‌ها بالا می‌روند و آبهای فشرده‌نیز آبهای بارانهایی هستند که از دل زمین بیرون کشیده شده به طرف آسمان متصاعدمی‌شوندهمچنانکه‌چون پنبه و پشم‌وبافتهٔ عتابی و ردا با آب شسته گردندآب‌از میان آنهابیرون کشیده می‌شود، بدین ترتیب که بر جایی رها می‌شوند تا از هر طرف آنها ، آب بچکد وآب درون آنها بیرون آید ، چنانکه گویی آب از خزانه هایی که در میان آنها تعبیه شـده است روان می‌گردد و البته این امر جز از راه بیرون آمدن پی در پی پاره‌های آب از همهٔ کناره‌های آنها ، صورت پذیر نیست .

دیگران در این باره که چرا چشمه ها و رودها و آبها ، در میان کوهها ، بیش‌از زمینهای هموار یافت می‌شـود ، گویند که کوهها در سرزمینهای کوهستانی بخارها را از

بیرون شدن باز می‌دارند و ذخیره می‌کنند پس این بخارها انبوه می‌شوند و به صورت آب در می‌آیند و آب از زمینی که بدان فشار می‌آورد بیرون می‌گردد و با کوهها برخورد می‌کند و کوهها برای آن آب به صورت انبیقی سخت که از آهن یا شیشه ساخته‌شده‌است در می‌آیند و زمینهایی که زیر آن است مَثَل قرع ها را پیدا می‌کنند و چشمه های روان به صورت ناودانها و لوله‌های انبیق‌ها ،و رودبارها به صورت دنبالهٔ آن انبیق ها درمی‌آیند و قوابل و رضاعات نیز مُثُل دریاهای شور و دریاچه‌ها و برکه ها را پیدامی‌کنند ،به‌همین جهت بیشتر چشمه ها از کوهها و نواحی آنهاونیز از سرزمینهای سخت بیرون می‌آیند. همچنانکه پیش از این گفتیم روی هم رفته به فرمان و خواست‌خدا آب مادّهٔ اصلی حیات گیاهان و جانوران است و خدای تعالی آگاهتر است.

باب چهارم

سخن از بسیاری آبهای زمین و آنچه که پیشینیان در مورد احاطه شدن همهٔ زمین با آب، مگر خشکیهای آن، گفته‌اند و نیز بیان علّت شوری و گوارایی آب و سخن از جزیره‌های مشهوری که در نزدیکی ساحلهای شناخته شده واقعند و این باب شش فصل است.

فصل اول

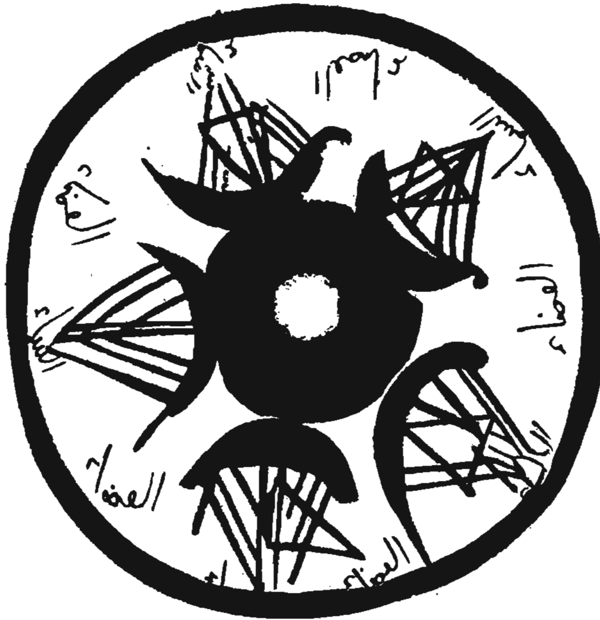
دربارهٔ آب و نهاد و شکل و چگونگی روان شدن و برگشتن و برآمدن آن

دانشمندان چنین تعریف می‌کنند که آب، محیط بر زمین است و آن جرمی بسیط و شفّاف است و نهاد آب باید سرد و مرطوب باشد و به سوی مکانی که زیر کرهٔ هوا و بر روی زمین قرار دارد روان گردد. این آبها همه از دریای محیط یا اقیانوسی است که دیگر دریا ها از آن آب می‌گیرند و برای آن هیچ کرانه‌ای شناخته نشده است و در هر جایی نامی دارد که یونانیان و نیز آنانی که پیش از ایشان بوده‌اند آن را بدان نامها می‌خوانده‌اند ونام این دریا در باختر، اقیانوس و دریای سبز و درجنوب خاوری زمین دریای ظلمات ودریای زفتی (قیرین) و جامد و در جنوب، دریای سرخ و در شمال و مغرب، دریـــای ظلمت و دریای ورنک و اقیانوس شمالی و در شمال اندلس، لبلابه و دریای قادس نام دارد ولیکن همهٔ این دریاها یک آب شور به هم پیوسته بیش نیستند که بر کرهٔ زمین محیط است. و دریاهای دیگر روی زمین مگر این اقیانوس همه شاخه‌هایی پیوسته بدانندو از آن سرچشمه می‌گیرندو تنها دریایی که بدین اقیانوس پیوسته نیست و یا درپیوستگی یا عدم پیوستگی آن بدین اقیانوس بزرگ میان محقّقان و پژوهندگان اختلاف است، دریای خزر است که به هیچ دریای دیگری پیوسته نیست.

برخی از پیشینیان می‌پندارند که دریای خزر به دریای روس که دریای طرابزنده نیز خوانده می‌شود پیوسته است و دریاچهٔ خوارزم از آن است و دریاچهٔ زغر از دریای قلزم است و دریای هجر نیز از دریای فارس است ولیکن این سخن درست نیست. همهٔ آبهای

شوروشیرین‌چه‌آنهایی که به اقیانوس پیوسته‌اند وچه آنهایی که راهی به هیچ آبی‌ندارند در بسترهای خود مسجورو پر برآمده‌اند و کنده ها و درّه های زمین از این آبهاپرهستند و معنی انسجار و پری آب آن است که اجزاء آب در دوران و چرخش خود و نیز به سبب گردو کروی بودن زمین ، گرد و همانند دایره‌ای بسته‌اند و هر پاره و جزیی ازآب‌اطرافی پر و بسته و مکفوف به شکل یک دوازدهم دایره دارد که صورت خاصّ آن به‌حساب‌می‌آید ولیکن دریاها در صورت عام خود به جهت کروی بودن زمین گرد و در تدویر نیزبه‌شکل زمین می‌باشند ـ ومعنی انکفاف (باز ایستادن و پر و بسته شدن) باانسجار (آرامش‌یافتن‌و پر شدن) یکی است ـ به همین جهت چون مسافری در دریا وارد شود رفته رفته زمین از چشم او دور می‌گردد و چون به ساحل دریا نزدیک شود نخستین چیزی که برای او پیدا می‌آید کوههای بلند است که اندک اندک در چشم او بیشتر می‌شوند تا به ساحل برسد و زمین را همچنانکه ساکنان آن به چشم می‌بینند ، او نیز ببیند و آنچه که‌بر کروی بودن ذات و صورت عام آب دلالت می‌کند ، آن است که اگر ما پاره هایی ازآب را به هوا پرتاب کنیم به شکلهایی کروی به اندازهٔ تخم مرغ بزرگتر یا کوچکتر درمی‌آیند و نیز آب ، به گاه باریدن از میان ابرها و یا بسته گردیدن و تگرگ شدنش در هوا چنین است ولیکن صورت عام دریاها چنان است که آب ، فلکی مماس با ته فلک هوا است و از این جهت کسی که بر پشت دریا سوار است هر جای آن که باشد ، بر بلندترین نقطهٔ آن قرار دارد و جهات دیگر دریا که محیط بر او است پایین تر از او می‌باشند و اطراف و کناره های دریا به سبب سرازیر بودنشان از چشم او پنهان می‌مانند واین‌شخص به هر نقطهٔ دیگر از دریا که برسد و بر روی آن قرار گیرد همچنان بلندترین جای دریا است و آن شخص بر روی آب‌از جهت عرضهاو طولها همان حکمی را دارد که بر رویزمین دارا می‌باشد و برآمدن و فرو رفتن قطب شمالی و پیدا آمدن دیگر ستارگان‌برای او ظاهر نمی‌شود لیکن پنهان شدن ستارگان را می‌تواند ببیند ، همچنانکه اگر شخصی به کره‌ای چوبین بنگرد و بپندارد که پیرامون آن کرهٔ چوبین رویهٔ برونی زمین و مرکز آن ، جهت

ثقل زمین است هرکجای آن که انگشت خود را بگذارد رویهٔ آن به حساب می‌آید و آن جای نیز بلندترین نقطهٔ آن کرهٔ چوبین خواهد بود و همانند این شکل که دراین‌دایره کشیده شده است (ش۱۱) هر جا و هر نقطهٔ آن نسبت به جا و نقطهٔ دیگرش‌بلندتر ونیز



الفضـاء = هــوا السمـاء = آسمان

درمیانه و وسط زمین استو نیزهمچنانکه اگربپنداریم مورچه‌ای‌بر روی‌زمین چهاردیواریی راه برود و تو به آن مورچه و سقفـی که بر روی خانه وبالای سرمورچه قرار داردبنگری آن سقف به هنگامی که مورچه روی زمین راه می‌رود حکم آسمـان را پیـدا می‌کند و چون مورچه به دیوار جنوبی خانه رسد و از آن برشود ، دیوار شمالی خانه حکـم آسمان را برای او پیدا می‌کند و چون به سقف خانه رسد و همچنانـکه روی زمیـن راه می‌رفت‌بر روی آن سقف ،راه رود پس زمین برای آن آسمان می‌شودو نیز دیگردیوارههای خانه هر یک به نسبت ، چنین حکمی برای او پیدا می‌کنند و این خود مثالی راستین و درست است که چگونگی کروی بودن زمین در میانهٔ آسمان بدان دانسته می‌شود و نیـز هرجایی که انسان بر روی آن قرار گیرد ، چه‌در دریا وچه‌در خشکی ،به طور نسبی‌واضافی بلندترین نقطهٔ زمین یا دریاست و خدا آگاهتر است .

فصل دوم

دربارهٔ چگونگی گوارایی و شوری دریا وسخن از آنچه‌که آب از آن به‌دست می‌آید

آب دریا به جهت مصالح دنیا شور و تلخ است و آفریدگار بزرگ دریا را جایگاهی برای گرد آمدن رودها و راهگذری برای سیلها و بارانها و مرکبی برای رهسپاران و مسافران و پایگاهی برای مصالح شهرها و رُستنگاهی برای سرزمینها قرار داده است که از آن دُرّ و مرجان بیرون می‌آید و از شور و تلخ آن گواراو شیرین سرچشمه می‌گیردو مردم‌را ازگوشت تازه بهره‌مند می‌کند و گوهرها و زیورها برای مردمان برمی‌آورد تا به جایی که‌شهر بزرگ و معتدل و آبادانی که بیش از سه هفته راه از آب دور باشد جز به ندرت‌نمی‌توان یافت. دانشمندان را دربارهٔ آنچه که آب از آن به وجود می‌آید عقیده‌هایی است چنانکه‌برخی ازایشان می‌پندارندکه آبهاازطریق‌دگرگونی واستحاله به‌دست‌می‌آیندو مزهٔ هرآبی‌مناسب با خاک بستر آن است و برخی دیگر می‌پندارند که دریا بازماندهٔ رطوبتی است‌که‌بیشتر آن را جوهر آتش، خشک گردانیده است و این بازمانده نیز به سبب سوزشی که از جوهر آتش می‌یابدبه شوری گراییده است. برخی دیگر می‌پندارند که دریاها فشرده و شیرهٔ زمین هستند که به سبب حرارتِ سوزانی که از گردش همیشگی‌خورشیدبدانهامی‌رسدپیدا آمده‌اند و به همین جهت می‌گویند که در سرزمینهای صقالبه‌دریاییِ‌شوریافت نمی‌شود و علّت آن را دوری خورشید از بالای آن سرزمین‌گفته‌اند. گروهی دیگرمی‌پندارند که اصل آب، گوارا و لطیف است‌ولیکن به واسطهٔ درازماندن آن درزمین، شیرینی و گوارایی‌ش گرفته‌می‌شود ودرنتیجه به‌غلظت وشوری می‌گراید. به همین جهت‌ارسطوگوید: آب شور

سنگین‌تراز آب شیرین است چه آب شورآلوده و آمیخته و غلیظ و آب گوارا و شیرین ، پالوده و روان است واگرحکمت خداوندیش اقتضانمی‌نمودکه آب دراثرآمیزش با زمین سوزان پخته شود ، گندیده وتیره می‌شدوجانورانی که درآنند تباه می‌گردیدندو حال آنکه خدای تعالی دریاهارا تلخ وشور آفریده است همچنانکه درکتاب گرامی خویش بنابرتوصیفی که درآن کتاب است می‌فرماید : " وهذاملح اجاج = و این شوری است بسیار شور[1] "و نیز شوری دریا مصلحتی برای هواو حفظ نظام تن های جانوران دریایی واعتدالی برای مزاجهای آنهاست. اگرآب دریاها شیرین بود با درازی زمان و گذشت روزگاران فاسد و کهنه می‌گردید و جوهر هوا و دیگر موالید سه گانه را با خود تباه می‌گردانید و نیز کمتر دیده شده است که در سرزمینهای شمالی یا جنوبی آبادهٔ زمین دریایی شور یافت شود مگر آنکه نزدیک بر گرداگرد سواحل آن دریا کوههایی همچون دیوار و مانعی بلند بر کشیده شده باشد و بیشتر این کوهها پر درخت و پر رطوبت و باران خیزند که در این نیزمصلحتی برای زمین و موالید سه گانهٔ آن است . دیگر آنکه در جوهر و نهاد نمک، نیرویی برای نگهداری چیزهای مرطوب از دگرگونی و فساد و تغییر شکل قرار دارد .

شوری دریاچربیی به وجود می‌آورد که گویی سرپوشی برای آب دریا می‌گرددتا از تباه شدن و از بین رفتن و سرعت برگشتن آن به هوا و بخار شدنش جلوگیری کند چه آب شیرین بنا بر لطافتی که دارد به واسطهٔ گرمی و جاذبهٔ خورشید خیلی زود به هوا برمی‌گردد و از بین می‌رود و خدا آگاهتر است .

---

۱ . سورهٔ فرقان ــ آیه ۵۲ .

فصل سوم

دربارهٔ سواحل اقیانوس منجمد که دریای زفتی و دریای ظلمات نیز خوانده می‌شود

سواحل دریای ظلمات در دورترین مرزهای خاوری چین واقعند و دانشمندان در این باره می‌گویند: ساحلهای اقیانوس خاوری که به علّت بسیاری تاریکی و سیاهی، آن را دریای زفتی نیز خوانده‌اند، در دورترین نقاط خاوری پیدا هستند و مگر این کناره ها، ساحلی دیگر برای آن دانسته نشده است و آغاز این اقیانوس در مشرق از ساحلی است که بر مرزهای احاطه شدهٔ آن سرزمین قرار دارد و آغاز آن ساحل نیز در سرزمین تبری و دریاچهٔ بزرگ و شیرین آن و دامنهٔ کوههای بلهرا، وپایانش در دریای جنوبی هندوچین واقع است که این کناره ها همه آبادان و با نام نواحی خود خوانده می‌شوند و در شمال و جنوب خطّ استوا تا سیزده درجه قرار دارند که مسافت هر درجه پنجاه و شش میل و دو سوم میل است و این محل همان پایان شهرهای خمدان و چین چین بر روی خطّ استوا است که مصبّ رود خمدان بزرگ نیز در عرض بیست و هشت میل در آنجا قرار دارد. رود خمدان پس از دو روز راه به اقیانوس می‌ریزد و آب اقیانوس با همهٔ فراوانی و پری خود بر آن غلبه و تسلّط نمی‌یابد.

رود خمدان بر خلاف دیگر رودها در جزر و مد با اقیانوس، برابری و موافقت نمی‌کند. درازی ساحل این اقیانوس از شمال به جنوب است و بر روی آن ده کوه در ده وادی قرار دارند و آبهای شور و شیرینی که رودهای چین نام می‌یابند در آن وادیها روان هستند. در کوههای نشادر، بسی نشادر معدنی و گوگرد سرخ یافت می‌شود و نیز

بر کوههای نشادر درخت کافور و بقم و آبنوس بسیار است. آبنوس همان درخت سلم[1] حجازی است لیکن آبنوسِ اینجا بر خلاف سلم حجازی سیاه تر و چسبناک تر است و همان درخت سنط[2] یا از تیرهٔ آن است. کشتیها جز از راه این شاخه هایا رودهای چین به دریای زفتی نمی‌توانند وارد شوند و به سبب بسیاری شکافها و خطرها و پیش آمدهای ناگواری که در این رودها نهفته است کشتیها به هنگام عبور از آنها سختی و رنجهای بسیاری بیش از هر رود دیگر، متحمّل می‌شوند. درازی ساحل این اقیانوس از دریاچهٔ تبری تا دورترین نقطهٔ آن در جنوب، به اندازهٔ هفتصد و پنجاه فرسنگ است.

بطلمیوس و دیگران می‌گویند در این دریا شش جزیره به نام جزیره های سیلی واقع است که یاقوت و گوهرهای گوناگون در میان آنها در سیلان و روان می‌باشند و این جزیره ها همه آبادان و مسکونند و کم اتّفاق می‌افتدکه کسی بدانها وارد شود و بخواهد که بیرون آید چه در آنجا هوای سالم و آب شیرین و صورتهای زیبا و نیکوییهای بسیار می‌بینند. برساحل شمالی این دریا سه بت سنگی با چهره هایی مهیب یافت می‌شوند که در میان جایگاههای خود تراشیده شده‌اندو درکوههای مخصوصِ به خود پابرجامی‌باشند و دست هر یک از آنها به سوی دریا کشیده شده است بدین معنی که در آن دریا راهی نیست. سه بت دیگر نیز همانند بتهای فوق در جزیره های قادس و جزیره های سعادت در میان دریای لبلابه‌دیده شده‌اند که با دستهای خویش به سوی اقیانوس سبز باختری اشاره می‌کنند.

چون کسی بخواهد کنارهٔ این دریا را به حساب آورد وحدود آن را معیّن‌کرده، در نظر گیرد آن را از سوی شمال تامرزهای کوههای بلهرا و از آنجانیز به صورت‌ساحلی کشیده و محیط و پیوسته تا شهرهای قرقز در دورترین نقاط شمال شرقی خواهد یافت. آنگاه در آنجا کناره‌ای دیگر از آن دریا پیدا می‌آید که طول آن یک ماه و نیم و عرضش

---

۱. سلم = به فتح اول و ثانی، نام درختی است. لغتنامه.

۲. سنط: به فتح اول و ثانی نوعی از درخت سلم که در مصر می‌روید. لغتنامه

بیست‌روز است و جزیره‌هایی در آن قرار دارند که به وسیلهٔ گروه هایی از مردم‌همچون مردمان جزیرهٔ تولی و جزیرهٔ رفاعه که وصف آنان آمدمسکونند. سپس این ساحل‌به‌دریا می‌پیوندد و در شمال از پشت کوههای یأجوج و مأجوج کشیده می‌شود و این کوهها از جنوب و شمال وشرق به‌آن می‌پیوندند سپس سواحل دیگر آن دریا در شمال یأجوج‌و مأجوج سر بر می‌آورند و با نام آنان خوانده می‌شوند و از آن پس ادامه می‌یابند تا از کوه قافونیا در نزدیکی دریاچه‌ای که آب آن، گاه تلخ و شور و گاه شیرین است و به آن دریا پیوسته شده، بگذرند و از اینجا نیز ساحلهای آن دریا به اقلیم ظلمت واردمی‌شوند که دیگر کسی را بدانها راهی نیست و درست زیر قطب شمال واقع شده‌اند.

مدّ این اقیانوس شرقی بسی بزرگ و بلند است و چون دچار مد شود با همهٔ فراخی سرزمین گستردهٔ بزرگی که در کنار آن است، بیش از چهار قامت بالا می‌آید وتا بی نهایت در زمین روان می‌شود، سپس دچار جزر می‌گردد و به همان اندازهٔ اوّل خود می‌رسد و در هر شبانه روز چهار بارجزر و مدمی‌کند و همواره طیّ سالهااین روش آن‌بوده است و می‌باشد و خدا داناتر است.

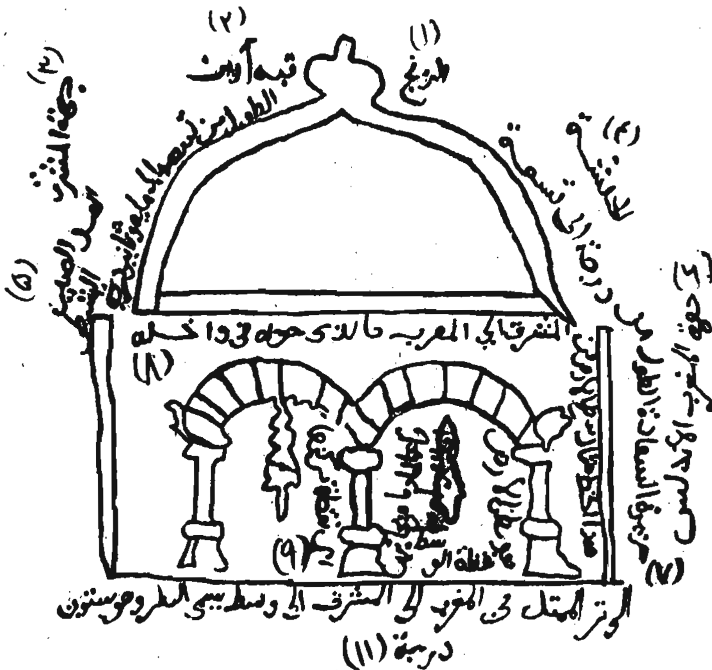
فصل چهارم

دربارهٔ جزیره‌های دریای زفتی وشگفتیهای آن وسخن از جانوران مختلف وگوناگون آن

دانشمندان می‌گویند در دریای زفتی خاوری که در پس کوههای نشادر واقع است‌و رودها وشاخه‌های سرزمین چین ،نزدیک‌به ساحلهای آن هستند ،شش جزیرهٔبزرگ یافت‌می‌شود. که جزیره های سیلی نام دارند چه در آنها یاقوت و گوهرهای‌دیگردرکانهاوصیدگاهها و آبروها و مسیل‌های کناردریا ،بسیاریافت می شود .گروهی از علویان از بنی امیّه‌گریخته به این جزیره ها آمدند و آنجا را به عنوان وطن خویش برگزیدندو پادشاهی‌کردندونیز در آنجا بمردند .هیچ بیگانه‌ای‌بدین جزیره‌هاوارد نمی‌شود که دوست داشته باشد ازآن ها بیرون آید اگر چه درآنجا زندگانی سختی‌داشته باشد .این جزیره‌هادرشمال‌اقیانوس زفتی قرار دارند. در وسط‌کوههایی که در میان دریاچهٔ تبری قراردارند ،جزیرهٔ قلعهٔ مضیئه واقع است و مردمان آن جـزیـره هر چه که بسازندو یا تصویر کنند خوش سیما و نکو صنعت می‌شود. قلعهٔ این جزیره سفید است چه از سنگهای بلورین یادیگرسنگهایی که از بلور شفّاف تر و برّاق تر و درخشان‌ترند ساخته شده است تا به جایی که می‌گویند از نقره می‌باشد وحال آنکه چنان نیست و نیز گفته شده این بنا را که بر روی خطّ استوا از مرزهای جزیره های خالده برپا گشته است جنّیان ساخته‌اند.

یکی از این جزیره‌های خالده ،جزیرهٔ سعادت است که جابرقا در آن قرار دارد و آن کوشکی زرّین است. جزیرهٔ قلعهٔ مضیئه در خاور و جزیرهٔ سعادت در باخترزمین قرار دارد ، نحوهٔ قرارگرفتن این دو جزیره همچون قرارگرفتن دو سر تیز افزار خرّاطی

است که خرّاط آن را برای تراشیدن گویی چوبین برپا می‌دارد و آن دو سر تیز، گوی را از این سو و از آن سو در بر می‌گیرندو نیز همانند این شکل است که همچنانکه می‌بینی بر روی خطّ نیمکرهٔ شمالی قرار گرفته است. (ش ۱۲).



۱ = زنگ. ۲ = قبّة ارين الطول من تسعين الى مائه‌وثمانين‌درجه: قبهٔ ارین، طول از نود تا یکصد و هشتاد درجه. ۳= جهة المشرق: سوی مشرق. ۴= حبشه. ۵ = هندوچین. ۶ = جهة المغرب الأندلس: سوی‌مغرب، اندلس. ۷ = جزيرة السعادة الطول من درجه الى تسعة: جزیرهٔ سعادت طول از یک تا نه درجه. ۸ = هذا الخطّ مثال الأرض من المشرق الى المغرب فالذى حوله في داخله القطر: این خط نمودار سطح زمین از مشرق تا مغرب است و آن خطی را که در میان خود پیرامون گردیده، قطر زمین می‌باشد. ۹= هوبطن الأرض و اعماقها و ماهوبجانبها نقطة الوسط اي نقطة مركزها: این قسمت درون و ژرفای زمین است و آنچه که بر کنار آن است نقطهٔ وسط یا نقطهٔ مرکز زمین است.

در حدود یکصد میل در پس‌جزیرهٔ سعادت ،جزیرهٔ صبح معروف به علویه واقع است که کان یاقوت بی همتایی در آن موجود است. به اندازهٔ بیست میل در پس این جزیره در میان کوهها ،سرزمین اصطیفون قرار داردکه به وسیلهٔ مردمان کافر ومهرپرست سرزمین چین مسکون است و کانهای زر و یاقوت نزد ایشان بسیار یافت می‌شود و سرزمینشان به کوههای اصطیفون پیوسته است که این کوهها حدّ فاصل و مانعی بین این ساحل و اقیانوس جنوب شرقی و دریای ظلمات اند و در این کوهها همانندآن درختانی که درهندوچین است بسیاریافت‌می‌شود و این خود دورترین نقطهٔ قوس طولی‌ازدورترین نقطهٔ باختر تا دورترین نقطهٔ خاور است و بلندترین نقطهٔ آن نیز وسط کرهٔ زمین‌است که طول آن نود درجه است و جایگاهی در آنجا است که قبّهٔ أریَن درآن قرار دارد و خدا آگاهتر است و این شکل قطر کرهٔ زمین است که عمق آن‌را قطع می‌کند و این قطر خطّی است که از پیرامون یک سوی زمین تا مرکز آن می‌گذرد و از نقطهٔ مقابل آن بر پیرامون سوی دیگر زمین بیرون می‌شود. این سخن اهل دانش در این مورد بود.

سه جزیره از جزایر سیلی ، سلا خوانده می‌شوند و معنی سلا آن است که چون کسی بدان جزیره ها وارد شود ،موطن خویش را فراموش می‌کند و سکونت در آنجای‌برای او نیکو می‌آید و شهرهای دیگر را غیر ازآن دیار از یاد می‌برد و خدا داناتر است.

فصل پنجم

در بارهٔ ساحلهای اقیانوس باختری و کنارههایی که بدان پیوستهاند وسخن از عنبر خام و بلعیده شده

دانشمندان در این باره گویند: اقیانوس باختری ،زمین را از هر سو احاطه کرده است و در شمال ،دریای ظلمت ،یا دریای سیاه شمالی نامیده می‌شود و از آن جهت سیاه و مظلم نام یافته است که خورشید بخارهایی را که از آن بر می‌آیند به‌خود نمی‌کشد و آب نمی‌کند چه خورشید بر روی این دریا نمی‌تابد ،پس آب آن دریا غلظت می‌یابد و بخارش متراکم و انبوه می‌شود به طوری که چشم نمی‌تواند ماهیت آب آن را ببیند و به سبب موجها و تاریکی و بادهای سخت و خطرهای بسیارش مگر پاره‌ای از کناره‌ها و جزیره‌های نزدیک به سواحل آن شناخته‌نشده است .امتداد کناره‌های غربی این اقیانوس از اوایل ساحلی در پس خطّ استواست که دریای سفاقس و تمیم سودان خوانده می‌شود و طول این کناره به اندازهٔ یک ماه و عرض آن به اندازهٔ ده روز است و سه جزیرهٔ بزرگ که وصف آنها خواهد آمد در این قسمت قرار دارد .ساحلهای اقیانوس باختری از این کناره تا کنارهٔ دیگری که از آن کوچکتر است امتداد می‌یابند و این کناره ،ساحل دریای کوغه و ورهم نام دارد که دریاچهٔ غانه و حبشیان سیاه بدان می‌ریزد .طول این کناره به اندازهٔ پانزده روز و عرض آن چندرِ ده روز است و دو جزیره در آن قرار دارد .سپس ساحلهای این اقیانوس به کنارهٔ بزرگی کشیده می‌شوند که دریای لبلابه "بالام مفخمه ،بنابر زبان مردم اندلس" گفته می‌شود و در این کناره ،برونشوی تنگهٔ دریای روم واقع است .طول این ساحل از مرزهای شوش دور تا مرزهای طرسوس اندلس امتداد دارد و مگر به وسیلهٔ

جزیره‌های ششگانهٔ خالده که به زودی وصف آنها می‌آید برای آن عرضی دانسته نشده است .آنگاه ساحلهای این اقیانوس تا کنارهٔ کوچکتری به نام دریای قادس که از شمال مجاور اندلس است ،کشیده می‌شوند .طول این کناره به اندازهٔ یکماه و پهن ترین عرضش شش تا چهار روز راه است .دراین‌دریا جزیره‌ای است که بتی از مس سرخ زراندود به‌نام قادس در آن قرار دارد که به زودی وصف آن می‌آید سپس سواحل این اقیانوس از مرزهای دریای قادس تاکناره‌ای باریک و دراز همچون دایره‌ای امتداد می‌یابد که پهن‌ترین‌عرض آن سه روز است و لیکن هیچکس از اهل دانش طولش را ندانسته است .این کناره ،دریای نکلطره نام دارد .سپس ساحلهای اقیانوس از این کناره ادامه می‌یابند و در شمال به‌سوی غرب می‌پیچند و در آنجا کنارهٔ بزرگی به نام دریای ورنک تشکیل می‌دهند. ورنک نام طایفه‌ای گنگ و بی زبان است که چون سخنی بفهمند در نمی‌یابند و ورنک صقلب صقالبه هستند .کنارهٔ فوق همان دریای ظلمت شمالی است که در نزدیکی ساحلهای آن پنج جزیره قرار دارد که وصف آنها خواهد آمد سپس سواحل این اقیانوس در شمال و غرب کشیده شده به اقلیم ظلمت می‌پیوندد .دربارهٔ آن مقدار از این سواحل که در اقلیم ظلمتند اطّلاعی در دست نیست .این اقیانوس همانند اقیانوس شرقی مدّ و جزر دارد و عنبر خام از خلیجها و شاخه‌های آن بر بیشتر کنارها و ساحلهایش بیرون‌افکنده می‌شود.

عنبر از چشمه‌هایی در میان کوههایی که در ته دریای شور فارس و حبشه و هند ومغرب و چین‌ودریای موسی واقعند بیرون می‌آیدو پاره‌های آن با یکدیگر ترکیب‌می‌شوند. عنبر به هنگام بیرون شدن از چشمه ،سخت فوران می‌کند وبسی گرم است ولیکن چون با سردی آب برخورد کند بر روی سنگهای کف دریا بسته می‌شود و منجمد می‌گردد و به صورت پاره‌هایی خرد و درشت در می‌آید .بسته شدن عنبر همچون بسته شدن شمعی‌است که پس از دوب شدن ،با آب سرد برخورد کند .عنبر بر روی تخته سنگهای کف‌دریا باقی می‌ماند تا در زمستان که دریا به هیجان آید و عنبر را پاره پاره از سنگ جدا کندو

به سطح آب فرستد و عنبر به وسیلهٔ موجهای دریا به ساحل افکنده شود. بهترین نوع عنبر بر ساحل شحر از شهرهای مهره افکنده می‌شود که بازرگانان آن را فرا می‌چینند و به شهرها می‌برند. گاهی هم این عنبر را ماهیی به نام اوال می‌بلعد و به علّت حرارت بسیار آن می‌میرد و امواج آن را به ساحل می‌اندازند آنگاه صیّادان شکم آن را پاره می‌کنند و عنبر را از آن بیرون می‌آورند. این گونه را که بسی خوش بو است بلعیده و گونهٔ دیگرش را خام می‌نامند. چون امواج، عنبر را به ساحل دریا اندازند اگر جانوری از آن بخورد می‌میرد و اگر پرنده‌ای بدان نوک زند نوکش جدا می‌افتد و چون بر روی آن پا گذارد چنگالهایش در آن فرو می‌رود و چون اندکی از آن بخورد می‌میرد. دربارهٔ جانور عنبر حدیثی راستین آمده است، بدین قرار که رسول خدا ــ درود بر او ــ سیصد مرد سپاهی را پنهانی به جایی فرستاد و ابوعبید پسر جراح را فرماندهٔ آنان گردانید، چون مبلغی راه پیمودند گرسنگی بر آنان چیره آمد تا به جایی که هریک از آنان در هر شبانروز بخوردن یک خرما روزی می‌گذارد. در این هنگام ایشان بر ساحل دریا راه می‌پیمودند که با جسد جانور عنبری همچون تپّهٔ شن بزرگی برخوردند. همانجا توقّف کردند و یک ماه تمام از آن روزی بر گرفتند تا با جان اول آمدند و فربه شدند و روغن گودی چشمانش را با مشت در سبوها ریختند. ابوعبیده توانست سیزده مرد را در گودی چشم آن جانور بنشاند و جای دهد و نیز یک دنده از دنده‌های آن را بر کند و روی زمین گذاشت سپس بزرگترین شتر را بیاورد و بلندترین آن مردان را بر آن سوار گردانید و دستور داد تا آن مرد، سوار بر شتر زیر کمان آن دنده بایستد. چون مرد زیر دنده قرار گرفت سر او به زیر دنده نرسید. در بازگشت، از گوشت آن ماهی برای خود توشهٔ راهی فراهم ساختند تا به مدینه رسیدند و به شهر در آمدند و این اتّفاق را نزد پیامبر خدا ــ درود بر او ــ باز گو کردند. پیامبر فرمود این روزیی بوده که خداوند برای شما فرستاده است، آیا پاره‌ای از آن نزد شما هست تا به ما دهید؟ آنان پاره‌ای از آن گوشت خدمتش دادند و حضرتش بخورد. برخی دیگر می‌پندارند عنبر، سرگین جانور اوال است.

فصل ششم

دربارهٔ جزیره‌های دریای سبز که نزدیک به سواحل آن دریا قرار دارند وجزایرخالدات ازآن جمله‌اند وذکر داستان شگفت انگیزی که سمرقندی آورده است

دانشمندان گویند بزرگترین‌دریاهای گیتی سه‌اند ،نخست اقیانوس محیط و دوم دریای نیطس وسوم دریای خزر .امّا اقیانوس ،زمین را ازهر سواحاطه کرده‌است و شش جزیره در آن با نام جزیره های سعادات و خالدات در مغرب شناخته شده‌اند .

ابوعبیدة البکری در کتاب *المسالک و الممالک* گوید :جزیره‌های سعادت‌روبروی طنجه قرار دارند و به یونانی قرطیانس نامیده می‌شوند و مگر یکی ، همهٔ آنها را آب فرا گرفته است .آن یک جزیره ،سعیده نام دارد و از آن جهت بدین نام‌خوانده می‌شود که در همهٔ جنگلها و بیشه‌های آن میوه‌های گوناگون و نیکوی خودرو بدون آبیاری شدن به دست می‌آید و همچنین در میان آن ریاحین گوناگون به جای خار ویا گیاهان دیگری که هیچ سودی برای آدمیزاد ندارند ،می‌روید .باقی این جزیره‌های ششگانه در غرب شهرهای بربر نزدیک به هم پراکنده شده‌اند .

اتّفاق را بادی سخت بر کشتیی‌وزیدن گرفت به طوری که سرنشینان آن یارای هدایت کشتی را نداشتند تا باد آن کشتی را به یکی از این جزیره‌های دور دست افکند چون سرنشینان کشتی فرود آمدند و در آن جزیره به کاوش پرداختند از حال و چگونگی دیگر جزیره‌های باز ماندهٔ آنجا نیز آگاهی یافتند و هر چیز شگفت‌آور و دل پسندی‌که دیدند بر بار خود بیفزودند و با خود آوردند .مردمان آن جزیره نیز از اینان بسی در شگفت ماندند وگفتند ما پیش‌از شما هیچ کس‌را ندیدیم که از سوی خاور نزد ما آید و

می‌پنداشتیم که در این اقیانوس مگر آب هیچ چیز دیگری نیست سرنشینان آن کشتی پس از آنکه چندین بار نزدیک بود غرق شوند ،بازگشتند و به شهرهای اندلس رسیدند. پادشاه آن سرزمین از آنان پرسید از کجا آمده‌اید و آنچه که با خود دارید ازکجاست؟ آنان شاه را از چگونگی کار خویش آگاهی دادند .شاه کشتیها فراهم آورد و بدان سوی روان گردانید و لیکن آن کشتیها بر هیچ جزیره‌ای از آن جزیره‌ها دست نیافتند وبیشتر آنها در هم شکستند و سر نشینان آنها به سبب اضطراب دریا و تندی بادهای سخت از بین رفتند.

سر نشینان آن کشتی فاصلهٔ جزیره‌های سعادت تا آغاز ساحل اندلس را اندازه گرفته و آن را ده درجه گفته‌اند.

دراین‌دریادر پس شهرهای صقالبه دو جزیرهٔ بزرگ یافت‌می‌شود که یکی جزیرهٔ ارمیانوس مردان و آن دیگر جزیرهٔ ارمیانوس زنان است .در جزیرهٔ نخست تنها مردان زندگی می‌کنند و در جزیرهٔ دوم مگر زنان ،کسی را بدان راه نیست .اینان هر سال به گاه بهار دو ماه با هم می‌آمیزند و ازدواج می‌کنند سپس از هم جدا می‌شوند.چون کسی بخواهد به این جزیره‌ها برود به سبب بسیاری‌ابر و مه وتیرگی دریاو بلندی موجها ،آنها را نمی‌بینند.از این گونه چیزهای شگفت انگیز بر روی زمین بسیار است که جز بر حسب اتّفاق کسی به وجود آنها پی نمی‌برد و آنها را نمی‌بینند.در باختر این دوجزیره، دو جزیرهٔ دیگر قرار دارد که درختانی تنومند و بلند و کوههایی انبوه از درختان و میوه‌ها در آنهاست و بیشتر پرندگان آنها سنقرهای سفید و خاکسترین‌اند.

سمرقندی در کتاب خود حکایت می‌کند که چون اسکندر به گشودن شهرها و رودها و کوهها و دریاچه‌ها و کرانه‌های زمین پرداخت و اخبار و طرف و تحف هر جایی نزد وی عرضه شد خواست تا ساحل اقیانوس را بداند پس چندین کشتی که هر یک از آنها به صورت گنبدی بر آمده و مسقّف بود به طوری که شناخته‌نشوند، آماده ساخت وآب و توشهٔ بسنده در آنها گذارد و فرمود که هر کشتی یک سال تمام بر

یک راه، یکنواخت در آبهای اقیانوس به گردش پردازد تا خبری برای او بیاورد. پس آن کشتیها روان شدند و همه از روی یک ستارهٔ معیّن به‌راههایی نزدیک به هم در دریا پراکنده شدند تا یک سال تمام سر آمد. لیکن جز سطح آب و جانوران درشت اندام و بزرگ جثّهٔ مشهوری که همچون مناره‌ای بلند و ستونی استوار از دریا سر بر می‌آوردند و نیز ماهی تنّ و اژدها و جانورانی همانند آنها چیز دیگری ندیدند. بعد از گذشت یکسال همهٔ کشتیها برگشتند مگر یک کشتی که برخی از سرنشینان آن به دیگر همسفران خود گفتند بهتر است ما یک ماه دیگر به راه خود ادامه دهیم شاید بر خبری دست یابیم که بدان وسیله نزد پادشاه خویش سفیدروی شویم و در بازگشت، برای جلوگیری از کمبود آذوقه خوردن و آشامیدن خودرا تااندازه‌ای کاهش خواهیم داد پس کمتراز یک‌ماه به راه خودادامه دادندتابه کشتیی رسیدندکه‌گروهی ازمردم درآن نشسته بودند. چون دوکشتی به‌هم رسیدند سرنشینان آنهاسخن یکدیگرا درنمی‌یافتند. فرستادگان اسکندر زنی بدانها دادندو مردی ازآنان پس گرفتندو به‌نزد اسکندر بازگشتند وآن‌مرد را بازنی که در کشتی همراهشان بود زناشویی دادند. کودکی از آندو به دنیا آمد که سخن پدر و مادر خود را می‌فهمید. آنان به آن زن که تا اندازه‌ای به زبان شوی خود آشنا شده بودوسخن می‌گفت و آن مرد نیز پاره‌ای ازسخنان زن خودرا در می‌یافت، گفتند از شوی خود بپرس از کجا آمده‌ای؟ پاسخ آورد از آن سوی اقیانوس. پرسیدند برای چه آمده‌ای؟ گفت پادشاهمان ما را فرستاده است تا از چگونگی این سوی اقیانوس آگاهی بیابیم. پرسیدند آیا در آن سوی اقیانوس پادشاه و کشوری باشد؟ گفت آری سرزمینی گسترده‌تر و فراختر و پادشاهی بزرگتر و با شکوه‌تراز اینجا. گفتند ما از آنجا مگر آب چیزی دیگرنمی‌دانستیم و خداوند به‌درستی این سخن آگاهتر است.

باب پنجم

دربارهٔ دریای روم که به‌یونانی نیطس خوانده می‌شود و برونشو آن از خلیج اسکندر مز قاق است و سخن از مرزها و کناره‌ها و آبخست‌ها و شگفتیهای آن و علّت نسبت آن خلیج به اسکندر و این باب شش فصل است

فصل اول

دربارهٔ خلیج اسکندر و علت انتساب آن به‌اسکندر ووصف مساحت آن

تاریخ نگاران می‌پندارند که اسکندر این خلیج را کنده و آن را برای فرا گرفتن و غرق ساختن برخی از مردمان و سرزمینهایشان، از اقیانوس روان ساخته است. گروه دیگر می‌پندارندکه اسکندر این خلیج را کنده است تاحدّ فاصلی بین مردمان سر زمین‌اندلس و بربر و مردم بیابان عدوه و اشبان باشد و ایشان را از غارتهایی که بر مردم‌وبریکدیگر وارد می‌آوردند باز داردو البتّه این امر پس‌از شکایتی بودکه مردم از ایشان نزداسکندر کردند. دیگران می‌پندارند که اسکندر این خلیج را نکنده است بلکه‌می‌گویندوی بر روی آن پلی بر سر پایه ها و طاقهایی بنا نهاد که پس ازاتمام آن ،آب دریا برآمد وافزایش یافت وآن جسر و پلها را فرو برد و از روی آنها گذشت و تاکنون چون مسافری بر این خلیج بگذرد وآب دریا ساکن و موج آرام و مدّ و جزر کم باشد، آن پلها را در زیر آب می‌بیند. درازی عرض این خلیج هیجده میل است و جسری را که اسکندر بنانهادبرروی تنگ ترین جای آن، که برای بنای چنین پلی مناسب بوده، قرار دارد وآن چهار هزار گام یعنی برابر با درازی یک میل است. اسکندر آنجا را با هفتاد و دو برج به هفتاد طاق بخش کرد که قاعدهٔ هر طاق با برج خود پنجاه ذراع بود و این‌کار را از ساحلهای طرفین خلیج آغاز کرد و تا میانهٔ آب به پایان رسانید.

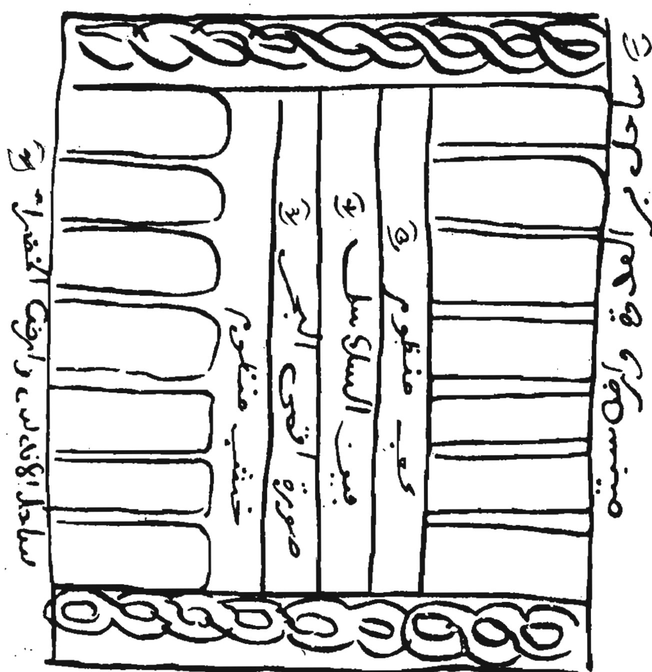
هندسه دانان گویند چگونگی بنای این جسر چنان است که اسکندر در دو کنار خلیج تا آنجا که اضطراب امواج امکان می‌داد سدّی بنا نهاد تا به گودی آب رسید که

موّاج و متلاطم بود پس بر روی آب کشتیها و قایقهایی همچون جسری قرار داد و برخی را به برخ دیگر با ریسمانها محکم بست تا آن کشتیها به یکدیگر سخت پیوسته شدند سپس سر وصلهای زنجیرهای آهنین و استواری را به هم بسته و آنها را یکی پس‌ازدیگری در آن کستیها به هم پیوند داد تابه صورت یک زنجیر از این سو تا آن سوی‌دیگرخشکی رسانید سپس اطراف آن‌را از هر دو سو محکم ساخت آنگاه به همین ترتیب سه زنجیر دیگر برکشید و میان هر دو زنجیر کشتیها و قایقهایی به صورت جسری محکم منظّم کرد به طوری که میان هر دو جسر فضایی به اندازهٔ چهل ذراع همانند این نمونه ها که‌شکل آنها را می‌بینی قرار داد سپس بر روی آب دریا بین آن جسرها چوبهایی بلند و محکم که به وسیلهٔ میخ و قیر و لیف به همدیگر پیوسته و داخل گردیده بود ، گسترانید تا به جائی که آن گسترده همچون بوریایی پهن بر روی آب که همان فضای خالی میانهٔ آن زنجیرها بود درآمد آنگاه همانند آن گستردهٔ چوبین به تعداد برجهای میان طاقها، پوشش هایی از چوبهای سخت و استوار درست کرد . چون این کار به پایان رسیدبر روی هر گستردهٔ چوبین ، دیواره‌ای چهارگوش از چوب سخت و لوحه های آهنین به اندازهٔ بالای انسانی بر پا داشت و در میان آنها ستونهایی از سنگ و آهک بنا نهاد ، هر چند آن دیواره‌های چوبین را بالا می‌برد ستونهای سنگی را نیز در میان آن دیواره ها بالا می‌آورد تا آن گستردهٔ چوبین به کف دریا رسید[و صورت برجی را داشت که از سنگ سخت در میان جداره و غلافی همانند صندوقی از چوب میخ دار محکم با لایه هایی از قیر و لیف بنا شده باشد]چون هریک از آن ستونها بر روی گسترده های چوبین به کف دریا رسید و در آب به صورت برجی استوار میانهٔ زنجیرها درآمد ، دیوارهایی بر روی آنها بنا نهاد تا از آسیب موج و افزایش مدّ دریا بلندتر باشند . سپس‌آن بنا رایکسال به حال خود رها ساخت تا دوباره به اتمام و اصلاح آن پرداخت . آنگاه پایه ها و بن طاقها بر روی آن برجها قرار گرفت و برای طاقها قالبهایی تهیّه گردید که بر روی‌پایه‌ها بسته شدند . پس از این کار یک سال دیگر آن بنا ترک گردید آنگاه جسری با طول‌بیش

از چهار هزار و دویست ذراع بر این بنا افزوده شد تا اینکه آب دریا طغیان کرد و آن جسر را فرو برد و آن طاقها و برجها را فرا گرفت و از شهرها گذشت و به آنجا رسید که رسید.

اینک مسافرانی که از این دریا می‌گذرند از دیدن این بنا متحیّر می‌شوند چه آنگاه که دریا آرام و باد بازایستاده است دیواره ها و ستونها و بناهایی پای‌برجا درعمق آب‌به چشم می‌بینند. خلیج اسکندر بسی پر تلاطم و موّاج است تا به جایی‌که‌گذرندگان براین دریا از ترس غرق و بیم‌موج سختیها‌می‌بینند. اضطراب این خلیج‌ناشی ازمجاورت آن با اقیانوس است. آغاز بستراین خلیج از ارتفاع‌سی‌وشش درجهٔ عرضی‌دراقلیم‌چهارم است واین شکل برجی از برجهای فوق است که در کف دریا قرار دارد و همچنانکه می‌بینی از سطح‌آب سربرآورده و نموداری از زیبایی این بنامی‌باشد و خداآگاهتراست.

(ش ۱۳).



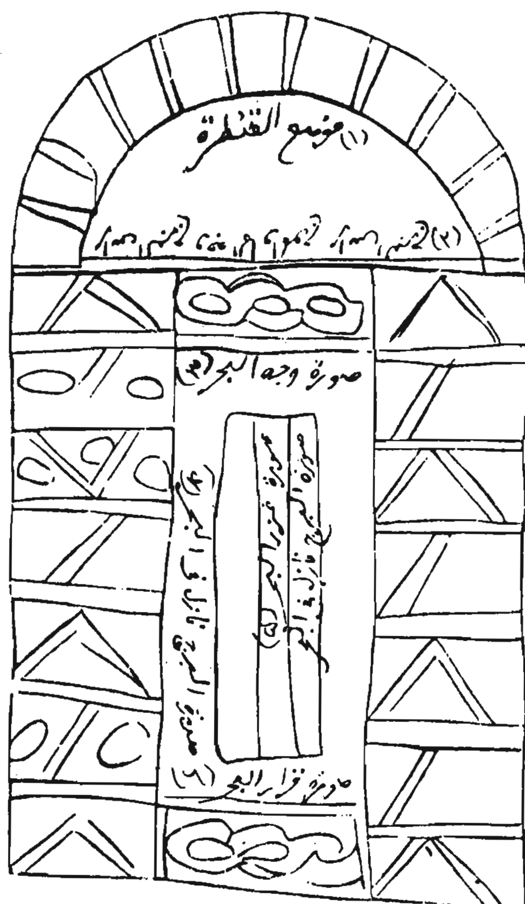
۱ = ساحل برالعدوة و ارض سبته: کنارهٔ بیابان عدوه و سرزمین سبته.
۲. ساحل الاندلس و ارض الخضراء: ساحل اندلس و سرزمین خضراء.



۳ . صورة اقصى البحر : نمای عمق دریا

۴ . بین السلاسل : فاصلهٔ میان زنحیرها .

۶ . خشب منظوم : چوبها و الوارهای به هم پیوسته و منظّم .



۱ . موضع القنطرة : جای پل

۲ . رأس البرج و وجه الماء : سربرج و روی آب .

۳ . صورة وجه البحر : نمای روی دریا .

۴ . صورة البرج نازل فی البحر : نمای برج که در عمق دریا فـرو نشسته است .

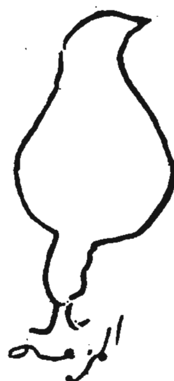
۵ . صورة فرز البحر : نمای گشادگی و فراخی میان دو برج‌در دریا

۶ . صورة قرار البحر : نمای کف دریا .

فصل دوم

دربارهٔ مساحت دریای روم و وصف گسترش و نامگذاری کناره‌های آن

دانشمندان می‌گویند: دریای طنجه و سبته و روم که دریای مانیطس نیز خوانده می‌شود و پیش از این ذکر آن آمد، چون از خلیج اسکندر (زقاق) بیرون گردد در میانهٔ دو کوه، گسترده می‌شود و به سوی مشرق در طول پنجاه و هشت درجه می‌گراید که این اندازه برابر با یک هزار و بیست و شش فرسنگ و نیز برابر با سه هزار و هفتاد و شش میل است و تنگترین و فراخترین عرض آن از سی تا چهل و سه درجه است که آن نیز دویست و سی و هفت فرسنگ و یا هفتصد و یازده میل است. این دریا میان علایا و اسکندریه قرار دارد و مسافت آن سی و هفت مرحله است و نسبت به دریای جنوب که گرم و خشک و نسبت به دریای شمال که سرد و مرطوب است، طبیعتی گرم و مرطوب دارد و خشکی دریای جنوب ناشی از غلبهٔ نمک بر آن و حرارت بسیارش است. گودترین نقطهٔ دریای روم سیصد باع یا بیشتر از آن است و آغاز گسترش و پهنی آن از زقاق در سرزمین بربر، پایین‌تر از سبته و قصر جوزا است که قصر عبدالکریم نیز نامیده می‌گردد و تا مزمّه کشیده می‌شود و در آنجا به صورت دریایی بزرگ همانند خرطومی خمیده در می‌آید و دریای مزمّه نام می‌یابد و این شکل آن است (ش ۱۴)، سپس با همان صورت گسترده در سرزمین آفریقا تا برقه و اسکندریه کشیده می‌شود و در آنجا پس از گرد و خمیده شدن به صورت دو دایرهٔ به هم پیوسته در می‌آید (ش ۱۵) سپس به شمال بیابان اسرائیل (تیه) بر می‌گردد و قسمت بالای آن، دریای شام را فرا می‌گیرد و به سرزمین فلسطین و ساحلهای شام می‌آید تا به دامنهٔ باختری



" ش ۱۴ "

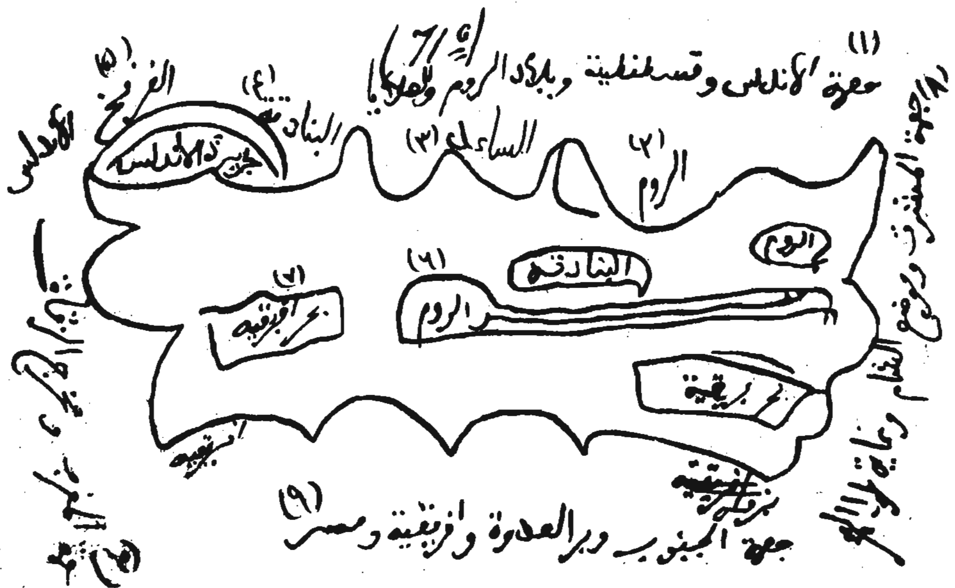


" ش ۱۵ "

لبنان پیوندد و از طرابلس شام تا لاذقیّه و انطاکیه و دامنهٔ کوه اقرع و سُوَیْدیّه و أذنه می‌گذرد و از آخر شهرهای سیس به سوی باختـر می‌پیچد و از شهرهای روم تا علایا و انطالیه و اشکری و شهرهای جلالقه تا شهرهای خریاط و سرزمین مصطکی و آن شاخـه‌ای که‌خلیج‌قسطنطنیه‌نامیده می‌شودونیز خودشهرقسطنطنیه‌گذشته ، درمغرب ، شهرهای‌جنوه‌تا بندقیةوبیزان‌وشهرهای‌سردانیه‌وبرشلونه‌وجزیره‌بلنسیه‌وشهرهای‌اندلس‌وکوه‌های‌میرقه‌سپس جزیرهٔ خضراء راتاهمان‌تنگه‌ای‌که‌این‌دریا ازآن‌گسترش‌می‌یابدپشت‌سرمی‌گذارد .واین‌دریای رومی‌رامدوجزری‌است‌که‌همچون‌اقیانوس‌باکامل‌شدن‌وکم‌گشتن‌نورماه‌درهرشبانروزاتّفاق‌می‌افتد.

دانشمندان دربارهٔ شاخه‌ای که ازاین دریا در نزدیکی قسطنطنیه‌بیرون‌گردیده است اختلاف کرده‌اند برخی می‌پندارند که این شاخه از دریای نیطس که همان دریای سیاه است و دریای روس نیز خوانده می‌شود بدین دریا داخل‌می‌گردد و دریای روس نیز به دریای ورنگ و صقالبه پیوسته است . برخی دیگر می‌پندارند که دریای روم همان است‌که از این شاخه به دریای روس می‌ریزدو دریای روس به سبب حدّفاصل شدن‌سرزمین بزرگ اروپای غربی و سرزمینهای گسترده‌ای که از اندلس تا ماوراءالنّهر وبیابانهای قبچاق‌کشیده شده است ، نمی‌تواند به دریای ورنک بریزد و این راه را جز رودحلوه‌رودی دیگر نمی‌پیماید . گفته می‌شود طولانی ترین قسمت این دریا از تنگهٔ اسکندر (زقاق)

واصقلیّه و رودس تا شمال قبرس و انطاکیه است که پنج هزار میل می‌باشد در این دریا بیش از یکصد و هفتاد جزیره است که قبلاً به وسیلهٔ طوایف فرنگیان آبادان و مسکون بودند لیکن مسلمانان در جنگهای صدر اسلام بیشتر آنها را ویران ساختند و برخی از آنها به همان صورت خراب و ویرانه باقی ماندو برخی دیگر رارومیان و غربیان آبادان گردانیدند و خدا داناتراست و این شکل سادهٔ همگی دریای روم و مرز های آن است بی آنکه از نظر جغرافیایی تنظیم یافته باشد. (ش ۱۶).



۱. جهة الأندلس و قسطنطنية و بلاد الروم و العلايا: کنارهٔ اندلس و قسطنطنیّه و روم و علایا. ۲. روم. ۳. الساعد: خلیج قسطنطنیه. ۴. خلیج بنادقه. ۵. فرنگ. ۶. بحرالروم: دریای روم. ۷. بحرافریقیه: دریای افریقا. ۸. جهه المشرق و موضع الشام و غاية طول البحر: سوی مشرق و سرزمین شام و پایان طول دریا. ۹. جهة الجنوب و بّرالعدوة و افریقیه و مصر: سوی جنوب و بیابان عدوه و افریقا و مصر. ۱۰. جهةّ المغرب ومخرج الزقاق: سوی مغرب و برنشوی تنگه.

فصل سوم

دربارهٔ مساحت وجزایر دریای روم وشگفتیهایی که در آنها است

از جملهٔ جزیره های دریای روم جزیرهٔ اصقلیه را می‌توان نام برد که روبروی افریقاواقع است و آنگاه که به دست مسلمانان بود دانشمندان و ادیبان و فرزانگان بسیاری در آن بودند و این سرزمین با اندلس برابری می‌کرد. شکل آن سه گوش و پیرامون آن پانصد میل است و کوهها و درختان و میوه ها و رودها و شهرها و دژهای بسیاری بر کناره های آن واقع است و از شهرهای مشهور آن بلرموه است که پادشاه در آن سکونت داشته و حومه و اطرافی وسیع دارد. آنگاه که مسلمانان این شهر را فتح کردندبزرگترین‌شهرهای جزیرهٔ اصقلیه به شمار می‌آمد که پادشاه از آنجا به شهر خالصه نقل مکان کرد. شهر خالصه شهری تازه سازاست که به روزگار ابوالقاسم المهدی به سال سیصد و پنج‌ساخته شد.

دیگر شهر قطانیه است که قبلاً شهری بزرگ بود و آتش فشانی که در این‌جزیره به وجود آمد آن را سوزانید و از بین برد، تا انبرور شهری دیگر به جای آن بنا نهاد و آن را غسطاره نامید.

دیگر شهر مسینه است که بر کنارهٔ این جزیره بنا شده است.

دیگر شهرسرقوسه‌است‌که‌آن نیز بر کنارهٔ دیگر این جزیره بر پا شده و دریاآن را از سه سوفراگرفته‌است‌و پلی دارد که از روی آن بدین شهر آمد و شد می‌شود.

دیگر از شهرهای دور از ساحل این جزیره، شهرهای شاقه و مازر و کرکنت و نوطس و شکله و طبرمین و قصر یانه و رغوش و غنطه وَرْمَطه‌و امیش ویرتیه وشهرهایی‌دیگر

را که قابل ذکر نیستند می‌توان نام برد. در این جزیره چهارده روستای بزرگ واقع شده است و پاره‌هایی آتشین همچون جسم بی سر آدمیزاد از آن به آسمان پرتاب می‌شوند و بعد از آنکه مسافتی به هوا بروند بر روی آب دریا فرود می‌آیند. دراین جزیره سنگی به نام سنگ پا است که با آن پا را می‌سایندو روبروی این آتش فشان کوهی درمیان جزیره‌ای قرار دارد که کوه لکام خوانده می‌شود و بسی بلند و مشرف بر دریاست و بر دامنهٔ آن درختان فندق و عرعروشاه‌بلوط بسیاراست وبرفرازآن دهانه‌ای است که همچون دهانهٔ آتش فشان از آن آتش بیرون می‌آید و در شب از راهی دور در میان دریا دیده می‌شودو نیز دود آن در روز به چشم می‌خورد و گرداگردش را خاکستر نرم بسیاری فرا گرفته‌است و به سبب نزدیکی آتش در قسمتهای بالای آن هیچ کس‌نمی‌تواند بدان کوه بر شود ونیز از این دهانه سنگهایی ریزتر از سنگهای دیگر آتش فشانها بیرون می‌آید که گاهی از آن سرازیر شده و برکناره‌ها و اطراف کوه،سیلان می‌یابد وآن کناره ها و دیگر جایهایی راکه از آنها می‌گذردمی‌سوزاند و آنها را به صورت ریم آهن در می‌آورد. مسافران دریا می‌پندارند آتش های میان این دو کوه با هم در ستیز و کشتارند و آتش این جنگ هیچگاه از این دو کوه فرو کش نمی‌کند. یونانیان این کوه را به سبب کانهای طلا و جیوه و گوگرد و غیره که در آن است کوه طلا نامیده‌اند.

دیگر جزیرهٔ یابسه است که روبروی جزیرهٔ اندلس قرار دارد و طول و عرض آن دو روز در یک روز راه است. در این جزیره شهری کوچک و دیوار دار وجود دارد.

دیگر جزیرهٔ بلنسیه است که مسافت آن سه روز در دو روز راه است و در آن، دو شهر آبادان قرار دارد.

دیگر جزیرهٔ میرقه است که جزیره‌ای آبادان می‌باشد و مسافت آن دو روز در دو روز راه است. دیگر جزیرهٔ مانورقه است که طول و عرض آن دو روز در نیم روز راه است و شهری آبادان دارد. این دو جزیرهٔ اخیر از آن کاتالونیها[1] (کاطلان) هستند.

۱. کاتالونی: ناحیه‌ای است در اسپانیا.

دیگر جزیرهٔ رودس است که روبروی شهرهای فرنگ است و پیرامون آن یکصد و هشتاد میل‌است و دو دژ در آن قرار دارد.

دیگر جزیرهٔ سردانیه است که طول آن دویست و هشتاد میل و عرضش یکصدو هشتاد میل است و سه شهر داردکه کانهای نقره در آنهابسیار است. ساکنین این جزیره رومیانی وحشی هستند که در برابر سختیها و کارهای طاقت فرسا بدنهایی بردباردارند و در مذهب با فرنگیان مخالفند.

دیگر جزیرهٔ بلبونس است‌که پیرامون آن هزارمیل است و ازآنجا راهی به سوی خشکی درازی که شش میل عرض دارد کشیده شده است در این جزیره بیش از پنجاه‌شهر است که پانزده شهر بزرگ و استوارآنها که از همه مشهورترند در دست فرنگ‌است. دیگر جزیرهٔ مالطه است که طول آن هفتاد میل و عرضش سی میل است و در آن‌شهری‌به‌همین نام یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ بزرگ قوصره است که سرزمینهایی راه نایافته و غیر مسکون دارد. مردمان این جزیره می‌پندارند جنّیان در آن جزیره بر مردم پیدا می‌آیند و شیطان خوانده می‌شوند.

دیگر جزیرهٔ جالطه است که به جزیرهٔ غنم شناخته شده است و در آن رمگان بی‌شماری به چشم می‌خورد که می‌چرند و زاد و ولد می‌کنند و مردم مگر به ندرت ازآنها سرنمی‌بُرند. این گوسفندان همانند دیگر جانوران وحشی، گریز پا و غیر اهلی هستند. دراین‌جزیره دیری به نام دیرالغنم یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ اقریطش است که روبروی برقه واقع و طول آن سیصد و سی میل است و در آن، دو شهر به نامهای خندق و ربض الجبن یافت می‌شود و کان طلا بسیار دارد و بنگ اقریطشی وافتیمون نیکو از آنجا به دیگرشهرها می‌برند.

دیگر جزیرهٔ قبرس است و قبرس نام مس است چه این کان در آنجا بسیاریافت می‌شود. پیرامون این جزیره یکهزار و پانصد میل است و از شهرهای بزرگی که درآن‌قرار

دارنــد ،نمسون و فــاف و ماغوصه و افقسیــه رامی‌توان نام‌برد که این شهراخیرپایتخت است و در میانهٔ این جزیره قرار گرفته و باقی این شهرها بر کناره های جزیره واقعند. دشتها و همواری های این جزیره به سرزمین مصر و گِل آن به ابلیز (گِل لایه هــای رود نیل) و کوههای آن به کوههای شام و روم همانند است .دراین جزیره کوهی است که‌بر آن بتی تراشیده قرار دارد و دیری بزرگ و صلیبی به نام صلیب صلبوت در نزدیکی آن واقع است. این صلیب چوبی است که رویهٔ آن با آهنِ مطلّی پوشانیده شده و در میان ستونهایی بزرگ از سنگ مغناطیس، معلّق قرار گرفته است. این بت را کافران و شیاطین نصاری از روی جهل و گمراهی خویش ساخته‌اند.

دیگر جزیرهٔ ارواد در نزدیکی مرز انطرسوس است که شش میل طول وشش میل عرض دارد و در آن دژی است که آن را معاویه پسر ابی سفیان در اوّلین نبردبا روم‌فتح کرد و شهر انطرسوس را بر روی آثارساختمانی کهن بنا نهاد.

دیگر جزیرهٔ کوچک نخله است که روبــروی طرابلس شام قرار دارد و سه جزیرهٔ کوچک به هم پیوسته بین این جزیره تا ساحل واقع شده است.

دیگر جزیرهٔ الموت است که جزیره‌ای کوچک است و کسی درآن سکونت نمی‌کند چه گیاهان و درختانی در آن است که بو و شیره و خوردن پاره‌ای از آنها آدم را می‌کشد و برگ این درختان به برگ درخت نخود و سداب همانندااست.

دیگر جزیرهٔ غراب در نزدیکی ساحل سردانیه است. درآنجا بر فراز کوهــی کلیسایی است که گنبدی بلند دارد و بر فراز آن گنبد کلاغی است که شب و روز دیــده می‌شود و همواره می‌پرد و می‌نشیند و گرداگرد کلیسا می‌گردد. چون کسی بر آن کوه بالا رود آن کلاغ را نمی‌بیند و حال آنکه رفیق وی از پایین می‌تواند آن را ببیند. بر فــراز آن گنبد حفره‌ای است که آشیانهٔ کلاغ در آن قرار دارد. چون یک یا چند کس آهنــگ زیارت آن کلیسا کنند آن کلاغ به شمارهٔ آن کسان بانگ برمی‌آورد و اهل کلیســا را از آمدن آنان آگاه می‌کند.

دیگر جزیرهٔ دیر در سخت ترین و تنگ ترین جاها و راههای دریای قسطنطنیه است که طول آن دو میل در نیم میل است. دیری که این جزیره بدان نام یافته است در طول سال زیرآب پنهان است مگر روز بیست و چهارم حزیران که از زیر آب سر برمی‌آورد و مردم آهنگ زیارت آن و ادای نذورات خویش می‌کنند. چون روز برآمدن دیر از میان آب فرا رسد آب از گرد آن دور می‌شود و آن دیر تا نزدیک شامگاه از میان آب بیرون می‌ماند آنگاه بار دیگر به زیر آب فرو رود و تا سال آینده که آب آن را درهمان روز معیّن به جا گذارد در زیر آب باقی می‌ماند.

دیگر جزیرهٔ کوچک لزقه است که در آن شهری با همین نام واقع است.

فصل چهارم

دربارهٔ خلیج بنادقه واستانبول‌در دریای‌روم وسخن ازجانوران شگفت انگیز آن

دانشمندان می‌گویند از دریای روم دوخلیج بیرون می‌آید که نخستین‌خلیج بنادقه‌ودوم خلیج قسطنطنیه خوانده می‌شود و امّا خلیج بنادقه خلیجی گسترده و فراخ است که دهانه‌ای تنگ ندارد بلکه خلیجی بزرگ است که مدخل آن را دو کناره به فراخی هفتاد میل تشکیل می‌دهند. اطراف این خلیج را شهرهای با شکوهی از فرنگیان فرا گرفته‌است. خلیج بنادقه دارای منزلگاهها و قلعه‌ها و دژها است و شش جزیره دارد که سه جزیره در یک ردیف و سه جزیره در ردیفی دیگر قرار گرفته‌اند و در آنها شهرهایی آبادان است و لیکن سه شهر گسترده در کناره‌های این خلیج بی بهره و مهمل مانده‌اند و امّا خلیج‌دوم تا نزدیکی استانبول کشیده شده و قسطنطنیه خوانده می‌شود و به یونانی مانیطس نام دارد و دهانهٔ آن رو به جزیرهٔ قبرس‌از سوی شمال قرار گرفته و پهنای آن به اندازهٔ یک تیر پرتاب است. گفته می‌شود بر دو کنارهٔ این خلیج دو برج است که دو سرزنجیری به‌آنها بسته شده است و مسافران دریایی را از داخل شدن به خلیج باز می‌دارد مگر آنکه نگهبانان و متصدّیان اجازه ورود دهند. این خلیج به اندازهٔ دویست و پنجاه میل می‌رود تا به دریایی که سیاه یا دریای طرابزنده و روس خوانده می‌شود بریزد و شهر استانبول را در غرب از دو سو احاطه می‌کند. در مشرق این خلیج زمین مصطکی قراردارد که سرزمینی پر درخت، باکوههایی راه نایافته‌است. عرض خلیج‌قسطنطنیه‌درنزدیکی این سرزمین سه میل است که تا سی فرسنگ امتداد یافته و به دریای مانیطس می‌ریزد و عرض

دهانهٔ آن در این محل شش میل است .

ابن حوقل می‌گوید: شاخهٔ سومی از این دریا در شمال صقالبه جدا می‌شود که تا نزدیک بلغار مسلمانان ادامه می‌یابد و به سوی شرق منحرف می‌گردد و از ساحلِ این شاخه تادورترین شهرهای‌ترک همه سرزمینها و کوهها یی ناشناس و ویرانند و ما در اینجا با آنچه که ذکر شد ،بر ردّ آنانی که منکر وجود داشتن دریایی شور در شهرهای صقالبه بودند دلیلی آوردیم .

آنان که به نوشتن شگفتیهای گیتی همّت ورزیده‌اند می‌گویند: از جانوران شگفت انگیز دریای‌روم‌ماهیی‌است‌سرخ رنگ‌وبزرگ اندام (۱)به صورت انسانی که سر آن همانند سر کدویی سفید و همچون سر تراشیدهٔ انسانی است و دارای صورتی کشیده و دهانی همانند دهان کپی است و دو رگ دارد که از گونه ها تا بیخ گردنش‌همانند‌دودکمه پیدا هستند .این ماهی پا ندارد بلکه دو دست کوتاه و بدنی دارد که نیمهٔ پایین آن همانند بدن ماهی به دمی‌گسترده و پهن ختم می‌شود ،این ماهی نیمهٔ بالای تنهٔ خود را از آب بیرون می‌آورد و با سر به چپ و راست می‌نگرد و بر صورت او دو چشم بزرگ و گرد همچون چشم گاو قرار دارد .این جانور با سر در میان آب فرو می‌رود و نیمهٔ پایین تنهٔ آن بالا می‌آید و همچون کسی می‌شود که بر سر خود کاملا" واژگون گردد و شیرجه زند .این جانور بر سواحل نزدیک به دامنه کوههای پر از غار و حفره ،بسیاریافت‌می‌شود همانند ساحلی به نام وجه الحجر که در نزدیکی طرابلس شام واقع است .

در این دریا گونه‌ای از ماهی است که صورتی همچون چهرهٔ آدمیزاد با ریشی سفید دارد و رنگ تنهٔ آن همانند رنگ غوک است و این جانور به اندازهٔ‌گوساله‌ای است که شیخ یهودی خوانده می‌شود و شب شنبه پیش از غروب خورشید از آب به سوی خشکی بیرون می‌آید و با غروب خورشیدِ شب یکشنبه دوباره در آب فرو می‌رود .

---

۱ . در حاشیهٔ متن به جای کلمهٔ جثه (اندام) .لحیه (ریش)آمده است .

و نیزماهی دیگری همانندمرد جنگاوری است که به یک دستش شمشیری کوچک و به دست‌دیگرش سپری گرد و برسرش خودی نگارین است. این جانور به تمامی‌یک پارچه است و جسمی زنده دارد و آن شمشیر و سپر و خود هر یک اندامی از اعضای‌آن‌جانورند این جانور را شمشیرزن دریا (سیّاف البحر) می‌خوانند که بیشتر در دریای سردانیه و برشلونه یافت می‌شود و خدا داناتر است.

و نیز جانوری دیگر است که گونه های مختلف آن به صورت زن و مردنـد و بدن آنها به شکل بدن ماهی است. این گونه جانور در نزدیکی تنگه سبته و اقیانوس بسیار یافت می‌شود و چون دریا مد کند آن را به ساحل می‌افکند و چون جزر یابد ایـن جانور سرگردان می‌شود و پیش از آنکه دوباره مد آن را فرا گیرد شکار می‌شود.

و نیز ماهی دیگری است که طول آن به اندازهٔ دو وجب یا کمتر از آن است و بر پشت آن به زبان تازی جملهٔ "لااله الا اللّه"و نیز بر پشت دوگوشش‌جملهٔ "محمد رسول اللّه"نوشته شده است. این ماهی در اطراف آبهای قسطنطنیه هر جا که سقنقور باشد یافت می‌شودو ازانواع ماهی‌قرش‌است‌که‌در خلیج قسطنطنیه نیز به چشم می‌خورد و صیّادان بدین ماهی تفأّل نیک می‌زنند و چون آن را شکار کنند به دریا بر می‌گردانند.

و نیز ماهی دیگری است که البغل (ستور)نام دارد و دوزیستی است و صدای آن همچون صدای‌ستوران است که چون بترسدیا حالتی براو دست دهد بانگ‌برمی‌آورد.

دیگر ماهیی است که حوت موسی خوانده می‌شود و طول آن بیش از یک ذراع است و یک پهلوی آن گوشت آلود و یک پهلوی دیگرش بی‌گوشت و پوستی بر استخوان است. صیّادان بدین ماهی نیز تفأّل خیر می‌زنند و آن را نمی‌خورند و می‌گویند‌این‌ماهی موسی و یوشع است.

دیگر ماهیی است همانند کلاه خودی که جسمی شفّاف همچون شیشه دارد واز وسط جسمش چهار جرم همچون دست و پا بر می‌آید و در شب همانند ماه که در زیر ابر نازکی فرو رفته باشد نورانی و درخشان دیده می‌شود و اطراف خود را در دریا روشن

می‌کند. رنگ آن نیلی آسمانی است و قندیل دریا نیز خوانده می‌شود و چون احساس‌کند که انسانی در اطرافش شناور است یا قصد گرفتن آن را دارد از خود مایعی سوزان بیرون می‌کند که همچون شرارهٔ آتش جسم‌را از زهر خود می‌سوزاند. بسیاری از اوقات، دریا این جانور را به ساحل می‌افکند.

و نیز ماهی دیگری است که به نام مناره شناخته می‌شود و به صورت مناره‌ای بلند از آب بیرون می‌آید و خود را به این سو و آن سو می‌افکند و چون با کشتی برخورد کند به علّت بزرگی جثّهٔ خویش آن را غرق می‌کند. در این دریا پرنده‌ای سفید است که بر روی خشکی کم دیده می‌شود. از خصوصیات این پرنده اینکه‌مسافران دریا را از پیش آمدن دشمن آگاه می‌کند به طوری که چون مسافران آن را ببینند می‌دانند که با دشمنی برخورد خواهند کرد.

و نیز ماهی دیگری است که بال دارد و با بال خود بر روی دریا می‌پرد و نوک آن به اندازهٔ نیم و جب درازی دارد.

و نیز ماهی دیگری است که آن را سیفیاص (۱) می‌گویند و زرگران بر استخوان پشت آن مهر و خاتم‌وسگک کمربند و قلّاب بر تنگ ستوران بر می‌گردانند و آن استخوان را کف دریا (۲) می‌خوانند. بر این نوع ماهیها، ماهیهای دیگری حمله ور می‌شوندتاآنها را بخورند ولیکن این ماهیها جوهری سیاه از خود دفع می‌کنند تا به صورت پرده و مانعی دور آنها را بگیرد و راه فراری پیدا کنند. پاک و منزّه است آفریدگار دانا که برهر چیز توانا است.

۱. سبیدج یا ماهی مرکب ــ فرهنگ دزی.

۲. زبدالبحر ــ لسان‌البحر = در ترجمهٔ صیدنه بیرونی آمده که کفک دریا پوست نوعیست از حیوان دریایی و معدن او بحر عدن و نهایت اندازه دستی باشد و در تن او یک استخوان بیش نبود و آن استخوان در پشت او باشد و زبدالبحر آن استخوان است. نقل از لغتنامه. امّا اکنون مسلم است که کف دریا جسمی غضروفی و عضو اساسی پیکریک حیوان دریایی‌است بنام سبیدج. حیوان‌مذکور پس از آنکه دردریا می‌میرد و گوشت بدن او متلاشی می‌گردد‌دو غضروف بدون گوشت آن بر سطح آب قرار می‌گیرد پس از چندی به ساحل پرتاب می‌شده و در اثر حرارت خورشید خشک می‌گردد و به صورت (زبدالبحر) در می‌آید. از دائرةالمعارف بستانی به نقل از لغتنامه.

فصل پنجم

دربارهٔ دریای طرابزنده یادریای روس که نیطس وسیاه نیزنام دارد و سخن از اژدهایی که در میان ابرهای آسمان این دریا دیده می‌شود

دانشمندان در این باره گویند که دریای روس و سرداق دریایی تاریک و مظلم و بسیار پر تلاطم و موّاج و ترسناک است که به سبب بسیاری جوشش و اضطرابش و بادهای سخت و تندی که بر روی آن می‌وزد کشتیها را به‌تندی غرق می‌سازد و جز سمور و کرک و پوست بیدستر و بردگانی که از شهرهای ترک نشین اطراف آن آورده می‌شود چیز سودمند دیگری ندارد. دراین‌دریاهفت جزیره از آن روس و حرامیه که بر کناره‌های باختری آن مأویٰ گزیده‌اند یافت می‌شود. این‌دریااز مصبّ شاخه‌ای که به آن می‌ریزد گسترش‌می‌یابد و به سوی مشرق کشیده می‌شود تا از طول چهل درجه به طول هفتاد و نیم درجه برسدو این اختلاف که چند سی درجه است، برابر با پانصد و هشتاد فرسنگ و یا هزار وهفتصد و چهل میل و یا هفتاد مرحله است و عرض آن با همهٔ اختلافاتش از چهل و چهاردرجه تا چهل و هفت و نیم درجه است و این تفاوت که سه درجه و نیم است برابر با شصت و پنج فرسنگ و نیم یا دویست میل است. در جزیره‌های این دریا امّتی زندگی می‌کنند که روسیهٔ نصاری نام دارند و نیز با شهرها و روستاها و تاکستانها و ستورانی که در میان آنهاست، آبادان و مسکونند و در آنها و ساحلهایشان رود بارها و کوهها و کشت‌زارهاو علف‌زارهای بسیاری یافت می‌شود.

گفته شده است دریای روس، دریایی مستقل است که خلیج قسطنطنیه‌از آن‌بیرون می‌آید و به دریای روم می‌ریزد. گروهی دیگر می‌پندارند این دریا همان خلیجی است‌که

از اقیانوس در پس شهرهای صقالبه و بلطمیه و شهرهای عامانیه و ازکشیه و ترکشیه و زمین برجان و آلان بیرون می‌شود و مردمان سرزمینهای فوق همه آیین نصرانی دارند. برکنارهٔ این خلیج دو لنگر گاه برای مسلمانان واقع است که از میان آنها تا سرزمینهای روم آمد و شد می‌کنند و یکی از آن دو طرابزون نام دارد که قبلاً طرا بزنده نام‌داشته است .این لُنگرگاه در صدراسلام به علّت آمد و شد و داد و ستد رومیان و مسلمانان در آنجا آبادان بودو تاجران و بازرگانان بسیاری درآنجا جمع می‌آمدند لیکن این لنگرگاه ویران شد و صنوب که همان لنگرگاه دوم مسلمانان است به جای آن ساخته شد. بندر سمسون در این لنگر گاه قرار دارد که آن نیز خود لنگرگاهی جدید و نیکو است و لیموی آن بسی دلپسند است.

در دریای نیطس بسی اژدها یافت می‌شود و برخی از بی‌خردان‌می‌پندارنداین جانورموجودی زنده است‌وفریشتگان آن رابه سبب حملات ویورش هایی‌که‌بردیگرجانوران واردمی‌آورداز دریا به جهنّم منتقل می‌سازند .این جانور در جهنّم‌ازجملهٔ مارهای‌آنجا است‌وانواع‌عذاب‌و رنج‌برآن‌واردمی‌آید . دیگران‌می‌پندارندکه‌اژدهایان،جانورانی‌هستند درته دریا که چون اژدهایی ازآنها بزرگ شود جانوران‌دیگر دریا را می‌آزارد پس‌خداوند به ابرها وفریشتگان مُوکّل می‌فرماید آن اژدها را از دریا به در آورند و به زمین یأجوج و مأجوج افکنندتا آنان اژدها را بخورند. در دریای روم و دریای خزر و دریای ورنک نیز اژدها یافت می‌شود و همچنین در ساحلهای اقیانوس اندلس اژدها بسیار است .از شمال دریای نیطس خلیجی کوچک به عرض ده و طول سی میل‌بیرون می‌شودو به دریای سرداق و سقسین و قبچاق می‌ریزد. دریای سرداق‌دریایی گرداست که دویست میل طول‌ودویست میل عرض دارد و شهرهای سرداق و کفا و قرم بر کنارهٔ آن قرار دارند و بر سواحل آن نیز طایفه‌هایی از ترکان همچون از کش و آلان و برطاس و کلابیه ساکنند.

صاحب *تحفةالغرایب* گوید: در سرزمین آلان واقع در شمال این دریا معدنی‌از نقره است که همانند آن بر همهٔ روی زمین یافت نمی‌شود. زمین این کان معیّن ومشخّص

و به اندازهٔ یک صد ذراع دریک‌صدذراع به‌صورت نیلگون و مرطوب و نمناک و آشکار، به چشم می‌خورد که مردمان این دیار در آن به کند و کاو وکنکاش می‌پردازند سپس‌خاکهای آن را گرد می‌آورند و خشک می‌کنند و به صورت توده ریگ‌هایی در می‌آورند و بر روی آنها چوبهای سخت بسیاری می‌ریزند آنگاه از زیر آن توده ریگها ،مجراهایی به درون شکافها و حفره‌هایی که در میان زمین درست کرده‌اند می‌کنند و چوبها را می‌افروزند. چون آتش ،آن توده ریگها را بگدازد نقره‌ای آمیخته با اقلیمیا از آنها در میان مجراها سیلان می‌یابد که به روش معمول پالاییده می‌شود تا نقرهٔ خالص از آن به دست آید.

فصل ششم

دربارهٔ دریای خزر و دریاچهٔ خوارزم وسخن از چگونگی مد و جزر دریاها

دانشمندان در این باره گویند: دریای خزر به هیچ دریایی پیوسته نیست و آن دریایی گرداست که طول آن ازجنوب تا شمال و عرض آن از مشرق تامغرب کشیده‌شده‌است. چون کسی بخواهد پیرامون آن را از روی ساحلهایش بپیماید هیچ چیز مگر رودهایی که بدین دریا می‌ریزند مانع رفتن وی نمی‌شود و اوبه‌خوبی می‌تواند به راه خود ادامه دهد تا به همان نقطه‌ای که از آنجا به پیمودن دور این دریا آغاز کرده است باز گردد. دریای خزر دریایی فراخ و صعب العبور و پر خطر است و مگر رودهای شیرینی که شب و روز بدان می‌ریزند دیگر آبی در آن ریخته نمی‌شود و به اندازهٔ بیست رود بدین دریا می‌ریزد. پیرامون دریای خزر نزدیک به هزار و پانصد فرسنگ و طول آن به اندازهٔ دویست و هشتاد فرسنگ و عرض آن دویست فرسنگ است و چهار جزیره در آن قراردارد که نخست آنها جزیرهٔ سیاکوه‌رو بر روی آبسکون است که لنگرگاه جرجان است وطایفه‌ای از ترکان در آن سکنی گزیده‌اند و شاهین و باز سفید ازآنجا شکارمی‌کنند. دوم جزیرهٔ برکان است که آتش فشانی بزرگ می‌باشد و همواره آتش از میان آن همچون کوهی بلند تر از کوههای دیگر آن جزیره در هوا بالا می‌رود و از فاصلهٔ دویست فرسنگی در بیابان به چشم می‌خورد. سوّم جزیره سهیلان است که بی آب و علف و تهی از هر گونه نعمت و برکت است. چهارم جزیرهٔ فوّه است که رو بر روی باب الأبواب (در بندشروان) قرار دارد و پر برکت و سر سبز و بسیار رود و پر کشت زار است. آب از جزیرهٔ فوّه بالا

می‌آید و بیشتر شهرهایی را که گرد این دریا واقعند فرا می‌گیرد .

از دریای جرجان که همان دریای خزر و دریای طبرستان و موغان است وامروزه ترکان آن را دریای قرزم می‌خوانند ،قندز به‌دیگر شهرها می‌برند .قندز پوست جانوری است همانندسگی کوچک که هم در دریا وهم در خشکی می‌زید ودر آب زاد و ولدمی‌کند. قاقم گونه‌ای از سنجاب سفید رنگ است که پوستی خیلی سفید دارد و از کوههای کرج به کناره‌های دریای خزر کشانده می‌شود .

دیگر از جانوران دریای خزر جندبیدستر است که همانند سگ دریایی است و سمور نیز نامیده می‌شود و نیز به صورت روباهی سرخ رنگ است که دست نداردولیکن‌دو پا و دمی دراز و سری همچون سر انسان و چهره‌ای گرد دارد و به‌گاه رفتن بر سینه خود می‌افتد چنانکه گویی بر چهار دست و پاراه می‌رود و نیز دو تخم در برون و دو تخم در درون دارد .چون شکارچیان دنبال آن کنند دو تخم خود را می‌کندو نزد ایشان می‌افکند .اگر شکارچیان آن دو تخم را ندیدند و به جستجوی خود ادامه دادنداین جانور بر پشت می‌خوابد تا به ایشان نشان دهد که دو تخمش را کنده است و شکارچیان خون را بر شکم آن جانور ببینند و رهایش سازند .این جانور چون دو تخم برونی رابکند دو تخم درونی به جای آنها بر می‌آیند و در میان دو تخم بیدستر مایعی همچون خون و عسل بد بوی یافت می‌شود که به بوی خنفسا (۱) همانند است .

جالینوس گوید :جند بادستر هم آب زی و هم خشکی زی است و بر روی زمین لانه و زاد و ولد می‌کند و می‌چرد و نیز به دریا می‌گریزد و اگر بخواهد می‌تواند زمانی دراز در آب بماند .

در حدود بیست مرحله بر سوی شرقی دریای خزر ،دریاچهٔ خوارزم قرار داردکه پیرامون آن یکصد فرسنگ است و قبلاً" در این باره سخن گفتیم . همهٔ دریاهای روی

---

۱ . حشره‌ای است از راستهٔ قاب بالان کوچکتر از جعل و به رنگ سیاه بد بو . فرهنگ معین .

زمین جزر و مد می‌کنند مگر دریای خزر که جزر و مد ندارد .

پیش از این دربارهٔ چگونگی جزر و مد سخن گفتیم و لیکن آنچه که درست تر به نظر می‌رسد آن است که طبیعت اقیانوس اقتضا می‌کند که جزر و مد داشته باشد همچنانکه شکم انسان با نفس کشیدن بالا می‌آید و چون نفس را پس دهد فرو می‌نشیند و به حال نخست بر می‌گردد و این کار تا زمانی که زنده است ادامه می‌یابد و نیز همچنانکه سیاهی چشم گربه تنگ و فراخ می‌شود و از میانهٔ روز آغاز به فراخ و باز شدن می‌کند و چون به نیمهٔ شب برسد تا نیم روز فردا سیاهی چشمش تنگ می‌گردد و نیز همچنانکه اگر گربه بترسد یا مضطرب شود همگی چشمش به سیاهی بر می‌گردد و چون ترس از وی بشود و به اطمینان و آرامش خود بازگردد سیاهی چشمش کم می‌گردد تا به اندازهٔ یک جو در آید .

باب ششم

دربارهٔ دریای جنوب وبزرگترین خلیجی که از آن بیرون می‌آیدو بانام نواحی خود خوانده می‌شود و وصف مدوجزرو آبخستهاوجانوران شگفت انگیز ورستنیهای کمیاب آن دریا واین باب هشت فصل است

فصل اول

دربارهٔ دریای جنوب و صفات و مد و جزر و مسافت ساحلها و آبخست‌های جنوبی آن و سخن از جزیرهٔ قمر و جزایر دیگر همانند آن

دانشمندان گویند: اقیانوس جنوبی و ساحل بزرگ آن که با نامهای دریای منجمد یا دریای مظلم و یا دریای اصطیفون خوانده می‌شود، بزرگترین دریاهای سه گانهٔ دنیا و ترس‌آورترین و تندترین آنان است که چون کسی بدین دریا وارد شود زود هلاک می‌گردد. ساحلهای دریای جنوب مگر آن پاره از آنها که با دورترین نقاط خشکی و آبادانی هم‌مرز است بقیّه ناشناس مانده‌اند. از جملهٔ ساحلهای خاوری این دریا ساحل چینِ است که مصبّ رود خمدان در آنجا قرار دارد و آن جایی است که در طول یکصد و هفتاد و چهار درجه و عرض جنوبی سیزده درجه، در پس خطّ استوا، واقع است. این ساحل با جنوب جزیرهٔ قمر کبری هم مرز است. طول جزیرهٔ قمر کبری چهار ماه است و آبادانیی در جنوب و پشت آن نیست و مگر از کوههای اصطیفون نمی‌توان بدان دریا راه یافت. این کوهها همانند یک کوه به درازی دویست میل در میانهٔ دریا واقع و بسی بلند و به هم پیوسته‌اند و از دورترین نقاط خاور تا آغاز کوههای قمر و زمین دغوطه تا مقابل میانهٔ سرزمینی که قبّهٔ ارین در آن واقع است کشیده شده‌اند.

گفته می‌شود این کوه همان است که خضر به همراهی سپاه ذوالقرنین بدان وارد شد. دراین کوه رودی بزرگ و پرتلاطم جریان دارد که هیچ کشتی بزرگ یا کوچکی نمی‌تواند بدان وارد شود و به علّت تندی و تیزی و جزر و مدّ و موج و غلیانش، همواره آب را از جنوب به شمال پس می‌زند. گستردگی این رود به اندازهٔ یک میل است و مدّ و جزر آن

در جایی که میان تپّه‌ها و کوهها محصور است از شش قامت بلندتر می‌شود و درآنجا که زمین هموار است به اندازهٔ یک روز راه گسترده‌می‌شود ،واین‌جزر ومد در هر شبانروزچهار بار اتّفاق می‌افتد .چون آب این رود بیرون گردد بر روی زمین می‌گسترد تا به کوههای قمر و کوههای دغوطه برسد و شاخه‌ای از آن امتداد می‌یابد که دریای دغوطه را تشکیل می‌دهد .دو رود بزرگ در برابر جزیرهٔ قمر از مشرق و مغرب دریای جنوب بیرون‌می‌شوند و نیز در مرز جزیرهٔ انفوجه رود دیگری با آن دو رود همراه می‌شود .جزیرهٔ سریره بین دو رود فوق و جزیرهٔ قمر قرار دارد .این سه رود به دریای هند می‌ریزند و با نام‌نواحی مختلف خود خوانده می‌شوند .در میان این دریا در پس خطّ استوا جزیرهٔ دجّال‌وقشمیر و جزیره‌های سحاب و برق و مطر و نیز جزایر واقواق ،در پس کوه اصطیفون ،واقعند .

جزیرهٔ قامرون در نزدیکی جزیرهٔ سریره قرار دارد و قامرون نام شاهنشاه آنان است همچنانکه به پادشاه چین فغفور (بغبور) و به پادشاه صنف ،مهراج و به پادشاه‌هند، قندهار و به پادشاه ایران ،خسرو و به پادشاه یمن ،تبّع و به پادشاه روم ،قیصر و به‌پادشاه حبشه ،نجاشی و به پادشاه شام ،هرقل و به پادشاه فرنگ ،باب و به پادشاه ساحل ،بربر و به پادشاه تاتار ،خان می‌گویند .در جزیرهٔ قمر چهار رود پرآب و روان به نام اغباب یافت می‌شود و بیست شهر دارد که بزرگترین آنها دهمی نامیده می‌شود و پایتخت آنان لقمرانه و پرجمعیت ترین شهرآنجا اغنا است .

پیرامون جزیرهٔ سریره هزار و دویست میل است و شهرهای بسیاری دارد که شکوهمندترین آنها شهر سریره است و از آنجا کافورنیکو به سایر شهرهامی‌برند .جزیرهٔ انفوجه کاملاً" مستطیل و کشیده و پیرامون آن دو هزار میل است و در آن بیابانها و سرزمینهای خشک و بی آب و علف یافت می‌شود و مردمان آنجا در شمال برفراز کوهی بین دو دریا مسکونند که می‌توانند هر دو دریا را با هم ببینند .

امّا جزیره‌های واقواق دراین‌اقیانوس درپس کوه اصطیفون نزدیک به ساحل دریا واقعند که دریای چین بدانهامی‌پیوندد .واق‌واق درختی‌است چینی‌همانند درخت‌بادام

و خیار چنبر که میوه‌ای همچون چهرهٔ آدمی دارد. چون میوهٔ این درخت برسد چندین بارصدایی همانند واقواق از آن به گوش‌می‌رسد سپس‌به زمین می‌افتد و اهل این‌جزیره ها و مردمان چین را در این صدا مروا و مرغوا است.

ناقلان آثار می‌پندارند، دجّال در جزیرهٔ دجّال زندانی است و در اخبارآمده است‌که تمیمِ داری را جنیان بربودندو تمیم به دجّال رسیدو او را در آن جزیره ملاقات کرد و از وی در خصوص چگونگی شروط رستاخیز و پیدایش آن و نیز، پیدایش خود دجّال سوءالاتی پرسید.

آنان‌که ازجزیرهٔ قشمیربه‌جزیره‌های‌سه‌گانهٔ مطر وسحاب‌وبرق‌رسیده‌اندمی‌پندارند که ساکنان‌آن جزایرطایفه‌ای از ترکانندکه پس از جنگی که بین آنان ودشمنانشان‌درگرفت بردریا نشستندو بدین جزیره‌ها آمدند و هم در آنها سکونت یافتند و مأوی گزیدندواین جزیره‌ها به نام آنان شناخته شدند. جزیرهٔ نخست همواره در شب و روز پوشیده از آب است. جنوب جزیرهٔ دوم همواره از ابرها و مه غلیظ پوشانیده شده‌است و در نزدیکی جزیرهٔ سوم بی آنکه ابری پدید آید و یا بارانی ببارد همواره آذرخش به‌چشم‌می‌خورد.

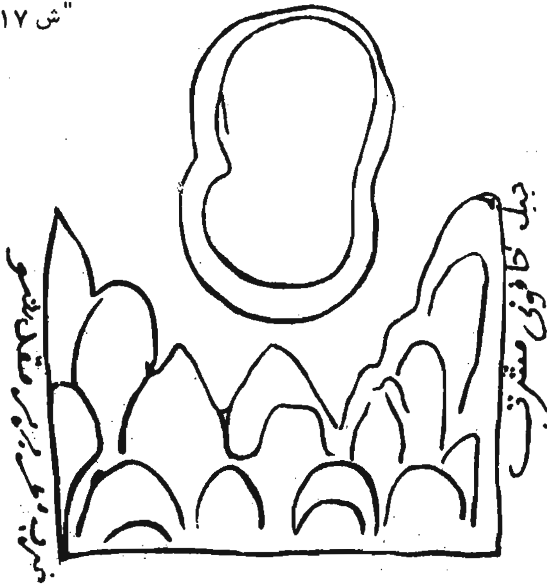
دراطراف کوه اصطیفون‌درنزدیکی رودبزرگی که ازاقیانوس بیرون می‌آیدآتش‌فشانی از بزرگترین آتش فشانهای زمین قرار دارد که شعله‌های آن فرسنگها به‌آسمان می‌روند واز چند روزه راه به چشم می‌خورند. این آتش فشان، چراغ دریا در تاریکیها، خوانده می‌شود. و امّا در بارهٔ جزیره‌های قمر به زودی سخن خواهیم گفت.

چون آب این دریا از جزیره‌های قمر بگذرد و بگسترد، بنابر نواحی و سویها و سرزمینهای مختلفش دریا پس دریا با نامهای بسیاری خوانده می‌شود ولیکن همهٔ آنها یک آب به هم پیوسته بیش نیستند که طول آن در مغرب از مرزهای شهر مقدشویاسفالهٔ زنگ و بربر سودان تا مرزهای کناره‌های چینِ چین و شهر صنف و نواحی مهراج در خاور امتداد می‌یابد و پایان طول آن در جنوب چین ماچین بدانجا است که مصبّ‌رودخمدان بزرگ قرار دارد و این مسافت، یکصد و چهار درجه‌است و همهٔ این مسافت ازطول‌شصت

و شش درجه تا یکصد و نود درجهٔ تمام در سرزمین خمدان و چین و ماچین در پس خطّ استوا واقع است و این اندازه هزار و نهصد و هفتاد و شش فرسنگ و یا پنج هزار و نهصد و سی و یک میل است که هشت هزار میل نیز گفته شده است و سخن اول درست تر به‌نظر می‌آید. پهن‌ترین عرض دریای جنوب نهصد فرسنگ است که ششصد فرسنگ آن در جنوب قرار دارد و آن از مرزهای مصبّ خمدان تا پایان عرض پانزده درجهٔ شمالی امتداد می‌یابد که این مسافت همهٔ عرض این دریا را با خلیجهایی همچون خلیج فارس و قلزم و خلیج معبر که از آن دریا بیرون می‌شوند، در برمی‌گیرد. اندازهٔ این عرض مختلف و متفاوت است و پهن ترین قسمت آن هزار و هفتصد میل و تنگ ترین قسمت آن هزار میل است و خدا داناتر است.

سیر این دریا را از روی سواحل سرزمینها و جهت‌های آن و نامهای گوناگونی که به خود می‌گیرد از ابتدای طول جنوبیش آغاز می‌کنیم. این دریا از بالای خطّ استوا تا پایین جزیرهٔ قامرون و بالای جزیرهٔ سرندیب و نیز از پایین راهون تا پایین سرزمین ارین و قبّهٔ ارین می‌گذرد و از آن پس به ساحل زمینهای دغوطه و شهرهای زنگ زنگ سپس تا سرزمین مقدشو حمراء و سرزمین کلبهٔ زنگ مسلمانان می‌رسد و طول این دریا در آنجا بنا بر امتداد خطّ استوا پایان می‌یابد سپس از مرزهای مقدشو می‌پیچد و به شمال غربی و شمال شرقی و باز به سوی شمال غربی و شمال شرقی و بار دیگر به سوی شمال غربی جریان می‌یابد، سپس به سوی شمال می‌گذرد و به صورت دودایره که میان هم قرارگفته‌اند ولیکن محیط آنها با هم مماس نیست در می‌آید، چنانکه این شکل (ش۱۷). و از همین‌جا دریاچهٔ بربر نامیده می‌شود و یا بنا بر ترسناک بودن آن دریا و نیز هلاک شدن کسی که بر آن سفر می‌کند، دریای احمر نام می‌یابد و مرز آن از شمال کوهی بزرگ و سیاه در میان دریا است که اهل دریا آن را کوه خافونی می‌نامند و چون کشتی بدین کوه نزدیک شود درهم می‌شکنند و چون مسافران بدین کوه برسند نذرها می‌کنند و نزد خدای تعالی به دعا مشغول می‌شوند و به زاری می‌افتند و آنان که از این دریا جان به‌سلامت می‌برند بسیار

"ش ۱۷"



جبل خافونی مشرق: مشرق، کوه خافونی.

غرب بحر بربر مقدشو: غرب دریای بربر. مقدشو.

کمند مگر آنکه خدای بزرگ بخواهد. این دریا چون از کوه خافونی بگذرد، به زمین هاویه می‌رسد و از آن جهت این سرزمین را هاویه نام کرده‌اند که از گرمی و سوزش آفتاب همانند جهنّم است، سپس به زمین بربرا و پاره‌ای از شهرهای دَمْدَم و حبش سفلی و سرزمین‌های جَبَره و باضع و ساحل زنگبار و سرزمین‌های زَیْلَغ و اوتل می‌رسد و در اینجا شاخه‌ای از آن دریا بیرون می‌شود و به شعبهٔ قلزم و دریای قلزم و دریای موسی و دریای مندم و دریای عدن نام می‌گیرد که برونشوی آن بین اوتل و عدن در میانهٔ دو کوه واقع است.

اقیانوس یا دریای جنوب از ساحل شمالی این شاخه که خلیج قلزم خوانده می‌شود به بیابان عجم می‌رسد چه بیابان شرقی این دریا بیابان عرب است. خلیج قلزم از ساحل بیابان عجم به شهرهای خاسه و تاکهٔ سفلی و خاسهٔ سفلی سپس به شهرهای بجه می‌رسد، در اینجا جزیره‌ای به نام دهلک قرار دارد که با نام شهری که پادشاه بجه در

آن سکونت یافته نام گرفته است ،آنگاه به جزیرهٔ سواکن می‌رسد ،این جزیره شهری‌دارد که پادشاه دیگری غیر از پادشاه بجه در آن حکومت می‌کند و این جزیره به خشکی نزدیک است ،سپس به عیذاب می‌رسد که لنگرگاهی برای یمن است ،سپس به سرزمین وُضح و مریس تا قُصَیر و سویس و أیله و قلزم و مُدْیَن می‌رسد و از اینجا این شاخه به سرزمین شام می‌پیچد و به ساحلهای تازیان تا ینبع وجار و رابض و جدّه و سُرَیْن وِمُهْجم و زُبید و عدن می‌رسد و در اینجا ساحل این شاخه که همان دریای قلزم است به‌پایان می‌آید سپس کناره‌های اقیانوس جنوب بر ساحل دریایی که از عدن از همان اقیانوس بیرون شده است تا أَبْیَن و شِحر و ظفار و حضر موت و أحْقاف و قُلْهات و زمین مُهْره تا سرزمین هجر و بحرین و عمان می‌گذرد و در آنجا کوهی سیاه و بلند و کشیده به‌نام جُمْحه قرار دارد که مرز دریای فارس به حساب می‌آید .دریای جنوب ازآغاز این دریای فارس که به اقیانوس پیوسته است و خود دریایی جداگانه است می‌گذرد و تا بصره و سلمابادان‌وخوزستان‌وفارس‌وکرمان‌ومکران و طوران که پایان مرزهای دریای فارس است ، می‌رسد ،سپس به ساحلهای طوران تا سیراف و مند و شهرهای سند و مهران و منیبار و کنبایه تا صومنات و معبر و سندان و صندابولات و صولیان تابلوص و جزرات می‌رسدآنگاه از کوههای در بندچین تا زمین تاجه و زمین‌خانقو و زمین خالفور می‌گذرد ،سپس ازآنجا به سوی شهرهای صنف که رو بروی سرزمین چین چین و رود خمدان واقعند می‌پیچد و به همان نقطه‌ای که سیر و مرور این دریا را آغاز کردیم می‌پیوندد .

پیشینیانی که سواحل این دریا را پیموده‌اند آن را به پاره‌هایی بخش کرده وبا نام نواحی خاص آنها نام گذاری کرده‌اند تا از این راه دوری آن بر ایشان نزدیک و درازی‌آن‌کوتاه‌گردد .آن پارهٔ ساحل‌که ازسرزمین‌چین می‌گذرد دریای‌هرکندودریای‌غیض ودریای‌صنف نام دارد و نیز به نام شهری از شهرهای چین که بر ساحل این‌دریاست‌نام یافته و بسی‌پرموج و هولناک و خطرناک استو در پس‌این پاره، ساحل‌دیگری با نام‌دریای صنجیّ است که مملکت مهراج در آن واقع است و کشتیها از شش راه‌از میان هفت کوه

بدان دریا وارد می‌شوند و این کوهها کافور نام دارند چه درختان کافور در آنها بسیار است و کشتیها به هنگام عبور ناچارند از این دریای خطرناک و ترس‌آور بگذرند وصنجیّ شهری است که پاره‌ای از سواحل این دریا بدان منسوب است و شهر صنجی در جزیرهٔ صنجیّ واقع است. در پس این پارهٔ دریا پارهٔ دیگری است با نام دریای کله که به جزیرهٔ کله نسبت دارد وکله شهر بزرگ این جزیره است که مگر آن شهر، چهار شهر دیگر نیز دارد. در پس این پاره، پارهٔ چهارم دریاست که دریای صندابولات نام دارد وصندابولات آغاز دریای چین است که گودی آن دانسته نشده است. پارهٔ دیگر این دریا، دریای هند نام دارد که ساحل آن بی‌خطرترین و کوچکترین ساحلها از جهت موج و ترس غرق شدن است. در پس این پارهٔ دریا، پارهٔ دیگری است که دریای لاروی خوانده می‌شود و در پس آن در شمال این دریا پارهٔ دیگری به نام دریای رانج قرار دارد که جزیره‌های رانج در آن واقعند و رانج همان نارگیل است که جوز هندی نیز خوانده می‌شود. در پس این پاره، پارهٔ دیگری است به نام دریای معبر وسیلان. سیلان شهری است بر کنار دریا که این پارهٔ دریا بدان شناخته شده است. در پس این پاره و نیز در پس دریای هند پاره‌ای به نام دریای سرندیب و دریای راهون قرار دارد و کوهی که آدم ــ درود بر او ــ از بهشت بر روی آن فرود آمد در جزیرهٔ سرندیب است، از شهرهای این جزیره اغنیّ وشهربلجرا را می‌توان نام برد. در پس شرقی این پاره، ساحلی است که دریای قمر و دریای قمار و دریای لقمرانه خوانده می‌شود و در پس این پاره در شمال دریا پارهٔ دیگری است که دریای کنبایه خوانده می‌شود و به شهری که با همین نام در ساحل شمالی دریا قرار دارد منسوب است و نیز در پس این پاره، پارهٔ دیگری است که دریای منیبار و سواحل خیزران و فلفل نام دارد و آن ساحلی شمالی است و درپس آن، پارهٔ دیگری از اقیانوس جنوب با نام دریای سند یا دریای سند مند و یا دریای مند واقع است که از دریای هند، ساحلی تر و شمالی تر است.

در پس این پاره، دریای فارس قرار دارد که از یک سو به دریا و از سه سوی

دیگرش به خشکی پیوسته است و در پس این پاره، دریای یمن قرار دارد که آغاز آن از سر جُمْحه از شهرهای مَهْره تا عدن است. در پس این ساحل از جنوب دریا، پارهٔ دیگری به نام دریای زنگ و دریای بربرا قرار دارد که ساحل آن زنگبار خوانده می‌شود. همهٔ این دریاها و آبهای آنها یک دریای به هم پیوسته است که به علّت بادها و گرما و پر آبی برخی از نقاط آن و نیز جانوران و شگفتیها و جزیره‌هایی که از آغاز تا پایان در میان و یا بر روی پاره‌های آن دیده می‌شوند، به قسمتهای مختلفی تقسیم می‌گردد. گفته می‌شود که در این دریا بیش از چهار هزار جزیرهٔ آبادان و سرشناس قرار دارد و خداوند به آنچه که آفریده آگاهتر است.

فصل دوم

دربارهٔ آبخستهای مخصوص دریای چین و بیان شگفتیهایی که در آن جزیره‌ها و نیز درآن دریا است

از جملهٔ جزایر دریای چین، جزیرهٔ سریره با محیط یکهزار و دویست میل است که در آن شهرهای بسیاری واقع است و شکوهمند ترین آنها شهری است که این جزیره بدان نسبت یافته است و از آنجا کافور نیکو به دیگر شهرها می‌برند.

دیگر جزیرهٔ أنفوجه با محیط دو هزار و دویست میل‌است که بناهای آن به هم پیوسته نیست و در جنوب آن بیابانهای ترسناک و کویرهاوخشکیهای کشنده‌ای یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ صنف است که طول آن هزار و ششصد میل و عرض آن نیز نزدیک به همین اندازه است. دراین جزیره عود تر و تازه که به نیکویی شناخته شده است و نیز عطرهای گونه‌گون یافت می‌شود و درآنجا درخت کاذی و نارگیل و دارچینی بسیاراست و این کاذی میوهٔ درختی است همانند نخل که به بلندی نخل نمی‌رسد و چون شکوفه برآورد پیش از آنکه آن شکوفه باز شود بریده می‌گردد و در روغن ریخته می‌شود تاروغن بوی نکوی آن را به خود بگیرد و خوش بو شود. این چنین روغنی، روغن کاذی نامیده می‌گردد و اگر آن شکوفه بر جای بماند تا بشکفد میوه‌ای نارس می‌شود و بویش می‌رود و هیچ بوی خوشی در لذّت همانند بوی کاذی نیست. کاذی برای سرد کردن و آرامش بخشیدن گرمی خون مفید است و شراب کاذی بسی شهرت دارد.

دیگر جزیرهٔ سلامط است که سیصد میل پیرامون و بسی کوه و دژ دارد و در آن

نارگیل بسیار یافت می‌شود و جانورانی همانند انسان دراین‌جزیره می‌زیند که هیچ کس سخن ایشان را نمی‌فهمد و بر بدنهایشان مویهایی است که آنها را می‌پوشاند و بر روی عورتهایشان ریخته می‌شود و این جانوران همچون پرندگان در میان درختان زندگی می‌کنند و میوه می‌خورند و بلندی هر یک از آنها از سه تا چهاربدست تجاوز نمی‌کند و موهایشان سرخ و پاهایشان همچون پاهای پرندگان است. چون احساس کنند که کسی بدانها نزدیک می‌شود می‌گریزند و بر درخت می‌روند و همانند این جانوران در بیشتر جزیره های چین یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ رامنی است که پیرامون آن پانصد میل‌است و بیشتر درختهایش بقم است و این بقم درختی است همانند درخت خرنوب شامی که میوه‌اش نیز همانند میوهٔ خرنوب ولیکن بسی تلخ است. دراین جزیره درخت‌کافور و فلفل و میخک ودارچین ونیزطوطی‌های‌سرخ و سبز و سفید و خاکستری بسیار است. طوطی پرنده‌ای است هندی و حبشی و نوبی و غانی و چینی و از رنگهای گونه گونش خاکستری و فاخته‌ای‌وسیاه‌و زرد و سفید است‌و نیز برخی از آنها کاکلی پسته‌ای بر سردارند و نوک و پاهایشان سیاه‌است که غذای‌خودرا همانند انسان با کف دست می‌خورند. طوطی جانوری تیز هوش‌است که اصوات را تقلید می‌کند و تلقین پذیر است‌و نوکش خمیده است که با آن چیزهای سخت را می‌شکند و بر آنچه که فشار آورد سوراخش می‌کند. طوطی در خوردن و نوشیدن و نزدیکی، بسی آزرم و عفّت دارد و همانند انسان ظریف و شریف رفتار می‌کند. در این جزیره جانوری است که همانند گاومیش جثّه‌ای تنومند و سیاه دارد ولیکن دم ندارد.

دیگر جزیرهٔ صنجی است که یکی از جزیره های مهراج به شمار می‌آید. مهراج مملکتی گسترده است که در آن جزیره هایی بزرگ و کوچک نزدیک به هم قرار دارند. در جزیرهٔ صنجی که از آن جمله است عطرهای گوناگون و شکوفه ها و کافور و نارگیل بس بزرگ شگفت انگیز یافت می‌شود و از صفات نارگیل آنکه درختی است همچون نخل لیکن از نخل سطبرساق تر و پر شکوفه و پر میوه ترکه میوه‌اش هیچ گاه بر درخت تمام نمی‌شود

بلکه همیشه انسان بر روی این درخت میوه می‌بیند. نارگیل در آغاز آبی زلال و شیرین است که به صورت آبی شیری و شیرین و از آن پس به صورت شیر خالص بسیارسفیدوخوش مزه در می‌آید که چون کسی از آن بنوشد مست می‌شود و عقل از وی می‌رود. این شیر همانند برخی شیرابه ها ترش نیست. دراین‌جزیره گردوی چرب‌و تر و نیزروغن و انگبین و شراب و سرکهٔ نیکوی گردو یافت می‌شودودرجزیره‌های‌مهراج‌بسباسه و جوزبوّا و گردوی خوشبوی و میوهٔ قرنفل و دارچین و شاه چینی بسیار است و برگ درخت شاه چینی همان تنبل[2] و شیرهٔ آن همان شیرهٔ جاوی[3] است. در جزیرهٔ صنجی عود و صندل‌بسیار است و چون کسی به جزیره های مهراج بیاید نمی‌تواند در مدّت یکسال گرد آنها را بگردد.

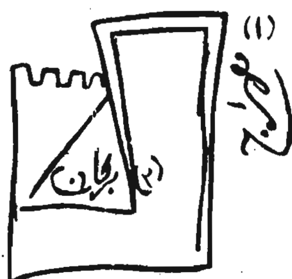
جزیرهٔ مهراج بزرگترین‌جزایرمهراج‌به‌شمارمی‌آیدکه‌طول‌آن‌دوازده‌روز وعرض‌آن پنج‌روز راه‌است‌و آتش‌فشانی بزرگ‌داردکه‌پاره‌های‌آتش‌راهمچون سنگ‌پرتاب‌می‌کندوصدای شعله های آن همچون تندر به گوش می‌رسد. این آتش فشان بر کوهی در کنارهٔ این جزیره قرار داردکه گرداگردآن نمی‌توان زیست‌و برای احتیاط از آسیب آتش تایک‌فرسنگ از نزدیک آن نمی‌توان گذشت. این آتش فشان از بزرگترین کوههای آتش فشان دنیا است که همانند آن یافت نمی‌شود و سرزمین آن جزیرهٔ آتش فشان (جزیرة البرکان) نام یافته است. جزیرهٔ مهراج در میان آن مجمع‌الجزایر به شکل پای انسان است از ساق به پائین (ش ۱۸) که چون کشتیها بدان وارد شوند و زمان هیجان و طوفان دریا باشد، اشخاصی‌سیاه به بلندی پنج بدست یا کمتر بر مسافران ظاهر می‌شوند که گویی فرزندان

---

۱. جوزبوّا = جوز هندی. فرهنگ نفیسی.

۲. تنبل = آن راتامول و تانبول نیزگویند و آن رنگ سرخی است که ازخوردن مرکب برگ پان و فوفل و آهک در لب و دندان به هم رسد و این ترکیب را پان نیز گویند. فرهنگ نفیسی.

۳. جاوی منسوب به جاوه و بخور جاوی عطر یا اسانسی است که از جاوه می‌آورند. لغتنامه.



۰۱ مهراج ۰۲ ۰ برکان : آتش فشان

حبشیها هستند و در کشتیها بالا می‌آیند ولیکن کسی را زیان نمی‌رسانندوچون مسافران آنان را ببینند دل به مرگ و هلاکت می‌نهند و چون خداوند بخواهد آنان را از آن گرفتاری و سختی دریا ، رهایی بخشد ، مرغی سفید که گویی از نور آفریده شده است بر سر دکل نشانشان می‌دهد و آنان یکدیگر را به رهایی و سلامت از طغیان دریا مژدگانی می‌دهند و در این هنگام هوش از ایشان می‌رود و دیگر آن پرنده را نمی‌بینند .

دیگر جزیرهٔ قمار است که عود قماری بدان نسبت دارد و پیرامون آن یک ماه راه است و در آن بسی شهرها است . این جزیره ، جزیرهٔ عابدان و زاهدان مردم چین و هندوان و دانشمندان آنان به شمار می‌آید که پادشاهی به نام قامرون در آن سکونت داردو در آن بتها و پیکره هایی است که گویا تر و رساتر از آنها ازجهت تجسیم وصورت نگاری یافت نشده است تا به جایی که پیکر تراشان در ساختن آنها یک نگاه مهربان با یک نگاه خشم آگین و یا یک نگاه گریان با یک نگاه دزدانه را از هم جدا ساخته‌اند ،این بتها همانند اصنام طایفهٔ تبری هستند که پیش از این از آنها سخن گفتیم .

دراین‌جزیره کان زر و درخت آبنوس و طاووس و نیز فیلانی که از خشکی آورده شده‌اند و کرگدن ، بسیار به چشم می‌خورد که به زودی وصف آنها خواهد آمد .

دیگر جزیرهٔ بزرگ و فراخ لنکاوس است‌که سیاهی رنگ‌مردمانش کمتر و به‌سفیدی نزدیکتر است .این جزیره نزدیک به خطّ استوا است و در آن کان آهنی‌همرنگ نقره‌یافت

می‌شود و درختان کافور بسیار دارد ساقهٔ درخت کافور در این جزیره، نرم و پر شیره است به طوری که چون از بالای آن سوراخی درآورده شود آب کافور از آن روان می‌گردد و در خمره‌هایی زیر درخت گرد می‌آید و نگهداری می‌شود. آنگاه میانه و پایین ساقهٔ درخت را سوراخ می‌کنند تا پاره های کافور از آن روان گردد. چون همهٔ کافور از درخت بیرون آید درخت می‌میرد و خشک می‌شود همچنانکه اگر ریشهٔ موز بریده شود می‌میرد. برکنارهٔ شرقی جزیرهٔ قمار، کوشک مملکتی قرار دارد و رودی بدان وارد می‌شود که بر روی آن قایقی طلسم‌شده شناور است و این قایق از فلزهای مختلف ساخته و با زنجیری از بیرون کوشک بسته شده است. چون کسی را مار بگزد یا بیماریی همچون صرع یا غیرآن بر او وارد آید خویشانش او را برمی‌گیرند و در آن قایق می‌گذارند و قایق را رها می‌سازند. اگر قایق آن بیمار را به کوشک برد و از در دیگر بیرون آورد بیمار بهبودی می‌یابد واگر بیمار را درون کوشک نبرد، بیمار می‌میرد و بهبودی نمی‌یابد.

دیگر جزیره های زابلی هستند که جزایری به هم نزدیکند و گویند که نزدیک به نهصد جزیرهٔ بزرگ و کوچکند که بزرگترین آنها جزیرهٔ زابلی است و در آن، کان زر بسیار است و با وجود فراوانی طلا نزد مردم آن دیار، بیت المالهایشان از مایه تهی است و آهن و زر نزد آنان یک ارزش دارد.

دیگر جزیرهٔ کله است که دریا بدان نسبت یافته است و آن جزیره‌ای بس‌بزرگ به طول هشتصد میل و عرض سیصد میل است و در آن شهرهای فنصور و جاوه و هلابر و لاوزی و کلا واقعند و فیلهای بسیاری از خشکیی‌که بدان جزیره پیوسته شده است بدانجا آورده اند. این فیلها زاد و ولد می‌کنند و نزد پادشاهانشان پرورش و تربیت می‌یابند.

فیل دو گونه است یکی فیل زند یعنی فیل کوچک و دیگر فیل بزرگ، همچنانکه گفته می‌شود موش و کلاکموش و گاو و گاومیش و مور و مورچه و اسب و رخش، چون فیل ماده باردار شود تا سه سال نر بدان نزدیک نمی‌شود و زمان بارداری فیل دوسال است. فیل نر را نسبت به مادهٔ خویش بسی غیرت است و فیلان ناتوان از فیل نیرومند

فرمانبرداری می‌نمایند و رام او می‌شوند همچنانکه انسان نیز چنین است . چون فیـل آبستن بخواهد بزاید در آبی عمیق می‌رود و همان جا بچّه می‌آورد تا بچّه‌اش بر زمیـن سخت نیفتد و هلاک شود چه دست و پای فیل مفصل نداردو یک پارچه است و فیل‌ماده به گاه زایمان نمی‌تواندبر پهلو بخوابد . دو تخم فیل نر در شکم و نزدیک به دوگرده‌اش واقع است و به همین جهت همچون پرندگان که تخمشان در شکم و نزدیک به دل است ، به تندی بر ماده برمی‌جهد و زود به زود منی او می‌رسد . فیل همچون شتر ، کینه تـوز است و اگر فیلبانی را بد دارد به خاطر می‌سپرد تا آنگاه که فرصت دست دهد و او رابه ناگاه بکشد .

در نحوهٔ شکار فیل گفته شده که شکارچیان گودالی فراخ در زمین می‌کنند وآن را تا بیش از یک قامت به صورت سراشیب گود می‌کنند ، به طوری که آن گودال بهاندازهٔ جثّهٔ فیلی باشد که چون فیل درآن وارد شود نتواند برگردد و بیرون آید و یا به چپ و راست بگردد پس گرداگرد آن گودال برنج و چیزهای دیگری که فیل دوست دارد و می‌خورد می‌ریزند بدین ترتیب که نزدیک دَرِ آن گودال بیشتر از اطرافش برنج و علوفه می‌ریزند و به همین روش اندک اندک برنج و علوفه را بیشترمی‌کنندتا به‌ته‌گودال‌برسند ، آنگاه‌آن‌گودال‌وبرنج‌ها وعلوفه‌ها رارها‌می‌سازند ومی‌روندتافیلی‌کوچک بیاید وآنچه‌که‌در آنجاببیندبخورد و کم کم پیش رود تا به گودال وارد شود و با آز و حرصِ هر چه تمامتر آن برنجها و علوفه ها را بخورد تا به ته گودال رسد و هم آنجا سرگردان بمانـد . در این هنگام یکی از شکارچیان با لباسی سرخ و نیلی و زرد می‌آیدو با چوبی که همراه‌دارد آسیبی سخت بر فیل وارد می‌آورد تا هوش از فیل بشود و یارای حرکت نداشته باشـد . آنگاه دیگر شکارچیان با همان لباس می‌آیند وآن فیل را سخت می‌زنند پس‌از چنـدی شکارچی دیگری با لباسی سفید می‌آید و خوراک و آب می‌آورد و آن شکارچیان را از گرد فیل می‌پراکند و گریز می‌دهد تا بروند و خود ، آن علوفه و آب را نزدیک فیل می‌نهد و هم آنجـا می‌نشیند تا فیل با او خوی گیرد . آن مرد بر این حال باقی می‌ماند تا بـار

دیگر فیل گرسنه شود و زمان علوفه وآب‌خوردنش نزدیک گردد پس آن مرد بر می‌خیزد و می‌رود. در این هنگام بار دیگر آن شکارچیان می‌آیند و فیل را تا حدّ مرگ می‌زنند. آنگاه بار دیگر آن مرد می‌آید و ایشان را می‌پراکند و دور می‌سازد و فیل را آب وعلف می‌دهد و بدین روش فیل با او انس می‌گیرد. چند روزی این روش رادنبال می‌کنندتاآن مرد دست خود را به فیل برساند و او را در بند کند و سوارش شودوفیل نیزدراین مدّت خوب با او انس گیرد. پس رو بروی آن گودال ،گودالی دیگرکه‌از پایین‌تاروی زمین‌می‌رسد به طور سراشیب می‌کنند و فیل را رام و سر به مهار از آنجا بیرون می‌آورند.

خداوند برای فیل دشمنی سرسخت آفریده است که بسیار دوستدار کشتن فیل است و آن جانوری است از گاومیش بزرگتر و گرد تر و ستبر پا تر و تند خوی ترو بزرگ‌سر تر و سخت پوست تر و دو شاخ بر پیشانی دارد که یکی از آن دو همچون سنان نیزه‌ای، نبرد افزار آن جانوراست و آن شاخ دیگری که از پایهٔ استخوان بینی این جانوربرمی‌آید در حکم پایه و ستونی برای شاخ بالایی آن است. این جانور با شاخ خود به پهلوی‌فیل می‌زند و آن را سوراخ می‌کند تا فیل را بکشد و پس از کشتن، فیل را از آنجا بر روی شاخ به جایی دیگر می‌بردتا ازبوی گند لاشهٔ آن و نیز از راه افتادن خونابه و زردابش نمیرد خصوصاً اگر فیل کوچک باشد.

دیگر جزیرهٔ بلغرام است که چندِ چهل فرسنگ در پس خطّ استوا قرار دارد. طول این جزیره شصت فرسنگ و عرض‌آن نیز نزدیک به اندازهٔ طولش است. در این جزیره بسی یاقوتهای گونه گون یافت می‌شود و نیز اثر گام آدم ــ درود بر وی ــ آنگاه که از بهشت فرود آمده است درآنجا پیداست وآنان که بدانجا رسیده‌اند می‌گویند طول آن گام دوازده بدست و عرض‌آن سه بدست و گودی آن یک بدست است و همواره به بویهای خوش‌آمیخته‌واز سنگهای گوناگون با ارزشی که زایران به صدقه نثار می‌کنند پر است و خدا دانا تر است.

دیگر جزیرهٔ ملای است که در خاور جزیرهٔ قمر قرار دارد و پیرامون‌آن ششصد

میل است و مردمانش طایفه‌ای هستند که بر پادشاه خویش که اینک بهاریه نام دارد عصیان کردند و در این جزیره در میان دریا مأوی گزیدند. دراین جزیره درخت ساج بسیار است که بسی دراز و ستبر می‌شود و از آن قایق هایی یک پارچه بمطول چهل‌ذراع و عرض هفت ذراع می‌سازند.

فصل سوم

دربارهٔ جزیره‌های مخصوص دریای هند که به دریای چین پیوسته است ووصف شگفتیهای کمیاب آنها

در آغاز جزیره های جنوبی دریای هند در پس خطّ استوا جزیرهٔ اصرار قرار دارد که پیرامون آن یکصد میل است و در آن شهری است که این جزیره با نام آن خوانده‌می شود و برکنارهٔ آن کوهی سربه فلک کشیده و مشرف بر دریا واقع است که در آن نوعی کپی‌های درشت اندام زندگی می‌کنند. هر یک از این کپیها چند گاو یا خری است و مویهایی بر گردنهایشان دارند که تا روی شانه هایشان ریخته شده و بسی نرم و فروهشته است و همانند کرک سرسینا است. این کپیان همچون طاووس رنگارنگ هستند و دم ندارند و نشیمنگاههایشان بسی سرخ و دو تخمشان نیلی رنگ است و چون بر کسی دست یابند می‌توانندبر او آزار رسانندو همچون آدم بر روی آب شناور می شوندو ماهی شکار می‌کنند در جزیرهٔ اصرار وادی هول قرار دارد که در آن کان یاقوت سرخ بهرمانی بسیار نیکویی یافت می‌شود و نیزدراین وادی جانورانی استکه اندام آنها همانند انسان و سرهایشان همچون سر درندگان استو انسان آنها را از دور می‌تواندببیند ولیکن چون نزدیک‌آنها برسد از چشم او ناپدید می‌شوند و چون کسی بخواهد بدان کان وارد شود او را آزار نمی‌رسانند و از او جلوگیری نمی‌کنند گویند که آنها جنّیانند. در دریای این جزیره‌مرغ نور (طائرالنور) یافت می‌شود و آن پرنده‌ای است که در دریا و خشکی زندگی می‌کند و بیشتر بر روی کشتیهامی‌پرد یا بدانها نزدیک می شود. دراین‌جزیره و جزایر دیگردریای هند، دو پرنده یافت‌می‌شود که یکی در پیش و دیگری به دنبال آن پروازمی‌کند وپرندهٔ

تابع کرکر، و متبوع، خرشنه خوانده می‌شود که پرندهٔ تابع را خوراکی جز سرگین‌متبوع به هنگام پرواز نمی‌باشد.

در این دریا و در نزدیکی سرندیب‌و لقمرانه و در جنوب جزیرهٔ اصرار جانوری یافت می‌شود که در دریا و در خشکی زندگی می‌کند و گردن و اندامی بزرگ‌و دندانهایی خمیده و دو بال و چهار سر بر یک گردن داردو با نامی به معنی ستورمرگ‌خوانده‌می‌شود وبه‌هر چه که از جانوران دریایی‌یاخشکی‌دست یابد تغذیه می‌کند و با هر سری که شکار کند، با همان سر شکارش را می‌خورد.

در این دریا ماهیی است که بدان لطم می‌گویند و دهانی همچون دهان خوک و بدنی همچون بدن انسان با فرجی همانند فرج زنان دارد و بدن او پر از موی است و مردم چین می‌پندارند اگر کسی پیه این ماهی را به بدن خود بمالد آب او را همانند چوب برسر نگهمیدارد و فرو نمی‌برد. این جانور به صورت گروهی و دسته جمعی بر روی آب پیدا می‌شود.

صاحب تحفة *الغرائب* گوید در جنوب دریای چین و هند ماهیی است به نام شیلان که پس از شکار شدن، شش یا هفت روز بر زمین زنده می‌ماند و نمی‌میرد و چون تازهٔ این ماهی را در دیگ گذارند تا بپزند، روی دیگ را سنگین می‌کنند تا پاره های آن ماهی بیرون نجهدچه در غیر این صورت پاره پاره از دیگ بیرون می‌افتد. مردم دریاکنار گوشت این ماهی را دلپذیر و بسی سودمند می‌دانند.

در این دریا خرچنگهایی یافت می‌شود که هر یک به اندازهٔ یک وجب یا بیشتر از آن است. این خرچنگها به تندی از آب بیرون می‌آیند و به خشکی می‌روند و همچون سنگ منجمد و بسته می‌شوند و حیوانیّت آنها از بین می‌رود. این جانور نزد مردم شناخته شده است و از آن در ساختن سرمه استفاده می‌کنند و خرچنگ دریایی نیزگفته می‌شود. این بود شگفتیهای دریای چین و شگفتیهای آغازآن پاره از این دریا که به اقیانوس می‌پیوندد.

دریای هند طغیان و آرامش بسیار دارد. آغاز طغیان آن از گاه وارد شدن خورشید در برج حوت تا فرود آمدن آن در سنبله است که دریا در همهٔ این مدّت موّاج و متلاطم است و آرامترین مواقع آن وقتی است که خورشید در برج قوس قرار گیرد.

دیگر از این جزیره ها جزیرهٔ برطائیل است که با جزیرهٔ رانج هم مرز است. دراین جزیره قومی همانندترکان می‌زیندکه مویهایی بلند همچون دم اسب دارندودراین جزیره کوهی است که شب هنگام از آن آواز طبل و چغانه و سنج و صداهای ناخوش آیند به گوش می‌رسدو بازرگانان می‌پندارندکه آن سر و صداها فریب دجّال استو نیز گروهی می‌پندارند که آن فریب ابلیس لعین است و گویند دجّال از کوهی در میان این جزیره بیرون می‌شود و سپس باز می‌گردد.

دیگر جزیرهٔ قصر است که در آن کوشکهایی از آبگینه یافت می‌شود به طوری که این جزیره از دور همچون ستاره‌ای به چشم می‌آید و کوشک خواب نیز نام یافته‌است. مردم این جزیره هندوان برهمایی اند و بازرگانان می‌پندارند که چون بیگانه و غریبی در سایهٔ درختان آنجا بیارامد، خواب بر او غلبه می‌یابد تا از هوش برود چنانکه گویی هیچگاه از مستی خواب بدر نشود. لیکن این حالت به خود مردم این جزیره‌دست نمی‌دهد و گفته می‌شود در آنجا به جهت نگهبانی از جان ومال‌مردمانش‌طلسمی استکه مردم آن دیار از بیم حوادث و ترس پیش آمدهای ناگوار بدان پناه می‌برند و به سبب همین طلسم‌چون کسی بدانجانزدیک شودخوابش در می‌رباید تامردمان جزیره براودست یابند و دستگیرش کنند.

دیگر جزیرهٔ کندولای به طول شش فرسنگ‌در چهار فرسنگ‌است که در آن‌آتش‌فشانی بزرگ و شعلمور قرار داردکه آتش و زبانه هایش مردمان رامی‌کشد. همچنین‌دراین جزیره عطرهای گوناگون و عودهای بسیار یافت می‌شود و مردمانش همه کافر و آتش پرستند. بر سواحل این جزیره عنبر سفید و سیاه بسی یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ سیلان است که طول آن ششصد میل و عرضش دویست میل استو

در آن گوهر های کریمه و بنفش و ماذنبی[1] و لعل و سنگهای ذیقیمت گوناگون دیگری همچون بیجاده و غیر از آن یافت می‌شود و عود سیلانی نیز بدین جزیره نسبت دارد.

دیگر جزیرهٔ ملی است که به شهرساحلی ملی منسوب است. دراین‌جزیره چندان فلفل است که همهٔ کشتیهای بازرگانان را یک روزه از آن پر می‌کنند و نیز ادویهٔ معطّر و عودهای گوناگون بسیار دارد.

دیگر جزیرهٔ کرموه با محیط سیصد میل است که سه شهر بزرگ دارد و شبنم درخت عشر در آن یافت می‌شود. این شبنم بر درختی بزرگ می‌نشیند که از میوهٔ آن درخت، مایه‌ای همچون حریر سفید درخشان می‌گیرند که رشته و بافته می‌شود.

دیگر جزیرهٔ صندابولات است که طول آن سیصد میل است و در آن درختان ساج و عنبه‌ای (انبه) است که در جاهای دیگر همانند آنها یافت نمی‌شود. عنبه‌میوه‌ای است با هسته‌ای بزرگ و مزه‌ای گس و معطّر و مثلّثی شکل که سه دانه در آن دیده می‌شود و درخت آن از جهت طول، نه از جهت رنگ همانند درخت اراک است. دراین جزیره درخت پوپل بسیار است. درخت پوپل به درخت نخل یا موز همانند است که شاخه های آن پوپل بار می‌آورند. این درخت جز در سرزمین هند در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شود و از شاخه های نرم و نازک آن لوله هایی درست می‌کنند که شکارچیان با گلوله هایی گلین که هر یک چند نخودی است در آنها می‌دمند و گنجشک شکار می‌کنند و نیز در این جزیره پرندهٔ قاوند بسیار است.

دیگر جزیرهٔ اندامیان و جزیره های مربوط به آن است که گفته می‌شود هفتصد جزیرهٔ بزرگ‌وکوچک نزدیک به همند و با قومی از هندوان و زنگ که چهره هایی زشت و اندامی خرد دارند آبادانند. این مردمان قایق و کشتی ندارند و چون غریقی برسواحل آنان بیفتد او را می‌خورند.

---

۱. ماذنبی = نام یاقوت بنفش، لغتنامه.

دیگر جزیرهٔ مند است که پیرامون آن هفتصد میل است و سه شهر پر از زنان زیبا روی دارد. دیگر جزیرهٔ آبادان و فراخ تنّین است که درآن کوههای معدنی ودرختان بارور ادویهٔ معطّر و سایر بوییدنیهای خوش بسیار است. در این جزیره گربه هایی که از آنها عطر زباد می‌گیرند بسیار یافت می‌شود و زباد حبشه از زباد هندی بهتراست. این جزیره دژهایی استوار و شهری به نام تنّین دارد که مردمان آن می‌پندارند چون اسکندر فرمانروای آنجا گردید این شهر را بنا نهاد و سبب ساختن آن چنین است که در آغاز درین شهر اژدهایی بزرگ اندام و سخت پتیاره بود. چون اسکندر از آن اژدها آگاهی یافت کس فرستاد و برای آن پوستهایی از گوسفند و بز آماده ساخت و همهٔ آنها را به خون آغشته کرد و پر از آهک زنده و نیفروخته و گوگرد گردانید و شب هنگام آنها را بر سر راه اژدها گذاشت. چون سحرگاهان اژدها به عادت همیشه بیرون شد پاره‌ای از آن پوستها را بلعید و آهک و گوگرد در معده‌اش ایجاد گرمی و سوزش کرد تا تشنگی شدیدی بر اژدها روی آورد و به آب رفت وچندان بخورد که آن آهک و گوگرد از هم پاشیده شد و جگربند و تن اژدها را سوزانید و اژدها بمرد و شهر تنّین در همانجا ساخته‌شدوخدا آگاهتر است.

دیگر جزیره های دیباست که جزایری نزدیک به همند و ساکنان آنها تازی می‌باشند. بزرگترین آن جزیره ها دیبی و دیاب نام دارد که پیرامون آن چهارصدمیل است و در آن موز و نیشکر و نارگیل و درخت کندی[1] بسیار است و جایگاهی است که بازرگانان به هنگام‌رفتن به کیش و هرمز و هندویمن و مقدشو زنگ‌و حبشه‌بدانجامی‌آیند.

دیگر جزیرهٔ سرندیب در جنوب دریاست که پیرامون آن یک هزار و یکصدمیل است و کوه راهون آن را به دو نیم بخش می‌کند و این کوه همانجایی است که آدم — درودبر وی — بر آن فرود آمده‌و در میان دریا به جزیرهٔ بلجرام پیوسته است. در این

۱. کندی = گیاهی خوشبوی‌که به تازی کاذی گویند، فرهنگ نفیسی.

کوه درّه های یاقوت و الماس و سنباده یافت می‌شود و طولش دویست و شصت‌میل است. در شهر بزرگ سرندیب مسلمانان و نصاری و یهود و زردشتیان و کافرانی که هیچ دینی ندارند می‌زیند و هر طایفه‌ای از آنان را فرمانروایی است که هیچ یک بر دیگری سرکشی و دست‌درازی‌نمی‌کندوهمگی‌کارخویش رابه‌پادشاه مسلمانان می‌برندو او ایشان راسیاست می‌کند و هم آهنگی و مصالحت می‌دهد. در این جزیره دریاچه‌ای شیرین به اندازهٔ هفتاد میل قرار دارد و چهار رود به نام اغباب در آن است که به واسطهٔ رودهای قمر، اغباب خوانده می‌شوند. دراین جزیره زرّافه بسیار است که آفرینشی شگفت داردوگردن شتر و پوست پلنگ و گوزن و شاخهای آهو و دندانهای گاو و سرشتر و پشت خروس در این جانور گرد آمده است و دستها و گردنی بسیار دراز دارد. بلندی این جانور روی هم رفته ده ذراع یا بیشتر از آن است ولیکن پاهایش کوتاه است و زانو و مفصل نداردو تنها دستهایش همچون دیگر چهارپایان مفصل و بند دارد و چون‌بخواهدچیزی‌از روی زمین بخورد گردنش از دستهایش کوتاهتر می‌شود. این جانور بر خلاف دیگرچهارپایان به هنگام راه رفتن دست راست و پای چپ خود را پیش می‌برد و آمیزش و دوستی‌وخون گرمی از سرشت آن است. زرّافه از نشخوارکنندگان است و در لغت به معنی جماعت‌است و خدا آگاهتر است.

در این جزیره درخت قرنفل (میخک) بسیار است و این درخت همچون یاسمین است و شیره‌ای بس کلفت و سیاه دارد که میوهٔ قرنفل (کبش) به شمار می‌آید. درخت قرنفل نر و ماده دارد و میوه های قرنفل نر همانند هسته های زیتون و از آن درازترند. قرنفل شیره‌ای همچون شیرهٔ بنه (درخت سقز) دارد و دارچین قرنفل پوست‌این‌درخت است. دراین‌جزیره نیی است که از آن عطر ذریره[1] می‌گیرند. عطر ذریره تند وتیزاست و جویدنش ایجاد قبض می‌کند و خدا داناتر است.

---

۱. ذریره = نوعی از عطر که پراگنه نیز گویند. فرهنگ نفیسی.

فصل چهارم

دربارهٔ جزیرهٔ قمر و شگفتیهای آن

جزیرهٔ قمر را جزیرهٔ ملای نیز می‌نامند. طول این جزیره چهار ماه و فراختر عرض آن یک ماه است و جزیرهٔ سرندیب از سوی جنوب مقابل آن قرار دارد. سرندیب در شمال جزیرهٔ قمر واقع است. در جزیرهٔ قمربسی شهرهاست که شکوهمندترین آنها عبارتنداز: لقمرانه و ملای و دهما و خافور و بلیق و دغلی و قمریّه.

پرنده قمری به شهر قمریه منسوب است و آن گونه ای کبوتر است. درجزیرهٔ قمر درختان تنومند با چوبهای سطبر و خشک و بلند، آن چندان است که بلندی هر درخت به دویست ذراع و پهنی تنهٔ آن به یکصد و بیست ذراع می‌رسد. در این جزیره از سوی جنوب که نزدیک‌دریای‌ظلمات قراردارد بیابانهای خشک و بی آب و علف به چشم می‌خورد که در این‌بیابانهاطایفه‌هایی از سیاهان زنوج زنگ با بدنهایی برهنه می‌زیندو خود را با برگهای درختی، معروف به برگ کتابت می‌پوشانند. این برگ همچون برگ‌موز ولیکن پهن‌تر و بلندتر و نرم و نازکتر و با دوام تر است و مردمان آنجا آن را به اندازه های گوناگون می‌برند و همچون دفتری حساب و کتاب خود را در آن می‌نویسند.

چون این جزیره بر مردمانش تنگ آمد از آن بیرون آمدند و ابنیه‌ای بر ساحل دریا ساختند و در میان آنها بر کوهپایه‌ای جایگزیدند. اینک آنجا با نام ایشان‌خوانده می‌شود و به دورترین شهرهای سودان و سرچشمه‌های نیل می‌پیوندد. در این جزیره بر کوههای زنگیان کانهای زر و یاقوت یافت می‌شود و نیز فیلهای سفید و خاکستری‌بسیار

است .برکنارەهای این جزیره از سوی اقیانوس جانورانی وحشی همچون درندگان‌می‌زیند که دو شاخ دارند و به علت درنده خویی و جسارتی که بر دیگر جانوران دارند هیچگاه آرام نمی‌شوند و نیز درندگانی دیگر است که صورتهایی گرد و شبیه به صورت آدمیزاد دارند ,آنها را گوشهایی تیز و بلند و پوستهایی خط خط و شاخه شاخه همانند پارچهٔ عتابی است‌و بیشتر سرخ و سفیدند و از بسیاری گزندو خطری که دارند به چنگ‌نمی‌آیند و رام نمی‌شوند .گفته می‌شود در این‌جزیره پرنده‌ای است به نام رخّ که در بالای آسمان پروازکنان به چشم می‌خورد و مردم در خاور آن جزیره پرهایی را که این پرنده از خود افکنده‌است می‌یابندو از آنها آوندهایی برای‌نگهداری‌آب درست می‌کنند .فراخی میانهٔ این پرهابیش از یک وجب و نیم و طول آنها به اندازهٔ قامت یکی از سیاهان آنجاو قطر آنها در حدود یک انگشت سطبر است .این پرها را بازرگانان به عدن می‌آورند و پر رخّ می‌خوانند .یکی از جمله کسانی‌که بدین جزیره رفته و مانده است معتقد است یک بار تخمی از تخمهای رخّ را همچون گنبدی به چشم‌دیده است و بازرگانانی که این‌خبر را از وی شنیده‌اند می‌گویند در یکی از سفرهایشان تشنه شدند و در جزیره‌ای فرود آمدندوبه جستجوی آب پرداختند که ناگاه به‌گنبدی برخوردند و برای پیدا کردن آب بدانجا رفتند چون بدان گنبد رسیدند یکی از بازرگانان گفت این گنبد تخم پرندهٔ رخّ است پس بالای آن را همانند گنبدی سوراخ کردند و بسیار از آن برگرفتند و باردیگر آن‌رخنه رابستندوبرای گ.بز به کشتی سوار شدند .چیزی نگذشت که رخّ آمدو تخم خویش‌راشکسته یافت ،سنگی بزرگ با پاهایش از زمین برداشت و به جستجوی آن کشتی پرداخت تا بر بالای آن رسید وآن تخته سنگ را که با پاهایش برداشته بود بر سر سرنشینان کشتی‌رها ساخت ،بازرگانان با کمک پارو هاو باد و بادبانها خود را از زیر سنگ یک سو کشیدند و سنگ به دریا افتاد ولیکن موج آن سنگ،کشتی را به کام دریا فرو برد و رخّ همچنان این کار را دنبال‌می‌کردتا شب‌فرا رسید و میان ایشان‌ورخ‌پرده‌ای‌تاریک‌گسترانید و خدا داناتر است .

فصل پنجم

دربارهٔ جزیره‌های دریای زنگ که دریای بربر و مقدشو حمرا نیز نامیده می‌شود و سخن از شگفتیهای آن

دانشمندان گویند: با آنکه شهرهای زنگیان هم مرز دریای زنگند از آن جهت این دریا، دریای بربر خوانده شده است که همهٔ طوایف سیاهپوستی که برسواحل آن زندگی می‌کنند اهل بربرند البته این سخن ِتند از تعصّب و خشم گویندهٔ آن صادر شده است و سبب نامگذاری این دریا به دریای سرخ ناشی از فراوانی امواج و جایهای گود آن و نیز گرمای بسیار وآتش سوزانی است که شبهنگام در آن به چشم می‌خورد. شهرهای زنگ دردورترین نقاط جنوب زیر ستارهٔ سهیل واقعند و دریای زنگ از اینجا به دریای منجمد پیوسته و همانند آن تاریک است و چون از سوی جنوب کسی آن دریا را بنگرد و بر گودترین وپر آب‌ترین جایهای آن سوار باشد دو قطب شمال و جنوب را با هم می‌بیند و چون به‌سوی جنوب این دریا وارد شود قطب شمالی و ستارگان بنات نعش از دید او دور می‌گردند و پاره‌ای از ستارگان قطب جنوب بر او پدید می‌آیند که هیچ کس آنها را ندیده است جز آنان که بدین دریا رفته و آنها را دیده‌اند.

در این دریا، جزیرهٔ قنبلو قرار دارد که از جزیره‌های زنگ وجایگاه آنان است. در این جزیره آبنوس و ادویهٔ معطّر و کانهای زر بسیار است.

دیگر جزیرهٔ طیسان است که در آن آتش فشان بزرگی قرار دارد که همواره‌زبانه می‌کشدو صداهایی ترسناک و کوبنده ازآن به‌گوش‌می‌رسد وبه سبب آتشی که ازاین آتش‌ــ فشان روی زمین جزیره پهن می‌شود هیچ کس نمی‌تواند درآن زندگی کند.

دیگر جزیرهٔ بربرا است که به وسیلهٔ سیاهان مسلمان آبادان است و مذهب این سیاهان زیدیّه و شافعیّه است .

دیگر جزیرهٔ قطربیهاست که سیصد میل پیرامون و دو شهر برای زنگیان دارد . دراین‌جزیره برکوهی بلند ،شروع یافت می‌شود و شروع نوعی غول است که چون همانند غول وحشتناک و ترس‌آور است ،قطرب (غول) خوانده می‌شود .دیگر جزیرهٔ زنجااست .

بطلمیوس گوید :در محدودهٔ دریای زنگ آنجا که طول نود و پنج درجه وعرض فقط دو درجه است ،یکصد جزیرهٔ نزدیک به هم که برخی به برخی‌دیگر پیوسته‌اند قرار دارد و همه را جزیره‌های زنجا می‌نامند و زنگیان در آنها سکونت دارند و خوراکشان نخود و ذرّت است و در برخی از این جزیره‌ها صید گاههای مروارید نیکو یافت می‌شود.

وقتی چنان اتّفاق افتاد که بازرگانانی چند بدین جزیره رفتند و با یکی ازآنان به‌اندازهٔ نیم صاع نخود بود ،کمی از آن برداشت و عرضهٔ بازار کرد .شخصی دربرابر هر نخود یک دانهٔ مروارید داد و آن نخودها را از وی خریداری‌کرد .آن بازرگان هرچه که نخود همراه داشت همه را بیاورد و به‌اندازهٔ دانه‌های آنها مروارید پس‌گرفت. بازرگانان دیگر نیز با همهٔ نخودی که همراه داشتند چنان کردند و آن سفر را با غنیمت وسودی هر چه تمامتر به پایان آوردند .آن بازرگانان بار دیگربه‌این‌جزیره‌آمدند و تا توانستند نخود همراه خود آوردند ،چون بار خویش بر مردمان جریره عرضه‌داشتند از خریدن آن خودداری کردند و به بازرگانان‌گفتند که در نخستین بار آن مقدار نخودرا کاشتند و نزد آنان به‌خوبی‌پرورش یافت و بار آمد و اینک بسیار نخود دارند ولیکن‌رنگ آن سیاه است .

دیگر جزیرهٔ محترقه است که در جنوب قرار دارد و کم می‌توان بدانجا راه یافت و از آن جهت محترقه نام یافته که هر سی سال یکبار ستاره‌ای دنباله دار بر افق آنجا می‌درخشد و همواره اوج می‌گیرد تا به مدّت نیمسال به میانهٔ‌آسمان آن جزیره‌برسد پس،از آن ستاره آتشی به سوی جزیره بر می‌جهد و آنچه را که در آن است می‌سوزاند .

چون این ستاره بدرخشد مردم جزیره چند گاهی از آنجا کوچ می‌کنند و پس از رفع خطر بار دیگر بر می‌گردند.

دیگر جزیرهٔ جانا است که در آن مردمانی ساکنند و مارهایی بس کشنده دارد. از خاصیت پوست آن مارها اینکه بیماری سلّ و دقّ را از کسی که از آن فرشی درست کند و بر روی آن بنشیند می‌برد. شکارچیان برای شکار این مارها تا می‌توانند ریزه‌های کندری را که بازرگانان بدانجا می‌آورند جمع می‌کنند آنگاه چون باد شمال یا جنوب وزیدن گیرد آن کندرها را در نزدیکی لانه‌های مارها آتش می‌زنند تا باد، دود آن را بر آن مارها ببرد و مارها از آن دود مست و بیهوش شوند در این هنگام شکارچیان دنبالشان می‌کنند و آنها را می‌کشند و گرد می‌آورند تا آن کندرها به تمامی دود شود و یا باد باز ایستد. این سخن را احمد وراق در کتاب *المباهج* آورده است.

دیگر جزیرهٔ عور است که در آن گروهی خرد اندام و سیاه پوست می‌زیند و کشت و زرع می‌کنند و چون زمان برداشتِ کشت دست دهد پرنده‌ای به نام غرنوق (کلنگ) بر ایشان حمله می‌آورد و آن کشت را بر می‌چیند و تباه می‌سازد و با کشاورزان می‌جنگد و چشمانشان را بر می‌کند.

ارسطو در کتاب *الحیوان* گوید: پرندگان کلنگ از خراسان به مصر می‌روند و بر سواحل و سرزمینهای اطراف رود نیل با مردمانی که بلندی آنان چند یک ذراع است بر سرِ کشت زارهایشان می‌جنگند.

فصل ششم

دربارهٔ دریای یمن و حدود و جزیره‌ها و شگفتیهای آن

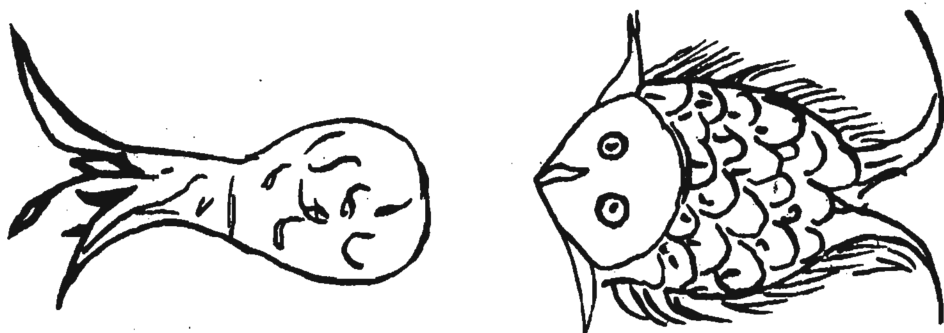
آنان که به نگاشتن کتابهایی در این باره همّت ورزیده‌اند گویند: آغاز دریای یمن ازسر حدّ جُمحه درمشرق است و آن کوهی جلوی شهرهای مهره درمیان دریاست که‌ازمرزهای دریای فارس به شمار می‌آید و حدود جغرافیایی آن پیش از این گفته شد.

جزیره‌های‌دیبجات جزیره‌هایی کوچک و بزرگ و نزدیک به همند و جزیره‌ای در میان آنها به نام دیبجات قرار دارد که از شگفت آورترین جزیره‌های این دریاست و مردمانش سیاه پوست هستند و هر آنچه که از خاک و سنگ و چهار پا و حتی نیشکردارند، همه و همه سیاهند و بیشتر گیاهان آنان سبز نزدیک به سیاه است و ذرّت و کافور نیز در آنجا سیاه است.

در دریای یمن ماهی قرش بسیار است و سبع البحر (درندهٔ دریا) خوانده می‌شود و رنگ آن سبز نزدیک به نیلی با پوستی خشن است وگردن و پشت آن همانند ارّه است و مردم از پوست آن برای دسته‌های شمشیر غلاف می‌سازند. این ماهی‌خرطومی بزرگ دارد که از یک ذراع کمتر است و بدنش از چهار ذراع بیشتر می‌شود و خرطوم آن همانند ارّه‌ای است که دو لبه دارد و بدان به چپ و راست می‌زند.

در دریای یمن، جانوری گرد همچون هندوانه‌ای زرد با خالهای سیاه یافت می‌شود و نوع سبز آن همرنگ غوکی خاکی و خشکی زی است. این جانور سر و دم ندارد و چون به دام صیّاد افتد و صیّاد آن را به زمین افکند همهٔ جثّهٔ خود را از درون پرباد

می‌کند تا چند برابر آنچه که بوده است بشود سپس، باد را پس می‌دهد و کوچک می‌شود و همواره چنین می‌کند تا بمیرد یا بار دیگر به آب برگردانده شود و به سبب زهری که در این ماهی است گوشت آن خوردنی نیست. در دریای یمن جانوری دیگر است که همچون طبق یا سپری است و این شکل آن است (ش ۱۹) که گویی گردهٔ نان یا سفرهٔ چرمین



"ش ۱۹"

گسترده‌ای است و رنگ آن نیلی مایل به سبز همراه با نقطه‌های سرخ است و دمی دراز از دو وجب تا یک وجب و نیز کمتر از آن به رنگ سفید و سیاه دارد و بر سر دمش نیشی است که بدان می‌زند و چون کسی را نیش زند گوشت آن را بر می‌کند و زخم آن تازه می‌ماند تا آن کس بمیرد و این جانور را همچون دیگر ماهیان پرک و باله نباشد ودست‌و پا هم ندارد بلکه همچون سفره‌ای گسترده است که با دم شکافته‌اش که به چپ و راست می‌جنبد، به تندی و کندی شنا می‌کند. دهان این ماهی در زیر و وسط شکم و مخرجش نیزنزدیک به دهان آن است و شکم آن به اندازهٔ یک‌وجب در یک وجب و فراخی جمجمهٔ آن به طور کلی از یک ذراع تا دو ذراع در یک ذراع تا دو ذراع همانند آن است و خدا داناتر است.

جانور دیگری در این دریـاست که طول آن به اندازهٔ یک ذراع است وخارهایی بسیارتیز همچون سیخکهای خارپشت به بدن او پیوسته که برمنافذ بدنش راست می‌شوند. بدن این جانور همچون بدن ماهی و صورت آن همانند صورت جغد است و هر که بـدو

دست زند با آن خارها و سیخکها گوشتش را می‌کند و به جرب گرفتار می‌سازد و می‌کشد این شکل آن جانور است (ش ۱۹)که رنگ آن نیلی مایل به سبز است و موهای‌دمش‌سفید و سیاهند و خدا دانا تر است .

جانور دیگری دراین دریا به اندازهٔ بیست‌دراع یافت‌می‌شود که بشّه نام‌دارد و پشت آن بسی بزرگ است و با خالهای زرد بسیار زیبا و نرمی پوشیده شده است واین سطح برونی پوست این جانور است که همان ذبل یا پوست باخهٔ دریایی خوانده‌می‌شود و مردم از آن شانه ودسته چاقو و خاتم و مهر و چیزهای دیگر درست می‌کنند .گوشت‌این جانور چرب و فربه و نیکو و خوش خوراک است و تیغ ندارد و شکارچیان می‌پندارند این جانور زاد و ولد ، می‌کند .

قاعدهٔ کلّی طبیعت چنان است که هر جانوری که گوشهای بلند ندارد تخم می‌گذارد و آن تخم پس از باز شدن جوجه می‌شود و هر جانوری که گوشهای‌بلند داردبه وقت زایمان بچّه می‌آورد و خدا داناتر است .

دراین‌دریا جانور دراز و باریک دیگری است که قطن البحر (پنبه‌دریا)نام‌دارد این جانور شکار می‌شود و خشک می‌گردد و گوشت آن به صورت پنبه در می‌آید به طوری که‌آن را می‌ریسند واز رشتهٔ‌آن ، پیراهن‌هایی خاکی رنگ به نام سمکین درست می‌کنند و خدا آگاهتر است .

فصل هفتم

دربارهٔ دریای قلزم که دریای موسی(ع) و دریای زیلع نیز خوانده شده است

این دریا شاخه‌ای تنگ‌است و همچون زبانی ،از دریای یمن‌بیرون کشیده شده و برونشوی آن از مندم ،درمیان‌کوهی‌است‌واز خاورتا باختردوازده‌میل طول دارد .فراخی دهانهٔ‌آن رود در مندم‌به قدری است که انسان ،خشکی آن سوی رود را می‌تواند ببیند .چون این رود از مندم که مندب ،با باء ،نیز گفته شده است ،دور شود فراخی آن در شهر عوانِ بیابان‌حبشه وعجم‌به اندازهٔ شصت‌میل می‌شودو مردم‌شهر عوان ،همه حبشی هستندکه‌در آن جای‌گزیده‌اند آنگاه این دریا ازسوی شمال‌به غرب‌کشیده می‌شود وهمواره پیش‌می‌رود و تنگ‌و فراخ می‌گردد تابه شهر ایله و قلزم که اینک ویرانند برسد .طول این دریایکهزار و پانصد میل و عرض‌آن دویست تا چهار صد میل است .خداوند در این دریا فرعون و سپاهیانش را غرق گردانید و این دریا بسی خطرناک و کم خیر است و ساکنان قلیل آن نیز تهیدست و بدبختند .چون مسافری بر پشت این دریا نشیند سختیها و ترسهایی می‌بیند که در دیگر دریاها بدان بر نمی‌خورد .

در این‌دریانوعی درخت مرجان که درون و برون آن سفید است یافت می‌شود و نیز لاک پشت‌های درشت جثّه‌ای که بزرگ آنها ده وجب درشش وجب و یا کمتر از آن حجم دارد فراوان یافت می‌شود و نیز سرنباق (۱) و حلزون‌های بزرگی به درازی یک

---

۱. سرنباق = ماهی کوچک فلس دار ،لغتنامه .

بدست یا بیشتر از آن در این دریا به چشم می‌خورد و نیز آن گونه جانوری‌که از آن‌عطر می‌گیرند در این دریا بسیار است. از این دریا خون سیاوشان گرد می‌آید و شگفتیهای دیگری نیز دارد که اهمیت شگفتیهای فوق را ندارند و ما از ذکر آنها خود داری نمودیم و خدا آگاهتر است.

فصل هشتم

دربارۀدریای فارس وحدود و آبادانیها و آبخست‌ها و شگفتیهای آن

دانشمندان گویند: دریای فارس دریایی خجسته و امن و بسیار پرخیر و برکت است و همواره مسافران بر روی آن‌درآمد وشدند. تلاطم و اضطراب این دریا از دریاهای دیگر کمتر است و یکی از بزرگترین شاخه های دریای هندبه‌شمار می‌آید این دریا اگر چه به دریای هند پیوسته شده ولیکن در تلاطم و ناآرامی و یا سکون و آرامش مخالف آن‌است. عمق آب‌دراین دریا هفتاد تا هشتاد باع است و صیدگاههای لؤلؤ خالص و مروارید نیکو دارد و کانهای عمیق و بجاده و یاقوت‌بنفش و زر و نقره و آهن و عطرهای گوناگون و ادویه در سواحل آن بسیار یافت می‌شود. مدّ و جزر این دریا به گاه برآمدن ماه و میانه واقع شدن آن در بلندی زمین است و طول آن چهار صد و شصت فرسنگ وعرضش یکصد و هشتاد فرسنگ و مثلّثی شکل و همانند بادبان کشتی است، یکی از ضلعهای آن از بصره تا سر جُمْجُمه از شهرهای مهره و ضلع دیگرش از بصره تا تیز مکران وضلع سومش‌از سر جمجه تا سطح دریا کشیده می‌شود و طول این ضلع اخیر پانصد میل و طول دو ضلع دیگرش که از تیز مکران آغاز و تا حسا و قطیف در بصره به پایان می‌آید وآنگاه تا سر جمجه می‌پیچد، نهصد میل است. دراین دریا در پس عبادان گردابی سخت‌قراردارد.

جزیره‌های سرشناس این دریاکه نامشان بر سر زبان بازرگانان جاری‌است، هفت جزیره‌اند که چهار جزیرۀ آنها آبادان است وآنها عبارتند از جزیرۀ خارک که‌پیرامون آن بیست میل است و در آن شهری و مسجد جامعی بس زیبا واقع است.

دیگر جزیرهٔ کاس است که جزیرهٔ کیش نیز خوانده می‌شودو پیرامون آن دوازده میل و آبادان ومسکونی است و بوستانهای فراوان دارد و این جزیره از آن صاحب عمان است که کشتیهای وی‌دراین دریا باجزیره‌های‌هند در جنگند. دراین جزیره و نیز در جزیرهٔ خارک صیدگاه مروارید یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ اوال است که بر ساحل شهرهای بحرین در برابر دریا قراردارد و در آن شهری با مسجد جامعی واقع است.

دیگر جزیرهٔ یافت است که به نام جزیرهٔ بنی‌کافان شناخته شده و طول آن دوازده میل و عرضش نه میل و جزیره‌ای آبادان و مسکونی است و اوال نام جانوری از جانوران دریاست به طول یکصد ذراع یا بیشتر و یا کمتر از آن که در کناره های این جزیره بسیار یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ فارس است که رو بروی خوزستان قرار داردو جایگاهی است‌برای قومی از دزدان که در شناوری و کشت و کشتار در میان آب چیره دستند ومردمان جزیرهٔ قیس می‌پندارندکه اینان از نسل جنّیان هستندچه یکی از پادشاهان هندکنیزکانی‌زیباروی و ارمغانهایی نفیس از هندبه سوی پادشاه ایران روانه ساخت و کشتی‌آنان برساحل این جزیره که مسکون نبود کناره گرفت و لنگر افکند، سرنشینان آن کشتی شب را برسواحل جزیره ماندندو کنیزکان نیز در همانجاخوابیدند و جنّیان آنان رادر ربودند و اسیر کردند و با آنان بیامیختند تا باردار شدند و فرزندانی بیاوردند که مردم این جزیره از آن فرزندان و آنان نیزاز نسل جنّیان و آن کنیزکانند. در این جزیره نخلهایی است که همانند آنها در دیگر جزیره ها یافت نمی‌شود و این نخلها خودروست‌و خرمای آنهاازطریق‌معبرکبیر (خلیج‌بنگال) به‌جزیره‌های وقواق برده می‌شود. مردمان جزیرهٔ فارس با آهن داد و ستد و خرید و فروش می‌کنند همچنانکه همهٔ مردم، بازر معامله می‌نمایند و به سبب بسیاری طلا نزد آنان، قلاده‌های سگان و زنجیرهای چهارپایانشان راهمه از طلا درست می‌کنند وآهن را از طلا ارزنده تر و گرانتر می‌دانند همچنانکه

مردم غانه بسی قصدیر را دوست دارند و بر طلایش ترجیح می‌دهند و نیزمردمان‌حبشهٔ علیا،روی‌را بر نقره برمی‌گزینند و خود را بدان زیور می‌دهند و از نقره و طلا استفـاده نمی‌کنند.

باب هفتم

دربارهٔ کشورهای بزرگ خاور زمین وسرزمینها و کشورهایی که مسلمانان بر آنها چیرگی یافتند و بیان شهرهای آنها و آنچه که در آن شهرهاست و این باب سیزده فصل است .

فصل اول

دربارۀ کناره‌های چین دور و کناره‌های هند که بازرگانان به‌آنجا آمدوشد می‌کنند وذکر آن‌سرزمین که برروی خطّ‌استوا واقع است و درخاور دور بانام جزیرات خوانده می‌شودو سخن از آنچه که در جنوب خطّ استوا تاکنارۀ دریای‌مظلم‌قراردارد و نیزآنچه‌که در این‌سوی خط استوا تاعرض‌اقلیم‌یکم‌واقع‌است

غرض ما آن است که در آغاز به ذکر آنچه که در دورترین سرزمینهای مشرق‌وچین‌داخلی تا پایان مرزهای آن دیار و نیزآنچه که در پس‌آنها تا مغرب ، سرزمین پس از سرزمین‌و اقلیم پس‌ازاقلیم قرار دارد بپردازیم آنگاه به دورترین ساحلهای دریای محیط‌خاوری برسیم‌سپس برگردیم‌و به بیان مناطقی که در پس دورترین سرزمینهای مشرق تادورترین سرزمینهای غربی خاور دور در شمال قرار دارند بپردازیم و این روش را پیروی نماییم تا به بیان مرزهای اقلیم ظلمت که‌آن سوی اقلیمهای هفتگانه واقع است و ما پیش‌ازاین در این باره سخن گفتیم ، برسیم . پس، از جملهٔ شهرهایی که شروع می‌نماییم‌و به‌وصف سرزمینهای بزرگ و شهرستانها وآبادیهای سرشناس‌آنها می‌پردازیم ، شهرهای چینِ چین و خمدان و تاجه و تبری و سرزمینهای دربندچین ماچین وکوههای بلهرا تامرزهای معبرکبیر (خلیج بنگال) ، در ساحل دریای هند و نیز کوههای جهکه هندوان و شهرهای خیزرانند .

دورترین جا از سرزمینهای مشرق ناحیهٔ چینِ چین (چین خارجه) است که‌در جنوب ، پشت خطّ‌استوا قرار دارد وآن شهری بزرگ و پر جمعیت از چین و باشکوه‌ترین این دیاراست که برکناره های دریای صنف و دریای محیط‌بنا شده است و پادشاه‌خمدان و پایتخت وی درآن قرار دارند و تمامی مردمانش‌کافر و بت پرستند و بتی را که از طلا ریخته‌شده و تموز نام دارد بسی بزرگ می‌دارند و گویند که‌آن بت برای خورشیدهمسری

روحانی است و می‌پندارند، آن بت، خانه‌ای در وسط زمین دارد که همان بیت‌المقدّس است و برگرد بیت‌المقدّس هفت دیوار از آتش و طلا و رخام و سنگ و نقره و آهن ومس بنا شده است. می‌گویند در تورات نام این بت نیز تموز است و لیکن دروغ گفتند و به‌جهت دروغ بزرگی که گفتند خدایشان لعنت کناد. البته یهودیان نیز آن بت را که همنام ماه تموز است می‌شناسند.

درساحل چین صیدگاه های مرواریدبسیاراست و مردم از این سواحل و ازطریق دریای جزیره های سیلی در پس سرزمین اصطیفون به سوی دریای محیط تا جزیره های واقواق که در پس دریای مظلمند وارد می‌شوند. بر سواحل دریای خمدان ازسرزمین چین شهرهای خمدان و توتیا و برکوه‌و عرمض و تغرغوه واقعند. هر شهری از این شهرها را شهرستانی و دیهه‌ای است که همه در پس خطّ استوا تا عرض پنجاه درجه شمالی و طول یکصد و شصت، تا یکصد و شصت وشش درجه قرار دارند.

در پس شهرهای چین باختری، سرزمین خمدان بزرگ از شهرهای چین‌ماچین، در شمال واقع است که بزرگترین شهر آن دیارخمدان، بر کنارهٔ رود خمدان است واین شهر را شاخه‌ای از رود خمدان به صورت جزیره‌ای فرا گرفته و بر روی آن از هر سوپلهای بسیاری استواراست که بدان وسیله مردم به شهرخمدان که گستردگی‌آن سه روز درسه‌روز راه است وارد می‌شوند. این شهر، شهرستانهای بزرگ و بسیاری بر کنارهٔ رود خمدان تا کنارهٔ دریای مظلم و کنارهٔ دریای صنف دارد که از آن میان خان و خانوا و خلفار و داراب و کولا و رعلوا و صنطاو صقموا و صیرمه را می‌توان نام‌برد. مردم این سرزمینها کافر و بت پرست یا صابیه‌اند و کانهای طلا بسیار دارند و چهره هایشان نکوهیده و آفرینششان همچون آفرینش میمون است‌و ایشان راصورت‌نگاریها و نقّاشیهاوصنعتگریهایی است که در میان دیگر مردمان چین ماچین همانند آنها یافت نمی‌شود.

درپس این سرزمینها که برشمردیم شهرهای صنف قرار دارند که بزرگترین‌آنها شهرصنف بر کنارهٔ دریاست و مردمان آنجامسلمان و نصاری و بت پرستندو به گاه‌خلافت

عثمان ، دعوت اسلام بدین دیار رسید . علویانی که از بنی امیّه و حجّاج گریخته‌بودند بدین سرزمین آمدند و بر کناره های دریای مظلم سکنی گزیدند و در جزیره‌ای که به‌نام ایشان شناخته شده‌است تاکنون جای گرفته‌اند و گروهی دیگر از آنان نیز به جزیرهٔ صبح و جزیرهٔ قلعهٔ مضیئه رفتند و در آنجا اقامت کردند .

دیگر از شهرهای صنف ، خلبا و ثوبا و کروی و سحوتا و سمطار و خلیفات است که در آنها بوییدنیهای‌خوش و ادویه و گلها و شکوفه های زیبا بسیار یافت می‌شود .

در پس این شهرها از سوی شمال ، شهرهای خالفور قرار دارند که گسترده‌ترین شهرهای چینِ چین به حساب می‌آیند و طول آنها از مرزهای دریای صنف تا پایان رود خمدان سپس تا دامنه های کوههای نشادر در دور ترین نقاط شرقی چین ماچین کشیده شده است و از شهرهای آنجا شش شهر را با نامهای فوراب و عباب و سمقطر و طالق و بلقان و سلفار ،می‌توان‌نام برد .مردم این شهرهامسلمان و نصاری و بت پرست‌هستند که شمار مسلمانان آنجا کم ولیکن نیروی آنان بسیار است و ایشان را بر دیگران برتری و فرمانروایی است . شهرهای این سرزمین و احوال و رنگ و چگونگی زندگی مردم‌آنها ، همانند شهرها و مردمان هند است و بیشتر محصولات کشاورزیشان برنج و ماش است که این دو را درهم می‌کنندو می‌پزند و با شیره می‌خورند و این طعام‌را کشلی‌می‌خوانند.

در پس این شهرها از سوی شمال ،شهرهای خانقو قرار دارند .خانقو سرزمینی گسترده است که مرزهای آن از کنارهٔ دریای مهراج و صنف تا کناره های دریای خمدان باختری کشیده شده است . از شهرهای خانقو چهار شهر بزرگ با نامهای غابوا و غینوا و ملکان و قصیان را می‌توان نام برد . شهر خانقو بر کنارهٔ رود خمدان باختری است‌و مردمانش مسلمان و کافر و نصاری و زردشتی هستند . در این شهر کان یاقوت زرد رنگی در میان کوهی یافت می‌شود که مشرف به شهر خانقو است و کنارهٔ شرقی آن در رود خمدان واقع است . بر بالای آن کوه دژی سر به فلک برآورده قرار دارد که پادشاه و فرمانروایان آنان و نیز بیت‌المالهایشان درآن دژ جای دارند . در شهرهای خانقو فیل

بسیار یافت می‌شود.

در پس شهرهای خانقو از سوی شمال و مشرق شهرهای تبری واقعند. مردم سرزمین تبری از جهت‌خری‌و خیم‌طایفه‌ای بین خطاو ترک و چین و مردمانی نیرومند وبا هیبت هستند که آفرینشی استوار و نیرومند دارند و همگی کافر و بت پرست و نادانند و چهار شهربزرگ به نامهای قرمزا و حرمزا و تبرما و علفورا دارند .که از شمال ،دامنه‌های کوههای بلهرا و ازسوی مشرق دریای محیط خاوری که پایان اقلیم‌یکم‌است ،با این‌شهرها هم مرز است.

در پس شهرهای تبری در باختر، شهرهای خمدان کوچک قرار دارند که بسیار پر رود و درخت و پرنده‌وکانند و بزرگترین شهر آنها خمدان است که بر کنار دریاچه‌ای که بانام آن خوانده می‌شودبرپاست و مردمانش مسلمان ونصاری ویهودی و بیشتر کافرند ولیکن مسلمانان نیرومند تر و بر آنان چیره‌اند. این شهر سه شهرستان دارد از قرار، جوجو و جماقا و خمیروا.

درپس این شهرهادر باختر،سایر شهرهای چین چین که به فارسی‌چین‌وماچین خوانده می‌شوند قرار دارند و بزرگترین شهر آنجا تاجه است که رود تاجه آن را به دو نیم می‌کند و بازرگانان مسلمان بدانجا آمد و شد دارند .این شهر پایتخت‌چین‌ماچین است. برکنارهٔ شمالی دریای مهراج چهار شهرستان با نامهای کله و لاروی و مهراج و بلهور قرار دارد و این سرزمین به ابواب چین می‌پیوندد. ابواب چین کوههاودربندها و گردنه هایی بیراهه‌اند که هیچ کس از هیچ راهی مگر بازحمت‌و سختی فراوان‌نمی‌تواند بدانها وارد شود. در ابواب چین دروازه و گذرگاهی است که دری دارد و نگهبانان بر آن در پاسداری می‌کنند همچنانکه نگهبانان بر درآهنینی که بین تاتار و شهرهای‌برکه قرار دارد پاسداری می‌کنند. چهار شهر فوق با جزیره های هند وآخرین شهرهای‌چین و شهر بلهرا هم مرز و هم طولند.

در پس این شهرها از سوی مغرب سرزمین جزرات هند واقع است که بر کنارهٔ

دریای معبر (خلیج بنگال) و مهراج، شهرهایی بزرگ و شهرستانها و روستاها و دیهه ها و حومه های فراوان دارد که از آن جمله شهر قص را می‌توان نام بردکه‌لنگرگاهی‌ساحلی است و دیهه ها و آبادیهاو شهرستانهایی کوچک و ده هزار قریه دارد که مردم آنهاهمه هندوان نادان بت پرستند.

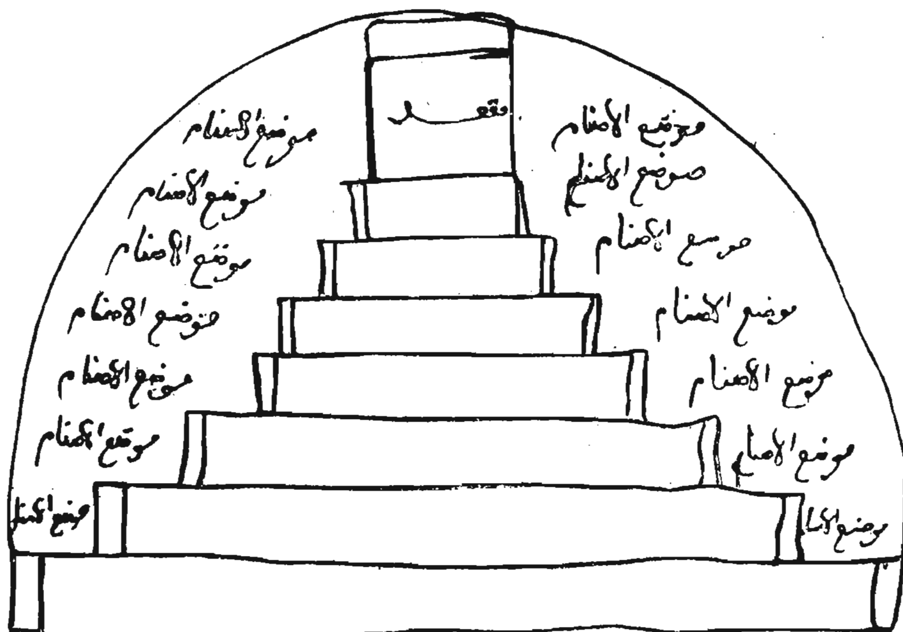
در پس این سرزمینها شهر کیر در کنار دریا واقع است و شهرستانی بزرگ‌دارد و در پس آن شهر بزانه واقع است که حومهٔ آن هزار قریهٔ ساحلی دارد و شاخه‌ای از دریا به اندازهٔ نیم روز بدین شهر وارد می‌شود که مدّ و جزر دارد و از کوههای بلهرا سرازیر می‌گردد.

سپس شهر رکله است که بر کنار دریا ساخته شده است سپس شهر منجرورسه است که این شهر با شهر رکله در سرزمینها و شهرستانهای حومهٔ خود مشترک است ودر این شهر اخیر پانزده هزار قریه و هفتاد دژ قرار دارد که همه بر کوه بلهرا و به ابواب چین پیوسته‌اند و تا پایان شهرهای جزرات هند کشیده می‌شوند.

در پس کناره های جزرات‌هند، مرزهای شهرهای لار که همان مملکت سومنات است واقعند و شهر بزرگ لار، سومنات خوانده می‌شود که شهری پهناور و ساحلی است و در آن دانشمندان هندو و زهّاد و ستایشگران آنان جای دارند و آن بت بزرگی که هندوان آن را می‌پرستند در این شهر است و رو به سوی دریا قرار دارد که زایران بدان جا می‌روند و آن بت را عبادت می‌کنند.

بت پیکره‌ای است که بر اندام آن نرهٔ مرد و شلهٔ زن از طلا یا سنگ یا آهن ساخته شده است و گروهی از هندوان این کار را علّت نزدیک پیوند نوع‌انسان‌می‌دانند. آن بت بزرگ بر زبر کرسیی از طلا قرار گرفته و سرش به مشک آلوده است و گردنبندهای یاقوت و گوهرین برگردن داردو رو برویش طبقهایی زرّین، پر از سنگهای پربهاو گران ــ قیمت قرار دارد. آن بت و کرسیش بر زبرسکّویی گرد که ده مرد جا می‌گیرد قرار گرفته است. سپس زیر آن سکّو پلّه‌ای گرداست که طول آن یک ذراع و عرضش دو ذراع‌وگسترده

تر از سکوی بالایی است چنانکه گویی به صورت دایره‌ای بر گرد آن ساخته‌شده‌است .زیر آن پلّه ، پلّهٔ دوّم و پلّهٔ سوّم تا نه پله واقع است (ش ۲۰) و بر سر تا سر هر پلّه‌ای بت



مَقعـد : سکوی (بت بزرگ)

موضع الأصنام : جایگاه بتها

های گوناگون به صورت مردان مختلف قرار دارد و در میان آن پلِّها نردبانهایی‌کوچک است که دربـانـان و خدمتکاران ازآنها بالا می‌روند و زیر می‌آیند و به درون برخی‌از آن بت ها نیز درهایی از سنگ یا چوب روغن مالیده ساخته شده است . این بتها بیشتر پیکره های پادشاهان و بزرگان هندواننند . آن بت بزرگ را هزار دیگ است که هر روزدر آنها کشلی می‌پزند وآن طعام را که در نهایت گرمی و جوشش است بر روی سفره‌ای در برابر بت می‌گذارند و سرپوش ازآن برمی‌گیرند .در همین هنگام نوبتیان‌وخادمان‌آن‌بت که همه دوشیزه‌اند طبل و سنج و چغانه و بوقهایی که از صدف یا شاح جانوران یا مس است ، می‌زنند و درهای آن بتکده را می‌بندند تا همهٔ بخارآن غذاهای گرم در میـان

بتکده بر شود و آنان می‌پندارند که آن بخار غذایی برای روانهای مردگانشان است که پس از مرگ به آن بت پناهنده شده‌اند و نیز معتقدند که آن بت و پیکره های دیگر را روانها و روحانیّاتی است که با آن بخار که از غذا برمی‌شود سیر می‌گردند. آنگاه درها را می‌گشایند و آن غذاها را بین دربانان و خدمتکاران و تنگدستان و مستمندانی که از آنجا مقرّری می‌گیرند پخش می‌کنند.

از جملهٔ طوائف متعبّد و علمای هندو، طایفه‌ای است که جوکیّه خوانده می‌شوند و اهل کارهای خارق‌العاده و شعبده و چشم بندی هستندو نیز طایفهٔ دیگری است که بوکیّه خوانده می‌شوند و اهل ریاضت و ترک دنیا اند و با نوره تمامی موی بدن خویش می‌سترند و نمی‌روند هر جا که یکبار رفته‌اند و یافت نمی‌شوند هر جا که یک بار دیده شده‌اندو دو به دو با همند به طوری که یکی یار (صاحب) و دیگری همراه (مصحوب) است و از خوی آنان آنکه هر یک از آن دو از میان دوران دیگری برای شهوت رانی و دفع منی زاید آزار دهنده به طور طبیعی استفاده می‌کند و برگردن آن همراه یا مصحوب زنگی آویخته است که چون گرسنگی بر او روی نماید بر در خانه یا بازار یا گذرگاه یا بتکده‌ای می‌آید و آن زنگ را به طوری خاص به صدا در می‌آورد. هر کس زودتر آن صدا را بشنود بردیگران پیشی می‌جوید و نزد آن بوک می‌آید و به وی غذای کشلی می‌دهد و آن بوک غذا را نزد یار یا صاحب خویش می‌آورد و پیش وی می‌گذارد و خود کنار می‌کشد تا آن یار هر چه که بخواهد بخورد و کنار رود آنگاه همراه می‌آید و او نیز آنچه که می‌خواهد برمی‌گیرد و بقیّه را می‌گذارد تا همان کسی که غذا را برایشان آورده است آن را بردارد و برای خویش و خانواده اش برکتی به شمار آورد.

دیگر از ارزش های برکت آمیز این طایفه نزد هندوان آن است که عهده دار سوزانیدن اجساد پادشاهان و بزرگان این سرزمین می‌باشند و خاکستر آنان را در جایی امن و مطمئن انبار می‌کنند. چون پادشاه وقت با موکب خویش به جایی پای‌در رکاب آورد دو نفر از این بوکان همراه وی می‌روند و هر یک سینی زرّینی بر دست می‌گیرندو از

آن خاکستر در آن سینی می‌گذارند و اندک اندک بر سر و صورت پادشاه و همراهان وی می‌ریزند و این بدان اشاره است که ای پادشاه این نیز راه تو است پس در آن لختی بیندیش و بر مردم ستم روا مدار و جز به نکویی رفتار مکن.

دیگر از طایفه های هندوان، برهمنان آتش پرستند که می‌پندارند ابراهیم ــ درود بر وی ــ آتش را برای ستایشگران و پرستندگان آن، قبلهٔ سجود قرار داده است. برهمنان همه فقیهان و دانشمندان هندوانند و از آیین ایشان آنکه ناخن و موی خویش را نمی‌چینند و از این جهت همانند جانوران به نظر می‌آیند.

سمرقندی حکایت می‌کند که پادشاه بروص از آن بت بزرگ هندوان دیدار کرد و برگردنش گردنبندی گران‌بها یافت. آن را از گردن بت بیرون آورد و بر گردن خویش نهاد، دربانان خواستند او را از این کار باز دارند، وی گفت: این گردنبند از جانب این بت بر من خلعت شده است و اگر شما این کار را انکار کنید بت را خواهم شکست و اگر مرا تصدیق نمایید پس او این را به من خلعت داده است که ظاهراً دربانان او را تصدیق نمودند و او گردنبند را با خود برد.

دیگر از شهرهای هندوستان شهر بزرگ و محکم کنبایه است که مسلمانان مسجد جامع، و نصاری کنیسه‌ای قدیمی، و هندوان و زردشتیان بتی و آتشکده‌ای در آن شهر دارند.

دیگر شهر بروص است که شهرستانی بزرگ و چهار هزار آبادی دارد و شاخه‌ای از دریا به طول دو روز از این شهر می‌گذرد که جزر و مد دارد و کشتیها از میان دریا بدان رود وارد می‌شوند. در این شهر، فلفل و خیزران بسیار یافت می‌شود و خداوندان است.

فصل دوم

دربارهٔ شهرهای ساحلی هند شرقی‌از مرزهای جزرات تاپایان شهرهای صولیان و شهرهای کرورا در باختر آن سرزمین

نخستین شهرهای ساحلی هند پس از شهر بروص، شهرهای گنگ و کنونات هستند که‌کوههای بسیاری آنها را فرا گرفته است، این شهرها همه بر کنارهٔ خاوری گنگ هستند و گنگ رودی است که پیش از این دربارهٔ آن و چگونگی پرستشی که مردم هند از این رود به عمل می‌آورند، سخن رفت.

دیگر شهر برقلی است که بر کنارهٔ دریا و بر مصبّ رود گنگ قرار گرفته است.

دیگر شهرنوفل‌است که سرزمینی بزرگ دارد و در آن صید گاه مرواریدی‌است‌که از آن مروارید کوچک صید می‌کنند.

دیگر شهر خورنل است و آن جایگاهی است برای کشتیهائی که به دریای هند آمد و شد می‌کنند.

دیگر شهر توساری است که شاخه‌ای از دریا بدان وارد می‌شود و کشتیها از دریا بدان شهر می‌آیند.

دیگر شهرهای دوق و أکانتی و سوباره و ساهی و تانه وتانش‌اندکه‌همه‌ساحلیند و در این شهر اخیر مسجد جامعی از آنِ مسلمانان است و آنجا لنگرگاهی برای‌بازرگانان و کالای آنان به شمار می‌آید.

دیگر شهر هبار است که شهری ساحلی و کوهستانی است. تمامی این شهرها در حدود بیست هزار آبادی و نزدیک به سی دژ دارند.

در پس غربی این شهرها بر ساحل دریا ،شهرهای بلوان قرار دارند که شهر ساحلی دبوه وشهرهای قرثاله وسکبیس وسندابور ازآن جمله‌اند .این شهر اخیر بزرگترین شهرآن دیار است و در آن بتی برای هندوان و مسجد جامعی از آنِ مسلمانان قراردارد. دیگر شهر ساحلی هُنّور است که سرزمین و حومه‌ای بس زیبا دارد .تمامی این شهرها نزدیک به ده هزار دیههٔ آبادان دارند.

در پس این شهرها سرزمینهای منیبار قرار دارد که شهرهای فلفل نیز خوانده می‌شوند .دراین‌دیار شهرهایی بس بزرگ همچون شهر ساحلی فاکنور واقع است که مردمانش هندو وعجم‌وتازی ومسلمان هستند .دیگرشهرصیموراست‌این‌شهر نیزساحلی‌است وشاخه‌ای‌از دریابدان واردمی‌شود که‌کشتیها ازآن می‌گذرند واین شاخه که‌دراین‌شهراست ازشاخهٔ فاکنور بزرگتر و گسترده‌تر است و این دو شاخه مدّو جزر دارند.

دیگر شهر منجرور است که بر کنارهٔ رودی که به همین نام خوانده می‌شود قرار دارد .این رود به دریا می‌ریزد و با دریا جزر و مد می‌پذیرد .در شهر منجرورفلفل‌بسیار است .شهر هرقلیه نیز ساحلی است و سرزمینی بزرگ دارد و در حدود هزارآبادی کوهستانی و ساحلی در آن است.

شهرهای هیلی و جرفتّان نیز ساحلی هستند و مردمانشان همه کافرند. دیگر شهرهای دهفتّان و بدّفتّان و فندرینه‌اند که بیشتر مردم این شهرها یهودی وهندو و مسلمانند و نصاری بین آنان کم‌است.

دیگر شهر شِنْکلی است که بیشتر مردم آن یهودیند.

دیگر شهر کولم‌است که آخرین شهر از شهرهای فلفل است .در پس‌این‌شهرها، شهرهای صولیان واقعند .دوشهر ساحلی معبر صغیر و معبر کبیر در این سرزمین‌قراردارند که کالای شهرهای باختری بدانجا آورده می‌شود و معبر صغیر،بندر و لنگرگاهی برای شهرهای کنکار و منکلهو لیبوراست و پایتخت آنجا منسوب می‌شود و بتی کوچک در آن شهر قرار دارد .سپس معبر کبیر است که درآن شهرهای کبری و کیبر واقع است و شهر

کیبر بسیار زیبا است و مردمانش اهل آمیزش و الفتند.

دیگر شهرهای قیره و کبیره و قین و أباطو و دقتن و تندا است و بزرگترین شهر این دیار شهر ویران فاتنی است که کوه آتش فشانی به نام کاورد در آن واقع است و شب و روز آتش از آن بیرون می‌آید.

در پس این شهرها شهرهای کرورا واقع است و این آخرین سرزمینی است که بازرگانان بدانجا می‌آیند. در این سرزمین، خود شهر کرورا واقع است که بزرگترین شهر این دیار به شمار می‌آید.

جرام‌الذهب نام بتی است که هندوان از راهی به اندازهٔ یک سال با ستایشهای گوناگونی که جزو آیین آنان است آهنگ آن بت می‌کنند و برخی از جای خود برروی زانوان راه می‌روند تا بدانجا رسند و پاره‌ای خود را بر روی زمین می‌افکنند و بر می‌خیزند و این کار را تکرار می‌کنند تا پیش آن بت آیند و یا در راه بمیرند. چون کسی از هندوان قصد زیارت آن بت کند بر مویهای خود شاخ‌هایی پیچیده به کتان و پنبه می‌بندد و تا جای امکان آن کتان و پنبه را روغن و چربی و روغن چراغ می‌مالد و خنجری بُرّان به دست می‌گیرد و آهنگ آتش بتکده می‌کند و گروهی از یاران و دوستداران او و دربانان همراه وی می‌روند و او را به سوی آتش پیش می‌برند. چون آن شخص به آتش نزدیک گردد پاره‌ای از آن به دست می‌گیرد و آن شاخها را آتش می‌زند و دست خود را به سوی پوست شکمش می‌برد و آن را با خنجر شش پاره می‌کند آنگاه دست خود را به سوی کبد خویش می‌برد و آن را بیرون می‌آورد و پاره می‌کند و پاره‌ای از آن را به خاصترین پیروان خویش می‌دهد و خویشتن را در آتش می‌افکند تا آتش وی را بسوزاند و خاکستر کند، آن گاه همراهان خاکستر او را بر می‌دارند و به رود گنگ می‌دهند یا باآب رودگنگ می‌آمیزند و بر تن خویش می‌ریزند و با این کار تبرّک می‌کنند.

هندوان همه اعتقاد به تناسخ دارند و اسماعیلیان و الحادیّه و قرامطه ونصیریّه نیز چنان می‌باشند و می‌پندارند در مدّت زندگی خویش در زندانی تنگند که چون بمیرند

روانهایشان در جسمهایی غیر از جسمهای خود وارد می‌گردند و در آنها پرورش‌می‌یابند و سعادتمندتر از آنچه که بوده‌اند می‌گردند ،همچنانکه پیش از این نیز در جسمهای دیگری پرورش یافته‌اند . و می‌پندارند که مرگ ،زندگی جاویدان است و به همین جهت کشتن خویش را آسان می‌دانند .

فصل سوم

دربارهٔ شهرهای سند وطوران وکرمان و هند تا مرزهای شهرهای فارس

شهرهای ساحلی سند همه از سوی خاور با شهرهای کرورا هم مرزند. سرزمین‌سند شهری با نام مالوه دارد که دیهه‌ٔ آن نهاور است و مردمان سندرا زبانی خاص است که با زبان مردم هند فرق دارد.

دیگر از شهرهای کناری سند دیبل است که ذیبل نیز گفته می‌شود و شاخه‌ای از دریای فارس بدان شهر وارد می‌شود که کشتیها از آن می‌گذرند.

دیگر شهر بیرون است که لنگرگاهی است بر کنار رودی که در آن شهر جریان دارد و به رودی دیگر که از سوی خاور و از شهرهای کابلستان بدان سرزمین می‌آید و به دریا می‌ریزد، می‌پیوندد.

دیگر از شهرهای با شکوه سند که از دریا دور است شهر ملتان را می‌توان نام برد که روزنهٔ طلا (فرج الذّهب) وخانهٔ آتش (بیت النّار) نیز خوانده می‌شود، چه مسلمانانی که این شهر را فتح کردند، بسی زر و جواهر از آنجا فرا چنگ آوردند و فرج به معنی روزنه‌و سوراخ است. دراین‌شهر بتی بود که هفت هزار خدمتکاراز آن بت‌خدمت می‌کردند و این بت پیکره‌ای بود که مردم سند می‌پنداشتند تمثال ایّوب ـ درود بر وی است.

مسعودی گوید: سند یکصد و بیست هزار آبادی دارد و از شهرهای آن وزو است که لاهور نیزخوانده می‌شود و پایتخت این سرزمین درآنجاست و این شهر را شهرستانها

و دیهها و آبادیهایی چون غوريّهٔ محمّديّه و منصوريّه است که این شهر اخیر در صدر اسلام ساخته شده و به زبان هندی تامیران نام یافته است و جایگاه آن در آغازبیشهای بود که‌شاخه‌ای‌از رودمهران دور آن می‌گردید. این ناحیه سی هزار دیهٔ آبادان دارد. دیگر از شهرهای سند شهر أنّری و شهر منحاتری است که همه بر کنارهٔ رود مهران قرار دارند.

شهر بسمد رودی دارد که از کوهی در پس دیهه‌های آنجا سرچشمه می‌گیردوبه رود مهران می‌ریزد. دیگر شهر ثلیمان است که اسکندر آن را بنا نهاده است. دیگر شهر قندهار و نواحی جندروز و روز است که این دو ناحیه آبادیهایی بسیار دارند.

در کناره‌های این سرزمینها شهرهای مند واقع است که جایگاه آنها سرزمینی پست بین سند و هند است و مردمانش شترچران و دام دارند که در یافتن چراگاه و مرتع همچون تازیان می‌کوچند.

شهرهای طوران با سرزمینهای فوق هم مرزند و زمین طوران وادیی بین دوکوه به طول سه روز راه با میوه‌های بسیار است و در آن شهرهای قصدار قرار دارند که این کلمه با زاء نیز آمده است و شهر قصدار بزرگترین شهر آنجا است.

دیگر شهرهای کیز کَنان و سورجان و مُشْتُنج است که از این شهر اخیر بیابانی‌به سوی شهر ملتان کشیده شده است.

بدان که همهٔ شهرهای ساحلی هند در اقلیم یکمند و همهٔ شهرهای‌غیرساحلی وبیابانی و کوهستانی آن دیار با سرزمین منیبار در اقلیم دوم قرار دارند و اما سند در اقلیم یکم و دوم و سوم است و وادی طوران و برخی از شهرهای سند که در میانهٔ‌خشکی و از دریا به‌دورندهمه در اقلیم سوم قرار دارند.

در پس‌این سرزمین شهرهای کرمان واقعند که سرزمین مکران بدانها پیوسته است و گفته می‌شود دیار مکران به مکران پسر منذر منسوب است و بیشتر سرزمینهای آن کویر و بیابانهای بی آب و علفند. از شهرهای ساحلی آنجا کانان و تیز است‌که‌تیزمکران

نیز خوانده می شود . دیگر شهر کیز است که همهٔ اینها لنگرگاه کشتیها هستند .

ازشهرهای غیرساحلی این‌دیار شهرقندابیل است‌که‌ممبار (کذا) هند است .

دیگرشهر کنا البدهه است که سرزمین آن در بیابانی خشک و فراخ است . دیگر شهر بتحوراست که بتور نیزخوانده‌می شود . دیگر شهرهای درک و راشک‌وقنبلی و قرنبوس است که این شهر اخیر قرنبوز نیز خوانده می‌شود . دیگر شهر ماسکان است . در همهٔ این شهرها شکر سعید می‌سازند و به شهرهای خراسان و عراق می‌برند .

در سرزمین سند از منصوریه تا مرزهای مکران برکه‌هایی چند از رود مهران گرد آمده است که طایفه‌هایی با نام زطّ بر کناره‌های آنها سکونت دارند و آنان که نزدیک به آبند همچون بربران در خانه‌هایی نیین زندگی می‌کنندو خوراکشان ماهی و مرغابی‌است وآنانکه از آب یا شط دورند از کردانند و غذایشان شیر و ماست است .

در باختر رود مهران سرزمینی است که بدهه خوانده می‌شود و گروهی ازکافران در آنجا در میان بیشه هاو برکناربرکه‌ها جای دارندکه همه در شهر قندابیل گردمی‌آیند

مردم کرمان اهل نسب و حسب هستند و می‌گویند این سرزمین به کرمان پسر فارس نسبت دارد و گفته شده است به کرمان پسر فلوج پسر لطی پسریافث منسوب‌است. محیط این شهر یکصد و هشتاد فرسنگ است لیکن بناهای آن به یکدیگر پیوسته نیست و پانصد و چهل مسجد و منبر دارد که در میان آنها خطبه خوانده می شود و چهار شهر دارد که عبارتند از : شهر بردسیر که کواشیر نیز خوانده می شود و شهر اشیر که بر کنارهٔ کویر است و رودی تند آب دارد ــ این شهرهاکه تاکنون نام بردیم به‌تمامی در اقلیم سومند ــ و شهر بم که در آن سه مسجد جامع قرار دارد و بر کنارهٔ کویر بین کرمان و سیستان است و شهر سیرجان که آخرین شهر بزرگ کرمان به شمار می‌آید .

دیگر از شهرهای کرمان جز آنچه که آوردیم‌شهر ولاشجردو فُهْرج را می‌توان‌نام برد . شهر فُهْرج مرزی ما بین فارس و کرمان است . دیگر شهر زرند و شهر بیمند و شهر روذان است که همهٔ این شهرها بر کنارهٔ بیابانی که بین کرمان و سیستان واقع است

قرار دارند .

دیگر از سرزمینهای کرمان کوههای هفتگانهٔ قفص هستند که در کوههای بارز که یکی از آن هفت کوه است ،آهن و نقره یافت می‌شود و طایفه‌های بی شماری از کرداں در آنجـا جای گزیده‌اند که چون بر متجاوزی دست یابند از بسیاری سختی و تند خویی بر او نمی‌بخشند .تا اکنون در آن کوه گروهی به نام بلوچ (بلوص) زندگی می‌کنند که از کردان تند خوی‌تر وسختگیرترند .دراین دیار سرزمینی به نام احواش قراردارد‌که تازیان شتر دار و دامدار و مرتع دار در خانه‌هایی نیین درآنجا زندگی می‌کنند و همهٔ ایـن سرزمینها به وسیلهٔ کردان ،آبادان است .

این دیار را بندر و لنگرگاهی بر کنارهٔ دریای فارس به نام هرمز است که بازرگانان بدانجـا می‌آیند و در چادرها و خانه‌های نیین‌بامردم آنجا به داد و ستد می‌پردازند .شاخه‌ای از دریا به بندر هرمزمی‌پیوندد .هرمزآخرین شهر از شهرهای‌کرمان به شمار می‌آید .

فصل چهارم

دربارهٔ شهرهای فارس و شهرهای کنار دریا و دور از دریای خوزستان

شهرهای فارس از باختر در پس سرزمینهای کرمان واقع گردیده‌اند و مسافت آنها یکصدو پنجاه فرسنگ در طول و عرض است. این سرزمین به هنگام سرما بسیار سرد و به گاه گرما بسی سوزان است تا به جاییکه اگر کسی به وقت سرما در آنجا باشد می‌گوید در شگفتم که چگونه در این سرزمین رستنی می‌روید و چون گرمای آنجا فرا رسد می‌گوید از بسیاری گرما همانند دوزخ است و گمان نمی‌رود که در آن پرنده‌ای یافت شود و چه بسا گرمی هوا، همچون آتش سنگ را بشکافد و متلاشی سازد.

سرزمین فارس پنج ناحیه دارد بدین قرار: نخست ناحیهٔ اصطخر که گفته می‌شود آنجا را در آغاز بهراسف ساخته است و پس از آنکه ویران گردید مردمانش به شهر بیضا (سفید) رفتند. این شهر را از آن جهت بیضا خوانده‌اند که قلعهٔ آن سفید بود وسبابک نام داشت. دراین سرزمین شهرهایی بزرگ همچون کثارک بر کنارهٔ کویر واقع است.

دوم ناحیهٔ اردشیر جرد است و معنی جرد ناحیه و استان است و معنی اردشیر- جرد چنان است که گفته شود، ناحیه یا استان اردشیر. بزرگترین شهر این ناحیه جور است. برخی از مردم می‌پندارند که این شهر همان است که فیروز آباد خوانده می‌شده است و آن را عضدالدّوله بدین نام خوانده و از آن پس شیراز نام یافته و شهری اسلامی است و آنجا را محمّد پسر ابوالقاسم ثقفی بر روی ابنیه‌ای کهن بنا نهاد و هم آنجا پایتخت شد و پایگاه سربازان گردید. این شهر سه مسجد جامع دارد. از شهرهای ساحلی

این سرزمین، سیراف و توّج را که توز نیزخوانده شده است می‌توان نام برد.

سوم ناحیهٔ داراب جرد است که معنی آن ناحیهٔ داراب‌بزرگ است وشهر جهرم نیز در آنجا ست.

چهارم ناحیهٔ شاپور است که بزرگترین شهر آن بیدخان نام دارد این شهر را شاپورپسر اردشیر بنا نهاده است. دیگر از شهرهای شاپور کازرون و نوشان است. ازجملهٔ شهرهای ساحلی این سرزمین دارین و تستر و جنّابه را می‌توان نام برد.

پنجم ناحیهٔ ارّجان است که پاره‌ای از این سرزمین ساحلی و پاره‌ای دیگرش بیابانی و بخشی هموار و بخشی کوهستانی است و بر در آن رودی به نام طاب می‌گذرد و بر روی آن پلی است که یکی از شگفتیهای دنیا به شمار می‌آید این رود از کوههای اصفهان سر چشمه می‌گیرد و به دریای فارس می‌ریزد و پل آن را قباد پسر فیروز بسته است. هنگامی که مردم آمد بدین دیار آمدند آن را نوبندگان یعنی "بهتر از آمِد" نام نهادند.

دیگر از شهرهای فارس شهر ماهیر است که از آنجا آب دریا به سوی‌مسیردجله جدا می‌گردد تا به عبادان رسد. در حومهٔ ماهیر آبادیی به نام آسک قرار دارد و در آن آتشگاهی است که آتش آن شب هنگام‌از بیست فرسنگی دیده می‌شود.

گویندنکوترین جاهای جهان‌چهارند. نخست شعب‌بُوّان که درنواحی سرزمینهای شاپور واقع و طول آن دو فرسنگ است که درختان بر روی تپّه‌های آن به هم پیوسته‌و رودها در میانهٔ آن شهر روان گشته است و این شعب به بُوّان پسر ایرج پسر فریدون منسوب است. یکی از شعرا در این باره گوید:

گویی که پرتو خورشید به هر سحرگهان نخست بر برگهای درختان درخشش می‌گیرد.

و گوئی که این نورهای خورشید دینارهای زرّینی در دست قلجی است که آنها را در دست خود می‌فشرد تا نگهدارد ولیکن آنها از لابلای انگشتانش فرو می‌ریزند.

آن سه‌سرزمین نیکو وزیبای دیگر صغد سمرقند و رود اُبلّه و غوطهٔ دمشق هستند. ابوبکر خوارزمی گوید این چهار مکان را دیدم و برتری غوطه بر سه جای دیگر همچون برتری این چهار جا بر تمام جاهای دیگر بود ،چنانکه گویی بهشت بر روی زمین کشیده شده است .

امّا صغد رودی است که بر کنارەهای آن کوشکها و بوستانها و آبادیها واقع و بناهایش همه به هم پیوسته است .اندازهٔ این شهر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است .صغد در میانهٔ مملکت ماوراء النّهر قرار دارد و مرزهای آن از سوی مشرق به شهر خجند و از سوی شمال به شهرهای چغانیان وشهر کش و نسف و از سوی جنوب به‌شهرهای عرجه و طخارستان پیوسته است .صغد به بدخشان می‌پیونددو از سوی باختر نیز هم مرز بخـاراست .سرزمین صغد را پیش از آنکه آبادان و سرسبز گردد آبهایی‌که از رودجیحون سرازیر می‌گشت سیراب می‌نمود .

رود اُبلّه از دیهەهای بصره و طول آن چهار فرسنگ است و برکنارهٔ آن بوستانها است که گویی همهٔ آنها یک بوستانند که بر خطّی راست کشیده شده و تمامی نخلهای آن در یک روز کاشته شده‌اند .

سرزمین بصره از شرق به خوزستان و اهواز و از غرب به بیابانی که به نجـد و حجاز پیوسته شده ،و از قبله به دریای فارس و دریای عمان و از شمال به بطائح و سیب عراق محدود است .بصره در آغاز مطاره نام داشت و محلّ برخورد دو رود دجله و فرات بود که چون این دو رود در بطائح و سیب از هم جدا گردیدند دراین‌سرزمین یک رود را تشکیل دادند .

غوطه از سرزمین دمشق است و آن ناحیه‌ای است به طول سی میل و عرض پانزده میل ،با آبادیهای به هم پیوسته و دیهەهایی که از انبوهی درختان و دمادم بودن گلزارها و شکوفەها نور خورشید بر زمین آنجا نمی‌افتد چنانکه نگارندهٔ این کتاب گوید، شعر:

ماهها و خورشیدهایی از شکوفه‌ها سر بر زده است و هر سرمست و خوشگذران را در گوشه و کناره‌های آن باغ و بوستانها عیش و عشرتی است .

گویی که از لابلای سایهٔ شاخه‌های درختان ،مرواریدهاریخته شده است ولیکن این شکوفه‌ها از مروارید هم روشن‌ترند .

و یا گویی که درختان و شاخه‌های آنها ،مستانی هستند که بادآنهارا خم‌می‌کند وآنهانیز خمیده می‌شوند و دست بر گردن یکدیگر می‌کنند و باز می‌گردند .

به زودی ذکرهر یک از این چهار جا را باوصفی کامل در جای خویش به‌خواست خدای تعالی خواهیم آورد .

مردم فارس به تازی و فارسی سخن می‌گویند و زبان پهلوی زبان پادشاهانشان است که با آن در مجامع و مجالس عمومی سخن می‌گویند .گفته می‌شود در این سرزمین بیش از پنج هزار دژ کوهستانی است و این مطلب را ورّاق صاحب کتاب *المباهج* آورده است و نیز درآن دیار چهار ناحیهٔ کردنشین قرار دارد که هر ناحیه‌ای را شهرها و روستاهاست و این کردان رئیسی دارند که همچون پادشاه فرمان می‌دهد و بر سخن خود می‌ماند .در این سرزمین بیش از یکصد هزار خانه وار است که سی و دو قبیله را تشکیل می‌دهند و از هر قبیله هزار سوار یا صد سوار و یا کمتر از آن بیرون می‌آمد که همهٔ آنان را شمشیرهای قوم تاتار بنا بر حکم خداوندی که شب را به روز وارد آورد از بین برد .دراین‌سرزمین ده رود و پنج دریاچهٔ شور واقع است که ذکر آنها آمد و نیز دراین‌دیار کانهای گوناگون و سنگهای مختلف یافت می‌شود .در ناحیهٔ داربجردفارس، کوههایی‌رنگارنگ ازسنگهای نمک بسیار سخت واقع است که از آنها ،طبق و دیگرچیزها درست می‌کنند .

در پس غربی این سرزمین شهرهای خوزستان واقعند و معنی خوزستان شهرهای خوز است که اخواز نیز خوانده می‌شود و به صورت اهواز معرّب شده است .این سرزمین هفت ناحیه دارد بدین قرار: نخست ناحیهٔ سوق اهواز که از ساخته‌های اردشیر است .

دوم ناحیهٔ سوق دورق که دورق الفرس نیز خوانده می‌شود و آنجا را قباد پسر فیروز بنا نهاده است. سوم ناحیهٔ شوشتر که آن را شستر پسر فارس بنا نهاده و به تستر معرّب گردیده است. چهارم ناحیهٔ شوش که آن را شاپور ذوالاکتاف ساخته است. پنجم ناحیهٔ جندی شاپور، و ششم ناحیهٔ رام هرمز که آن را هرمز بنا نهاده است. هفتم ناحیهٔ عسکر مکرم که قبلاً" دیهه‌ای بیش نبود تا اینکه مکْرم پسر الفرزالباهلی با این سرزمین حنگید و بدانجا آمد و از آنجا نرفت تا آن را به صورت شهری در آورد. در عسکر مکْرم عقربهای سبز و کوچک و گزنده و کشنده بسیار است.

دیگراز شهرهای خوزستان جزشهرهایی که نام بردیم شهر مناذر بزرگ واسمانآزاد است که این شهر اخیر به معنی آتشکدهٔ پادشاه است.

دیگر از شهرهای خوزستان، مناذر کوچک و باشیان و جُوخان و عبدجان ودَشتوَا و ایدج و سلیمانان و سوق سنبل و ذولاب و جبّی و بُصِنّی و قرقوب و طیب وحصن مهدی را می‌توان نام برد که این حصن مهدی بر کنارهٔ دریا ساخته شده است و رودهای تیری و مسرقان از اهواز بدانجا وارد می‌شوند. در میانهٔ این دو رود روستاهای بسیاری واقع است.

دیگر سرزمین کوهستانی زطّ است که محمّد پسر یوسف برادر حجّاج، مردم سرزمین سند را بیرون راند و در این دیار جایگزین گردانید.

دیگرسرزمین لوز است که مردمان آن درکوهستانی که به کوههای اصفهان پیوسته است سکونت دارند. طول این کوه هفت روز راه است و طایفه‌های بسیاری از کردان در آنجا سکونت دارند. دراین اقلیم چهار رود واقع است که وصف آنها آمد و مردمان این ناحیه را زبانی است که به عجمیّت همانند است و بیشتر، زبان فارسی بین آنان رواج دارد.

اینک بار دیگر برای بیان مرزها و حدود سایر شهرها به خاور دور باز می‌گردیم و همهٔ این شهرهایی را که بر شمردیم در اقلیم دوم و اواخر اقلیم یکم و اوایل اقلیم سوم واقعند و خداوند داناتر است.

فصل پنجم

دربارهٔ شهرهای هند و سرزمینهای خاوری آن که در زمین چین واقعند و نیز سرزمینهای شمالی آن دیار. این سرزمین، چهار ناحیه است: چین خارج، چین داخل، هندوستان و سیستان.

چین خارج از شمال کوههای بلهرا و تبری آغاز می‌گردد و عابور و سابور نیز خوانده می‌شود و بنا کنندهٔ آنها عابور پسر شرمیل پسر یافث پسر نوح است که با فرزندان خویش بدین سرزمین آمد و فرزندانش در آنجا زاد و ولد کردند و شهرها ساختند و کانها از زمین بر آوردند و رودها روان ساختند و درختان کاشتند. این مردمان بصورت شهرها و قبیله‌هایی هستند که هرمردی از آنان می‌تواند نسبت خویش را به عابور برساند و مردمانی تیزهوش و در صناعات گوناگون ماهرند و سرزمینشان از سوی مشرق به دریای محیط خاوری و از سوی قبله به کوههای بلهرا و شهرهای تبری و از سوی باختر به شهرهای تبّت و زرقیا و از سوی شمال به شهرهای قرقز و خاور خطا پیوسته است. ابوعمر پسر عبدالبّر در کتاب *قصد الامم الی معرفة انساب الامم* گوید: در آن سوی چین امّتهایی هستند که برخی از آنها با طلوع خورشید در غارهای خود می‌روند و تا خورشید فرو ننشیند بیرون نمی‌آیند و برخی مویهای خود را به هم می‌پیچند و برخی برهنه‌اند و موی بر اندام ندارند و غالباً ماهیهای دریا و علفهای زمین را می‌خورند. در پس این شهرها، شهرهای چین خارجه واقعند و آنها چهار شهرند، یکی شهر طناج است. در این شهر بتی است که از کوهی که بدان پیوسته است بریده شده و بر آن کوه گنبدی با ساختمانی شگفت انگیز و سر به فلک کشیده قرار دارد. دیگر هراجو و شهر زعرر است که این شهر اخیر پایتخت است. مردمان بیابان نشین این سرزمین نیز قومی بین ترک و خطا و چینند که زرقیا خوانده می‌شوند و همانند تازیان و تاتار همواره از جایی به جایی کوچ می‌کنند.

در پس شهرهای‌چین خارجه‌از سوی مغرب ،ابواب چین خارجه قرار دارند و آنها کوههایی به هم پیوسته و بیرون از این سرزمینند که طایفه‌هایی از چین در آنها سکونت دارند و یکصد دژ در آنها قرار دارد ولیکن مردم این دیار شهری ندارند .

در پس این سرزمینها از سوی مغرب شهرهای هندوستان واقعند وبرگردان‌کلمهٔ هندوستان به زبان عربی ،شهرهای هند است .این سرزمین مملکتی بس بزرگ است و چنانکه به ما خبر رسیده است چهار صد هزار سوار همراه با پادشاهشان پای در رکاب می‌آورند و همراه او حرکت می‌کنند و هزار فیل پیشاپیش وی راه می‌برند .بزرگترین شهر این سرزمین شهر دلی است که معرّب دهله می‌باشد و دو قسمت دارد که در یک قسمت آن پادشاه و سربازان وی که ترک و مسلمانند سکونت دارند و در قسمت دیگر رعیّت که هندوان کافرند جایگرفته‌اند .از شهرهای با شکوه این دیار بیتا و أوجاهی و بلاهـور و کابور و بردان و أو وسپسار و نکبولی را می‌توان نام برد .

در بیابانهای این سرزمین شهرهای بیابانی و دور از دریای کشمیر (قشمیر) واقعند .گفته می‌شودکشمیرراکی‌قاوس(کاووس) یکی از پادشاهان طبقهٔ دوم ایران بنا نهاده است و دو ناحیهٔ داخلی و خارجی دارد که ناحیهٔ داخلی هفت‌هزار و اندی و ناحیهٔ خارجی نیز بیش از یکصد هزار دیهه دارد و همهٔ این مناطق ،سردسیرو دراقلیم سوم واقعند .

دیگر از شهرهای بزرگ غیر ساحلی هند شهر قنوج است که پایتخت پادشاهان هند است .مسعودی گوید :اندازهٔ روستاهای قنوج یکصد و بیست فرسنگ دریکصدوبیست فرسنگ است و هر فرسنگ سندی هشتاد میل است که یکصد و هشت هزار آبادی را دربر داردو میان آن‌دو ناحیهٔ داخلی وخارجی قشمیر ،کوههایی سربه فلک کشیده قرار دارد و ابواب چین ــ که هرمسافری از میان آنهابه چین وارد می‌شود و ذکر آن پیش ازاین‌آمدــ در آن کوه واقع است .

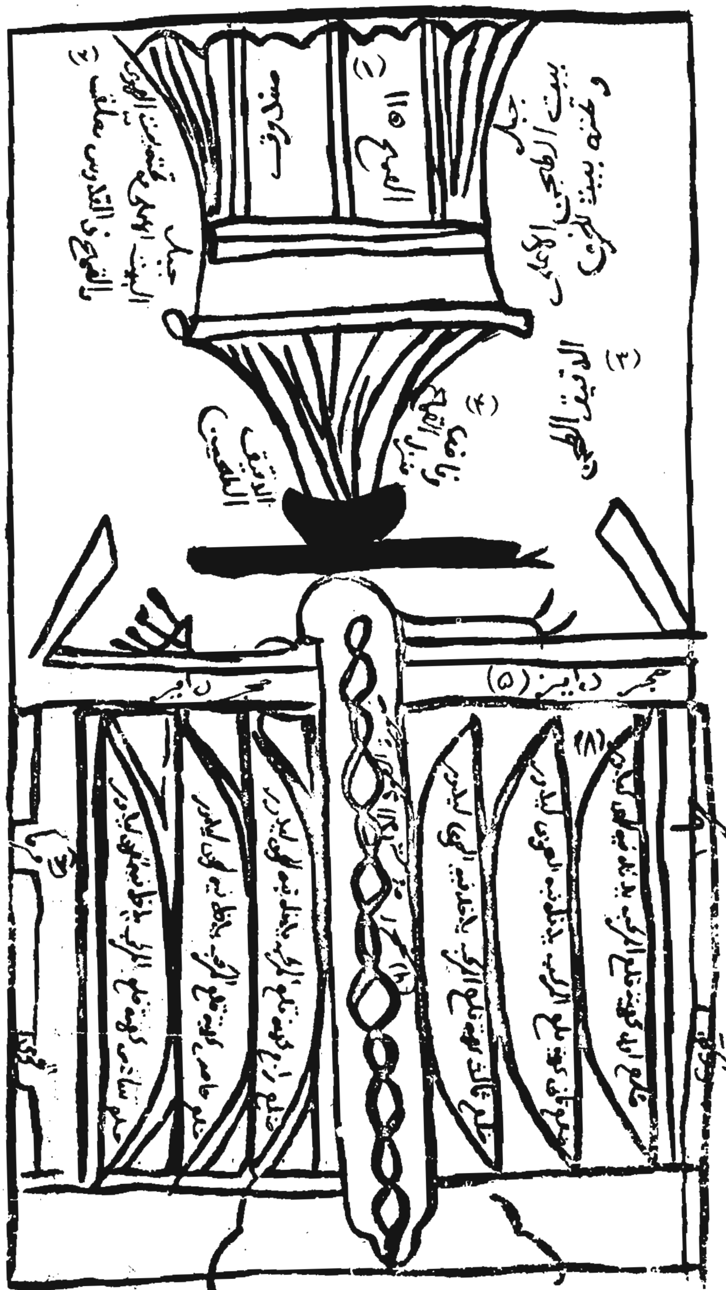
در پس این دیار سر زمینهای بزرگ و گستردهٔ زابلستان واقع است و بزرگترین

شهر آنجا غزنه است که مرزی رو بروی هند و جایگاه سلطان محمود پسر سبکتکین بوده است. دردیار غزنه شهر بوران واقع است که مملکتی بزرگ می‌باشد و شهر اردلان نیز همانند آن است.

دیگر از شهرهای زابلستان خواش و جُرُوس و سکاوند و دسک و کابل است که کابل، کابلستان نیز خوانده می‌شودو در کوههای آن، درخت‌هلیله‌می‌روید. این سرزمینها با سرزمین سیستان مجاور است و پاره‌ای از آنها در اقلیم دوم و اواخر اقلیم اول، و پاره‌ای از شمال آنها در اقلیم دوم و اوایل اقلیم سوم قرار دارد و سرزمین سیستان از سوی باختر در پس آنها واقع است و اقلیمی پر از باد و شن می‌باشدو مردمان آنجاباد را برای به گردش در آوردن آسیابها و جا به جا کردن شنها، از جایی به جای دیگر، برمی‌گردانند و منحرف می‌سازندتا به جایی که باد فرمانبردار آنان شده است، چنانکه فرمانبردار سلیمان ــ درود بر وی ــ گردید.

چگونگی ساختن آسیابهای بادی به وسیلهٔ مردم این دیار چنان است که‌برروی مناره یا قلّه یا تپّه و یا برجی از برجهای دژ اطاقکی برروی اطاقکی دیگر بنا می‌نهند و در آن اطاقک بالایی سنگ آسیابی می‌گدارند که می‌چرخد و گندم آرد می‌کند و در اطاقک زیرین پرّه‌ای می‌گدارند که باد آن را می‌چرخاند، به طوری که چون آن چرخ در اطاقک پایین بگردد آن آسیاب را در اطاقک بالای خود می‌گرداند. بنابراین با هربادی که وزیدن گیرد آن سنگ آسیاب که سنگی یکپارچه است می‌چرخد. این شکل یکی از آن آسیابها و دو اطاقک بالا و پایین آن است که می‌بینی و همانند "خمس؟" است که وصف آن پس از این خواهد آمد و خدا آگاه تر است. (ش۲۱).

چون بنای آن دو اطاقک‌را بالا آورند برای اطاقک پایین چهاردریچه می‌گذارند، همچنانکه برای بوق چهار سوراخ درست می‌کنند، ولیکن ساختمان این دریچه‌ها به طوری است که سوی فراخ آنها به جانب هوا و سوی تنگ آنها به درون است و مانند ناودانی هستند که هوا با نیرو به درون آنها می‌آید و نیز همچون دمهٔ زرگری هستند که سوی



۱ . صندوق القمح: صندوق گندم . ۲ . جبل بیت الطحین الأعلی و تحته بین الهوی والقمح فی القادوس معلق . قسمت بالای اطاقک زیرین آسیاب که اطاقک هوا زیر آن قرار دارد و گندم در میان سبد یا صندوقی ریخته و آویخته می‌گردد . ۳ . الدقیق الطحین: آرد . ۴ . وفاض منــزل القمح . پوستی قیف‌مانندکه گندمها را روی سنگ‌زیرین آسیاب می‌ریزد . ۵ . حجر دایر: سنگ‌زیرین آسیاب که می‌گردد . ۶ . صورة العمود الدایر به الحجر: نمای دیرکی که سنگ آسیاب به‌وسیلهٔ آن می‌ــ چرخد . ۷ . مرما (؟مرمی ، همچنانکه در متن آمده) الهوی: روزنهٔ هوا و هواکش . ۸ . ضلع اول ، ، ، کهیئة قلع المرکب یذخل فیه الهوی لیدور: پرهٔ یکم تا ششم که همانند بادبان کشتی هستند و باد در آنها داخل می‌شود تا به چرخش درآیند .

گشاد آن به سوی دهان وی و سوی تنگ آن به درون کوره است ،تا باد از هر سو کمبوزد از میان آنها با نیروی بیشتری‌به درون اطاقک آسیاب وارد گردد .چون هوا از جایی که برای آن ساخته شده است به درون اطاقک آید به ستون یا دیرکی ــ همانند منوال‌وپیکان دوک بافندگان که بر روی آن نخ می‌پیچند ــ برمی‌خورد و این دیرک دوازده ،تا شش پرّه‌دارد که بر روی آن پرّه‌ها رو پوشهایی از پوست دباغت نشده همچون روپوش فانوسی واقع شده است ولیکن این روکشهای پوستی بر روی آن پرّه‌ها راست و مستقیم قرار گرفته و پهن شده است به نحوی که هر پرّه‌ای روکشی پوستین و تیریزی دارد که هوا از میان آن تیریز آن را پر می‌کند و به جلو می‌راند آنگاه پرّهٔ پس از آن را پر می‌کند و به جلو می‌راند و پس از آن پرّهٔ سوم را ،تا آن دیرک به چرخش در آید و سنگ آسیاب نیز از دوران آن بچرخدو دانه‌ها را آرد کندو به چنین آسیابهایی دردژهای بلند وسرزمینهای کم آب و پر باد نیاز فراوان است .

امّا در برگردانیدن بادها برای انتقال دادن رملها از جایی به جایی دیگر ، چوبهایی دراز بر پا می‌دارند و بوریا یا چیزهایی همانند آن بدان چوبها بر می‌بندند و به طور خمیده جلوی وزش باد می‌گذارند چون باد از شمال یا جنوب وزیدن گیرد و رملها را با خود از زمین بردارد آن رملها با آن بوریاها برخورد می‌کنند و همانجا می‌مانند تا پشت آن بوریا از شن پر شود ،از آن پس آن چوبها و بوریا را بر می‌گیرند و بر بالای آن شنها یا هر جای دیگر که بخواهند بر پا می‌دارند و بدین وسیله با بر پا ــ داشتن چوبها و الوارها و بوریاها باد را منحرف می‌کنند تا آن شنهای گرد شده را بهر کجا که بخواهند ،اگر چه به اندازهٔ کوهی باشد ،باد ، اندک اندک ببرد .

دیگر از شهرهای سیستان که دارای دیهها است شهر زرنج است .این شهر در بیابان و کویری خشک قرار دارد و جویهایی از رود هندمند آن را آبیاری می‌کنند .

دیگر قلعهٔ طاق است که هفت دیوار دارد .دیگر شهر زالقان و سرزمین رخاج و ارق و داور و بالش است که همگی این سرزمینها مرزهایی رو بــروی غور و خلج هستند .

مساکـن مردمان این دیار بر کوههای هرات واقع است و بر روی آنها دژهای استوار و کشت زارهای گسترده‌ای دارند. در سیستان آن قدر افعی و مارهای کشنده‌یافت می‌شود که به شمار نمی‌آید و لیکن خداونددراین دیار خار پشت و راسو که عزیراخوانده می‌شود، بسیار آفریده و برمارها چیره گردانیده است که همواره مارها و افعی‌هارامی‌کشند و می‌خورند.

فصل ششم

دربارهٔ عراق عجم و جبال و آنچه در باختر آن از مشرق به سوی مغرب تا مرزهای عراق عرب کشیده شده ، و انتهای اقلیم دوم و اقالیم سوم و چهارم از آن می‌گذرد و آن را در حاشیه می‌گیرد

ازجمله شهرهای این دیار جبال است که عراق عجم نیز خوانده می‌شود و چشم این سرزمینها اصفهان است . اصفهان دو شهر است یکی کهن که بیشتر آن ویران گردیده و جی خوانده می‌شده و سپس شهرستانه نام یافته است و برکنارهٔ رود زند رود بنا گردیده است . و دیگری که آبادان است یهودیه خوانده می‌شود . بین این دو شهر یک میل فاصله است . شهر دوم از آن جهت یهودیه نام یافته که چون بخت‌النّصر یهودیان را ازبیت‌المقدّس بیرون راند آنان را دراین شهر جایگزین کرد . این شهر را حومه‌ای است که نوزده روستا دارد و در هر روستایی بیش از سیصد آبادی است که محیط همهٔ آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و رودی از این شهر می‌گذرد .

دیگر از شهرهای جبال دینور است که ماه کوفه نام دارد و به سبب زیبایی و نکویی بناهایش بدین نام خوانده شده است .

دیگر نهاوند است که ماه بصره نام دارد و ماه به زبان فارسی قرص قمر است و گفته می‌شود ماه بصره را نوح بنا نهاد . در این شهر بیست و چهار روستاست که بزرگترین آنها روستای رود دراور است و بزرگترین شهر آنجا کرج خوانده می‌شود که همان کرج ابودلف عجلی است .

دیگر شهر همدان است که گویند آن را جم پسر نوح بنا نهاد و از آن پس ویران گردید و باز در اسلام تجدید بنا شد .

دیگر استنحاس و أرْدِستان است که برکنارهٔ کویر قرار دارد . دیگر بروجرد و کرج

ابودلف است که شهر اخیر بر آثار بنایی دیرین قرار دارد که معتصم آن را با چهار روستای دیگر یکجا گرد آورد و آنها را ابعارین خواند.

دیگر شهر قمّ است که مردمانش غلاة شیعه اند و رشید آنجا را ساخت و بیست و دو روستا برای آن قرار داد. این شهر به روزگار حجّاج در سال سی و سه بنا یافت.

برجای شهر قم نه دیهه بود که همه به هم پیوسته گردید و به صورت شهردرآمد نام یکی از آن دیهه ها کمیدان بود که برخی از حروف آن را بنابر ایجاز و اختصار بینداخت و کاف را به قاف بدل ساختند.

دیگر شهر کاشان است که گویند از بناهای کاشان پسر ضحّاک است و سین‌وشین در تلفّظ این کلمه به دنبال هم می‌آیند. گفته می‌شود قزوین معرّب کشوین و قرمسین معرّب کرمانشاه است.

دیگر سیروان و ماسَبَذان استکه شهر اخیر در کوهها‌یی همانند کوههای مکّه قرار دارد.

دیگرساوه و أُوَه‌است که اوه ،أُبَه نیزگفته می‌شودو این دو شهر به واسطهٔ نزدیکی مسافت، به هم پیوسته‌اند.

دیگر راوند است که آن را راوند پسر ضحّاک بنا نهاد. دیگر صُیمره است که‌آن را مِهْرجان قُذَق (کده) نیز می‌خوانند. دیگر کنکور است که آن را کوشک دزدان یا قصر اللصوص می‌گویند. دیگر شهر زور است که با موصل هم مرز است و بانی آن زور پسر ضحاک می‌باشد و کلمهٔ شهر در زبان فارسی به معنی بلد است در زبان عربی.

دیگر شهرهای ابهر و زنجان‌است که در پس‌آذربایجان واقعند. دیگر حلوان است که پیش‌از این از عراق عرب به شمار می‌آمد و گفته می‌شود که ابتدا الوان نام داشته است. این شهر رو بسرروی شهرهای جبال قرار دارد.

دیگر شهر ریّ است که پایتخت پادشاهان آل بویه بوده است و ری به معنی نیکویی است. ری، رام فیروز و ریّ اردشیر نیز خوانده شده است چه هر یک از این

پادشاهان را در آن اثری است و نیز به سبب محمّد پسر مهدی پسر منصور که زمانی در این شهر سکونت داشته، محمّدیه نام یافته است، وی به سال یکصد و پنجاه و هشت مسجد جامع این شهر را بنا نهاده است. از دیهه های ری، قومس است که معرّب کومش می‌باشد. در سرزمین جبال و عراق عجم شهرهای دیگری است که از آن میان دامغان و سمنان و بُشطام و خُوار و بیار را می‌توان نام برد و نیز دُژهای ملاحده یا اسماعیلیان در آن نواحی است، چنانکه پیش از این بیامد، و بزرگترین دژ آنان الموت نام دارد که بزرگ آنان در آن جای گرفته و آن آلتی که سنکجیل نامیده می‌شود به او منسوب است که وصف آن در اینجا خالی از فایده نباشد. این سنکجیل به صورت قفسی است که زههائی مویین دارد و جلو آن دهانه‌ای است که تیری آهنین به وزن سه رطل دمشقی و یا کمتر از آن از میان آن به سوی دشمن افکنده می‌شود. این آلت ده زه دارد که از هر دو سوی در میان دو حلقه داخل گردیده‌اند، چنانکه بر همگان روشن و معلوم است. چون مویی از مویهای زه ها پاره شود آن سنکجیل از کار باز می‌ماند تا زهی دیگر از موی در مدّت دو روز یا کمتر، برای آن درست کنند و بر آن بندند. پس بزرگ آنان در ساختن این آلت چنان تدبیر کرده است که گوشهٔ آن حلقه ها باز باشد و هر یک به اندازهٔ دو سوم یک حلقه همچون هلالی که دو طرف آن به درون خمیده باشد، ساخته شود که چون زهی پاره شود زهی دیگر که از پیش آماده گردیده است در کمترین مدّت بدون از دست دادن وقت به جای آن گذارده شود و این وسیله را دژ نشینان و نیز آنان که دژها را به محاصره درمی‌آورند بسیار نیاز دارند و ما در این باره مگر یک نمونه از این آلات و نیز چگونگی حلقه های آن را که هر یک، دو سوّم یک حلقه است، بیشتر توصیف نکردیم و خدا آگاهتر است.

دیگر از کارهای شگفت آور پیشوای اسماعیلیان اینکه صندوقی به شکل مربّع مستطیل از ورقهای کاغذی که آنها را بر روی هم چسبانیده بود، درست کرد به طوری که از رویهٔ آنها در شب هوا و نور نفوذ نمی‌کرد. چون شش پهلوی آن صندوق را بدین

وسیله پوشانید از میان هر پهلویی به اندازهٔ نوشته‌ای مختصر با مقراض برید چنانکه‌فقط یک ورق نبریده باقی ماند ،آنگاه بر روی آن یک ورق کلمات‌و حروفی برید و بر قسمتهای دیگرش روغن کنجد مالید تا نور را بپوشاند. سپس در آن‌صندوق چراغی گذارد تا آن نوشته ها به صورت حروفی نورانی دیده شود. چون این صندوق بر روی نیزه یا جائی بلند برپامی‌گشت ،هربیننده‌ای آن را از راهی دوردر هوامی‌دیدو می‌خواندو می‌پنداشت که آن نوشته‌ای از نور است ، و آن بزرگی که این صندوق را ساخته بود جز در شب آن را بر پا نمی‌داشت و به روز خاموش می‌کرد و پنهان می‌گردانید.

یکی از علویان گرد سرزمین دماوند دیواری برکشید و در آنجا مدارس شیعی‌بنا نهاد. گفته می‌شود که دوستداران وی او را کشتند تا وی از دیار آنان بیرون نیاید و برکت‌وی از ایشان نرود و او رادرکوه دماوندبه خاک‌سپردند و گورش رابه خونش‌بیالودند و تا امروز آن گور، گور سرخ نامیده می‌شود و زیارتگاه مردمان است.

در بلندترین نقاط‌کوه دماوند ،کان‌گوگردی است‌که فرا آورندگان گوگرد بر این کوه بالا می‌روند و شب را در دامنهٔ آن به روز می‌آورند و پس از آنکه چهارپایان خود را از گوگرد بار کردند، در بازگشت نیز یک شب دیگر در دامنهٔ آن کوه می‌خوابند و فردا به راه می‌افتند تا به مقصد برسند. این کان همواره در تابستان و زمستان تغییر رنگ می‌دهد.

روبروی شهرهای فوق از سوی مغرب و جنوب، عراق قرار دارد که هم مرز خوزستان است و عراق را به سبب پستی آن از دیگر سرزمینهای تازیان عراق خوانده‌اند وتازیان ،عراق را اسفل می‌خوانند. مرز طولی عراق از حدیثهٔ موصل آغاز می‌شود و تا عبادان در شرق دجله از میان آب می‌گذرد و همهٔ آن یکصد و بیست فرسنگ است و مرز عرضی آن از حلوان جبال تا قادسیه است که به عُذَیبْ می‌پیوندد و همهٔ آن هشتاد فرسنگ است. این سرزمین سواد نیز خوانده می‌شود و به گاه قدرت ایرانیان به دوازده پارچه آبادی بخش شده بود که شصت روستا را شامل می‌گردید و دیهه ها وآب و ملکها

در آن قرار داشت و گفته می‌شود که طیسفون و عتیقه نیز خوانده می‌شود و سازندهٔ آن کی‌کاووس پسر کی قباد جبّار بود و ایوان (مدائن) در آن قرار داشت.

شهر بُهُرَسیر رو بــروی طیسفون واقع است و مدائن غربیه نامیده می‌شود و بین این شهر و طیسفون پلی است که روزی شاپور ذوالاکتاف که هنوز کودکی پنجساله بود از روی آن پل همهمه و صدایی شنید. پرسید این چیست؟ گفتند این صداناشی از ازدحام مردم بر روی پل است چه آنانکه می‌خواهند بروند و آنانکه می‌خواهند بیاینــد با هــم برخورد می‌کنند و چون تعداد آنان بسیار است به سختی از هم جدامی‌شوند. پس‌شاپور فرمود که پلی دیگر درست کنند و یک پل را برای روندگان و دیگری رابرای آیندگان‌قرار دهند.

چون مسلمانان بر مدائن چیرگی یافتند، عمر پسر خطّاب در سال دوازدهم هجری به سعد پسر ابی وقّاص دستور داد تا شهر کوفه را بر روی آثار بنایی کهن‌بنانهد. تاریخ نگاران می‌پندارنداین شهر از روزگار نوح بوده است و کوفان نام داشته. کوفه از یک سو مشرف به دریا و از یک سو متّصل به خشکی و هم کوهستانی و هم هموار و دشــت است و بر کنارهٔ رودی که از صراة بدان شهر می‌آید ساخته شده است.

شهر بصره نیز به دست عتبه پسر غزوان به سال چهاردهم ساخته شدو کار آن چنان بالا گرفت که قبّةالاسلام خوانده شد و این شهر از عبداس تا عبّادان، به مسافت پنجاه و اندی فرسنگ، نخلستانهای به هم پیوسته دارد.

پس از شهر بصره، حجّاج پسر یوسف به سال هفتاد و هشت شهر واسط را بنــا نهاد. رود دجله این شهر را به دو قسمت بخش می‌کند که پلی به طول ششصد و هشتاد ذراع بر روی آن بسته شده و در هر قسمتی از آن مسجد جامعی ساخته شده است.

چون خدای تعالی سفّاح را از میان بنی عبّاس خلیفه گردانید، شهری نزدیک کوفه‌با نام هاشمیه بنا نهاد آنگاه از آن شهر به انبار رفت و آنجا را نیز آبادان‌گردانید و در آن سکونت‌یافت و همواره در آنجا ماند تا وفات یافت. چون برادرش منصورخلافت

یافت بر کنار دجله، بغداد را بنا نهاد. گفته می‌شود اصل این اسم به زبان ترکی بک ـ داد به معنی خانهٔ عدل و دادگستری است همچنانکه گفته می‌شود حاکم عادل ودادگستر. بغداد را مدینة السّلام نیز نامیده‌اند، چه در این شهر بر خلفا سلام گفته می‌شد و نیز بدان سبب که بر کنارهٔ دجله که رود سلام است بنا شده است. در تسمیهٔ این شهر صورتهای بغذاد و بغداد نیز آمده است وساختمان آن به سال یکصد و چهل و پنج آغاز و به سال یکصد وچهل و نه پایان یافت. چون این شهر بر سربازان و رعیت تنگ آمد، مهدی‌پسرمنصور شهری‌دیگر رو بروی این شهر به نام‌رصافه به سال صدو پنجاه‌ویک‌هجری بنا نهاد. در زمان ما بغداد هفت پارهٔ مستقل است که هیچ محلّی از آن نیازمندمحلّ دیگری نیست و بر کنارهٔ دجله واقع است و آن قسمت که بر کنارهٔ شرقی دجله است رصافه نام دارد که شهری دیواردار است ولیکن مسجد جامع سلطان‌درآنجادیوار نداردو آن قسمت که بر کنارهٔ باختری دجله است شهر منصور است که باب البصره نیز خوانده می‌شود و از بزرگی به وصف نمی‌آید و در آن هزار مسجد و پنج هزار حمّام بنا شده‌است، البتّه این را ابن واضح آورده است، و مرقد موسی پسر جعفر (علیه السلام) در آن شهر است. سوی شرقی این سرزمین را رودی به دو نیم می‌کند و کنارهٔ غربی‌رانیز رودعیسی به دو نیم می‌کند.

بغداد شهر ها و شهرستانها دارد که از آن جمله است: صرصر و قصرابن‌هبیره که این شهر را یزید پسر عمر پسر هبیره بنا نهاد. و نهروان که رودی به نام نهروان‌آن را به دو نیم می‌کند و جرجرایا و کربلا و عکبرا و بردان و نعمانیه و دیرعاقول و جُبُّل و فم الصّلح و دجیل که رودی از تمامی نواحی و دیهه های‌این شهر اخیر می‌گذرد، وصعره یقین و نهر ملک که بر کناره های آن در حدود سیصد دیههٔ آبادان واقع است.

یکی از شهرهای عراق سرّمن رأی است که برسوی خاوری دجله قرار دارد و آن را معتصم به سال دویست و بیست و هشت بنانهاد و پس از اینکه هشت خلیفه در آن سکونت گزیدند ویران گشت و پاره‌ای از مصالح آن به بغداد آورده شد. آخرین کسی که

در این شهر سکونت گزید معتمد بود.

حلّه را سیدالدوله صدقه پسر دبیس به سال چهار صد و چهل و پنج بنا نهاد و به سبب بسیاری اهل تشیّع در آن، کوفهٔ کوچک نام یافت.

فصل هفتم

دربارهٔ شهرهای آذربایجان تامرزهای ارمنستان که باختر شهرهای ایران‌را تشکیل می‌دهد و از سوی شمال تا کوههای دماوند در اقلیم چهارم ادامه می‌یابد.

شهرهای آذربایجان درانتهای اقلیم سوم و اول اقلیم چهارم‌واقعندوازجبال‌به‌شمارمی‌آیند و درشمال و باختر عراق عجم و نیز در شمال و کمی از خاور عراق عرب قرار دارند. بزرگترین شهر این سرزمین تبریز نام دارد که توریز نیز خوانده می‌شود. این شهردشتی پر درخت و سر سبز دارد که در نکویی و زیبایی همانند غوطهٔ دمشق است.

دیگر شهر اردویل است که اردبیل هم خوانده می‌شود و به روزگار خلافت‌رشید ساخته شده و با نام اردبیل پسر ارمینی نام گرفته است.

دیگر مراغه است که آن را محمّد پسر مروان پسر حکم بنا نهاد و پیش از آن چراگاه و راحتگاهی برای ستوران وی بود که به همین نام نیز خوانده شد.

دیگر مرند است که افشین آن را بر آثار بناهی کهنه، ساخت و مراد پسرضحاک بر آن بنا بیفزود. این شهر دارای مرزهایی استوار است و آسیابی داردکه با آب راکد می‌چرخدو یکی از شگفتیهای روزگار و شهرها به شمار می‌آید. این آسیاب دو سنگ دارد که آندو سنگ دو پرّه یا چرخ دارند که با آب می‌چرخندو سنگ زبرین آسیاب را بگردش در می‌آورند تا دانه ها را آرد کند و آن دو چرخ در دو کنارهٔ خزانه یا سردابی پر آب‌و راکد که به اندازهٔ یک قامت عمق و شش ذراع وسعت دارد، قرار گرفته‌اند. در وسط عرض این سرداب ستونی همچون پلی کشیده شده که دو سویش از دو جانب در دیواره های سرداب فرو رفته است و بر روی آن ستون گسترده بر سطح آب، آبراهه هایی سربین و

محکم که هر پارهٔ آنها به پارهٔ دیگر سخت پیوسته و یک پارچه شده، قرار گرفته است که دهانهٔ آنها باز می‌باشد و در آن دهانهٔ باز مهندسیی به کار رفته است که آب را ازنیم ذراعی به درون می‌مکد و در خود می‌برد و آب با نیرو به دهانهٔ دیگر آبراهه که تا اندازهٔ معیّنی از روی آب بلندتر می‌باشد نزدیک می‌شود و از آن فوران کرده بر روی پرّه‌های چرخ می‌ریزد و چرخ بدین وسیله‌به‌گردش درمی‌آید و سنگ آسیاب را نیز با خود می‌گرداند. آن آب پس از آنکه بر روی پرّه های چرخ ریخته شود بار دیگر به سرداب بر می‌گردد. آبراههٔ دیگری به این آبراهه پیوسته است که از جهت طول و پهنی و عمل همانند آن است لیکن دهانهٔ آن در جهت مخالف دهانهٔ این آبراهه واقع است به‌طوری که این آبراهه آب را از همانجایی که آن آبراههٔ دیگر در سرداب می‌ریزد بالا می‌برد و آن آبراهه نیز آب را از آنجایی که این آبراهه می‌ریزد بالا می‌کشد و در واقع آب همان یک آب است که بالا و پایین می‌شود و نه کم می‌گردد و نه افزایش می‌یابدوجز به‌واسطهٔ مکیدن این دو آبراهه از دو سوی مخالف هم و برگرداندن آن، حرکتی نمی‌کند و این تصویر آن سرداب و آب و عمود و دو آبراهه است‌و تو این رابه خوبی دریاب. (ش ۲۲).

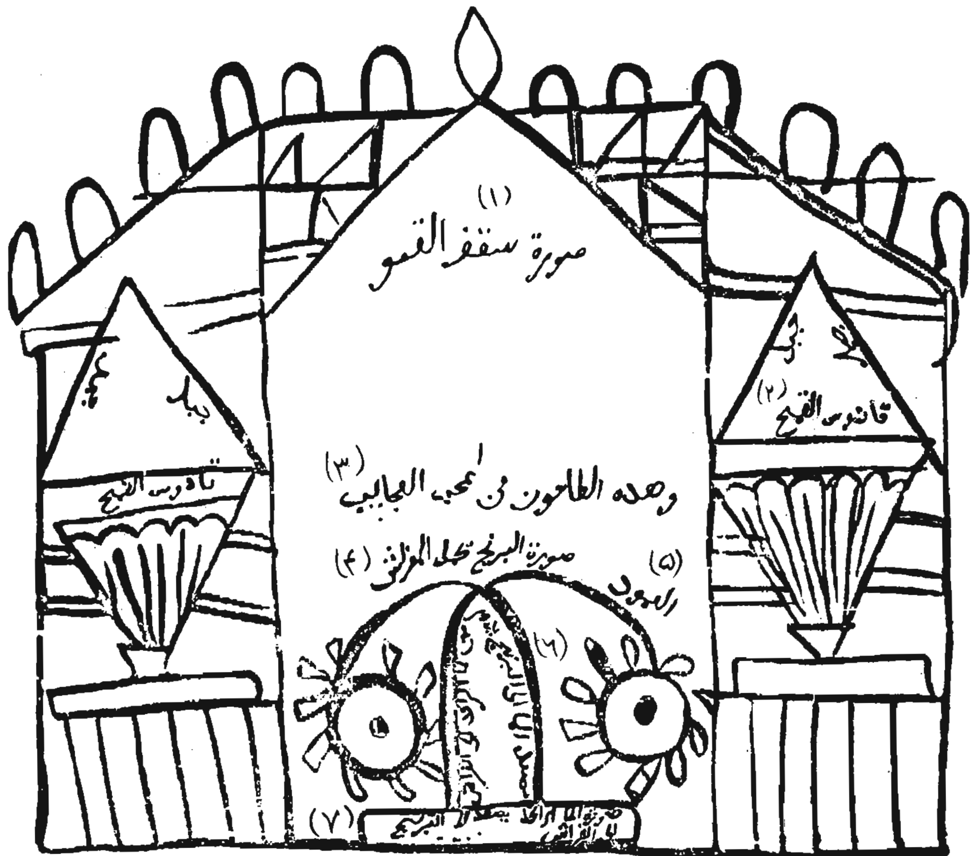
دیگر شهر ارمیه است، در این شهر دیواری است که موسی پسر عمران همراه با آن بندهٔ نکوکار که مصاحب او بود، آن را بنا نهاده است.

دیگر شهر موقان است که موغان نیز خوانده می‌شود و در این شهربودکه‌حضرت موسی ماهی رافراموش کرد و ماهی به دریای خزر رفت.[1] گفته می‌شود این‌شهر ازبناهای موقان پسر کاشح پسر یافث پسر نوح است.

در پس سرزمینهای فوق شهرهای ارمینیه واقع است که بنیان گذار آن ارمینی پسر یافث است که ارمنها بدو منسوبند و این سرزمین به چهار ارمینیه بخش می‌شود: ارمینیّهٔ نخست سرزمینی است بین دریای خزر که اَرّان خوانده می‌شود و از شهرهای آن

---

۱. اشارهٔ به آیات ۵۹ تا ۶۱ از سورهٔ کهف.



"ش ٢٢"

١. صورة سقف القبو: نمای سقف خزانه یا سرداب. ٢. جبل‌قادوس القمح: قسمت بالای صندوق یا سبدی که در آن گندم می‌گذارند. ٣. وهذه الطاحون من اعجب العجائب: این آسیاب از شگفت آورترین‌شگفتیها است. ۴. صورةالبربخ تحمل الفراش: نمای آب راهه که پرّه بر بالای آن‌قراردارد. ۵. العمود: ستون. ۶. یصعدالماء الی البربخ یدور من الماء الراکدالی الفراش: آب که از میان آب راکد خزانه درآبراهه بالا می‌رود و بر روی پرّه می‌ریزد و دوباره به خزانه برمی‌گردد. ٧. صورة الماء الراکد یصعدالی البربخ الی الفراش: نمای آب راکد که به درون آبراهه کشیده می‌شود و از بالا بر روی پرّه می‌ریزد.

بیلقان است که آن را قباد پسر فیروز بنا نهاد و دیگر شهر بردعه است که آن را بردعه پسر ارمینی ساخت و از آن پس قباد در آن جای گزید. دیگر باب الابواب است که دربند خوانده می‌شود و معنی آن گردنهٔ تنگ صعب‌العبور است. دربند بر کنارهٔ دریا برپهلوی کوه قبق است که مشرف بر دریاست و ابواب دوازده دژاند که انوشیروان آنها را بر فراز درّه های همین کوه برپا گردانید و این درّه ها، شکافها و گردنه‌ها و درّه هایی هستندکه از میان آنها به سوی طوایفی که بر کنارهٔ دریای روس سکونت دارند راه است و نام آن طایفه ها الّان وأزکش و روس و هنکر و باشقرد و قبچاق است و از این درها بود که قوم تاتار بر این نواحی وارد آمدند و آنچه که در آنها بود از بین بردند. از جملهٔ شهرهای این دیار خُویّ و شکا و شابران است که این شهر اخیر لنگرگاهی برکنارهٔ دریای خزردارد و از بناهای انوشیروان است و دیگر شهر لکز است که به گروهی از مردمان خیّر و نکوکاری که بدان شهر وارد شدند، منسوب است. گویند قباد و انوشروان در دشت ارّان بیش از سی شهربنانهادند. شهر ارّان نیز در ارمینیه است و سازندهٔ آن ارّان پسرکشلوجیم پسر لیطی است.

ارمینیهٔ دوم، جُرْزان خوانده می‌شود و گفته می‌شود جرزان و قازان هردوپسران لکماشخ پسر لیطی‌اند. از شهرهای این دیار تفلیس است که رود کرّ از میانهٔ آن می‌گذرد و آن را به دو قسمت بخش می‌کند. دیگر شهر کنجه و شهر شمکور است که شهر اخیرشهری کهن است و صناوردیه آن را ویران گردانیدند، آنگاه بُغا آن را به سال دویست و چهل تجدید بنا کرد و متوکّلیّه نام نهاد. دیگر شهرهای اهر و صغْدبیل است که این شهراخیر برکنارهٔ رود کرّ است و دیگر باب فیروز است که آن را انوشیروان بنا نهاد.

در ارمینیهٔ سوم شهر دبیل که بزرگترین شهر این ناحیه به شمار می‌آید، واقع است و این شهر را دبیل پسر ارمینی بنا نهاد وانوشیروان بنای آن را تجدیدکرد. دیگر از شهرهای ارمینیهٔ سوم بُشْفُرْجان و سراج طیر و بُغْروند و نُشُوی هستند که این شهراخیر نخجوان نیز خوانده می‌شود.

در ارمینیهٔ چهارم شهر خلاط واقع است که بزرگترین شهر و پایتخت این‌دیار است. دیگر شهر های بِدْلیس و أرْجِیش و أرزن الروم است که این شهراخیرقالیقلاخوانده می‌شود و به وسیلهٔ انوشیروان بنا یافته است. دیگر شهر موش است که بیابانهایی بس گسترده دارد. دیگر شهر شمشاط است که آن را انوشیروان ساخته است. دیگر شهرهای ملازکرد و سُرْماری و انی و وُسْطان و برکری و دُوین و دژ زیاد است که حومه و نواحی این دژ زیاد، خرت برت نام دارد و گاهی به واسطهٔ هم مرزی و اتّصالی که با شهرهای‌دیار بکر دارد از آنها به شمار آمده است چه آنانیکه به تعیین حدود سرزمینها می‌پردازند، در بخش بندی شهرها و ترتیب آنها دخل و تصرّف می‌نمایند.

فصل هشتم

دربارهٔ شهرهای جزیرة العرب تا بستر فرات که شام وجزیره را از هم جدا می‌سازد ، و آن چهار قسمت است

قسمت نخست موصل است و از آن جهت‌که میان عراق و جزیرة العرب‌را به هم می‌پیوندد موصل نام یافته است و پیش از فتح اسلام این شهر به صورت دو دژ بر کنار رود دجله برقرار بود که دژ خاوری نینوی نام داشت و از آن ایرانیان بود . گفته‌می‌شودکه‌درآن‌دژ غاری‌است که گور یونس پسر متّی ــ درود بر وی ــ درآن است . دژ باختری موصل‌خوانده می‌شد که رومیان در آن جایگزیده بودند و بین این‌دوقطع رابطه بود تا زمانی که اسلام آندو را تصرّف کرد . مسلمانان به موصل اهتمام بیشتری ورزیدند و هرثمه پسر عرفجه‌در آن جایگزین شد و مرزهای این شهر رامعیّن کرد و انگیزهٔ بنای آن را در سر داشت ،پس از وی محمّد پسر مروان این شهر را بنا نهاد و رودی از دجله از زیر زمین بدانجاکشانید و دیهه هایی از عراق و شهرهای جبل بدان اضافه کرد .

از شهرهای موصل ، حدیثه را می‌توان نام برد که بر سوی خاوری دجله واقع است و حدیثة الموصل نام دارد و هرثمه پسر عرفجه آن را ساخته است .

دیگر شهر تکریت است که بر کوهی مشرف بر باختر فرات برپاست و رودی به نام ثرثار دارد که از رود هرماس سرچشمه می‌گیرد و به دجله می‌ریزد .

دیگر شهر بوازیج است که بوازیج الملک نیز خوانده می‌شود .بر کنارهٔ باختری رود فرات زاب اصغر قرار دارد و نیز شهر حرّه را که اردشیر بنا نهاد بر کنارهٔ خاوری دجله است .

دیگر شهر سنّ برکنارهٔ خاوری زاب میانه است که شاپور ذوالأکتاف آن را ساخت.

دیگر شهر دقوقا و شهر أربل است که این شهر اخیر دژی بزرگ است و پیش از این از شهرهای سودان به‌شمار می‌آمد که از آن پس به موصل پیوست و آنگاه تنها ماند و به صورت مملکتی استوار و مستقل درآمد. این شهر دژهایی سر به فلک کشیده دارد که کردان در آن جایگرفته‌اند و در میانهٔ زاب بزرگ و کوچک قرار دارد.

دیگر جزیرهٔ ابن‌عمر است که به حسن پسر عمر خطّاب تغلبی منسوب است، وی این شهر را پس‌ازسال دویست بنا نهاد و رود دجله همچون هلالی از کنار آن می‌گذرد.

دیگر از سرزمینهایی که به موصل نسبت دارد شهرهای باجل و باجری و باهدری و باعذرا و مرج جُهیّنه و حسنیّه است که در این شهر اخیر رودی به نام خابور جاری است و بر آن پلی است که از جهت بنا و بلندی از شگفت آورترین پلهایی است که در دنیا بنا شده است.

قسمت دوم از این جزیره دیار ربیعه است و از شهرهای آن شهر بلط و بلد برکنارهٔ باختری دجله است. دراین دیار بود که ماهی، یونس پسرمتّی ـ درود بر وی ـ را بیرون افکند.

دیگر شهر سنجار است که در میانهٔ خشکی و دور از دریاست و رودی‌که به‌ثرثار می‌ریزد از آن می‌گذرد، این شهر، شهری غوری‌است.

دیگر شهر نصیبین است که بزرگترین شهر این سرزمین به شمار می‌آید و رودی به نام هرماس که از کوه عبدین سرچشمه می‌گیرد و به رود خابور می‌ریزد از این شهر می‌گذرد.

دیگر شهر أذرمه است که آن را حسن پسر عمر پسر خطّاب تغلبی بنانهاد. دیگر دارا است‌که‌بر دامنهٔ کوهی قرار دارد و آن را دارای کوچک ساخته‌است و خود دارا شهر به دست اسکندر کشته شده است.

دیگر شهرهای برقعید و تلّ أعفر و دُیرُعَبْدین و رأس العین است که شهر اخیر

عین الورده نیز خوانده می‌شود و گفته شده است که در این شهر بیش از سیصد چشمه یافت‌می‌شود که همه به دریاچه‌ای به نام متحرّق می‌ریزند و این دریاچه را عمقی‌دانسته نشده است .

دیگر شهر دُنَیْسیر است‌که بر دامنهٔ کوه ماردین قرار دارد و در سرزمین خابور رودی است که از رأس عین سرچشمه می‌گیرد و به رود فرات می‌ریزد و طول آن هفت فرسنگ است و دیهه‌هایی همچون صَور و ماکسین و شمسانیّه و عرابان و طابان و مِجْدَل و ساعا دارد . بزرگترین شهر این دیار قرقیسیا است که هم‌اکنون ویران است .

قسمت سوم دیار مضر است و بزرگترین شهر آن رقّه است که بیضا نیز خوانده می‌شود و آن شهری کهن و رومی می‌باشد . منصور به سال هفتاد و پنج بر کنارهٔ این شهر شهری دیگر به نام رافقه بنا نهاد که بدین ترتیب شهر نخست ویران گشت و این دونام بر یک شهر باقی ماند . دراین شهر دو رود هنا و مرا جاری است که بر کناره های آنها آبادیهای بسیاری با بناهای بهم پیوسته ساخته شده است و این شهر از دلپسندترین سرزمینهای دنیاست که به صورت بزرگترین شهر آن دیار درآمده است .

دیگر ازشهرهای‌دیارمضر،حرّان است که‌بنای آن رابه ارّان پسر آزر پدر ابراهیم خلیل ــ درود بر وی ــ نسبت می‌دهند و حرّان شهر صابیان است که در آن آثاری‌چون قلعهٔ مدوّر دارند . این قلعه هیکل ماه است . صابیان در این هیکل متمرکز بودند و جز آن دیگر برای آنان هیکلی باقی نمانده بود ، تا سال چهارصد و بیست و چهار که مصریان آن را تصرّف کردند و خلقی انبوه از صابیان اسلام آوردند . حران رودی به‌نام جلّابی دارد .

دیگر شهر رها است که شهری کهن و رومی و برکنارهٔ خاوری فرات است‌ودرآن بیش ازسیصدکنیسه ساخته شده است . دیگر شهر سروج و قلعهٔ جعبر است که جعبر ، دوسر نیز خوانده می‌شود .

قسمت چهارم سرزمین دیاربکر است با دژها و کوههای بسیار آن . این‌سرزمین

شهرهایی با شکوه و ممالکی بس بزرگ داردکه از آن میان میّافارقین را می‌توان نام‌برد. میافارقین معرّب اسم من فارکین است و گفته‌اند میّا نام سازنده آن شهر و فارقین نام خود شهر است.

دیگر شهر آمِد است که بر کنارهٔ خاوری دجله قرار دارد و دیگر شهر ماردین است که پایتخت این سرزمین به شمار می‌آید و این شهر بر سینه کش کوهی به صورت طبقاتی بر روی هم قرار گرفته که هر طبقه بر دیگری مشرف است و دژ شهر بر فراز همان کوه جای دارد. از حومه و نواحی این شهر، اُرْزن را می‌توان نام برد که بر کنارهٔ دجله قرار دارد و مرزهای آن را منصور معیّن کرده و آثاری کهن دارد.

دیگر دژ کیفا است که از شگفت انگیز ترین دژهای گیتی به شمار می‌آید. دیگر شهر زیبای إِسْعرد است. دیگر طبریّه و معدن و سلسله و کوه جودی است. گفته می‌شود در این کوه هفتاد گونه انگور یافت می‌شود. و امّا هم اکنون در ماردین کوشکی است که در میان آب بنا شده و هر گاه که صاحبش بخواهدبه‌درون آن می‌رود و آب را رها می‌کند تاگرد کوشک برآید و آن را از هر سو فرا گیرد. درآن کوشک دریچه‌ها و برجها و درهایی بلند از شیشه ساخته شده است که آب وماهی از آن سوی آنها دیده می‌شود و در عین حال آب به درون نفوذ نمی‌کند و هیچ چیز از درون کوشک تر نمی‌گردد. تنها طریقهٔ رفتن بدان کوشک به وسیله قایق از روی آب است و اقامت یافتن در آن فقط در مواقع بسیار گرم صورت می‌گیرد و در بقیّهٔ اوقات که کسی در آن نیست آب از گرداگردش به مسیر خود برگردانیده می‌شود.

فصل نهم

دربارهٔ فلسطین و اردن و بیت‌المقدس تامرزهای‌سواحل دریای روم درشام

گویند شام را به جهت شامات که زمین سفید و سرخ و سیاه است شام خوانده‌اند و نیز گویند از آن جهت که در شمال جزیرةالعرب قرار دارد شام نام گرفته است و برخی هم گویند بدان سبب این سرزمین شام نامیده شد که چون سام پسر نوح بدانجا آمد، سین سام بنابر تفأل به شین تبدیل شد و بر آن اطلاق گردید. مرزهای طولی آن از ملطیه تا عریش به مسافت بیست و هفت روز است و پهن ترین عرض آن از منبج تا طرسوس می‌باشد که در ایّام قدرت رومیان به چهار قسمت بخش شد. بزرگترین شهر قسمت اول، دمشق و بزرگترین شهر قسمت دوم، طبریّه است که اردن نیز خوانده می‌شود و بزرگترین شهر قسمت سوم، حمص و بزرگترین شهر قسمت چهارم، ایلیا است که فلسطین نیز خوانده می‌شود و هر یک از این چهار پاره بطریقی دارد که آنجا را نگهداری می‌کند.

چون دین اسلام ظهور کرد و گسترش یافت و ابوبکر صدّیق آهنگ گشایش شام نمود، به هر قسمت لشکری فرستاد و بر آن فرماندهی برگماشت. پس به حمص، ابوعبیده پسر جرّاح و به دمشق یزید پسر ابی سفیان و به اردن شرحبیل پسر حسنه و به فلسطین عمرو پسر عاص و علقمه پسر محرز را روانه کرد و عمرو را دستور داد که چون از کار فلسطین رهایی یابد علقمه را بدانجا گذارد، عمرو چنان کرد و خودرهسپارمصر شد و این چهار قسمت در آن ایّام اجناد خوانده می‌شدند و قنسرین به‌حمص پیوسته‌بود تا وقتی که معاویه پسر ابی سفیان خلافت را به دست گرفت، پس مردم عراق قصد پیکار

وی کردند و نزد علی آمدند و علی ایشان را به سرزمین قنسرین و عواصم و ثغور جای‌گزین نمود و قنسرین را لشکرگاه ساخت و از حمص جدا گردانید. از آن پس کار بر این روش بود تا رشید خلافت یافت و عواصم و ثغور را از قنسرین جدا ساخت و آن را یک لشکرگاه گردانید و این کار به سال یکصد و هفتاد اتّفاق افتاد و شام به شش لشکرگاه بخش گردید، سپس به روزگار دولت ترکیه و فرمانروایی ترکان، شام به نه قسمت بخش شد که یک قسمت از آن را تاتار و ارمن و روم فراچنگ آوردند و از شام جداکردندو روما نام نهادند.

قسمت اول از آن هشت قسمت که پایتخت در آن واقع است دمشق نام دارد و جلّق الخضراء و غوطه و ذات العماد نیز خوانده می‌شود و آن شهری است از روزگار قوم عاد و بس کهن که هم‌دشت و هم کوهستانی استو از دلپسند ترین شهرهای روی زمین و نکوترین و زیباترین و با شکوه ترین آنان است. در این شهر مسجد جامعی‌استکه‌غرق در زیبایی و نکویی و کمال و جمال است و از شگفتیهای گیتی‌استکه در شب نیمهٔ شعبان دوازده هزار قندیل به وسیلهٔ پنجاه قنطار دمشقی روغن چراغ زیتون در آن شعله ور می‌شود، البته این مقدار جز قندیلهایی است که در مسجدهای دیگر و گورستانها و خانقاهها و کاروانسراها و بیمارستانهای این شهر افروخته می‌گردد. دیوارهای رخامین این مسجد شگفت تر چیزی است که انسان می‌بیند. بیشتر دیوارهای آن از سنگ مرمر سفید است که بر روی آن مرمرها ،آبگینه های مشبّک رنگین و زر و نقره‌اندود و رشته‌های مروارید،در نشانده شده و دیوارهای درونی مسجد را پر کرده است. بر جاهای دیگر دیوارهای مسجد نقّاشیهایی رنگارنگ به صورت درختان و شهرها و دژها و دریاها و هر آنچه که تصویرش از دیدشرع حرام‌نباشد کشیده شده است و گویندعمر پسر عبد العزیز هنگامی که به خلافت رسید گفت:اگر می‌دانستم‌بیرون آوردن این مرواریدها و مهره‌های رنگین جبران مخارج بنای این مسجد را می‌کند آن را در هم می‌کوبیدم.

مبلغی که به روزگار خلافت سلیمان پسر عبدالملک پسر مروان برای‌تزیین‌کردن

و آراستن این مسجد خرج شد بالغ بر چهل صندوق طلای سرخ بود ، غیر از مخارجی که به جهت سنگهای مرمر و تعمیرات بناهای کهنه صرف گردید . طول این مسجد از خاورتا باختر دویست و هشتاد و دو ذراع و عرض آن دویست و ده ذراع است و بر کف آن بـه جای گل اندود لوحهای سربین گسترده شده که هر لوح به اندازهٔ نیم قنطار دمشقی یا کمتر از آن است . ازخصوصیات این مسجد آنکه در سقفها و دیوارهای آن ، عنکبوت یافت نمی‌شود و با همهٔ بسیاری گنجشک در شهر دمشق ، هیچ گنجشکی در این مسجد تخـم نمی‌گذارد و لانه نمی‌سازد و غوک در آن یافت نمی‌گردد . شهرت این مسجدمارا ازبیان اوصاف آن بی نیاز می‌گرداند . دمشق به سه قسمت بخش‌گردیده است که یک قسمت آن دارای عمارتها و ساختمانهایی پراکنده در دشت سر سبز دمشق است که اگر گرد می‌آمد شهری بزرگ با کوشکها و قصرها و میدانها و اسطبلها و آسیابها و گرمابه ها و بازارها و مدرسه ها و گورستانها و انجمنها و مسجدها و گردشگاهها ، تشکیل می‌داد ، علاوه بـر دیهه ها و آبادیهای بزرگی که در آن است . آنچه که ما در این جا بیان کردیم در هیچ شهری جز دمشق یافت نمی‌شود .

قسمت دوم از آن شهر در زیر زمین است و آن شهری دیگر است از متصرّفـات آبها و کاریزها و جویبارها و آبروها و خزانه ها و مخزنها و قناتها که همهٔ آن زیرزمین است تا به جایی که اگر کسی هر جای زمین این شهر را بکند زیر آن جویهای آب را در چپ و راست بر روی هم می‌یابد .

قسمت سوم از آن شهر ، دیوار استوار و اطراف و آبادیهای گرداگرد آن است که این شهر در میان آن ده ها و روستاها همانند مرغی سفید در مرغزاری است کههرچه آب بدان رسد تازه و دست نخورده می‌مکد . دیگر از خصوصیات دمشق آنکـه مارهایش کسی را نمی‌زند و مار در این شهر و نیز در دشتهای آن کم یاب است . و یکصد و بیست و یک هزار بوستان دارد که همه از یک آب که از سرزمین زبدانی بدانجا می‌آید سیراب می‌شوند . بدین روش که از آغاز وادی بردا چشمه‌ای روان می‌گردد و با آب چشمهٔ فیجه

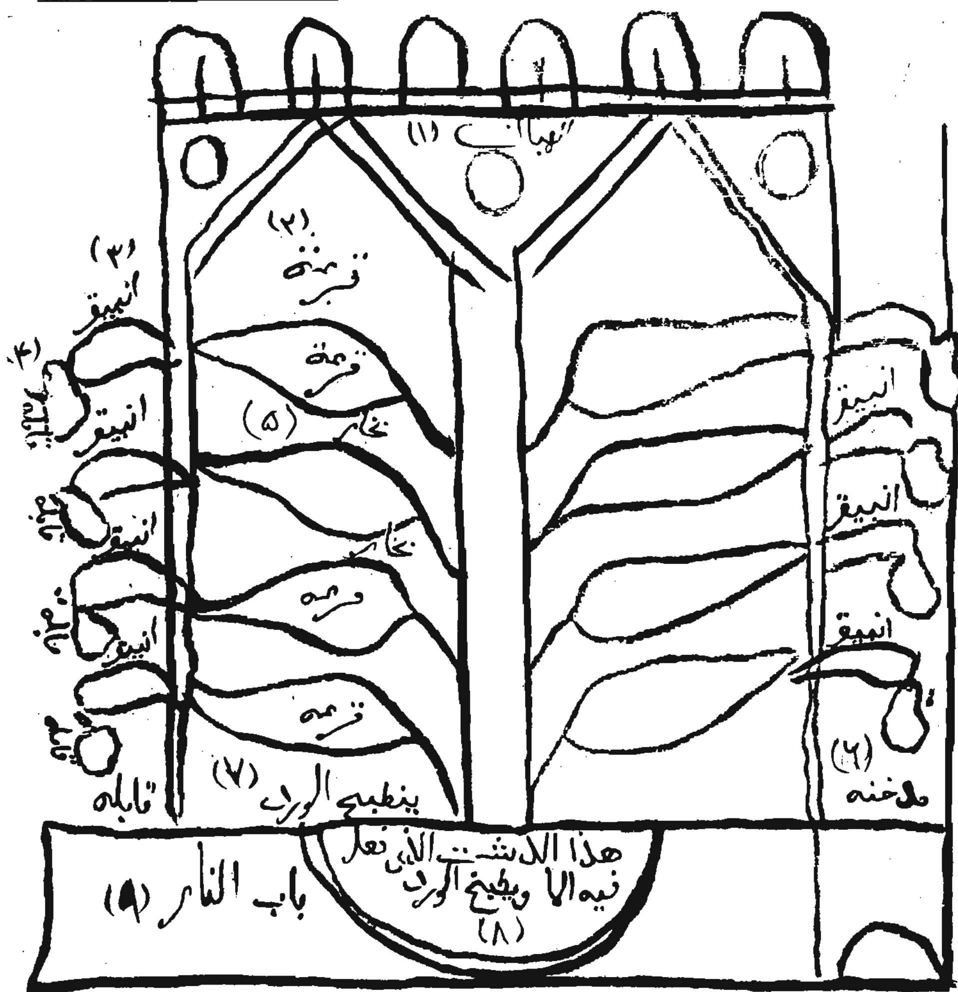
برخورد می‌کند و یک رود را به نام بردا تشکیل می‌دهد ، آنگاه این رود بردا به هفت شاخه بخش می‌شود و هر شاخه‌ای با نامی خاصّ خود نام می‌گیرد که از آن میان است ، رود یزید که آن را یزید پسر معاویه حفر کرد و با نام او خوانده شد و رود ثوره که آن را یکی از پادشاهان روم کند و با نام او نام گرفت و رود بلیناس که آن را بلیناس حکیم یونانی کند و به همین نام خوانده شد و رود قنوات که با رود ماقبل،هر دو به شهروارد می‌شوند و در آب انبارها و برکه ها و قناتهاوگرمابه‌هاویابرای‌مصارف‌دیگرپخش‌می‌گردند و رود مزّه که به دیهه‌ای به‌نام‌مزّه نسبت یافته است و نام‌آن دیهه منزّه بوده است چه آنجا هوایی سالم و آبی گوارا و قصرهایی زیبا و میوه‌هایی نیکو و گلهایی سرخ و سفید دارد که از آن گلها عرق برمی‌گیرند وآنقدر در اینجا گل بسیار است و گلابکشی رایج که تفالهٔ سوختهٔ گلها را همچون زباله بر سر راهها و برزنها می‌ریزند و بوی خوش‌گلهای آنجا را هیچ گلی ندارد به طوری که تا پایان فصل برآمدن گلها ، بوی آنجا از بوی‌مشک دلنوازتر است .

چگونگی برگرفتن گلاب به وسیله کرکی[1]ها (ش ۲۳) چنان است که گلابکشان در زمین گودالی به پهنی دو ذراع و نیم در دو ذراع و نیم دیگر می‌کنند و با آجر بر روی آن طاقی می‌سازند که از یک سو دری و از سوی دیگر هواکشی دارد و نیز بر بالای آن روزنه‌ای است که پاره‌ای از بخارها از آن بیرون می‌رود سپس برბالای آن طاق‌سکّویی می‌سازند و در زیر آن چوبهای سخت می‌سوزانند و بر روی آن سکّو دیواره‌ای به بلندی نیم ذراع همچون خزانهٔ گرمابه‌ای بر می‌آورند سپس روی آن را با کتان ایرانی نیکوی محکم و ستبر برمی‌بندند و از آن پس بر روی آن کتان قرعهای[2] شیشه‌ای می‌گذارند و دهانهٔ آن قرع ها را به سوی بیرون قرار می‌دهند . چون یک دور کامل قرع‌ها رابچینند

---

۱ . کرکیه : ابزاری است به شکل صندوقی گرد که بالای آن تنگتر از پایین آن است و با آن عرق یا گلاب می‌گیرند ، عامیانه است به نقل از المنجد .

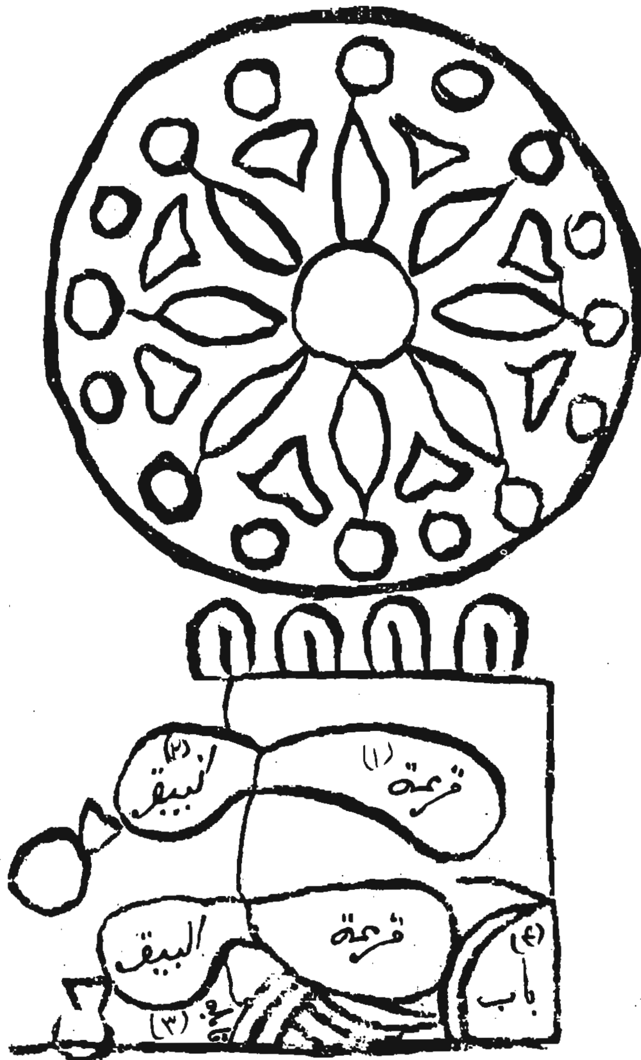
۲ . قرع . ظرفی کدویی شکل که جهت تقطیر مایعات به کار می‌روند . فرهنگ معین .



" ش ۲۳ " ۱. الهبان (؟) ۲. قرعه: قرع. ۳. انبیق. ۴. قابله. ۵. بخار. ۶. مدخنه: دود آهنگ. ۷. ینطبخ الورد: گل به آرامی پخته می‌شود. ۸. هذا الدشت الذی فعل فیه الماء و یطبخ الورد: این طشتی است که در آن گلها پخته و گلاب گرفته می‌شود. ۹. باب النار: در کورهٔ آتش.

بر روی آن دیواره، دیواره‌ای دیگر همانند آن، بنا می‌کنند تا به اندازهٔ چهار انگشت که بر روی هم گذارده شود، بالا آید. سپس کتان ایرانی دیگری روی آن می‌بندند وباز بر روی آن کتان قرع می‌چینند و به همین ترتیب آن بنا را ــ به طوری که در میان آن

، یک لایه قرع و یک لایه کتان قرار گیرد ــ تا یک برابر و نیم بالای انسانی بالا میآورند و در وسط آن سکّو تابالای آن بناستونی چوبین برپا میدارند وسقفی که قبّهٔ آن همچون این شکل است (ش ۲۴) بر روی آن میگذارند و تو به خواست خدا و توفیق وی این را به خوبی دریاب. آنگاه پس از پر کردن قرع های شیشه‌ای از گل یا هر چه که بخواهنداز



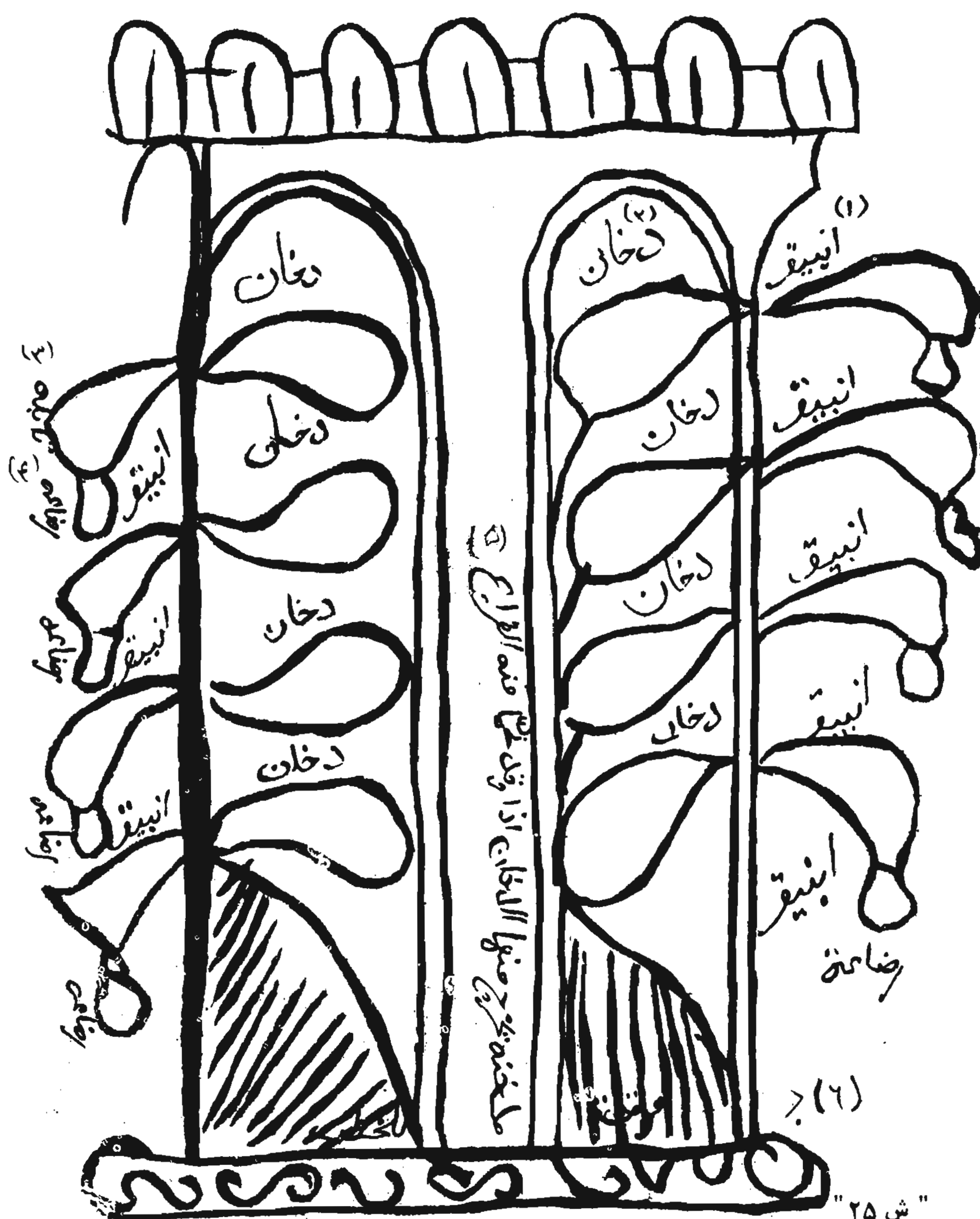
" ش ۲۴ "

۱= قرعه: قرع. ۲= انبیق. ۳= قابله. ۴= دراجاق.

آن گلاب گیرند ، ابزاری به نام قوابل و رضاعات بدانها می‌آویزند تا آن مایع مقطّر در آنها جمع گردد ، چون هر یک از آن رضاعات پر شود در آوندی شیشه‌ای بزرگ به نام قرابه و یا در ظرفی مسین و بزرگ به نام قمقم خالی می‌شود .

غیر از این کرکه ، کرکهٔ دیگری نیز هست که پس از پرکردن قرعها ازگل وگل‌گاو زبان و شکوفهٔ نیلوفر یا بیدمشک یا بهار نارنج و شقایق و کاسنی یا برگهای گل میخک دمشقی ، با سوزانیدن چوب در زیر آن گلاب و عرقهای دیگر می‌گیرند و این شکل آن است (ش ۲۵) و اگر خدا بخواهد تو این مطلب را به خوبی بدان و خدا ما را بسنده و بهترین وکیل است . ساختمان این کرکره چنان است که گلابکشان طاقی به صورت کوره‌یا اجاقی بلند برای آتش درست می‌کنند که همانند چاهی واژگون و بلند بر روی زمین‌قرار گرفته و زبانه های آتش و دود همچون دودکشی از آن بالا می‌رود . سپس دور آن کوره دیواری گرد می‌کشند که با دهانهٔ کوره همچون دو دایره میان هم باشند .آنگاه‌قرعهای شیشه‌ای را بین آن دیوار و دیوارهٔ‌کوره به طوری‌که پایین آنها‌به سوی چاه ودهانهایشان از دیوار بیرون باشدقرار می‌دهندو لابلای قرعها سوراخهایی از میان کوره در می‌آورند تا دود و گرما از میان آنها بیرون آید و در زیر قرعها بگردد و قرعها به اندازهٔ کافی از آنها گرم شوند ، آنگاه آن بنا را که مرکّب از کوره و دیوارهٔ دور آن و قرعهاست به همین ترتیب بالا می‌آورند تا از بالای انسانی بلند تر شود ، آنگاه مابین کوره و دیواررا با سقفی می‌پوشانند و سر کوره را تنگ می‌کنند تا به صورت دودکشی در آید ، سپس چوبهای سخت زیر آن بر می‌افروزند .

گلاب بیتونی در تنور ورد (گل سرخ) و تابهٔ سربین گرفته می‌شود که این‌تنور ورد همچون برجی کوچک از دو طبقه ساخته شده است که طبقهٔ‌اول برای آتش و زغال و خاکه‌زغال‌وچوبهای سخت‌است‌و طبقهٔ دوم نیزبرای سوزاندن چوب‌بربالای‌آن ساخته‌شده و همچنین روزنه‌ای برای بالا رفتن دود و حرارتی است که از آن دو طبقه به زیرسه‌چهار قرع می‌رسدو امّا آن تابهٔ سربین با ریختن سربهای مذاب‌در قالبهایی گلی‌درست‌می‌شود



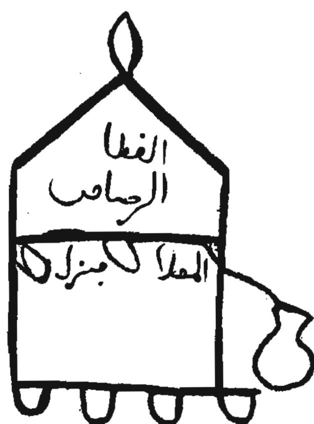
" ش ۲۵ "

۱= انبیق. ۲= دَخان: دود. ۳= قابله. ۴= رضاعه.

۵= مدخنة یخرج منها الدخان اذا وقد تحمی منه القراع: روزنه‌ای است که چون کوره افروخته شود از میانِ آن دود بالا می‌آید تا قرعها از آن گرم شود.

۶= موقد للحطب: کوره‌ای برای سوزانیدن چوب.

که پس ازقالبگیری به صورت این شکل (ش ۲۶) درمی‌آید و یونانیان آن را اثال می‌خوانند



" ش ۲۶ "

الغطا= الرصاص: درپوش سربین. المقلا: تابه

این تابه سرپوشی دارد که انبیق[1] آن به شمار می‌آید و آن سرپوش گاهی از شیشه و گاهی از سرب ساخته می‌شود. چون از کارساختن این تابه خلاصی یافتند درزیر آن لایه‌ای از نمک و آجر می‌گسترند، آنگاه در زیر آن آتش می‌افروزند تا آب گلها آرام و خوش‌رنگ و خوش بوی پخته و تقطیر شود.

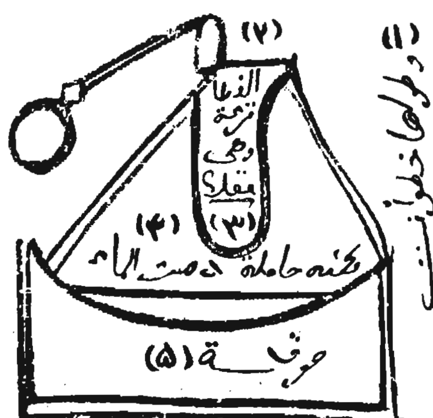
امّا زجاج (شیشه) حکمی از ابزار یونانیان و اهل حکمت است و تقطیر در آن فقط به وسیلهٔ بخار آبی که در زیر آن می‌جوشد صورت می‌گیرد و این شکل آن زجاج است چنانکه می‌بینی (ش ۲۷)

گلهایی که درشهر مزّه می‌رویدبه دیگر شهرهای جنوبی همچون حجاز وشهرهای پس از آن برده می‌شود و نیز شکوفهٔ گل سرخ شهر مزّه به هند و شهرهای سند تا چین و آن سوی آن دیار حمل می‌گردد و در آنجا زهر خوانده می‌شود.

مورّخان نوشته‌اند که قاضی‌القضات حنفیه و برادرش حریری، پاره زمینی به طول

---

۱. انبیق: مأخوذ از یونانی، آلتی که در تقطیر مایعات به کار برند و به‌فارسی دمبند گویند. فرهنگ نفیسی.



" ش ۲۷ "

۱= وطولها خطوات: طول این دستگاه دو گام است. ۲= الغطا: درپوش. ۳= قرعه و هی مقلا: قرعی که تابه هم هست. ۴= و تحته حامله دصت (طشت؟) الماء: و زیر آن حامل طشت آب است. ۵= موقده: کوره.

یکصد و ده گام و عرض هفتاد و پنج گام داشتند که شور زهر خوانده می‌شد. وی از آن زمین بیست قنطار گل به مبلغ بیست و دو هزار درهم فروخت و این موضوع به سال ششصد و شصت و پنج اتّفاق افتاد و از چیزهایی است که همانند آن شنیده نشده است.

رود داریّا ششمین رود از آن رودها است که بستری بلندو شاخه‌هایی‌بسیاردارد و داریّا دیههای گسترده و حاصلخیز است و گور ابومسلم خولانی و نیز گور ابو سلیمان دارانی در آنجاست.

مورّخان نوشته‌اند که در سال ششصد و نود و نه چون کشاورزان کشت زارهای خود را با دو جوال و نیم تخم خربزه کشت نمودند سرمایی بر آنها روی آورد و همه را تباه ساخت. بار دیگر کشاورزان به همان مقدار تخم آن زمین را کشت کردند و بر این اتّفاق جوکندار، سردار پیر شام که نایب قلعهٔ صفد لبنان بود حضور داشت و از آن خبر داد و آن را در تاریخ نگاشت.

هفتمین رود ، رود بردا است که در وادی بردا در جریان است و در بستر خود بالا می‌آیدو از آن ،رودهای یاد شدهٔ بالا روان می‌گردد سپس از همهٔ این رودها شاخه‌ها و جویبارهایی منشعب می‌شودکه در زمینهای غوطه پراکنده می‌گردندو شاخه‌شاخه‌می‌شوند تا به جایی که هیچ پاره زمینی از آنجا باقی نمی‌ماند که آب بدان وارد نشود وآن‌را از روی ساعات و زمان بندی معیّنی بدون کم و زیاد در شب و روز سیراب نگرداند.

از شهر دمشق رودی بیرون می‌آیدو به سوی خاوران می‌شودو دیهه‌ها وآبادیها و سرزمینهای سرسبز و بیابانها را سیراب می‌کند و به دریاچه‌ای در خاور دمشق ازسرزمین عذراء فرو می‌ریزد. درسرزمین عذرا شهرهای بسیاری ساخته شده است.

رودی دیگر به نام اعوج به این دریاچه می‌ریزدکه ازآب شدن برفها فاضلابها و گازرگاهها گرد می‌آید و رودی بزرگ می‌شود.

نود اقلیم از اقلیمها و سرزمینها و روستاهای دمشق در غوطهٔ دمشق واقع شده که .زآن جمله است اقلیم داریّا و اقلیم بیت لهیا و اقلیم مزّه و اقلیم زنار و اقلیم برزه واقلیم غوطه‌واقلیم‌مرج و اقلیم‌جبهه واقلیم سنیرو اقلیم‌لبنان‌واقلیم‌قران و حومه‌های‌آن و وادی تیم و جبّه عسّال و قارُی و نُبک و قُطَیْفه و صدد و مهین و وادی بردا و کفور و صحرا و بیت جنّا و عجِر و جولان و عُقْربا و جُبْدور و حومهٔ آن و نوی و شعرا از ناحیهٔ لجاةّ، و سماوه و بوارش و بقاع عزیز و بقاع بعلبک ،در این سرزمین اخیر به نزدیکی کرک نوح جایگاهی است که آب از آن فوران می‌کند و تنور طوفان خوانده می‌شود و در نزدیکی آن درخت چناری است با ساقه‌ای پهن و شاخه هایی پیچاپیچ که همانند آن درخت کمتر دیده شده است. در کرک نوح گوری است که از سنگ بریده شده و طول آن پنجاه و یک گام است و گویند گور نوح ،درود بر وی، است و دیگر ازاقالیم غوطهٔ دمشق اقلیم غرتا و لبوه است. از جملهٔ شهرهای حومهٔ لبوه که خود دیهه ها و بخشها دارد، شهربعلبک رامی‌توان نام برد. بعلبک شهری است از عادیان و بس کهنه و درآن‌نشانه‌هایی از ابراهیم و موسی و سلیمان و یونان یافت می‌شود و درآن ستونهایی سنگین قرار

دارد که ارتفاع هر ستون ، غیر از آن مقدار که در زمین فرو رفته است ، چهل ذراع است و بر روی آن ستونها تخته سنگهایی قرار گرفته که از بالا ، ستونها را به هم پیوسته است . دیگر از چیزهایی که در بعلبک یافت می‌شود دو کوشک است که بدنهٔ هر یک از آنها از سه سنگ تشکیل شده که طول هر سنگ سی و شش گام و ارتفاع آن به اندازهٔ دو قامت و عرض آن ، هم عرض دیوار قلعه بعلبک است و نیز در میان آن قلعه چاهی است که چاه رحمه نام دارد. می‌گویند به هنگام امنیت و آرامش در آن چاه آب یافت نمی‌شود ولیکن چون آن قلعه محاصره گردد یابرای اهل آن خطری پیش آیدآن چاه پر آب می‌شود و مردم از آب آن استفاده می‌کنند و زمانیکه خطر رفع شود و مردم به امنیت و آرامش خویش باز رسند ، آن آب نیز به حال اول خود برمی‌گردد .

در دامنه های لبنان شهر کامد واقع است که از بخشهای بعلبک است و کسروان نیز از دیهه های بعلبک است . دیگر از بخشهای این دیار جرد و بصّه و کوه ظنّین را می‌توان نام برد . در کوه لبنان وخصوصاً بر ستیغ و دامنه‌های آن در حدهٔ نودگونه گیاه دارویی و رستنی سودمند می‌روید که چیدن آنها آزاد و بهای آنها قابل ملاحظه است به طوری که اگر کسی مقداری از آنها را بچیند و گردآورد و به فروش برساند مبلغ آن برای وی و خانواده‌اش تا یک سال بسنده است . از جملهٔ آن رستنیها اینها را می‌توان نام برد : کتیرا ، ریباس، زرشک ، فاونیا که همان عودالصّلیب است ، قیسی ، بقس[1] ، آزاد درخت که از آن ریسمانها می‌بافند و چمچه ها و ابزار زر و نقره کاری شده می‌سازند و به دیگر شهرها و اقلیمها می‌برند و هیچ ساخته ای از آن نکوتر و ظریفتر و لطیفتر نمی‌باشد. دیگر از این گیاهان درخت محموده[2] و اشنان و زراوند[3] و حماما[4] است که حماما جز در

۱ . بقس: درختی که برگ و دانه‌اش مانند مورد یا مانند شمشاد است \ فرهنگ نفیسی

۲ . محموده : دارویی مسهل که سقمونیا نیز گویند . فرهنگ نفیسی .

۳ . زراوند :گیاهی از طایفهٔ بادرنجبویه و معطرّ است . فرهنگ نفیسی .

۴ . حماما : نام گیاهی که آسومون نیز گویند . فرهنگ نفیسی

کوه لبنان از اقلیم دمشق در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شود و این درخت برسینهٔ درّه‌ای بلندمی‌روید و هیچکس قادر به چیدن آن نیست‌مگر آنکه از فراز کوهی بلندبر شاخه‌های آن طناب و رسن اندازند و همانند دلوی که از چاه برآورده می‌شود آن را از جای کنده بالا کشند. حماما برای بدست آوردن تریاق فاروق[۱] چیده می‌شود. دیگر از این‌گیاهان راوندان[۲] و بادام تلخ و بادام شیرین و سرو کوهی و آلو و زِیرفُون[۳] است‌و میوه‌در لبنان بسیار یافت می‌شود.

دیگر از شهرها و دیهه های دمشق، شوف میادنه است که اهل آن رافضه می‌باشند و دیگر شوف عدسی و شوف حیطی و شوف خرّوب و شوف شومر و اقلیم تُفّاح و اقلیم عَیْشیّه و کوه ظنیّه و کوه عامله و کوه بَقِیعه است که کوه بقیعه از صفد است و مردم همهٔ این نواحی حاکمیه و امریه و درزیه و جلولیه و تناسخیه و حفظیه و زنادقه می‌باشند

دژ صُبَیْبه از دیهه های دمشق است و در نزدیکی آن شهر بانیاس قرار داردکه شهری کهنه و استوار است و مرکّبات بسیار دارد و هوا و خاک آن وبا خیز است ودر این شهر رودهای روان و پرآب بسیار یافت می‌شود و نیز یونانیان در این شهر اثرها دارند و می‌گویند سازندهٔ آن بلیناس حکیم بوده است و برخی نیز می‌گویند که سازندهٔ آن أبنانوس یونانی بوده است و معنی ابنا پدر آموزگار است.

دیگر از شهرهای دمشق، شهر زرع است که دیهه‌ای بزرگ دارد و دیگر شهر ماأذرعات است که امروزه اذرعات خوانده می‌شود. دیگر شهرهای بُصْری و حوران است و دیگر دژ صرخد است که بر فراز کوه بنی هلال قرار دارد و این کوه را به سبب آبهای

۱. تریاق فاروق: بهترین تریاقها و نیکوترین مرکبات بدان جهت که بیماری‌و تندرستی را از هم جدا می‌سازد. فرهنگ نفیسی.

۲. راوند = ریوند: بیخ ریواس است و آن چینی و خراسانی می‌باشد. برهان قاطع.

۳. زیرفون: درختی که به لاتینی تیلیا گویند و گل آن معطّر و از ادویهٔ محرّک و معرّق و ضد تشنّج است. فرهنگ نفیسی

بسیاری که از آن روان می‌شود ریّان می‌خوانند. دیگر بثنیّه است که از دیهه‌های اذرعات است. دیگر شهر عمّان است که بلقاء، دیههٔ آن است. دیگر شهر مرد است که سواد، دیههٔ آن است.

دیگر اقلیم جرش و شهر عجلون است که دراین شهر دژی نیکو و استوار قرار دارد که در میان آن جویهای روان بسیار است و میوه های بسیار و نعمت فراوان دارد و برجایی بلند بنا شده است که از چهار روزه راه دیده می‌شود.

دیگر اقلیم بیت رأس و اقلیم سوسیا و اقلیم سامره است که شهر این اقلیم اخیر نابلس است و آن شهری پر برکت و سر سبز است که در میان دو کوه قرار گرفته و رودها و گرمابه های نکو و مسجدهای جامع زیبا دارد که در آن مساجد همواره نماز برپا می‌دارند و به شب و روز قرآن قرائت می‌کنند و بسیار بدین کار دل می‌بندند. این شهر همانند کوشکی در میان بستانی است که خداوند آن را به درخت پر برکت زیتون اختصاص داده است و زیتون این شهر به دیگر شهرهای مصر و شام، تا حجاز و نیز به وسیلهٔ عربان چادر نشین تا بیابانهای عربستان برده می‌شود و همه ساله شش هزار قنطار دمشقی از آن زیتون در مسجدجامع بنی امیّه فراهم می‌گردد که برای ساختن صابونهای قلیایی و پیه دار به کار می‌رود و این صابون به شهرهایی که نام بردیم و نیز به جزیره‌های دریای روم برده می‌شود.

در شهرنابلس خربزهٔ بسیار شیرینی می‌روید که از همهٔ خربزه‌های روی زمین شیرین تر است. در این شهر دو کوه است که آن دو طور زَیْتا هستند و سامریان در آن دو کوه حج می‌گزارند و قوچها سر می‌برند و گوشت آنها را می‌سوزانند و در هیچ شهری به اندازهٔ نابلس، سامری یافت نمی‌شود و گویند که در هیچ شهری شمار سامریان به هزار نمی‌رسد و نیز گفته شده که هر گاه مسلمان و یهودی و سامری و نصرانیی در راهی همسفر شوند، سامری با مسلمان از در دوستی در می‌آید.

دیگر اقلیم فحل و غور اعلی و قَصیر و شهر بَیْسان است. غور به سه پاره‌بخش

شده است: نخست غور اعلی و دوم غور اوسط که همان غور حمقا و أریخا است و سوم غور اسفل که همان غور زغراست و شهر زغر چهار روز طول دارد و پهن ترین عرض آن یک روز راه است و از آبهای شگفتی که در این شهر جریان دارد آبی است که از دریاچهٔ قدس در غور اعلی بیرون می‌آید و رود اردن را تشکیل می‌دهد و از آنجا می‌گذرد و به دریاچهٔ طبریّه در غور اوسط می‌ریزد سپس از آن دریاچه بیرون می‌آید و از وسط غور می‌گذرد و به دریاچهٔ لوط در غور اسفل می‌ریزد و دیگر از آنجا بیرون نمی‌شود و گویی که رود اردن فلکی است که مطلع آن از دریاچهٔ قدس در غور اعلی و غرب آن نیز به دریاچهٔ زغر است و دریاچهٔ طبرّیه در وسط مسیر قوسی آن قرار گرفته است و در آن شگفتیها است که به هنگام بیان خصایص شهرهای این دیار از آنها سخن خواهیم گفت.

دیگر از ولایات و دیهه‌های دمشق بیت‌جبریل و ولایت عَمَواس وشهرستان‌های بنی عطیّه و خلیل ــ درودبر وی ــ است که نام شهر خلیل، حبْرون می‌باشد و دیگرغور عَمَتا و غور دامیه است که غور دامیه همان غور اوسط می‌باشد. دیگر شهر سلط است که دیهه هایی بزرگ همچون زَرْقا و صُویت و کوه بنی عوف و کوه بنی هلال دارد.

دیگر از دیهه ها و شهرهای دمشق بیت‌المقدّس در سرزمین قدس است که نام آن به زبان عبرانی اورشلیم است یعنی خانهٔ سلام و شهر تندرستی، چه زمین و حومهٔ این شهر، مبارک و خجسته است. حدود طولی سرزمین قدس در شمال از دامنهٔ کوههای سنیر یا جبل الثلج در نزدیکی مرج العیون تا پایان کوه خلیل و آغاز تیه بنی اسرائیل ادامه داردو عرض آن از اردن تا دریای روم در غرب است. نخستین کسی که بیت‌المقدّس را بنا نهاد، داوود بود که بنای آن را به پایان نیاورد و پس از وی پسرش سلیمان آنجا را تمام کرد و بسی بر آن بیفزود و شهرت بیت‌المقدّس ما را از اطالهٔ کلام در بارهٔ آن و نیز آنچه که در آن است باز می‌دارد.

از شهرهای سرزمین مقدّس شهر رمله است که آن را سلیمان پسر عبدالملک پسر مروان ساخت و آن را بزرگترین شهر آنجا گردانید لیکن زمین لرزه‌های پیاپی براین شهر

وارد آمد و مردمانش به بیت‌المقدّس رفتند و از آن پس شهر لدّ بر روی ویرانه های آن بنا شد.

دیگر از شهرهای دمشق سبسطیّه است که طالوت و عین جالود که عین جالوت نیز گفته شده است از آن است. از شهرهای ساحلی دمشق بیروت و صیدا است‌که دراین دو شهر دیهه های گسترده‌ای است. دیگر شهرهای عسقلان و قَیْساریه و یافا هستند که دیهه هایی بسیار دارند. از سرزمینهایی که در حومهٔ قدس‌است بیت لحم و بیت‌جالا و حومهٔ آنها را می‌توان نام برد.

در سوی قبلهٔ دمشق سرزمین حَبْراص و دیهه‌های آن واقع است‌ودراین سرزمین غاری شگفت انگیز است‌که به گاه بیان خصایص شهرها از آن سخن می‌گوییم.

سویدا و حسبان از شهرهای دیگر دمشق در سوی قبله‌اند. از شهرهایی که در سوی خاوردمشق واقعند، رحبة‌الفراتیه را برکنار رودفرات‌می‌توان نام‌برد که‌مرزی‌روبروی دشمن است و دیهه هایی بزرگ دارد. و عُرْض شهری بزرگ بر کنارهٔ بیابان است و تدمر شهری کهن از زمان عادیان است و در آن آثار بسیاری از سلیمان یافت می‌شود و نیز در آن شگفتیهایی است که به خواست خدا آنها را در جای خود می‌آوریم و سُخْنه شهری است که دیهه ها دارد و بر کنارهٔ بیابان واقع است.

دیگر از شهرهای شام حمص است که مملکتی نیکو است و در آن تخت‌پادشاهی و دستگاه حکومت و نائب السّلطنه‌ای جداگانه به طور مستقل قرار دارند و این‌کوچکترین مملکتهای ترک هشتگانهٔ شام و آخرین آنان از جهت مرتبت است. حمص شهری کهن است که سوریا نیز خوانده می‌شود و آب و هوایی خوش دارد و در سرزمین آن عقرب یافت نمی‌شود و برای عقرب‌دراین دیار طلسمی است که بر روی آن گنبدی بدون در ساخته شده است و چون کسی از خاک حمص پاره‌ای گل درست کند و آن را به‌دیوارهٔ آن گنبد بچسباند و رها سازد تا خشک شود آنگاه آن گل خشک را به هر شهری که‌بخواهد ببرد و اندکی از آن بر کژدمی افکند آن کژدم بمیرد و هیچ کژدمی به کسی که از آن

گل همراه داشته باشد نزدیک نمی‌شود و نیز باد به پیراهن کسی که به خاک‌حمص آلوده باشدنزدیک‌نمی‌گردد . از زیبایی ساختمان حمص آنکه درخانه های آنجا یک یادو غار در میان زمین کنده شده که آب آشامیدنی از آنها بیرون می‌آید . شهر حمص بر روی ویرانه های شهری دیگر ساخته شده است و مردمانش به طور عموم به کمی عقل و خرد شهرت یافته‌اند و از یازاریان آنان حکایاتی شبیه به خرافات نقل می‌کنند . از ولایات حمص شمسین و شُمَیْمِس وشهرسلَمیه و چهار ولایت دیگر را می‌توان نام‌برد که شمسین‌وشُمَیمِس را ، دو قسمت از قسمتهای شام که پیش از این نام بردیم ، می‌توان به شمار آورد .

قسمت سوم ، مملکت حلب و شهرها و دیهه های آن است و حلب شهری است که تاتار بر آن ویرانی‌های بسیاری بار آوردند . این شهر دژی استوار دارد که به سبب سفیدی سنگهایش شهباء نام‌یافته است و حلب از جهت بزرگی با بغداد و موصل برابری می‌کند و مردمانش در پوشیدنیها و آرایشها و ساز و برگ اسبان و مرکبها وساختن‌منزلها بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و هم چشمی می‌کنند . حلب رودی به نام قُوَیق داردکه مردم کودن و بی آزرم ،آن را ابوالحسن کنیه داده‌اند .این رود از شش میلی دابق سرچشمه می‌گیرد و پس از هیجده میل به حلب و پس از بیست میل به قنسرین و پس از دوازده میل به مرج احمر می‌رسد و به دریاچهٔ مطخ می‌ریزد .

از شهرستانهای حلب که دیهه دارند ولیکن شهر ندارند ، خُناصِره را می‌توان نام برد که بر کنارهٔ بیابان واقع است و دیگر کوه بنی قعقاع است که قصر ابن ثانیه‌نیز خوانده می‌شود و دیگر قنّسرین است که پیش از حلب بزرگترین شهر آنجا بوده است. شهر قنّسرین شهری رومی است که نام آن صوما بوده است . دیگر شهر سرْمین است که‌بر کنارهٔ کوه سماق قرار دارد و این کوه به وسیلهٔ طایفه‌ای که نصیریه خوانده می‌شوند آبادان است و این طایفه ، غلات شیعهٔ علی پسر ابوطالبند .

درکوه سماق طایفهٔ دیگری است‌به نام اسماعیلیه‌که همه غالیان علی وفرزندانِ فرزندانِ فرزندانِ‌وی می‌باشندومی‌پندارندکه پیامبران اولی‌العزم هفت‌تنندوهفتمین‌آنان

پیامبر آخرالزّمان است و گویند ائمّه، هفت تنند و هفتمین آنان اسماعیل برادر موسی پسر جعفربن محمّد علیه السّلام است. اسماعیلیّه باطنیّه هستند که از حرفهای مقطّعه در اول سوره های قرآن، و برخی آیات آن، تأویلات و استنباطاتی دارند و معانی آنها را دگرگون می‌کنند و به اشخاص و اشیایی که می‌خواهند تأویل می‌نمایند، با علم به اینکه خداوند بر آن اشخاص و اشیا هیچ قدرتی نازل نفرموده است. نحله و مذهب باطنیان، نصیریه است که بنابر اعتقاداتشان چهار فرقه را تشکیل می‌دهند. فرقهٔ نخست فلسفی است و پیروان آن به مسخ و فسخ و نسخ و رسخ اعتقاد دارند. مسخ دگرگونی صورت انسانیّت به صورت حیوانیّت همچون میمون و خوک به طور ناگهانی و به سبب پاداش بد و عقوبت زشت است و نیز دگرگونی معنایی به معنایی دیگر است و نسخ دگرگونی معنی از صورتی به صورتی دیگر همانند آن است و صورتها را جامه یا کالبد می‌نامند و هر صورتی هیولایی، جامه‌ای است و می‌پندارند که انسان به واسطهٔ کارهای شایستهٔ خویش، به درجه های نیکبختی ترقّی می‌کند و همواره با روح خویش از جامه‌ای نیکبخت به جامهٔ نیکبخت دیگری انتقال می‌یابد تا پس از هفتاد جامه به ملایک برسد ولیکن انسان فرومایهٔ دون در درک ابدی درجه های بدبختی را می‌پیماید تا پس از هفتاد جامهٔ بدبخت و بدبختتر و عذاب آور و عذاب آورتر به اسفل سافلین برسد و همهٔ این جامه ها یا کالبد ها انسانی هستند که انسان پس از گذشتن از آنها به فسخ می‌رسد و به صورتهای حیوانی همچون شتر و خر و ستور و گاو و گوسفند و بز و سگ و خوک و چهارپا و دیگر جانوران درمی‌آید که در این هنگام از راحت و رحمت ناامید و از اهل جهنّم است و به عذابهای گوناگون همچون سر بریدن و کشتن و به زنجیر و بند کشیدن و گنگ شدن و دور افتادن از خداوندگار و بسته شدن درهای آسمان از وی، عذاب می‌یابد و نه سخنی از او پذیرفته می‌شود و نه شکوه‌ای از وی شنیده می‌گردد. آنان می‌پندارند که این روحهای عذاب یافته و پیوسته شده به جامه‌های حیوانیّت که تا این مراحل پست فرودمی‌آیند دیگر نمی‌توانند به بهشت وارد شوند و یا بوی آن را بیابند و درهای آسمان هرگز برای آنان باز نمی‌شود و همواره در عذاب

ابدی و همیشگی می‌مانند تا آنگاه که شتر از باریکی و خردی آفرینش و پستی‌ونکوهیدگی جثّه و صورتش از سوراخ سوزن بگذرد و از زشتی و خردی همچون کرمی لاغر گردد و با کالبد ناچیز خود به بینی سوزن که همان سوراخ آن است وارد شود . در اینجاست که روح پس از فسخ به رسخ می‌گراید و در آغاز به نبات و از آن پس به معدن وارد می‌شود . چون روح لطیف به معدن وارد شود و معدنها برای آن به صورت جامه‌ای‌درآیند ، به‌آتش سوزان کوره ها و گداختن و ذوب شدن عذاب می‌یابد و همچون آهن با پتک بر آن کوبیده می‌شود تا به نهایت بانگ برآورد و این مرحلهٔ جاودانگی و خلود آن است و تا روزگار روزگاراست‌برای آن مرگ‌نیست و این عقیده‌ای است که این فرقه در موردرستاخیز دارند و آن را از سخنان صابیان و بت پرستان نادان هند و کافرانی که دین پیامبران‌را نپذیرفتند ، گرفته‌اند و آن اندیشه‌ای بس تباه و مذهبی است که از جهت عقل و شرع مردود و نقض گردیده و مبادی و اصولی ندارد .ازآنچه که این مذهب‌رامردود می‌گرداند اعتراض و ایراداتی است که بر عقایدشان در مورد جنگها وکشتارهای سخت و بزرگ و آغاز آفرینش انسان و به وجود آمدن و پرورش سرور بزرگ حضرت محمّد وچگونگی‌دوران کودکی وی و چگونگی جزای مار و عقرب ، وارد است و آنان برای هیچیک ازاین ایرادات پاسخی نیافته‌اند .

فرقهٔ دوّم اعتقاد به حلول دارند و کفران آنان به خدای تعالی از آن است‌که می‌پندارند این صورت مرئی غایت کلّی و نهایی است و می‌گویند جز صورت و مادّه‌هیچ چیز دیگری در وجود نمی‌باشدو ظاهر وجود آفریده یاخلق و باطن آن آفریدگار یاخالق خویش است و این وجود در هر موجودی آشکار می‌شود چنانکه در صورت انسانیّت‌آشکار گردید و از نوع انسانی در صورتی مخصوص ، همانند حضرت آدم پیدا شد و از آن پس در شیث و نوح و ابراهیم و هارون و یوسف و مسیح و علی پسر ابوطالب آشکار گردید و معتقدند که هر صورتی با صورتی دیگر معنایی یگانه دارد و این صورت در معنی همان صورت است و مظاهر صورت ، نبوّت و امامت آن است و باطن آن پنهان است که درک

نمی‌گردد بلکه به آنچه که اراده می‌کند فعّال است و همچنانکه اراده می‌کند منفعل نیز هست و دری دارد که جز به وسیلهٔ آن، دانش هیچ دانشمند و عقل هیچ عاقل و معرفت هیچ عارفی بدان راه نمی‌یابد ونیز هیچ راهی برای دیدن آن وبهره‌مندشدن ازنگریستن به آن جز از ورای حجابی که گریزی از آن نیست، دست نمی‌دهد و می‌پندارند که محمّد ـ درود بر وی ـ حجابی بر علی و سلمان فارسی دری به سوی وی استوخرافات بسیاری دارند که عاقلان گوش بدان فرا نمی‌دهند وآن را در نمی‌یابند و سخنان بیهودهٔ آنان برای ردّشان بسنده و بر جهلشان نسبت به قدیم و حادثواطلاق وجود و وجودمطلق و ذات و صفات و واجب و جایز و ممتنع ،نشانی روشن استو آنان در همهٔ این موارد غلوّ می‌کنند و از ستوران نیز گمراه ترند و اندیشه های خود را از نصاری گرفته‌اند که خود نصاری نیز از سخنان کفرآمیز فلاسفه دریافت داشته‌اند. این فرقه به جهان وارد شدندو بدان بیندیشیدندو ماسوای آن رانگریستندوعلّتهاو معلولهای‌آن رابه‌علّت‌العلل پیوستند و بدان بسنده کردند چنانکه گویی از نظر آنان وجود به تمامیش عاقل و عقل و معقول و عالّ و علّت و معلول و روان و نفس و جسد و پدر و پسر و روح القدس و در وحجابو معنی است که اصول تثلیث در همهٔ این اشاره‌ها و نشانه ها پیداست و خدای یگانه از آنچه که ستمگران و دروغگویان به مبالغه می‌گویند برتر و مبرّاست.

فرقهٔ سوم معتقدند که غلوّ خویش را در دینداری و عبادت و پیروی از شریعت از ابی طاهر قرمطی و از پادشاهان فاطمی مصر همچون امر و حکم و معزّ و نیز ازنکته‌های پنهان و نیرنگهای صاحبان رسایل و نویسندگان بلیغ خودگرفته‌اند. آراء و عقاید باطنیّه از معنی نماز و زکات و حج و روزه و نیز تأویل الفاظ کلام‌الله غیر از مراد اصلی ومعنی حقیقی آنها است بنابراین از هر نظر رافضی و زندیق و کافر و منافق و نادان و جاهلند و خلاصهٔ عقیدهٔ آنان این است که باید حقّ نفس و طبع را از خوردن و آشامیدن و زناشوئی کردن ادا کرد و بس. و ما با این سخن به راهی افتادیم که در این کتاب مورد نظر نیست و اینک به آنچه که در صدد بیان آنیم برمی‌گردیم و گوییم:

دیگر از شهرهای حلب معرّة النّعمان است که به ذات قصرین نیز شناخته شده است و دیهه‌ای بسیار نیکو و گسترده و پر درخت دارد که بیشتر درختانش انجیر و پسته و بادام و زردآلو و زیتون و انار و سیب و میوه های دیگر است و بیشتر آنها ازآب‌آسمان سیراب می‌شوند و به کشاورزی پاریاب آنجا کمتر از کشاورزی دیمش که از آب آسمان بهره‌مند می شود توجّه می‌کنند.

دیگر کوه سماق است که از آبادان‌ترین و حاصلخیزترین و پر کشت‌ترین سرزمین هاست و هر کس که آنجا و نیز اندلس را دیده بین سرسبزی و کشت‌زارهای آندوفرقی ندانسته است.

دیگر فوعه است‌که دیهه‌ای بس نکو دارد. دیگرشغر وبکاس‌و معرّة صرمین‌وتیزین است که شهر اخیر شهری نکوست و دیهه‌ای گسترده دارد. دیگر حارِم است که بندری بسیار زیبا است و دیگر شیْزر است که شهری استوار ووباخیزاست و مردمان و زمینش از رود عاصی سیراب می‌شوند و قلعه‌ای دارد که بنای بلند آن از دور پیداست و عرف‌الدیک (تاج خروس) خوانده می‌شود و ازسه سو به وسیلهٔ رود عاصی احاطه گردیده است. دیگر جنْدارس است که جومه از آن است و آن دیهه‌ای است که در آن مغاره‌ای بزرگ یافت می‌شود و کسی نمی‌داند که آب آن مغاره از کجا می‌آید و به کجامی‌رودودیگر دُلوک و رُعْبان و کِیسوم و فوارِس و کَفَرْطاب و فُود و فامیه و بُرْزَیه است.

بُرْزَیه دژی استوار است که بدان ضرب‌المثل می‌زنند و در نزدیکی آن دریاچهٔ بزرگ فامیه واقع است‌که رودعاصی بدان ریخته وسپس از آن بیرون‌می‌گردد. این‌دریاچه سدّی دارد و گونه‌ای مار ماهی به نام انکلیس از آن صید می‌شود که گوشت آن‌همانندپیه یا دنبهٔ بریان است و اهل ناصره به‌آن میلی شدید دارند و با کشتیها از میان دریابرای آنان برده می‌شود و هر سال سی هزار درهم بابت این کار مخارج می‌پردازند.

دیگر عمّوریّه است که رشید آن را بر بالای ویرانه های ساختمانی کهنه و رومی بنا نهاد.

در شمال و خاور حلب شهر عَیْن تاب قرار دارد که آن شهریست با دژی‌استوار و نیکو و مردمانش ترکامان هستندو این دژ رودی روان داردکه بر کناره‌های آن بوستانها واقع است.

دیگر أعزاز است که آن نیز دژی استوار است. دیگر دو شهر اباب و بُزاعه‌اند که درمیان آنها وادیی است‌که بُطْنان خوانده می‌شود و این دو شهر رودی به نام‌ساجور دارند که از عین تاب سرچشمه می‌گیرد. دیگر شهر کهنهٔ بالس بر کنارهٔ فرات است. دراین دیارصفّین و رُصافهٔ هشام پسرعبدالملک واقع است که این شهر اخیر را هشام بر روی ویرانه های بنایی کهن و یونانی ساخته است. دیگر مَنْبِج است که یک مرحله‌ازفرات فاصله دارد و آن را کسری بنا نهاد و منبه، به معنی نیکوتر و بهتر، نامید. در دیههٔ این دژ، دژنجم‌واقع‌است که جسر منبج نیز خوانده می‌شود. دیگر تلّ باشر است‌که رودی ازعین تاب بدانجا روان می‌شود، این رود همان ساجور است. دیگر از دیهه های حلب قلعهٔ روم است که خلیفه و بطریق ارمنیان در آن جایگزینند.

دیگر از سرزمینها و دیهه های حلب، مرعش است که دریاچه‌ای فراخ‌داردودور آن دریاچه نرده ها و نگهبانان گذارده‌اند تا کسی در آن نرود. دیگر دژ نیکوی بهسنا است. دیگر کَخْتا و کَرْکر و تلّ حَمْدون و قلعهٔ نُجْمه و قلعهٔ جِمیص و راوندان است که همگی این سرزمینها مرزهایی روبروی ارمنان و تاتازند. دیگر بیره است که دژی سر به فلک کشیده و استوار در خاور فرات می‌باشد.

از مرزهای کوهستانی ساحلی حلب، در کوش و دَرْ بساک و بَغْراس و حجرشعلان و اسکندرونه و قُصَیر وأنطاکیه و یَغرارا می‌توان نام برد که این ناحیهٔ اخیر دریاچه‌ای شیرین از زود اسود دارد که بین این شهر و بغراس و انطاکیه قرار گرفته است.

انطاکیه بزرگترین شهر ساحلی است که پیش از این مرز دیار حلب و یکی از پایتخت‌های روم بوده است که رومیان به جهت بزرگداشت آن را شهر خدا خوانده‌اند، همچنانکه سرزمین مقدّس را شهر خدا نامیدند. انطاکیه از شهرهای

کهن است و دیواری بزرگ گرد آن برکشیده شده که از فراز چهار کوه و نیز از دشت های سرسبز بسیاری می‌گذرد و کوهستانها دارد و حبیب نجّار از همانجـای است که قصّهٔ وی در سورهٔ یٰسٓ از قرآن حکیم آمده است ، آنجا که می‌فرماید: ای کاش قوم من می‌دانستند برای چه پروردگار من بر من ببخشید و مرا از نکوکاران گردانید.[1] و آن داستان چنان است که چون بر مردم انطاکیه پیامبرانی فرستاده شد و آن قوم ، آنان را تکذیب کردند، حبیب نجّار آنان را تصدیق نمود ، پس قوم وی سرش را بریدند و او سر خود را به دست چپ گرفت و در کف راست نهاد و به راه افتاد و همواره سر وی بر کف دستش چنین می‌گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند برای چه خداوند برمن ببخشید و مرا از نکوکاران گردانید. و به همین روش تا سه شبانه روز بر راهها و بازارها می‌گذشت. انطاکیه لنگرگاهی دارد که سُوَیْدیّه خوانده می‌شود وبر کنارهٔ مصبّ رود عاصی واقع است.

دیگر شهرهارونیه است که آن را هارون الرشید ساخت. دیگر ازدیهه‌های حلب نِقْده و حلقهٔ سَرْمَدا و حلقهٔ تیزین و أَرْتاح و جبّول و جُبْرین و ریحا است که ما ازتوصیف آنها می‌گذریم. برای حلب چندِ شصت دیهه نام برده‌اند که هر دیهه را نیز دیهه‌ها و روستاها و آبادیهای سرسبز دیگری است‌که برخی از آنها پابرجا و برخی‌از بین‌رفته‌اند.

مملکت چهارم از آن هشت قسمت حمات است که پادشاه و نایب وی به طـور مستقل در آن جایگزینند. حمات شهری نکو و پر برکت و پر روزی و پر نعمت است ورود عاصی آن را احاطه کرده و از وسط آن می‌گذرد که بر روی آن پلی بسته شده است. بـر کنارهٔ رود عاصی دلوهای خاصّی جهت‌آبکشی قرار داردکه همانند آنها در دیگرسرزمینها یافت نشده است. از رود عاصی جویبار ها بیرون می‌کنند و بستانها و سرزمینها رابدان سیراب می‌گردانند. شهر حمات شهری بسیار پر میوه است و در آن زرد آلوی سفیدکافوری و بادامی شکل یافت می‌شود که همانند آن در دیگر جایهای زمین دیده نمی‌شود.

---

۱. سورهٔ یس آیه ۲۵ ـ ۲۶.

از دیهه های بزرگ حمات دیههٔ بَعْرین است که بارِین نیز خوانده می‌شود وآن دژی استوار است. دیگر سلمیه است که برکنارهٔ دریاست وآن را عبدالله پسر صالح و علی پسر عبدالله پسر عبّاس بنا نهاد. این دیهه قناتی بس بزرگ دارد که از سلمیه تا حمات کشیده شده است و بوستانها و سرزمینها را آبیاری می‌کند، این قنات رودی شور است.

آن پاره از رود عاصی که بین حمات ورستن قراردارد رود أرنط خوانده‌می‌شود و رودعاصی از قریه‌ای به نام لبوه از شهربعلبک و نیز ازقریه‌ای به نام رأس ازدیهه‌های بعلبک سرچشمه می‌گیرد و به سوی حمص روان می‌شود و چشمه‌ای پر آب که عین الهرمل خوانده می‌شودبدان می‌پیوندد. بر کنار این رود رصد خانه‌ای از رصدخانه های‌صابییان بنا شده است که همانند دو رسد خانه‌ای است که با نام مُغْزُلین در حمص قرار دارند و این مغزل یا رصد خانه، قائم الهرمل نام یافته است.

رود عاصی تا پایین دژ اکراد روان است وآبی به صافی اشک چشم دارد تا به دریاچهٔ حمص بریزد. رصد خانهٔ حمص نیز ساختمانی است که با گچ استوار گردیده است و در دریاچهٔ حمص ماهیهایی بس بزرگ یافت می‌شود. آب این دریاچه همانند آب رود نیل به طور آلوده و ناصاف بیرون می‌شود و دیگر صاف نمی‌گردد تا به سرزمین روج برسد و به سُوَیْدِیه‌پیوندد و چنانکه آمد آب این رود به دریای روم می‌ریزد.

قسمت پنجم مملکت ساحل است که پایتخت آن شهر نوساز طرابلس است. این شهر پس از گشایش طرابلس شام به دست سپاهیان اسلام، به روزگار فرمانروایی ملک منصور سیف‌الدّین قلاوون صالحی بر دامنه‌ای از دامنه های کوه لبنان در دیهه های طرابلس قدیم بنا یافت و دوری آن از طرابلس کهن که اکنون ویران شده است به‌اندازهٔ پنج میل است. این شهر بر کنارهٔ رودی که به سوی دریا کشیده شده است قرار دارد و سرزمینی هموار و کوهستانی و ساحلی دارد و قسمتی از آن بر کنارهٔ دریاوقسمتی دیگرش مربوط به خشکی است‌وآب برتمامی جوانب آن روان می‌گردد. در این شهر پلی برواديي

بین دو کوه قرار دارد که آبی از سرچشمهٔ خود در ارتفاعی به اندازهٔ هفتاد ذراع از میان آن می‌گذرد. طول این پل به اندازهٔ دویست ذراع است که آن رود از زیر آن می‌گذرد و سرزمینها را آبیاری می‌کند و به دریای روم می‌ریزد و خانه های این سرزمین به واسطهٔ بسیاری وانبوهی درختان و نیز پستی و بلندی ناشی از رودها و آبهایی که‌در آن جاری است، به چشم نمی‌خورد. رود این شهر از کوه لبنان سرچشمه می‌گیرد. در بوستانهای طرابلس چندان میوه دست‌می‌دهد که درهیچ اقلیمی به اندازهٔ آنها نمی‌توان یافت و محصولاتی همچون نیشکر و انجیر تر و مرکّبات ترش و قلقاس[1] خیلی خوب و بی‌همانند و ماهی تازه و پرندگان بسیار دارد که همهٔ اینها در هیچ شهری با هم گرد نمی‌آید.

از شهرها و دیهه های ساحلی طرابلس بَثْرون است و آن دژی است از فتوحات ملک منصور که دیهه‌ای فراخ دارد و دیگر شهر ساحلی أنَفّه است که بنایی استوار دارد. دیگر أنطرسوس است که شهری ساحلی است و نصاری در آن کنیسه‌ای بزرگ دارند و در آن خانه‌ای است که می‌گویند نخستین خانه‌ای است که به نام مریم‌در سرزمین‌شام‌ساخته شده است ومعاویه پسر ابوسفیان به گاه خلافت عثمان پسر عفّان، پس از فتح آن دیار، آنجا را به صورت شهری درآورد و این امر به هنگام جنگ وی با قبرس و اصقلیه وجزایر دریای روم اتّفاق افتاد که خداوند این سرزمینها را نیز پس از فتح انطرسوس و جزیرهٔ أرواد، به دست وی بگشود. انطرسوس دژی رومی است. دیگر دژ عَرْقا و دژ حَلْبا است که دیهه هایی گسترده دارند و در آنها ولایتها و مرکزهاست که از آن جمله جون‌ورجلیّه را می‌توان نام برد که اکنون دو دژِ ویرانند.

دیگر شهر ساحلی و رومی مرقیه است که دیهه‌ای وسیع دارد دیگر جومة عکّار و جومة بشریه و کوره وحدث است که حدث در دامنه های لبنان مشرف بردریا قرارگرفته

---

۱. قلقاس: بیخ گیاهی که آن‌را پزند و خورند. فرهنگ نفیسی.

و دیهه هایی دارد که شمار آنها از هزار آبادی افزون است. دیگر دژ استوار عکّار است که از بناهای اسلامی است و آبی از کوهی که مشرف بدان است بدانجا روان می‌شود و به دژ وارد می‌گردد و ساکنان دژ از آن می‌آشامند و مصرف می‌کنند. دیگر دژ اکراد است که دژی سر به فلک کشیده و استوار می‌باشد و بین شام و ساحلهای دریا را از هم جدا می‌سازد و هر نگرنده می‌تواند از آنجا به شام و قاری و نُبک و بعلبک تا دریا و ساحل آن نظر افکند.

دیگر از دیهه‌های طرابلس جدید، قلاع الدّعوه است که آن را راشدالدین محمد شاگرد علاء الدّین علی، صاحب الموت، واقع در دیار عجم (ایران) به نزدیکی قزوین تصرّف کرد و این قلاع جایگاه دعوت مردمان آن دیار به آیین ملاحده است که اسماعیلیّه نام دارند و از دژهای آن دژ خَوابِی و دژ کهف است که در دژ کهف غاری است که راشدالدّین در آن رفت و گفته می‌شود که وی در آن به خاک سپرده شده است و اسماعیلیّه می‌پندارند که وی در آن غار غایب شده است و بنابرگمان فرقه‌ای از آنان از همانجا ظهور خواهد کرد.

دیگر دژ قُدْموس است که در حمام آن در ماههای تموز و آب، مارهای بسیاری به وجود می‌آید که در این باره ضمن بیان خصایص شهرها سخن خواهیم گفت.

دیگر دژ عُلَّیْقه و دژ مَیْنقه و دژ رُصافه است که همه در دامنه های طراز از سوی شام واقعند و دژ ابی قُبَیْس و شهر ساحلی مِصْیاف نیز چنین هستند. شهر مِصْیاف مادر شهرهایی است که در آنها اسماعیلیّه مردم را به کیش خود دعوت می‌کنند و از آنجا مردان فدایی را برای کشتن پادشاهان و بزرگان به دیگر شهرهای اقالیم می‌فرستند.

دیگر دژ استوار بلاطُنُس است که یازده در دارد که هر دری بر زبر دری دیگر واقع است. دیگر دژ استوار مرقَب بر کنارهٔ دریاست که بر فراز کوهی مشرف بر اقیانوس کبیر قرار دارد و به شکل سه گوشه ای است که آن را رشید بر بالای آثار شهری کهن بنا نهاد و از آن پس نصاری آنجا را نوسازی کردند، سپس در روزگار، ما مسلمانان آن را

تصرّف نمودند و آبادان گردانیدند.

دیگر دژ صُهْیُون است که از زمان عاد می‌باشد و بنایی بس کهن دارد و گفته می‌شود که از ساخته‌های اغسطس پادشاه بزرگ روم است که قیصر نام یافت و این اغسطس غیر از آن است که صاحب تاریخ یونان و پادشاه بارز آن می‌باشد. دست یافتن به دژ صُهْیُون بس دشوار است چه بر ستیغ کوهی است که پنج دیوار بر گرد آن برکشیده شده است و تنگه‌ای بر ساحل دارد که آب دریا از آن در میان زمین پیش رفته و آن را همچون جزیره‌ای از دریا گردانیده است.

دیگر لادقیّه است که دریا آن را از سه سو فرا گرفته و این شهر، از لحاظ بنا همانند اسکندریه است و آبی که روان شود و زمینهای آن را سیراب کند، ندارد و بسیار کم درخت و کهنسال است و در آن کان رخام سفید و سبز یافت می‌شود و دیر فاروس که از جهت بنا از شگفت آورترین دیرهاست در آن قرار دارد و نصاری به هر سال یک روز بدانجا گرد می‌آیند.

بندری که در لادقیّه برکناره‌ٔ دریا واقع است از شگفت انگیزترین بندرها و گسترده‌ترین آنها به شمار می‌آید که همواره کشتیهای بزرگ در آن بندر لنگر می‌افکنند و هم بدانجا زنجیری آهنین است که کشتیهای خودی را محاصره می‌کند و از آمدن کشتیهای بیگانه و دشمن جلوگیری می‌نماید.

دیگر لنگرگاه بلاطنس است که همان شهر جبله پسر اُیهم غسّانی است که در صدر اسلام با نام وی نوسازی گردید. این شهر از زمان عاد است و صابئیان آن را ساخته‌اند و هم در آن آثار پایتخت پادشاهی که بنابر اتفاق محقّقان، همزمان نوح و ابراهیم تا زمان موسی بوده است، یافت می‌شود و سخن درباره‌ٔ این موضوع به هنگام ذکر شهرهای عمان و جرش آمد.

دیگر بعلبک است، این شهر نقبی دارد که مسافران از میان آن در زیر زمین بر قایق سوار می‌شوند و پیش می‌رانند تا به دریا برسند آنگاه از آنجا در کشتی می‌نشینند و

به راه دریامی‌روند و بدین ترتیب پاره‌ای از راه را از زیرزمین به طورپوشیده‌می‌پیمایند. دیگر شهر بلنیاس است که شهری عبرانی ویونانی و رومی است و در آن رودهای روان با سرچشمه هایی نزدیک به هم بسیاراست و بوستانهای بسیاری ازشگفت‌آورترین بوستانهای ساحلی دارد که دیواره های آنها بدون هیچ فاصله‌ای به آسیب امواج دریا پیوسته است. این بوستانها ازآب شیرین سیراب‌می‌شوند، و چون بیننده به آن بوستانها و دریابنگرد دریارا همچون بساطی نیلگون و بوستانهارا همانند حاشیه‌ای سبز یا ریشه و نگار جامه‌ای برلبهٔ آن بیند. در بلنیاس همه ساله یک روز کژدمها در جایگاهی خاص بر ساحل دریا گرد می‌آیند و تا سال دیگر در همان روز معیّن در آنجا کژدمی دیده نمی‌شود و ما به زودی به‌هنگام ذکر شگفتیهای شهرها، در این مورد سخنی مفصّل خواهیم آورد.

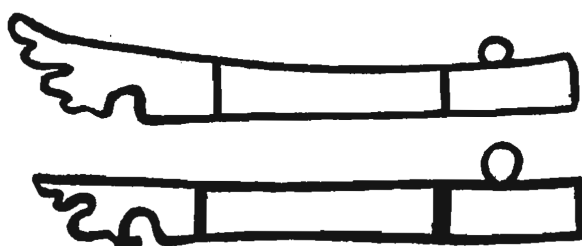
در میانهٔ بلنیاس و جبله، جزیره‌ای کوچک در نزدیکی رودی پرآب به نام‌رود أبتر قرار دارد. این رود به سبب کوتاهی بستر و کمی منفعت آن بدین نام‌خوانده شده چه با همهٔ پرآبی و شگرفیی که دارد نه شاخه‌ای ازآن بیرون می‌شود و نه رودی از آن جدا می‌گردد. در این جزیره آثار ویرانه‌های دژی است که آن را بُلْدُه می‌گویند. این‌دژ از نکوترین دژها از جهت ساختمان بوده است، لیکن مردم آنجا به واسطهٔ کینه‌ای کهاز همدیگر داشتند آن را به دست خود ویران کردند و به دریا زدند. این جزیره از شگفت انگیزترین جزیره ها از جهت آب است چه بیش از نیمی ازآن را دریاونیم دیگرش‌راکه‌به خشکی پیوسته رود ابتر دربرگرفته است واین دو آب دراین جزیره به هم آمیخته‌اند و نیمی ازآب آنها شور و تلخ و نیمی دیگر شیرین و گوارا است و چنان به نظر می‌آیدکه آندو یک آب‌است که از هر سو این جزیره را احاطه کرده‌است. دیگر ازدیهه‌های طرابلس دژ بُقَیْعه را می‌توان نام برد و دیگر ناعم و جبال نُصَیْریّه است و روی هم رفته به‌اندازهٔ بیست دیهه بین صهیون ولادقیّه تا بثرون و عاقوره‌واقع است و خدا داناتر است.

پارهٔ ششم، مملکت‌صفد و حوالی و نواحی آن است و صفد دژی استوار بر فراز قلّهٔ کوه کنعان در سرزمین جرمق است. این ناحیه در آغاز آبادیی بیش نبود تا اینکه

در میان آن ،دژی بناشد که در اول صفت و از آن پس صفد نام یافت. در این دژ استوار طایفه‌ای از فرنگ به نام داویّه جای گرفته بودند که ملک ظاهر رکن‌الدّین بیبرس صالحی آنان را در آن دژ محاصره و آنجا را فتح کرد و همهٔ آنان را که در آن دژ بودند برفراز پشته‌ای نزدیک آن دژ کشت ،آنگاه در میانهٔ دژ برجی گردبنا نهادو قلّه نام‌کرد. بلندی آن برج یکصد و بیست ذراع و قطر آن هفتاد ذراع است و تا سطح بالای آن برج که به شکل حلزون است دو راه تعبیه شده که از هرراه‌پنج اسب‌همردیف و دریک صف‌می‌توانند برشوند. این برج سه طبقه دارد که در آنها بناها و انبارها و خانه ها و خزانه ها است‌و در زیر تمام آن برج چاهی است که سیلابهای زمستان در آن گرد می‌آید و آب آن ازاین سال تاسال دیگر برای اهل آن دژ بسنده می‌باشد. این برج همانند برج اسکندریه‌است.

در دژ صفد چاهی است که ساتوره نام دارد و عمق آن یکصد و ده‌ذراع درشش ذراع نجاری است. دلوهایی که از آن چاه آب برمی‌آورند، بشکه هایی چوبین‌هستندکه هر نه بشکه از آنها به اندازهٔ سبویی بزرگ آب می‌گیرد. بر این چاه دو بشکه‌یادلواست که به یک ریسمان که سرباق خوانده می‌شود و به ضخامت بند دست انسان است بسته شده‌اند. و هر گاه یکی از آن دو بشکه در ته چاه به‌آب برسد بشکهٔ دیگر بر سر چاه می‌آید. بر سر چاه دو بازوی آهنین همانند دو بازو و دو کف دست و انگشتان‌انسان‌قرار گرفته که آن انگشتان به گوشه های بشکهٔ پر آب می‌پیوندد و آن دو کف نیز بشکه را می‌کشند وآب آن را در حوضی می‌ریزند آنگاه آب از آنجا تا به جایی که باید گرد آید روان می‌گردد و با این کار منظور مردم‌آن دیار از شرب و آبیاری اراضی برآورده می‌شود. آنچه که این دو بشکه را از چاه برمی‌کشد دستگاهی است هندسی با کمانها و دایره ها و چنبرها و حرکتهای خاصّ خود، که آن سرباق بر روی چرخ آن دستگاه به طور طردوعکس و چپ و راست سوار شده است و ستوران کار آموخته‌ای آن چرخ را می‌چرخانند بدین ترتیب که چون هر ستوری صدای ریزش‌آب و کشش زنجیر چرخ را بشنود به عقب بر می‌گردد و در جای برخلاف جهتی که می‌آید بازپس می‌رود و به راه خود ادامه می‌دهد

تا بار دیگر ریزش آب و کشش زنجیر را بشنود و آن‌کار را از سر گیرد و این چاه خود از شگفتیهای دنیاست که چون کسی بر فراز آن بایستدو یک کلمه سخن گوید انعکاس صدای خویش را با همان کلمه می‌شنود بدین صورت‌که صدای آن کلمه یک لحظهٔ نسبتاً طولانی به آب می‌رسد آنگاه برمی‌گرددو گوینده ، صدای خود را همچنانکه گفته بود باز می‌شنود و اگر فریاد برآورد و یا همهمه کند به سبب دوری آب و گودی چاه فریاد و هیاهویی همچون رعد می‌شنود و این شکل آن دو کف و دو بازو در آن دستگاه است وخدا آگاهتر است . (ش ۲۸) .



" ش ۲۸ "

از شهرها و دیهه های پیوسته به صفد ، بندر شُقیف را می‌توان نام برد و آن دژی است که ملک ظاهر آن را از دست فرنگیان باز گرفت و دیهه‌ای گسترده دارد و رود لُیْطه از زیر کوه آن می‌گذرد و دیگر دژ نیکو و کوهستانی و استوار مُعَلیا است ودرسرزمین مُعلیا ، قُرَین واقع است و آن دژی نیکو و استوار در میان دو کوه است که مرزی‌برای‌فرنگ است‌و ملک ظاهر آن را فتح کرد . این دژ وادی سر سبز و روچیروری دارد که از زیباترین جایهای دنیا به شمارمی‌آید و در آن گلابی‌های مشکین بوی و خوش طعم که در هیچ‌جای دیگر همانند آن پیدا نمی‌شود ، بسیار است و نیز با لنگها دارد که هر یک از آنها به اندازهٔ شش رطل دمشقی است . کوه عامله از تاکستانها و باغهای زیتون و خرّوب[1] و بنه

---

۱ . صورتی است از خرنوب و آن درختی است شبیه به‌درخت‌گردو که میوه‌اش در غلافی دراز شبیه باقلا جای دارد .طعم آن شیرین است و از آن رب‌سازند.فرهنگ‍ـ معین .

و درخت سقّز پوشیده شده است و مردمانش همه رافضی و امامی هستند و همهٔ مردمان کوه جُبَع رافضی هستند. کوه جَبَع کوهی بلند و بسیار پر آب و پر از باغستانها ومیوهها است. کوه جزین نیز پر آب و پر میوه است. دیگر دژ شقیف تیرون است که دژی استوار بر فراز کوهی بلند است و دیهه و قائم مقامی دارد و هیچ منجنیقی بر آن کارگر نیفتد. کوه تبنین قلعه‌ای با دیهه‌ها و ولایات دارد و مردمانش رافضی امامی هستند. دیگرقلعهٔ هونین است که بر کوهی از سنگ یکپارچه واقع است و دیهه ها دارد. دیگر قلعهٔ خیط از سرزمین غوراعلی است که از جهت برنج و پرندگان و آب گرم و کشت زارهای نیکو همانند سرزمین عراق است.

دیگر از دیهه های صفد مرج عیون وسرزمین جرمق است. جرمق شهری کهن‌از زمان عاد است و طایفه‌ای از عبرانیان در آن جای گرفته و بدان نسبت یافته‌اند که به آنان جرامقه می‌گویند.

کنعانیان در وادی کنعان پسرنوح جای دارندکه از دیهه های آن کوه بقیعه‌است و در آن آبادیی است که بقیعه گفته می‌شود و رودها و آبهای روان دارد و میوهٔ آبی‌شور و ترش در آن بسیار است و آبادیهایی پر از درخت زیتون و میوه ها و تاکستانها داردو کوه زابود مشرف بر صفد است و زابود سرزمینی است که آبادیهای بسیار دارد و مردمان این کوه درزیه و حاکمیه و امریه هستند که همه دهری و حلولی مذهبند و پیامبران را ندانند و شریعتها را به دروغ نسبت می‌دهند و به تناسخ اعتقادِ دارند و می‌پندارند که رستاخیزی نباشدو گوشت‌خوک و مردار می‌خورند و روزه نمی‌گیرندو نمازبه جای‌نمی‌آورند و حج نمی‌گزارند و زکات نمی‌پردازند و می‌پندارند که حاکم، مظهر خداوند تعالی‌است. و خداوند از غلوّ بزرگی که آنان می‌گویند منزّه است.

یکی ازشهرهای زابود، طبریه است‌که همان شهر بزرگ اردن می‌باشدو آن‌شهری مستطیل برکنارهٔ دریاچهٔ اردنّ است که طول آن دریاچه دوازده میل و عرضش شش‌میل است و کوههایی گرد آن برآمده‌است و رود شریعه از آن بیرون می‌شود و به دریاچهٔ زغر

می‌ریزد و برکنارهٔ دریاچهٔ طبریه چشمه های بسیار گرم و سوزانی است که‌حمامات خوانده می‌شوند. آب این چشمه ها شور و پر از گوگرد و نمک است و برای آماس وسستی بدن و جرب‌تر و جلوگیری از افزایش بلغم و فربهی بیش از اندازه، بسیار سودمنداست. گفته می‌شود که در شهر طبریه گور سلیمان پسر داوود قرار دارد.

دیگر حِطّین است که گور شعیب در آن واقع است ودراین‌قریه جنگی بزرگ‌بین مسلمانان و فرنگیان در گرفت و پادشاه مسلمانان، صلاح الدّین بود که فرنگیان‌را شکست داد و بسی از آنان را کشت و پادشاهانشان را اسیر گردانید و در سرزمین حِطّین قبّه‌ای بنا نهاد که آن را قبّة النّصر می‌گویند.

از دیهه های حِطّین کفرکنّااست که دیهه‌ای بزرگ استو پیشوایان عشایر وسر- کردگان آشوبگران و شورشیانی که قیس الحمراء نامیده می‌شوند در آنند و دیهه‌ای دیگر به نام بطّوف دارد که مرج الغرق نیز خوانده می‌شود. این دیهه از هر سوی در میان کوهها واقع است و آبهای آن از سیلاب بارانهایی است که در آنجا گرد می‌آیند و دریاچه‌ای فراخ تشکیل می‌دهند و این آبها زمین آنجا را سیراب می‌کنند و کشاورزان، همهٔ زمینهای خشک آنجا را می‌کارند همچنانکه مردمان مصر با زمینهای خود این کار را می‌کنند. از دیهه های صفد شهر ناصره است که شهری عبرانی به نام ساعیر می‌باشد و از این شهر بود که مسیح ـ درود بر وی ـ ظهور کرد و نیز مکان بشارت فریشتگان‌برمریم در مورد آمدن مسیح در این شهر است و آن، جایی معروف است که نصاری و دیگر مسیحیان آن را زیارت می‌کنند و نام ساعیر و مکّه در تورات آمده است تا رسالت مسیح و محمّد ـ درود بر وی ـ آشکار گردد و ترجمهٔ شرح آن چنین است که (جاءالله من سینا: خداوند از طور سینا بیامد) اشاره به‌آمدن موسی و تورات و (شرق من ساعیر: از ناصره و کوههای ساعیر بدرخشید) اشاره به مسیح ناصری است که از شهر ناصره بیرون آمدو کوههای ساعیر همان کوههای ناصره است و (استعلن بفاران و بریّة فاران: نبوّت خویش به مکّه و حجاز آشکار ساخت) اشاره به مکّه و حجاز و رسول گرامی ما محمّد ـ درود بر

وی ــ و قرآن است .

مردمان ناصره کلید دین نصرانی وسرآغاز و پایهٔ آن گردیدند و این امربه گاه قسطنطین اتّفاق افتاد که به خواست خدا به زودی آن را در جای خود می‌آوریم .

از دیهه های صفد ، لجون است که به عشیر و هوی پیوسته است و مردم یمن اهل ناصره‌اند همچنانکه مردم کفرکنّا ، اهل قیس می‌باشند و نیز شهر لجون را شهری کوچک به نام جینین است و دیهه‌ای نیز دارد. دیگر از دیهه های صفد ، عکّا و صور با حومهٔ آن و صَیْدا باحومهٔ آن است‌که همه شهرهایی کهن هستندو صُور وصیدا دیهه‌هایی بزرگ دارند .

گویند چون اسکندر آهنگ گرفتن صور نمود هیچ تیری از تیرها و هیچ سنگی از منجنیقهای وی بدین شهر نرسید و بر دیوار آن کارگر نیفتاد پس چند کس پنهانی بدین شهر فرستاد تا از مردمان آنجا کسب خبر کنند ، چون برگشتند اسکندر را خبر آوردند که اینان قومی اند که تمام همّت خویش را برای دفاع و برگرداندن و دفع آنچه‌که‌به‌سوی ایشان انداخته می‌شود مصروف داشته‌اند پس همهٔ همراهان اسکندر هم رأی شدند که طبلهایی چند فراهم آورند و در یک زمان معیّن از پگاه بر آن طبلها بکوبند و همهٔ سپاه با غریو وغوغا پیش تازند تا بدین شهر وارد شوند ،چنین کردندو تا دل مردم صور به‌کار دفاع مشغول بود آن شهر را گرفتند به طوری که مجال چاره جویی برای مردمان آنجا نماند و کار از دست آنان بشد .

شهر عکّا را عبدالملک‌پسر مروان ساخت و نصاری بر آن چیره شدند و ازآن‌پس صلاح‌الدّین یوسف‌پسر ایّوب‌که همان ملک‌ناصر است آنجا را فتح کرد ولیکن‌چون صلاح‌الدّین صور را فتح نکرد ، نصاری بر آن شهر چیره گشتند تا اینکه صلاح‌الدّین خلیل پسر ملک منصورآنجا را تصرّف نمود و ویران ساخت و همراه با این فتح عثلیث و حیفا و اسکندرونه‌و صُور و صیدا وبیروت و جُبَیْل و أنفه و بُثْرُون و صرفند را نیز در مدّت چهل‌و هفت روز به تمامی فتح کرد .

پارهٔ هفتم مملکت کرک است و آن دژی استوار و بلند بر فراز کوهی است که خندق دور آن را درّه‌هایی بس ژرف و عمیق تشکیل داده‌است و گویند آن دژ دیر رومیان بوده است که به صورت دژی ساخته شده است و ازشهرهای آن شهر پر نعمت شوبک است و میوه های بسیار و چشمه سارهای پر آب دارد.

دیگر شهر کوچک معان برکنارهٔ بیابان است که طایفه‌ای از بنی امیّه آنجا را آبادان گردانیدو درآن جای گرفتند، سپس از آنجاکوچ کردندو امروز این شهرمنزلگاهی برای حجاج است و گویند در آن بازاری است که هر صبح و شام برپامی‌شود. دیگر اقلیم جبال و شهر شرات و شهر قاب است که به دوازده میلی این شهر اخیر دیههٔ مُوته واقع است.

از شهرهای کرک، لجون و حسا و ازرق و سلط و وادی موسی و وادی بنی‌نمیرو کوه ضُباب و کوه بنی مهدی و قلعهٔ سلع و زمین مَدْیَن و زمین قُلْزُم و زمین ریّان رامی‌توان نام برد. در غور نیز شهرهای، زُرْقا و جفار و تیه و زغر واقعند و شهر سافیه نیزهمراه با این شهر اخیر در غور قرار دارد. در سافیه گونه‌ای رطب همانند خرمای‌برنیک‌وازاد[1] عراق یافت می‌شود.

دیگر شهر عمّان است که جز ویرانه ها و دیهه های آن باقی نمانده‌است. دیگر سرزمین بلقا است و دژ کرک خزانهٔ ترکان و سنگر و پناهگاه آنان می‌باشد و همواره در آن دژ قائم مقامی برمی‌گزینند که نزد همهٔ آنان امین است.

پارهٔ هشتم مملکت غزّه است که از دیر باز به غزّهٔ هاشم شناخته شده است وآن شهری پر درخت و همانند سفره‌ای گسترده در میان شن زارها برای سپاهیان اسلام ونیز برای هر آینده و رونده به سوی سرزمینهای مصر و شام است.

یکی از شهرهای ساحلی غزّه شهر عسقلان است که قبلاً شهری بزرگ از آن

---

۱. برنیک و ازاد: یک قسم خرمای نیکو. فرهنگ نفیسی.

فرنگیان بود و مسلمانان آن را ویران ساختند.

دیگر از شهرهای غزّه، یافا و قیساریّه و اُرسوف و داروم و عریش است و از دیهه های بیابانی و دور از دریای مملکت غزّه، بیابان بنی اسرائیل را می‌توان نام برد که درآن شهرهایی اسرائیلی همچون قَدَس و حُوَیرق و خَلَصه و خَلوص و سَبُع و مُدره یافت می‌شود. این بود سخن ما در بارهٔ بیابان بنی اسرائیل.

از دیهه ها و شهرهای غزّه که بین کوه و ساحل واقعند، تلّ حمار و تلّ صافیه و قُرَنیا و بیت‌جبرئیل و شهر خلیل و بیت‌المقدس را می‌توان برشمرد. در هر یک از این سرزمینها قائم‌مقامی است و همهٔ آنها بسی دیهه ها دارند. از شگفتیهای شهر یافا سنگی قدیمی در دریا نزدیک‌به ساحل است که برخی از اوقات همهٔ ماهیان گوناگون دریابدان سنگ نیازمند می‌گردند و به سوی آن می‌شتابند تا به جایی که حتّی یک گونه ماهی باقی نمی‌ماند که به سوی آن سنگ نیاید. این بود سخن ما دربارهٔ قسمتهای هشتگانهٔ شام.

شام پیش از این چهار قسمت برای چهار پادشاه بود که پایتخت های آن چهار قسمت را دمشق و حمص و طبریه و ایلیا تشکیل می‌داد. چون اسلام ظهور کرد قنّسرین به حمص پیوسته بود که معاویه پسر ابی سفیان به هنگام ولایت خویش آنجا را جدا کرد و مردمان عراق قصد پیکار وی کردند و به همراهی علی به جنگ وی پرداختند و علی آنان را در قنّسرین و عواصم و ثغور فرود آورد وآنجا را شهری نظامی گردانیدواز حمص جدا ساخت. کار بر این روش بود تا رشید به خلافت رسید و عواصم و ثغور را به سال یکصد وهفتاد از قنّسرین جدا ساخت و آنها را یک شهر گردانید و بدین ترتیب شام به شش قسمت بخش گردید.

ثغور دو قسمت است، یکی ثغور جزریّه و دیگری ثغور شامیّه که کوه لُکّام بین ایندو فاصله گشته است. امّا ثغور جزریّه همان ملطیّه است که به رومی ملطایا خوانده می‌شود و بین آن و فرات یک میل فاصله است و کمخ و شمشاط و بیره و دژ منصور و قلعهٔ روم همه بر کنارهٔ باختری فرات واقعند. دیگر از شهرهای این ناحیه که بر کنار فرات

است حدث حمراء است که مهدی آن را نوسازی کرد و محمّدیّه خواند. و ارمنیان آنجا را کیتوک می‌خوانند. دیگر مرعش از ساخته های خالد پسر ولید است که مروان پسر حکم و از آن پس منصور آنجا را نوسازی کردند و از آنجهت ثغور نام گرفت که جهادکنندگان حوره بدین شهر آمد و شد می‌کردند و با شهرهای روم به پیکار می‌پرداختند.

ثغور شامیه همان فطرسوس است که به روزگار رشید در سال یکصد وهفتاد ودو بنا یافت و به صورت شهر درآمد. رود بردان از میان این شهر می‌گذرد و به دریا می‌ریزد. أُذُنَه را نیز رشید ساخت، این شهر بر کناره رود سیحان است و بر روی این رود پلی به طول یکصد و هفتاد و اندی ذراع قرار دارد.

دیگر از شهرهای شام شهر مصّیصه است که دو قسمت است و رود جیحان‌ازمیان آن می‌گذردو بر روی آن پلی بسته شده است. یکی از دو قسمت این شهر کفربیاخوانده می‌شود که در پی آن ابتدای سرزمینهای ثغور قرار دارد. دیگر هارونیه است که آن را هارون الرشید در آغاز خلافت پدرش بنانهاد. دیگر شهر سیس است که نام آن دراصل سیسه می‌باشد و چون ارمنیان برثغور چیرگی یافتند آنجا را پایتخت خویش گردانیدند. دیگر شهر ایاس است که نام آن در اصل أیاذ می‌باشد وآن لنگرگاه شهر سیس بر کناره دریاست. اکنون بزرگترین مراکز شام در زمان ما دمشق، حلب، طرابلس، حمات، صفد، غزّه، کرک و حمص است.

فصل دهم

دربارهٔ جزیرة العرب و بخشهای پنجگانهٔ آن

این‌سر زمین از آن جهت جزیرة العرب خوانده می‌شود که به وسیلهٔ دریاهای هند وقلزم و رودهای دجله و فرات احاطه شده است و نیز بدان جهت جزیرة العرب نام گرفت که مگر تازیان عاربه و از آن پس مستعربه دیگر هیچ قومی در آن جای نگرفته‌اند. طول آن‌از عدن أبْيَن تا طراز شام از سوی جنوب تا شمال چهل مرحله و عرض آن از جدّه درساحل دریای قلزم تا عُذَیب با آنچه که از کشت زارهای عراق بدان می‌پیوندد از سوی خاور تا باختر بیست و پنج مرحله است. جزیرة العرب به پنج پاره بخش می‌شود و از آنجایی که موقعیت جغرافیایی این سرزمین در جنوب شام و غرب عراق است ذکراین سرزمین‌راپس از آنچه که دربارهٔ شام‌گفتیم، می‌آوریم. یکی از پنج پارهٔ این سرزمین حجاز است‌که‌دو شهر در آن قرار دارد. یکی مکّه که خدایش شرف دهادو دیگری مدینهٔ رسول، درود بر وی.

مکّه را بکّه نیز می‌خوانند. این شهر در میانهٔ کوهها واقع است و از کوههای‌آن ابوقُبَیْس‌است‌که کوهی بزرگ و مشرف بر خانهٔ خدا است و دیگر دو کوه اخشبان است که این دو همان قُعَیْقِعان هستندو طول آنها از بلندترین‌نقطه تا دامنه‌های کشت شدهٔ آنها به اندازهٔ یک میل و عرض آن دو از پایین ترین نقطه اجیاد تا قُعَیْقِعان به اندازهٔ یک سوم میل است و تا مرز بقعهٔ حرام (حدود مقدّس کعبه)از راه مدینه سه میل و از راه جدّه ده میل و از راه طائف یازده میل و از راه عراق شش میل است و بر سوی هر راهی

نشانه‌ای بر پاست تا بدان نشانه، راه حرم از دیگر راهها بازشناخته شود. می‌گویند، این نشانه‌ها را عدنان بنا نهاد، چون ترسید که حدود حرم ناشناخته بماند. این نشانه‌ها گرداگرد مکّه بر زمینهای هموار و بیشه‌ها و قلعه‌ها و دشتها راست بر پاست. مردمان مکّه از قناتهایی که زبیده از سرزمین مثلّث و نیز از درّه‌ها و چاههای بسیاری بدانجا کشیده است سیراب می‌شوند.

مکّه دارای مخالیف نجدیّه و مخالیف تهامیّه است و مخلاف همان روستا و سرزمین و دیهه و آبادی و ناحیه و شهرستان است. یکی از شهرهای نجد، طائف است که به علّت همانندی آن با شام، طائف خوانده می‌شود و وجّ هم نامیده می‌گردد. بیشتر میوه‌های سرزمین عربستان را از شهرهای نجد می‌آورند.

دیگر از شهرهای این ناحیه قَرن و نَجْران و مُرّظَهْران است که این مرّظهران همان بطن مرّ است و مرّ دیهه‌ای است و ظهران اسم وادی آن است. دیگر عُکاظ و منجره و کنه و جُرَش و سراة و تهامه و نُعْم و عَکّ و ضَنْکان و بِیْش و وادی نَخْله و ذات عِرْق و یَلَمْلَم است که همه، درّه‌هایی پر آب و یا ستیغها و کشت زارهایی سر سبز هستند و در آنها مردمانی سکونت دارند. دیگر مکّه است که سواحلی همچون جدّه و حَلْی و سِرّیْن و مَهْجم و شَرْجَه و أَثیات حسین دارد که همه شهرند.

شهرمدینه که ـ برترین درودها و سلامها بر ساکن آن (رسول الله) باد ـ طابه و طَیْبه و یثرب و محبوبه نیز خوانده می‌شود و سرزمینی کوهستانی دارد. در این شهر دو کوه بزرگ با نامهای اُحُد و عَیْر واقعست و چهار وادی به نامهای قناة و بُطْحان و عقیق بزرگ و عقیق کوچک دارد که به گاه بارندگیها و سیلها آبهای آن وادیها در جایگاهی به نام حرّهٔ بنی سُلَیم گرد می‌آیند و از آن پس به وادی غابه و سپس به وادی إِضَم وارد می‌شوند و آنگاه در دو چاه با نامهای چاه رومه و چاه عُرْوه متفرّق می‌گردند. قسیم‌الدّوله آق سنقر، صاحب‌حلب، دیواری برگرد این شهر کشید و بسیاری از پیشه وران و صنعتگران را از سایر شهرها بدان شهر آورد و جای گزین کرد و آن جایگاهی راکه رسول خدای حرم

گردانید در میانهٔ لابَتَیْن است و این لابَتَیْن دو کوهند که ذکر آنها قبلا" آمد و این دو کوه را عروض (بخشها و ناحیه‌ها) است که از آن میان کُور وتیماء و دُومة الجَنْدل و فُرْع و دوالرمه و وادی قری وفَدَک وخَیْبَر و قرای عُرَیْنه و یَنْبع و سَیاله و رُهاط و أَکْحُل ومَدْیَن را می‌توان نام برد و این شهر اخیر لنگرگاهی بر کنارهٔ دریای قلزم دارد که آن را جار می‌گویند و بین این شهر تا لنگرگاه سه روز فاصله است. این شهر جار شبه جزیره‌ای است که آن را از سه سو دریا فرا گرفته است. در کنارهٔ نخیل مدینه، ملخ بسیار است وگویند ملخ سیزده اندام از اندامهای نیرومند سایر جانوران را داراست همچون روی اسب و چشمان فیل و گردن گاو وشاخهای گوزن و سینه شیر و شکم عقرب و بالهای شاهین و ران‌های شتر و پاهای شتر مرغ و دم مار و خدا آگاهتر است.

دیگر از نواحی پنجگانهٔ جزیرة العرب یمن است که سرزمینی با شکوه و مملکتی بزرگ است و بیست و چهار شهر دارد. یمن در صدر اسلام سه پاره بود و هرپاره‌ به‌دست پادشاهی. پارهٔ نخست، شهر صنعاء و پارهٔ دوم، شهر جَنَد و پارهٔ سوم شهر ظفار، که‌به ترتیب بزرگترین شهرهای آن دیار محسوب می‌شدند ولیکن تحدید و بررسی اماکن به ما نشان می‌دهد که یمن به دو پارهٔ تهامیّه و نجدیّه تقسیم می‌شود و بزرگترین شهر ناحیهٔ تهامیّه زَبید است که سلطان در آن جای دارد وجَنَد شهری است دیـواردار که بر گرد آن هفت خندق کنده شده است و رودی دارد که از کوهها بدانجا روان می‌شود و ساحلی به نام علافقه دارد.

دیگراز شهرهای ناحیهٔ تهامیّه‌ مَحْجَمه است‌که رود آن از کوهی به نام قُرَع می‌آید و دیگر کَدْرا است که آب سیلها در وادی آن روان‌می‌شوند. دیگر مَهْجَم است که شهری بزرگ پر از میوه‌های گوناگون به ویژه موز است و آن را رودی است که از نون می‌آید و سُرْدُد نام دارد. دیگر مجال است که رود آن از کوههای حُوَّر می‌آید. دیگر حَرَض است‌که رود آن از شهرهای خَوْلان می‌آید و دیگر راحه است که رود آن از نجد روان می‌شود.

شهرهای نجدیّه راشهرهای جبال‌نیز می‌خوانندو نجد در لغت به‌معنی‌زمینهای

خشک و سخت و برآمده است. در قسمت شمالی نجد، تهامه و یمن و در قسمت جنوبی آن عراق وشام واقعند. سرزمین نجداز شهرهای مهره تا شهرهای حجاز کشیده شده ومسافت آن بیست فرسنگ است و بزرگترین شهر آن عدن است که به عدن أَبْیَن نام یافته و جایگاه آن برکنارهٔ دریاست و از دری که بر گردنهٔ کوهی گشوده شده است بدان شهر می‌توان راه یافت همچنانکه در شام به سوی کرک راه است. شهر عدن لنگر- گاهی است برای کشتیهای چین و هند و کرمان و فارس و عمان که بدانجا می‌آیند و مردمان آن شهر آبهای شور و شیرین می‌نوشند. در شهر عدن سبزی نیست و سبزیهای آنجا را از جایی با فاصلهٔ یک روز راه می‌آورند. در نزدیکی این شهر، شهر أَبْیَن واقع است که لنگرگاهی بر کنارهٔ دریاست و محل نیز خوانده می‌شود و مردمان آن‌در خانه های نیین زندگی می‌کنند و آن را دیهمای بزرگ است که خود آبادیهای بسیاری دارد.

دیگر از شهرهای جبل، صنعا است که بزرگترین شهر یمن و شهری وباخیز و پر میوه است و رودی به نام سِرار دارد که آن را به دو نیم می‌کند و به سَنْوان می‌ریزد و از این رود در آن شهر دریاچه‌ای به وجود می‌آید که در تابستان‌بارانها از آن بر می‌خیزد و گفته شده است، ظفار شهر تبابعه است.

دیگر از شهرهای جبل تعز است که دژی استوار دارد و به روزگار ما سلطانی در آن دژ حکومت می‌کند این‌دژ بین دو شهر با نامهای معزبه و عَدَنَه واقع است و درّه‌ای از کوه صُبِر بدانجا می‌رسد.

در اطراف کوه صبر دیهههای بسیاری است و بزرگترین شهر آن لاعه نام دارد و با یک روز راه پیمایی بدان کوه می‌توان برشد. طول این کوه بیست و چهارفرسنگ‌است.

دیگر شهر جَنَد است که شهری شناخته شده است و مسجد جامع آن را معاذپسر جبل بنا نهاده است. دیگر شهر ذُبْله است که آن را شهر نهرَیْن نیز می‌خوانند چه بین دو رود قرار دارد.

دیگر شهر دُملُوه است و آن دژی برستیغ کوهی بلند و جایگاهی امن برای گرد آوردن کالا و اموال پادشاهان یمن و بزرگان آنان است که زر و نقره و هر چیز شگفت آور دیگری که به‌دست آورند در آن ضبط و نگهداری می‌کنند. این شهر به صورت حومهٔ شهر دیگری است و جرد نیز خوانده می‌شود.

دیگر از دژهای سلطان در یمن دژ أنور است که در سرزمینی به نام وادی‌سیول قرار دارد و آبادیهایی چند که ساختمانهای آنها به همدیگر پیوسته شده در آن سرزمین واقع است. دیگر دژ مَشْوه در ناحیه‌زبید است که دیهه‌هایی بسیار دارد. دیگر دژ عروسَیْن است در سرزمینی معروف به علوان کردی که بسیار دیهه دارد.

دیگر از شهرهای یمن ذَمار است و آن شهری دیواردار است و چشمه‌ها و بستانها دارد. دیگر شهرهای صَعْده و خَیْوان است که تیمچه‌ها و گرمابه‌ها و خانه‌ها و ساختمانها دارند و دیگر شهر مارب است که نشانه‌های تخت بلقیس در آن به صورت ستونهایی بسیار سطبر و بلند به چشم می‌خورد. این شهر را دیهه‌ای بین صنعا و حضر موت است و در نزدیکی آن کوهی است و در آن کوه شکافی قرار دارد که بر آن سدّی بسته‌اند و آب بارانها و چشمه‌ها پشت آن سد گرد می‌آید. چون بخواهند دیهه‌ها را آبیاری کنند به اندازهٔ احتیاج از آن سد می‌گشایند و از آن پس با ابزار سخت و استواری که برای این کار ساخته‌اند سد را بر می‌بندند.

دیگر از شهرهای جبل، سَرْوان است و سروان نام دو کوه است یکی سَرْو کوه لُبْن و دیگری سَرْو مِیل. این دو سَرْو به هم پیوسته‌اند و کوشکهایی همچون دیهه‌ها به‌نام عجر و بیضا و قرن و ذوقیام و ذوجنبیل و دونق دارند. سروان از سوی جنوب یمن تا شمال حجاز کشیده شده است و تازیانی فصیح زبان در آن جایگزینند.

دیگر از پاره‌های یمن، حضر موت است که شهرهای بسیاری همچون دوشهربزرگ تَریم و شِبام دارد که شِبام به کوه پیوسته و تا فراز آن پیش رفته است. این سرزمین بر کنارهٔ دریا و دو لنگرگاه با نامهای شبومه و شحر دارد که شحر در آغاز، شهر نبود و مردمان

آنجا در خانه های نیین زندگی می‌کردند تا اینکه ملک مظفّر صاحب یمن به روزگار ما پس از سال ششصد و هفتاد در آنجا شهری استوار بنا نهاد. دراین‌سرزمین درخت‌صنوبر بسیار است و تا ساحل شنهای احقاف ادامه دارد. احقاف شن زاری است که‌باد شنهای روان آن را همواره از جایی به جای دیگر می‌برد و سیصد و پنجاه فرسنگ مسافت دارد. درپس‌این‌سرزمین شهرهای مهره واقعند و بزرگترین شهر آنها ظفار است که آن را احمد پسر محمّد به سال ششصد و بیست ساخته و أحمديّه نام نهاده است. پس از وی این شهر به دست فرزندانش باقی ماند تا زمانی که از ایشان پس گرفته شد. پیش از بنای‌این‌شهر، شهر مرباط برکنار ساحل برپا بود که پس از ساختن‌احمديّه ویران شد. در پس این‌سرزمین شهرهای عمان واقعند که با نام عمان پسر لوط پیامبر نام یافته‌اند. این سرزمین سیصد فرسنگ است که در پس دریا به صورت دشتها و شن‌زارهایی هموار واقع شده است‌ودرپس آن ماهورها و تپّه‌ها و کوهها قرار دارد و درخت خرما و موز و انار بسیار دارد. در آغاز، بزرگترین شهر این دیار شهر صُحار بود که می‌گویند به نام صحار پسر ارم نام یافته‌است و این شهر به دست قرمطیان ویران گردید و پس از آن لنگرگاه قلْهات بر کنارهٔ دریا ساخته شد. از شهرهای قلهات، صَور و مَسْقط است که هر دو بر کنارهٔ دریا هستند ومردم به گاه صید مروارید درآنجا در خانه های نیین زندگی می‌کنند.

شهر أدم شهری دیوار دار و دور از دریاست و شهر میح، با "ح" مهمله شهری است دیوار دار که آبهای زاید بدانجا کشیده می‌شوند. شهرهای خرقان‌و رَدْما و نَزْوادر میان درّه‌ای بین دو کوه واقعندو دژ بهلاة نیز بر فراز کوهی دور دست قرار داردوجُلّفار و برمال دو سرزمینند که میمونهای زیان‌آوری درآنها یافت می‌شود که با مردمان آن دیار می‌جنگند. دراین‌سرزمین رودی است به نام فَلَج که از جُلّفار سرچشمه می‌گیرد و به سوی منح سپس جُلّفار روان می‌شود و از آن پس به دریا می‌ریزد.

درجایگاهی از سرزمین برمال جانوری همانند مورچه یافت‌می‌شود که درآفرینش خود همچون مورچه ولی از نظر جثّه‌چند گوسفندی ترس‌آور است و چون بر انسان دست

یابد او را می‌کشد و نیز در نزدیکی رود فلج سرزمینی است با نام وبار که چون انسان بدان نزدیک شود نعمت فراوان و تاکستانها و نخلها و چشمه سارها می‌بیند و چون بخواهد بدانجا وارد شود خاک زمین با نیروی هر چه تمامتر به صورت وی پاشیده می‌شود و چون بخواهد در رفتن پا فشاری کند دچار صرع می‌گردد و به زمین می‌افتد و خفه می‌شود. گویند یکی از دو سرزمین ضلعین طی به این سرزمین پیوسته است و آن نیز همانند این سرزمین است که وصف آن را گفتیم. می‌گویند در این سرزمین آفریدگانی با نام نسناس زندگی می‌کنند که آفریدگانی بین آدمیزادگان و پریان و جنّیانند و خدا داناتر است.

برخی از اهل اخبار بر آنند که عادیان نخستین، تن‌هایی بس بزرگ و تنومند داشته‌اند. چون خداوند ایشان را معاقبه فرمود وبه سبب کفرشان برآنان عذاب وعقوبت روا داشت، آفرینش آنان را برگردانید تا هر یک به صورت نیم آدمی درآمدند و به‌شکل نیم انسانی با یک‌چشم و نیم‌سر ونیم‌دهان و نیم‌سینه و یک دست گردیدند. این موجودات نسناس خوانده می‌شوند و در بیشه‌ها و جنگلها تا کنارهٔ دریا می‌گردند و با هم می‌آمیزند و نیز گفته شده است که آنان گروهی هستند با این آفرینش و از فرزندان نسناس پسر امیم پسر لاوداندو چون کسی از آنها به‌آبادیی نزدیک گردد کشت زارها را تباه می‌سازد و به وسیلهٔ سگان دنبال وصید می‌گردد و گوشتش پخته و خورده می‌شود.

حکایت‌است که شخصی به شهرشحر وارد گردید و بر مردی از بزرگان‌آنجا مهمان شد و سخن دربارهٔ نسناس‌و شقّ به مبالغه‌پیوستند. آن مرد میزبان گفت که امروزسرزمینی پر از نسناس وجود دارد و فرمود تا گروهی از چاکران وی چند نسناس شکار کنند. آن پیش خدمتان چیزی حاضر آوردند که نیمی صورت و نیمی بینی و نیمی دهان ونیمی‌زنخ و یکدست و یکپا داشت چنانکه گویی انسانی را دو نیم کرده‌اند چون چشمش بر من‌افتاد و مرا دید که ازآفرینشش‌بسیار در شگفت شده‌ام، گفت ترا سوگند می‌دهم رهایم ساز.

گفتم او را رها کنید و سگان را ببندید .پس او را آزاد کردند و من به وی می‌نگریستم‌که بر روی یکپای خود به تندی می‌پرید تا از چشمم دور شد چون فردا شد میزبان گفت آن چه که دیروز صید کردید کجاست ؟او را از چگونگی کارآگاهی دادند .گفت مهمانمان را فردا با خود به شکار ببرید و هر چه‌نسناس‌یافتید‌شکار کنید تابخوریم .پگاه‌آن روزبه‌شکار روان شدند و من نیز با آنان رفتم که ناگاه فریادی از میان درختان برآمد که می‌گفت : ای ابو مجیر (کنیهٔ نسناس)صبح بر آمد و شب پشت کرد و وقت شکار فرا رسید پس بر تو است که بپرهیزی وبه پناهگاه خود وارد شوی یکی از شکارچیان پاسخ گفت‌کم‌بایست و مترس.در این هنگام ما سگان را رها ساختیم و فریاد برآوردیم و از چپ و راست دویدیم که ناگاه ابومجیری پیدا آمد و سگان گردش برآمدند و یکی از سگان بر روی آن پرید و آن نسناس رجز خوانان همی گفت :

وای بر من از اندوهان و غمهایی که روزگار مرا با آنها به بلا و مصیبت گرفتار ساخت .

اندکی بشکیبید ای سگان ،هان تا چه اندازه می‌خواهید بر من پرخاش کنید .

فردا که سفرهٔ آن مرد میزبان گسترده شد ابومجیری بریان برآن آوردند ولیکن من از خوردن آن خودداری ورزیدم .

نویسندهٔ این حکایت‌می‌گوید :همانند این داستان را نزد حاج احمد خروف ، مفتی ملک منصور صاحب حماة نیز شنیده‌ام .احمد خروف حکایت کند که روزگاری به یمن مسافرت کرد و دو سال نزد صاحب یمن اقامت گزید .روزی صاحب یمن به شکار رفت و او را با خود برد .حاج احمد خروف می‌گوید که چون به شکارگاه رسیدند مرا در جایی نگهداشتند و سگی دادند و گفتند چون نسناس نزد تو آمد این سگ را بر او رها کن . اندکی گذشت نسناسی‌پیش‌آمد که زنخش راپیری سفید کرده بود و بر یکپای خودمی‌پرید و چنین رجز می‌خواند .

پیش از این نیرومند و چابک بودم و امروز بسیار ناتوان و سست گردیده‌ام .

دور شو از سر راه من ای برادر زادهٔ من و اجر و پاداش پیر را غنیمت شمر ای بهترینی که من سربهای تو باشم .

گفت : بر او رحم آوردم و رهایش ساختم و دیگر چیزی نفهمیدم مگر آنکه دیدم سواران آن را دنبال می‌کنند و مرا می‌گویند : چرا سگ را بر او نیفکندی؟ گویی که ترا با سخن خویش بفریفت . من گفتم به پیریش رحم آوردم چون گاه چاشت فرارسید نسناسی بریان همانند آن پیش آوردند و گفتند : بخور . گفتم این چه باشد گفتند نسناس بریان . من خودداری کردم و از آن نخوردم .

دربارهٔ بوزینگان و سرزمینهایشان پیش از این سخن گفتیم . هرگروهی از بوزینگان را بزرگترین آنان که هرزنامیده می‌شود رهبری می‌کند و پیشوای آنان به حساب می‌آید . بوزینگان از شمشیر و نیزه و پیکان نمی‌هراسند بلکه از فلاخنی که در دیار مصر گاوان را با آن از کاریزها و باغها بیرون می‌رانند سخت می‌ترسند تا به جایی که اگر صدای آن فلاخن را بشنوند اگر هزار بوزینه باشند می‌گریزند . این بوزینگان مجلسهایی بر پا می‌دارند که گروههای بسیاری از آنان در آنها گرد می‌آیند و شنونده از ایشان سخنان و گفتاری می‌شنود و مادگان از نران جدا می‌نشینند و رئیس آنان از زیر دستان تمییز داده می‌شود .

قدّامه ابوالفرج پسر جعفر در کتاب *الخراج* می‌گوید : در پس خطّ استوا به سوی جنوب که برخی هم در اقلیم نخست گفته‌اند ، نه کوه یافتم که پنج کوه آنها هم اندازه و یکسان و طول آنها بین چهار صد تا پانصد میل بود و نیز کوهی دیگر دیدم که طول آن هفتصد میل بود و طول کوه قمر نیز هزار میل است و نیز کوهی دیگر دیدم که پاره‌ای از آن در پس خطّ استوا و پارهٔ دیگرش در اقلیم دوم بود .

همو گوید : بزرگترین کوههای یمن کوه شراة است که پر برکت ترین آنها هم به شمار می‌آید و حجاز نیز خوانده می‌شود چه بین تهامه و نجد قرار دارد وتهامه در ناحیهٔ باختری و در پس کنارهٔ دریا ، و نجد در سوی خاوری آن واقع است این کوه از ته عدن تا طراز شام ادامه دارد و لبنان خوانده می‌شود و چون از لاذقیه بگذرد و به ثغور شام

رسد ،کوه لکّام نام می‌یابد و از آنجـا تا شهرهای روم در ساحل دریای روم و سپس تا دریای سیاه می‌رسد و به کوه قبق می‌پیوندد و از آنجا به دریای خزر وارد می‌شود .درکوه قبق درها و دربندها است .

در پس این سرزمین از سوی باختر شهرهای بحرین قرار دارند و قوس نامیده می‌شوند و هجر نامی است که بر همگی آنها اطلاق می‌گردد .کلمهٔ هجر همچون شام و عراق و خراسان است که فقط بر یک شهر اطلاق نمی‌شود .أحساء بزرگترین شهرهای هجر است که به أحساء بنی سعد شناخته شده و گردا گردش نخلستانها بر آمده است .

دیگر از شهرهای هجر ،قطیف است که ساحل دریا آن را فرا گرفته و از هر سو احاطه کرده است .این ساحل خطّ خوانده می‌شود که نیزه‌های خطّی بدان نسبت دارد ولیکن در آن کشاورزی نمی‌شود چه آنجا جایگاهی برای بازرگانان و کالاهای آنان است . دیگر شهر حَمْض بر کنارهٔ دریاست .دیگر شهر (ساحلی)حَباتا است و دیگر شهرهای یمامه است که پیش از این جوّ خوانده می‌شدند ولی از زمانی که یمامهٔ زرقا ،از مردم طسم ،در این دیار جایگزیـد جوّیمامه نام گرفتند و از آن پس به واسطهٔ سنگینی این کلمه جـوّ حذف گردید و یمامه باقی ماند .شهر بزرگ این سرزمین حَجْر است که حجر یمامه نیز خوانده می‌شود و همچون کوفه بر خطوطی مشتمل است .دیگر از شهرهای یمامه خِضْرِمَـه است که در آغاز بزرگترین شهر آنجـا بوده است .دیگر از سرزمینهای یمامه عِرْض استو آن درّه‌ای استکه یمامه را از بالا تاپایین به دو نیم بخش می‌کند و برآن درّه دیهههایی است همچون :مَنْفُوحة و غُبْراء و نیسان و عامریه و بُرْقه و ضاحِک و تُوضح و مِقْراة و این سرزمین پایان یمن و نخست سرزمین عراق از سوی خاور است و خدا داناتر است .

فصل یازدهم

دربارهٔ شهرهای‌خاوری که در پس شهرهای دور از دریای هند در شمال واقعند و آغاز آنها از ترکستان در شهر ترمذاست و ما در این مورد سخن را از خاور آغاز و تا باختر به‌پایان‌می‌آوریم.

از جملهٔ شهرهای خاوری، ترکستان است که فرغانه خوانده می‌شود و از سرزمینهای خراسان به شمار می‌آید. معنی خراسان جایگاه خورشید و محل بر آمدن آن است و نیز گفته شده خراسان به نام خراسان پسر فارس پسرطهمورث نام یافته است. از شهرهای خاوری ترکستان، کاشغر و کُرْوان و أوال و طاخس را می‌توان نام برد که این شهر اخیر بزرگترین شهر آنجاست.

دیگر أُوش و ختن و قُبا و خُواقَنْد و جَنْد و کاسان است که کاسان نیز بزرگترین شهر این قسمت است و دیگر شهرهای مُرْغینان و بلا ساغُون و مینکان و أُرْدولاب وحلاب می‌باشند. همهٔ شهرهایی را که بر شمردیم روستاها و دیهه‌هایی بسیار پر از رودبارها و درختان دارند. در کنارهٔ این سرزمین در پس شهرهای خطادو ناحیه با نامهای‌بدخشان بالا و بدخشان پایین قرار دارندکه مرز چین به حساب می‌آیند. در شهرهای غربی‌فرغانه شهر إِشْفیجاب واقع است که خُجَنْدَة الأولی نام دارد و حرف نخست آن (خ) معجمه و حرف دوم جیم منقوط است. دیگر فاراب و طراز است که این شهرها نیز روستاهای‌بسیار دارند و برای مسلمانان دراین‌سرزمین مرزی روبروی ترکان خَزْلَخیّه واقع است که طراز خوانده می‌شود و بر کنارهٔ رود سیحون بر پاست.

در پس این سرزمین شهرهای چاچ (شاش) و ایلاق قرار دارند. این دو شهر یک پاره زمین هستند که برخی از اهل فن آن را دو پاره در میانهٔ بیابانی پنداشته‌اند. این

دو شهر سرزمینی دلپسند دارند و از زیباترین و نکوترین شهرها هستند.

در پس این شهرها، شهرهای بِنْکَث و تُنْکَث که بزرگترین شهر این ناحیه است و بارِشْکَث و بُدُخْکَث و نوبخکت و یویحت و بِشْکَث و سادکت و بُدُخْکَث و نوبنجکث وسلت و تارسکت واقعندومهمتر وشدیدتر از عجمیّت و دشواریی‌که در تلفظ این‌اسمها است آنکه مردم این شهرها هیچ‌گاه کسی را به یک شهر نسبت نمی‌دهندبلکه همیشه بنا برزبانشان بانام دو شهر باید نسبت داده شود مثلا" گفته می‌شود ایلاقی و شاشی.

در پس این سرزمین، أُشروشَنَه قرار دارد که حرف نخست این کلمه سین مهمله است. أُشروشَنَه شهرستانی بزرگ با روستاهای گسترده است و در آن شهرهای زامین که بزرگترین شهر این ناحیه است و ساباط وخَرْقانه‌وبرک‌وزَکْ‌وخُذَیْسَرواقعندو این سرزمین از مرزهای سمرقند به شمار می‌آید. دیگر شبله است که منسوب بدان، شبلی می‌شود و گفته شده در روستاهای أسروشنه بیش از چهار صد دژ قرار دارد و نیز در میان آن‌کوههای بُتَّم قرار دارندکه سه کوهند وبه کوههای فرغانه پیوسته‌اند و در آنها دژهای استوار وکانهای زر و نقره و زاج و نشادر بسیار یافت می‌شود.

در پس این سرزمین شهرهای صغد واقعندکه‌اهل‌آنهانسلی‌بینابین‌همهٔ مردمانند و بزرگترین شهر آنان سمرقند است و می‌پندارند که شمریرعش، یکی از پادشاهان حمیر، با آن دیار جنگید وآن را ویران ساخت سپس اسکندر بار دیگر آن را آبادان کرد.

احمد طینی ضمن حکایتی دربارهٔ سمرقند می‌گوید: مردم این دیار می‌پندارند چون ذوالقرنین زمین را گشت و به طرف سرزمین سمرقند روانه‌شد بیماری همراه وی بود که نزد اسکندر بسی‌گرامی بود و پزشکان مخصوص او به معالجهٔ وی پرداخته بودند. چون اسکندر به این سرزمین رسید لشکریانش در آنجا بساط اقامت افکندند و از اسکندر خواستند که همآنجا توقّف کند و به او گفتند که امروز بیماری از تن این بیمار بیرون می‌شود و ماسببی برای آن جز سلامت هوای این سرزمین نمی‌دانیم و امید می‌رودکه‌چون زمانی در اینجا اقامت کنی به کلّی بیمار بهبودی یابد. اسکندر پذیرفت و به همهٔ

سردارانی که همراه وی بودند فرمود که هر یک منزلی برای سکونت بر پا دارد و رودی بدانجـا کشد. آن سرداران و امیران که دوازده هزار نفر بودند فرمان اسکندر را گردن نهادند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار رود جاری کردند.

پاره‌ای دیگر می‌پندارند، کسی که سمرقند را بنا نهاد، شمر دوالجناح پسر عطّاف از پادشاهان قحطان و حمیر بود ولیکن درست‌تر آن است که سازندهٔ آن شهر اسکندر باشدچه شمر سردار سپاه تبّع ذوکَرِب بود و خود پادشاهی مستقل نبود. چون مسلمانان با این سرزمین در جنگ شدند قتیبه پسر مسلم بدانجا فرود آمد و به سختی شهر رافتح کرد. می‌گویند وی با مردمان این شهر از در صلح در آمد، مشروط بر اینکه به شهر وارد شود و در آنجا چاشت کند و از آن پس بیرون آید و به راه خود رود. چون به شهر وارد شدبه مردمان آنجا گفت‌من از اینجابههیچ‌وجه بیرون نمی‌روم، وچون باسپاهیان‌خویش‌به شهر وارد شده بود، اهل شهر یارای بیرون راندن او را نداشتند. چون قتیبه بر آن شهر فرمانروا گردید آن را نوسازی کرد و دیواری گرد آن برکشید که هفتاد هزار ذراع برابر با هفده میل و نیم و برابر با شش فرسنگ پیرامون داشت. این سرزمین از دل‌پسندترین جایهای روی زمین است که قتیبه خود آنجا را چنین تشبیه کرده است: گویی که زمین آن آسمان و کوشکهایش ستارگان و رودهایش کهکشانند. از شهرهای سمرقند، دَبُوسیه و کَشّ و أُزبِنجان و إِشتِیخان و نَسَف را می‌توان نام برد که نسف، نَخْشَب نیز خوانده می‌شود و منسوب بدان نسفی و نخشبی است.

برکناره‌های رود صغد کوشکهاو بوستانهاو دیهه‌های‌آبادانی است‌که‌ساختمانهای آنها به هم پیوسته‌اند و اندازهٔ این ناحیه دوازده فرسنگ است و در زیبایی‌و بی‌همتایی و دلربایی ضرب المثل گشته است. چهار زمین بر پهنهٔ‌گیتی است که از همهٔ شهرهای جهان نکوترند و آنها عبارتند از صغد سمرقند و شعب بوّان در ناحیهٔ شاپور از سرزمین فارس و ابلّهٔ بصره و غوطهٔ دمشق.

در پس سمرقند، بخارا واقع است و آن شهری است که کوشکها و بوستانها و

دیهه ها گرداگردش بر آمده و مسافت آن چنانکه گفتیم دوازده فرسنگ است. بر گرد تمام این سرزمین دیواری بر کشیده شده است و حومه‌ای دارد که رود صغد آن را به دو نیم می‌کند. این رود به اندازهٔ فرات است و از کوهی متوسّط از کوههای بُتَّم سرچشمه می‌گیرد و به سمرقند می‌آید و از آن پس به بخارا وارد می‌شود و چون از آن بگذرد، در آسیابها و بستانها و کشتزارها و گرمابه‌های صغد پخش می‌شود و آنچه که از آن افزون می‌آید در کنده‌ای همچون دریاچه‌ای در نزدیکی بَیکَنْد از شهرهای بخارا فرو می‌ریزد. از شهرهای بخارا کَرْمِینِیّه و بُیکَند و طَواوِیس را می‌توان نام برد که این طواویس را قتیبه پسر مسلم ساخته است. دیگر شهرهای زَمّ و فَرَبْرْ بر ساحل جیحون است که هر یک از این شهرها روستاهای بسیاری دارند. از شهرهای ماوراء النّهر یکی تَرْمِذ است که بر کنارهٔ جیحون بر پاست و دیگر سرزمین قبادیان و چَغانیان است که بزرگترین شهر آنها شُومان می‌باشد و آن مرزی رو بروی ترکان برای مسلمانان است.

فصل دوازدهم

دربارهٔ شهرهای خوارزم تا پایان مرزهای شهر نیشابور

دیارخوارزم سرزمینی شکوهمند است که گرداگرد آن را بیابانها فرا گرفته‌اند ومردمانش زبانی ویژه دارند. شهر این سرزمین منصوره بود که آب رود جیحون آن را فرا گرفت واز آن پس گرگانج که در آغاز دیهه‌ای بیش نبود آبادان شد و به صورت شهری در آمد و به سبب قافله‌های بسیاری که از جرجان بدانجا فرود می‌آمدند جرجانیّه نام یافت. چون قوم تاتار این شهر را تصرّف کردند سدّی را که بر روی جیحون در این شهر بسته شده بود بشکستند و آب، شهر را فرا گرفت چنانکه گویی چنین شهری بر روی زمین نبوده‌است از شهرهای این سرزمین أوحشمین و خِیَوه و جوه و هَزار اسب و کُرْدُر و زَمَخْشر است که زمخشری از این شهر برخاسته است و دیگر شادکان و درغان و غیر آن است. گویند در کناره‌های خوارزم شصت هزار دیهه واقع است. امّا خراسان به چهار پاره‌بخش‌می‌شودودر هر پاره‌ای رودی بزرگ جریان دارد. آن چهارپاره، بلخ و هرات‌و مروشاهجان ونیشابورند

بلخ شهری است در پس جیحون که گفته می‌شود مادر بهراسب آن را ساخته است. نام آن بانو بلم‌بود که به بلخ تغییر شکل داد. شهر بلخ را دیهه‌ها و بوستانها فرا گرفته و بر گرد همهٔ آن دیواری بر کشیده شده است که پیرامون آن دوازده فرسنگ است و بیرون از این دیوار، دیگر دیهه‌های آبادان و یا ساختمانی دیده نمی‌شود ونیز شن‌زارها گرداگرد این سرزمین را فرا گرفته‌اند. از شهرهایی که به بلخ پیوسته‌است، طخارستان بالا و طخارستان پایین را می‌توان نام برد که این دو ناحیه دیهه‌های بسیار دارند و به

سبب درختان و رودهای بسیار ،از دلپسندترین شهرها هستند .

در طخارستان بالا ،ناحیه های خُتل که خُتّلان نیز خوانده می شود ،و بدخشان قرار دارند .این دو ناحیه به هم پیوسته‌اند و شهرهایی چون واشجرد که بزرگترین شهر بدخشان است و مُنکَث که بزرگترین شهر ختلان است و هنک و بامیان در آنها واقعند . بامیان کوهها یی دارد که جویبارها و رودهای بسیاری از آنها سرچشمه می‌گیردو روزگاری بزرگترین شهر این دیار و مملکتی مستقل بوده است و سرزمین آن به غزنه پیوسته است. دیگر از شهرهای طخارستان بالا هُلاورد و لاوکند و وَخش است .گفته می شود در سرزمین بامیان بیش از چهار صد دژ و چهار رود است که از کوههای بامیان سرازیر می شوند .در کوههای بامیان کانهای بجاده و لاجورد و مس و جیوه و سرب و بلور و پاد زهر بسیار است‌و درطخارستان‌پایین‌شهرهای‌سمنگان (سمنجان)وَبغلان وخُلم‌و رُدالیز واِشکَلکَندقرار دارند .دیگر از شهرهایی که به بلخ پیوسته‌اند ،شهر جوزجان است که سوران نیزخوانده می‌شود و دیگر زوقان و عانقان و عاتنان وأندَراب است که اندراب را أندرابه نیز می‌خوانند .

گفته می‌شود هرات از ساخته‌های اسکندر است و رودی از کوههای غور بدانجا روان می‌شود که‌بر روی آن پلی بزرگ قرار دارد .کوههای غور به هرات می‌پیوندند و نسلی از مردمان که با همین نام خوانده می‌شوند درآنها جای دارند و پادشاهانی از آنان بر غزنه و خراسان فرمانروایی می‌کنند .در این سرزمین شهر فیروز کوه ونیزدژهایی چند واقع است .کوههای خُجُستان و غورستان نیز به کوههای غور می‌پیوندد و در دو سرزمین بزرگ خجستان و غورستان دژهای بسیاری یافت‌می‌شود و هریک از این دوناحیه در گذشته مملکتی جداگانه بوده است .پادشاه غورستان را سام می‌خوانند و این‌نام‌برای پادشاهانی که بر این سرزمین فرمانروا می‌گردند علمیّت یافته است و به همین جهت‌این شهرها را نیز سام نام نهاده‌اند و نیز در خُجُستان و غورستان شهرهای بسیاری همچون أوقه وکَرُوخ و مالان و رامین و بُوشَنج قراردارد و در بُوشَنج رودی است‌که از هرات‌می‌آید.

از شهرهایی که به هرات می‌پیوندد شهر کَرُکْرْد است که خرجرد نیز گفته می‌شود و دیگر فرکرد است و نیز از شهرهای کوهستانی گسترده خراسان که دیهها و روستاهای فراخ دارند ،سَرخس و بُوْزجان و سامان و بیوَرْد و زُوزَن و کُوفَن را می‌توان نام برد که کوفن را عبدالله پسر طاهر ساخته است .

مروشاهجان شهری کهن است که گفته می‌شود طهمورث آن را ساخته است و پادشاهان خراسان پیش از شاپور در آن جا داشته‌اندو ازشهرهای بزرگ‌به شمارمی‌آمده است چه قوم تاتار هفتصد هزار کس از زن و مرد آنجا را از دم تیغ گدرانیدند .این‌شهر رودی بزرگ دارد که از سوی کوههای دامیان به‌آنجا می‌آید و از آنجا به مرورودمی‌گذرد سپس به دریاچهٔ زره می‌ریزد و این دریاچه‌آبی گوارا دارد و طول آن هفتاد فرسنگ و عرض‌آن ده فرسنگ است .بین مروشاهجان و مرو رود شش مرحله‌فاصله هست .ازشهرهای شناخته شدهٔ مرو شاهجان شهر رِزَه است که رود رِزَه‌آن را به دو نیم می‌کند و بر ایـن رودپلی بزرگ واقع است . دیگر شهرهای سبح و کُشْمُیهُن و کُوران و أنبار و أُزدسکـن و باغ شور و شهر آمل المفازه بر کنارهٔ کویر وآمل الشّط بر کنارهٔ رود جیحون است .

نیشابور از پرشکوه ترین شهرهای خراسان و بانی آن شاپور است ، گفته می‌شود درآغاز بر جای این شهر روستایی بوده است . از شهرهای نیشابور ،شهرستان رامی‌توان نام برد که از بناهای عبدالله پسر طاهر است و دیگر شهر أشفَراین است که به سبب زیباییش مهرجان نیز خوانده می‌شود .

دیگرسرزمین طوس است که شهرهایی همچون طابَران و نُوقان‌ودارکان ،وبیش‌از هزاردیهه‌داردودراطراف‌آن‌کانهای‌زر ونقره‌ومس و آهن‌وفیروزه وبرام و بلوریافت‌می‌شود.

دیگر سرزمین قهستان‌به معنی شهرهای کوهستانی‌است که بر کنارهٔ بیابانی‌بین نیشابور و هرات واقع است و درآنِ شهرهایی همچون قاین قرار دارد که بزرگترین شهر آنجـاست و دیگر جُنابُذ و تُون‌قوهستان‌و طُبَس‌است که این طبس دو تاست یکی طبس التمر و دیگری طبس العناب .و هر دو بر کنارهٔ کویر دو دروازه برای خراسانند .

دیگر سرزمین شامات‌است که بیش از هفتصد آبادی دارد. دیگر سرزمین بیهق است و دیگر خسروجرد است که آن را کیخسرو ساخته است. دیگر سرزمین خبوشان‌است که خوشان نیز خوانده می‌شود. دیگر سرزمین أُسْتُوا و شهر خُوجان است. دیگر سرزمین جُوَیْن است که پر از دیهه های به هم پیوسته و ساختمانهای بسیار است و مسافت آن در طول یک سوم روز و در عرض دو فرسنگ است و شهر آن آزادوارنام‌دارد. دیگر سرزمین بُشْت است که شهر آن کُنْدُرنام دارد و مردمانش را به سبب‌فصاحت زبان، تازیان‌خراسان خوانده‌اند. دیگر سرزمین‌های أُشْفُنْد و خُوش است که خُوش بسیار دیهه ها و ساختمانها دارد. دیگر سرزمین‌های باخزر و بالین و غیان است که سرزمین غیان را چنانکه سمعانی گفته است أرغیان نیز می‌خوانند. همهٔ این سرزمینها بسیار پر فایده و حاصل خیزند.

فصل سیزدهم

دربارهٔ سرزمینهایی که در پایین و جنوب خراسان واقعند و وصف طبرستان و مازندران و گیلان و دیلم تا پایان مرزهای روم و خریاط

مازندران را بِشاور نیز می‌خوانند و شهر آن جُرجان است که از یک سو سرزمینی دریایی است چه بر کنارهٔ دریای خزر واقع است و از سوی دیگر سرزمینی خشک است چه بر لبهٔ بیابان و کویر قرار دارد. این سرزمین دو پاره است که یکی راجرجان و دیگری را بکرآباد می‌خوانند و از میانهٔ آن دو، رودی بزرگ می‌گذرد که از کوههای دیلم سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد. شهر جرجان را یزید پسر مهلب به سال نودو هشت ساخته‌است و جز این شهر دراین‌سرزمین شهر دیگری‌یافت نمی‌شود. این شهر کوهستانها و پشته‌ها و تپّه‌ها و دربندهای بسیار دارد.

ازشهرهای جرجان، شهر استرآباد است که به معنی عمارت وآبادی استر است واستر نام مردی است وآباد به معنی ساختمان و عمارت است. دیگر دهستان است که عبدالله پسر طاهر آن را ساخته و مرزی بر کنارهٔ کویر است. دیگر شهر کوچک کَشّ و شهرهای جاجُرم و فُراوه است که فَراوه را عبدالله پسر طاهر ساخته و مرزی بر کنارهٔ کویر است. دیگر آبسکون است که لنگرگاهی بر کنارهٔ دریای خزر است وآن راقباد ساخته‌است.

طبرستان سرزمینی است پر از دژها که به سبب نیرومندی و قدرت مردمانش بدین نام خوانده شده است چه طبر صورتی از "تبر" می‌باشد. شهر آمل بزرگترین شهر طبرستان است.

دیگرازشهرهای آن ناتِل و کُلار و رُویان و سارِیه و چالوس و عین الهمّ را

می‌توان نام برد که این دو شهر اخیر برکنارهٔ دریای خزرند و قباد آنها را ساخته‌است.

گیلان را جیلان نیز می‌گویند و این ناحیه در دامنهٔ کوههای دیلم قرار دارد. دراین‌سرزمین شهرهای گوناگون گسترده‌ای بر کنارهٔ دریا همچون لاهیجان وکوتم و کوچصفهان و همام و رشت و تُولیم و فُومن بنفش و جسکر و دیلمان و سحرود قرار دارد و هر یک از این شهرها مملکتی جداگانه است و درآنها پادشاهانی فرمانروایی دارندکه از یکدیگر اطاعت نمی‌کنند قوم تاتار بر گیلان چیرگی نیافتند. مردمان گیلان را زبانی ویژه است و به روزگار ما طایفه‌ای مشبّهه درآنجا زندگی می‌کنند که می‌پندارند صفات، در نشانه‌ها وآیات خداوند است و سخن آنان در این باره این‌است که صفات‌الاهی همه به‌صورت حسّی و ظاهرشان در صورت و اندام و حرکت و صفتهای انسانی قرار دارند و پیدا می‌شوند و نیز می‌پندارند که این چنین خدایی را که در چهره و صفات آدمی‌تجسّم می‌یابد به چشم‌می‌بینندو او هم آنان را در نیم روزدرحالیکه‌بر پشت‌خری‌سفیدسوار است می‌بیندپس چون خری سفید ببینند بزرگش‌می‌شمارند و نمازش می‌برند واز بول‌وزبالهٔ‌آن برای تبرّک برمی‌گیرند چه ممکن است‌آن ستور ازستوران‌همان‌خدایی‌باشدکه‌باچشمها‌دیده می‌شود و این جنونی است که این طایفه با آن آمیخته و مشغول شده‌اند و خداوند یک تجسیم‌و تشبیه کننده از ایشان را زنده نگذاراد. این جماعت نسبت به خدای معبود خویش چه بسیار نادانند و چه بسیار ذهنهای آنان از حق به دوراست.

امّا کوههای دیلم با دیهه‌ها وآبادیهای بسیاری آبادان است و این کوهها همان کوههای درنونج و کوههای بادمسان و کوههای قارننــد. دیلمیان در این کوهها سران و رؤسایی داشتندکه کارهای خویش رابه‌ایشان می‌بردند و برآنان اعتماد می‌کردند و این امر پیش‌از روی کارآمدن پادشاهانشان بود که بر خلفاحکمروایی‌یافتند و عروس زیبای دنیا به‌آنان پیش‌کش گردید و ملکهٔ شوکت بافرزندان و ساز واری درسراپرده‌های توان و پایداری ،ایشان راندادر داد. آن پادشاهان فرزندان بویه بودند که به‌پادشاهی رسیدند و زمام امور کشور داری را به دست گرفتند.

اکنون که بخش بندی این اقلیمها را به طور پیاپی به پایان آوردیم و با بر شمردن شهرهای ناحیهٔ خرت برت سخن را به پایان رسانیدیم باید که به ذکر آنچه‌که‌در پس شهرهای روم تا مرزهای کناری قسطنطنیهٔ بزرگ واقع است بپردازیم .

روم به دست‌پادشاهان استانبول بودتا اینکه عضدالدّوله الب ارسلان سلجوقی به سال چهار صدو شصت و سه آنجا را فتح کرد و پس از وی جانشینانش در آن دیار فرمانروایی کردند .در کنارهٔ دیوار قسطنطنیه‌گور ابو ایّوب انصاری ،یکی از صحابهٔ رسول خدا_ درودبر وی _ قرار دارد که نامش خالد پسر زید بود و چون‌کشته‌شدمسلمانان‌وی‌را در آنجا بخاک سپردندو رومیان را گفتند که این از یاران بزرگ پیامبر ماست بخداسوگند که اگر نبش قبر شود در شهرهای باختر زمین چنان کنیم که هیچ گاه صدای ناقوس به گوش نرسد و نه کس بر ناقوس کوبد .

در قسطنطنیه مسجد جامعی است که آن را مسلمه پسر عبدالملک بنا نهاد وقبر مردی از فرزندان حسین _ درودبر وی _ در آن قرار دارد و نیز بتهایی از مس و رخام ، و ستونهای استوار وجادوهای شگفت‌انگیز ومنبرهاو چیزهایی‌دیگر در آن به‌چشم‌می‌خورد که همانند آن در ربع مسکون یافت نمی‌شود ،و نیز ایا صوفیا در آنجـاسـت و آن نزد ایشان کلیسایی بزرگ‌است و می‌گویند در آن فرشته‌ای سکونت دارد که گرداگردجایگاهش را نرده ای از طلا کشیده‌اند .

این کنیسه هیکلی‌بزرگ‌و بلند دارد ونیز درهاو سقف و طول و عرض‌وستونهایش همه بلند هستند و از شگفتیهای این شهر،اوصاف و اوضاع و چگونگی سقفها و درهای زرّین و برجهای مرمرین و فیلهای مسین آن است و در واقع وصف این شهر،بزرگتر ازنام آن است و خدای تعالی آن را به منّت و کرم خویش خانهٔاسلام گردانید .

دسگر شهر سالینوک است که رومیان و فرنگیان برای زیارت بدانجا می‌آیند و دیگر شهر بزرگ رومیه است که در آن بطرس یا شمعون الصّفا و بولص از حواریون مسیح در میان تابوتهایی نقره‌ای قرار دارند و با زنجیرها در هیکل بزرگی که برای آنان‌ساخته

شده آویخته مانده‌اند. دراین‌شهر ستونها و آثار و پیکره‌های بسیاری است که در دیگر شهرها همانند آنها یافت نمی‌شود. مردم می‌گویند این شهر هفت دیوار دارد که چون کسی در آن وارد شود نمی‌داند چگونه باید بیرون آید ولیکن این سخن درست نیست بلکه دراین شهر زندانی است که ساختمانی همانند حلزون دارد وچون کسی درآن‌زندان وارد شود به هنگام بیرون آمدن راه به جایی نمی‌برد.

جزیرهٔ لویزل دورترین شهرهای فرنگ است و در آن کنیسه‌ای است که راهبان و دربانان از جانب باب خویش در آن زندگی می‌کنند و در آن سه درخت است که برگهایی بسیارسرخ دارند و بر روی آنها پرندگان بسیاری می‌نشینند که مردم آن کنیسه آنها رانمک‌سود می‌کنند و به پادشاهان و بزرگان خویش هدیه می‌دهند. این درختان همانند درخت واقواق هستند. در شهرهای دیر از شهرهای فرنگ زنانی یافت می‌شوند که پستانهایشان تا نزدیک پاهایشان می‌رسد و چون زنی از آنان دستهایش را تا پشت شانه‌هایش بالا ببرد پستانهایش فرا می‌آیند و گرد می‌شوند. در خاور دریای قسطنطنیه برجی است که آن را مسلمه و سایر تابعین ساخته‌اند.

شهر نیقیا از نواحی و دیهه‌های استانبول است و این همان شهری است که در بیابان خاوری آن اجتماعی تشکیل شد و سیصد و هیجده کس از ملّت مسیح درآن‌اجتماع گرد آمدند و پیکره‌های آبایی (پدران روحانی) راکه می‌پنداشتند اصل‌وبنیان‌گذاران‌دین ایشانند همراه خود آورده و دراین انجمن بر کرسیهایی زرّبن نشانده بودند و نیزتصویر مسیح را همراه‌داشتند. ملّت مسیح به آن انجمن بسی اعتقاد دارند. در میان کلیسای‌این شهر قبرهای گروهی که درراه خدا کشته شده‌اند یافت می‌شود.

دیگر شهر عمّوریه است و در آن گورهای گروهی که همراه با معتصم به جنگ آن‌دیار رفتند و کشته شدند قرار دارد و آثاری شگفت انگیز از سلطان و کیّ با معتصم‌در آن‌یافت می‌شود و آثارنیزدرآنجاست و آن‌جایگاهی بس‌شگفت‌آوراست که‌به‌زبان‌رومی شیرما و نیزاً وکرم‌خوانده‌می‌شود. این‌شهر درمرزهای‌روم وسرحدّات‌کافران قرار دارد ودراین‌شهر

ساختمانهای دراز به هم پیوستهٔ بسیاری یافت می‌شود و بر بالای آن آبی معدنی است که از جهت صافی و گرمی و شیرینی و نافع بودن همانند آن در هیچ شهری‌پیدا نمی‌شود و بیماران از شهرهای مختلف به آنجا می‌آیند تا در آن آب معدنی اغتسال کنند. در آن آب مارهایی است‌که خوردن آنها برای بیمارانی که سر درد دارند سودمند است و خدا داناتر است. در شهر قونیه گورافلاطون حکیم در کلیسایی در کنار مسجد جامع واقع است و در آن تختی از مرمر سفید قرار دارد که بر روی آن پیکرهٔ مردی ونیز پیکرهٔ زنی که زیر شمدی خوابیده است یافت می‌شود. شهر قونیه پایتخت و جایگاه پادشاه روم است.

دیگر شهرهای سیواس وَقَیْساریّه‌اند که قیساریه را قیصر بنا نهاد و دیگرشهرهای أَقْصَراو أُرْزُنْجان، به جیم، و قرشاری و أَقْشَار قونیه و زِیلی و قارقری است که در این شهر اخیر کوهی است پر از کانهای مس. دیگر شهرهای بُرْلُو وَنکیدَه و نیکسار وَقَسْطَمُونیا و أَرَقْلیّه است که ارقلیه همان هرقله‌است‌ودیگرشهرهای‌لارَنْده و عَنْکُراو أماسِیا و شربلون‌و دُوقات است که شهر اخیر به تاء وطاء هر دو گفته شده است. دیگر شهر بلستین است که این شهر پایان سرزمین هایی است که در پس شام قرار دارند.

برکنارهٔ دریای روم شهر انطالیه واقع است که در آنجا کشتیهای نیکو ساخته می‌شود و بدان شهر نسبت می‌یابد. دیگر عَلایا بر کنار دریای مانیطس و روس‌است. دیگر شهرهای سنوب و إطرابزنده است که اطرابزون نیز گفته می‌شود و دیگر سرداق‌است که آن را سوداق نیز می‌خوانند و مردمانش به پنج زبان سخن می‌گویند: عربی، فارسی، ارمنی، ترکی و زبان ویژه‌ای که خود دارند.

شهرهای أُشْکُری به نام مردی که آنها را تصرّف کرده است نام گرفته‌اند واینک پادشاه آن سرزمین قَرَمان نامیده می‌شود. این سرزمین میانهٔ دو دریای روم و روس را تا جزیرهٔ مَضْطِکی و کنارهٔ استانبول به هم می‌پیوندد وخداوند به‌تمامی اینهاآگاهتراست.

باب هشتم

در بارهٔ کشورهای باختریی که در پس‌سرزمینهایی که برشمردیم، قراردارد و از شهرهای مصر و نیز دیگر سرزمینها وشهرها وروستاها، کشور پس‌از کشورتا کناره‌های دریای محیط باختری ادامه می‌یابد واین باب شامل شش فصل است

فصل اول

دربارۀ شهرهای مصر

طول این سرزمین از شهر برقه بر کنارۀ دریای روم تا شهر ایله بر کنارۀ دریای قلزم می‌باشد و مسافت این مقدار چهل مرحله[1] است و عرض آن از مرزهای اسوان تا مرزهای رشید و مسافت تمامی آن سی مرحله است. مصر به مصریم پسر حام نسبت دارد که وی را مصر پسر منطر پسر کنعان پسر کوش پسر حام پسر نوح ـ درود بر او ـ نیز گفته‌اند. لیکن همۀ تاریخ نگاران نسبت اول را قبول دارند و گفته شده است نخستین شهری که مصر پایه گذاری نمود، منف بر کنارۀ باختری رود نیل بود و این همان است که خدای تعالی از آن چنین یاد فرموده است که " و به آن شهر اندر شد در حالی‌که مردمانش به‌غفلت بودند[2] ". دراین شهرفراعنه سکونت داشتند و آنان پنج تن بودند. نخستین آنان ولید پسر ذومع ارشیده پسر فاران پسر عمرو پسر عملیق پسر لاوذ پسر سام پسر نوح ـ درود بر وی ـ است و پس از وی پسرش برقان پادشاهی یافت که صاحب حضرت یوسف ـ درود بر وی ـ بود و از آن پس دارم پسر ریان پادشاه شد که در رود نیل غرق گردید وپس ازوی کاسم پسر معدان، آنگاه فرعون همزمان موسی ـ درودبر وی ـ پادشاهی یافتند و این فرعون همزمان موسی، ولید پسر مصعب پسر عمر پسر معُویه پسر فاران است. قبطیان پندارند که این فرعون عین شمس را بنانهاد و از منف بدان شهر رفت و با سپاه خویش

---

۱. مرحله: مقدار چهار فرسنگ مسافت است، فرهنگ نفیسی.

۲. سورۀ القصص، آیۀ ۱۴.

برای دستگیری موسی ـ درود بر وی ـ بیرون شد و خدای تعالی او را در نیل غـرق گردانید.

امّا ایرانیان پندارند که بنیانگذار عین شمس هوشنگ می‌باشد و جای آن بنـا، بر کنارهٔ خاوری نیل‌است و آثار این دو شهر تا به روزگار ما پا برجاست. چون خداوند فرعون و قوم وی را غرق گردانید کار قبط رو به سستی نهاد و زنی‌با نام دلوکا بر آنان پادشاهی یافت و اسکندریه را بنا به گفتهٔ برخی تاریخ نگاران بنا کرد و پس از آن زن، پادشاهی به دست قبطیان افتاد تا آنگاه که یونانیان بر آنان چیره گشتند و اسکندر بار دیگر اسکندریه را بنا نهاد که هم با نام او شناخته شد و همواره پایتخت بود تا آنگاه‌که ایرانیان بر رومیان چیره شدند و بر کنارهٔ خاوری نیل شهرباب‌اللیون را که به روزگار ما به قصر شمع شهرت دارد، بنا نهادند. این شهر بسیار استوار می‌باشد و از جملهٔ آثـار ایرانی در آن، جایگاهی است که قبّة الدّخان خوانده می‌شود و آتشکدهٔ آنان است. از آن پس رومیان بر ایرانیان چیره گشتند و شهرباب‌اللیون را از دست آنان بدر آوردندو قبطیان را بدان شهر وارد کردند و این کار نزدیک به مبعث رسول خدا ـ درود بر وی ـ بود ولی در بارهٔ اینکـه مسلمانان این سرزمینها را به قهر فتح کرده‌اند یا به صلح، اختلاف است. فتح این سرزمینها به دست عمرو پسر عاص به سال بیست اتّفاق افتاد و چون عمرو پسر عاص مصر را فتح کرد، به دیگر مسلمانانی که با وی بودند، فـرمود تـا گرداگرد شهر فسطاط را معیّن کرده و پی ریزی نمایند و آنان نیز چنین کردند تا اینکـه هر پاره از بنای آن شهر به پارهٔ دیگرش پیوست و تمامی آن فسطاط نام یافت و همواره پایتخت بود تا زمانی که احمد پسر طولون پادشاهی یافت و آن شهر بر سربازان ورعیّت وی تنگ آمد و احمد بر کنارهٔ خاوری آن، شهری دیگر به مسافت یک میل در یک میل با نام قطایع بنا نهاد که سپاهیان در آن شهر جای گرفتند. از آن پس معتضد بر فرزندان طولون خشم آورد و آن شهر را به سال دویست و نود ویران ساخت.

چون عبید بر مصر پادشاهی یافت، جوهر، مولای معزّ بر بالای قطایع شهری‌به

نام قاهره بنانهاد که هرچند مصر رو به نقصان می‌نهاد ، قاهره به شکوه خویش‌می‌افزود، چه عبیدیان و طرفداران آنان در آن شهر جای گرفته بودند و از آن پس آنجا پایتخت و پایگاه سپاهیان گردید. چون صلاح الدّین یوسف‌پادشاه، بر مصر پادشاه شد و پایه‌های حکومت وی استوار گردید ، بین مصر و قاهره دیواری برکشید که آن دیوار از مقس در ساحل دریا آغاز می‌گردد و تا قلعه پیش رفته از سوی دیگر قلعه ادامه می‌یابد ، سپس از میان کیمان گذشته ، بار دیگر به دریا می‌پیوندد. درازای این دیوار بیست و هفت هزار و سیصد ذراع هاشمی[1] می‌باشد. چون صلاح الدّین درگذشت ، هنوز کار آن دیوار به پایان نیامده بود.

در سرزمین مصر شصت شهر است که مردمان مصر در آنها سکونت دارندو بنابر شمارشی که به روزگار الحاکم انجام یافت ، این شهرها دو هزار و سیصد و نود و پنج آبادی را در بر دارند و این گفتاری است‌که مسبّحی‌در تاریخ خویش آورده‌است.

امّا قاهره شهری نو بنیان است که بنای آن به سال سیصد و شصت و چهارآغاز شده و تا کنون نیز پیوسته به ساختن آن مشغولند تا به جایی که در حومهٔ آن شهرده مسجد جامع برپاست که خطیبان و امامان در میان هزاران هزار جمعیّت یا بیشتر از آن خطبه می‌خوانند و نماز می‌گزارند. سبب بسیاری این جمعیت آن است که به‌هنگام‌حملهٔ تاتار و چیرگی آنان بر عراق و جزیره و شام طی سالها ، تا پایان سال ششصد و پنجاه و هشت مردم شهرها بدین سرزمین آمدند.

مسبّحی‌در تاریخ خود می‌گوید: آن قسمتی که جنوب این سرزمین را تشکیل می‌دهد ، حوف شرقی نام دارد و در آن شهرهایی چون عین شمس واقع است که شصت‌و سه آبادی دارد. بزرگترین شهر حوف شرقی قَلْیوب خوانده می‌شود که نخلستان بسیار دارد و شاخه‌ای از رود نیل به گاه افزایش، به آن شهر روان می‌گردد و بر کناره‌ های‌آن

---

۱. ذراع هاشمیه ــ یک ذراع و نیم به‌ذرع متعارف‌ماست و آن را مسافت نیز نامند. لغت نامهٔ دهخدا.

رود ، بوستانها و گلزارها می‌روید . شهرستانهای حوف شرقی عبارتند از : شهرستان اتریب این شهرستان نود و پنج آبادی دارد که بِنْها العَسَل از آن جمله است . شهرستان بَناکه نود و شش آبادی دارد و بزرگترین شهر آن بِلْبَیس می‌باشد که باب الشّام نیز خوانده می‌شود . شهرستان نَما که یکصد و چهل آبادی دارد . شهرستان بَسْطَه که سی‌ونه آبادی دارد . شهرستان طرابیه که بیست و هشت آبادی دارد . شهرستان فرسط که بیست‌وچهار آبادی دارد و شهرستان صان که چهل آبادی دارد .

در سرزمینهای پست و پایین ریف ، شهرستان منوف واقع شده که به دو ناحیهٔ بالا و پایین بخش گردیده است و هشتاد و نه آبادی دارد . دیگر از شهرستانهای حوف خاوری شهرستانهای زیر را می‌توان نام برد : طُوَه که شصت آبادی دارد و أبیار ازجملهٔ شهرهای آن می‌باشد و آن شهری است کوچک با بناهای بسیار . شهرستان سَخا که نود و چهار آبادی دارد . شهرستانهای أفراحُون و نبرود که هر یک بیست و دو آبادی دارند . شهرستان بُصْره که دوازده قریه دارد . شهرستان دَقَهْلَه که محلّه از آن است و آن شهری با شکوه می‌باشد که چون نیل افزایش یابد ، یک شاخه از آن بدین شهر روان می‌گردد . شهرستان نَوَسا که نوزده قریه دارد . شهرستانهای تِنّیس و دمیاط در انتهای شهرهای حوف خاوری قرار دارند . چون از جانب فرنگ نسبت به دمیاط بیم تصرّف رفت این شهر ویران ماندو مردمانش در خانه‌هایی نبیین جایگزین شدند و تنّیس را نیز دریا فراگرفت.

در حوف باختری ، این شهرستانها قراردارد : شهرستان صا که هفتاد ویک آبادی دارد . شهرستان شَباس که هفده آبادی دارد . شهرستان بَذَقون که بیست و پنج آبادی دارد . شهرستان برمون که سی و هفت آبادی دارد . شهرستان شِراک که هفده آبادی دارد . شهرستان تَرْنُوط که هفت آبادی دارد . شهرستان خَرْبتا که پنجاه و شش آبادی دارد . شهرستان قَرْطسا که هیجده آبادی دارد . شهرستان مَصِیل که سی ویک آبادی دارد . شهرستان أَحْیا که از سرزمین خطط می‌باشد . شهرستان رشید که چهارده آبادی دارد و قصبهٔ رشید را چندین بار ، شن فرا گرفته است و مردمانش به فُوّه رفته‌اند و آن شهری

کهنه بر کنارهٔ رود نیل می‌باشد و بوستانها دارد و موز بیشتر از میوه های دیگر در آنجا به عمل می‌آید. شهرستان بُحَیره که دمنهور بزرگترین شهر آن است و رودی از رودهای اسکندریه بدان می‌پیوندد. شهرستان اسکندریه که چون نیل افزایش یابد، رودی ازآن بدین شهر می‌پیوندد و پس از دو روز باز می‌ماند و بر کناره های آن، بوستانهای پر گل و کوشکهای آبادان است. از شهرستانهایی که در این حوف به سوی قبله واقعندشهرطور و فاران و رایه و قلزم وایله و حوراء را می‌توان نام برد.

امّا فسطاط شهری بر کنارهٔ خاوری نیل‌است و در شرق آن، کوه مقطّم واقع‌است که در دامنه های آن گورستانی قرار دارد و پس از ویرانی و کهنگی آن شهر، هنوز ده مسجد جامع درآن‌یافت می‌شود. از میان سرزمینهایی که به فسطاط پیوسته است این شهرستانها را می‌توان نام برد: صعید ادنی که‌شهرستان فیّوم با یکصد و چهل آبادی درآن قرار دارد که هرآبادی آن در یک روز ازآغازسال تا پایان همان سال ساخته‌شده است. شهرستان منف که پنجاه و چهار آبادی دارد و بزرگترین شهر آن جیزه می‌باشد و شهرستان أوسیم خِطط، و أطفح که شهری بر کنارهٔ باختری رود نیل مقابل فسطاط است. شهرستان شرقیه که هفده آبادی دارد و طَرِی و حُلْوان ازآن جمله‌است. شهرستان دُلاص و بُوصِیر که هریک شش‌آبادی دارد. شهرستان أهناس که هشتاد و سه آبادی‌دارد. شهرستان بَهْنَسَة الواحات که یکصد و بیست آبادی دارد. شهرستان طحاکه بیست‌وپنج آبادی‌دارد. شهرستان سَنُوده که هفت آبادی دارد. شهرستان قابس و شهرستان بَرِیط که از سرزمین خطط می‌باشد. شهرستان اَشْمُونَیْن که یکصد و بیست آبادی دارد و مُنیه پسر خصیب در آنجاست، این شهر بر کنارهٔ رود نیل است. شهرستان أسفل أنْصِناکه ده آبادی دارد. شهرستان شُطْنه که هشت آبادی دارد. شهرستان قوص که یازده آبادی دارد. شهرستان أسیوط که سی و پنج آبادی دارد واز رود نیل به دور است. شهرستان بهوه که سی و هفت آبادی دارد. شهرستان إخمیم که شصت‌و سه آبادی‌دارد و اخیمم شهری قدیمی است که کشتی ها درآن لنگرمی‌افکنند و در آنجا بر کنارهٔ خاوری

رود نیل آثاری کهن از قبط یافت می شود . شهرستان بَلْنا که شصت و سه آبادی دارد . شهرستان هُوَر که بیست آبادی دارد . شهرستان فاو که بیست و هشت آبادی دارد . شهرستان قَنی که هفت آبادی دارد . شهرستان دندره که ده آبادی دارد . شهرستان فقط که بیست و دو آبادی دارد . شهرستان أقصر که چهار آبادی دارد . شهرستان أسنا که پنج آبادی دارد . شهرستان أرمنت که هفت آبادی دارد و شهرستان أسوان که هفت آبادی دارد و از جمله شهرهای أدفو و شهر أسوان است که أسوان همانند بصره ، نخلستانهای بسیاری دارد و عرض آن به اندازهٔ عرض مکّه است .

اما واحه های یاد شده (بَهْنَسَة الواحَات) در این سرزمین ، پیش از این برای خود مملکتی مستقل و پای بر جا بوده که اکنون به صورت آبادیهایی بهم پیوسته درآمده است . این واحدها اقلیمی هستند که به اقلیم دیگری پیوسته نیست و گرداگرد آن را دشتهای بی آب و علف فراگرفته است . این اقلیم بین مصر و اسکندریه و مغرب و صعید و نوبه و حبشه قرار دارد و فاصله و مساحت بین همهٔ این واحه ها یکسان است و محصول آنها موز و خرما و عناب و به و انگور و برنج است . این واحه ها سه تا هستند که نخستین واحهٔ خارجی خوانده می شود و بزرگترین شهر آن مدینه است و واحهٔ دوم ، واحهٔ میانی (وسطی) نام دارد که دو شهر قصر و هُنْداد در آن قرار دارند و واحهٔ سوم ، واحهٔ داخلی خوانده می شود که دو شهر ارس و منون در آن واقع شده اند . در این واحه ها چشمه هایی شور یافت می شود که مردم از آب آنها می نوشند و زمین را با آن آبیاری می کنند و چون آبی غیر از آب آن چشمه ها بنوشند ، به بیماری وبا مبتلا می شوند .

گویند در مصر سیصد و پنجاه کان یافت می شود و در آنها گیاهی می روید که همانند آن گیاه در کانهای سرزمینهای دیگر نمی روید و نیز در کوه مقطّم که مشرف بر مصر است طلا و نقره و یاقوت و دیگر گوهرها بسیار یافت می شود و در اسوان در میان رود نیل جایی است که غوّاصان از آنجا سنباده بیرون می آورند و درجایگاهی برکنارهٔ دریای قلزم که خربة الملوک نامیده می شود . کان طلا و زمرّد بسیار وجود دارد و بر کوههای قلزم که به کوه مقطّم پیوسته است ، سنگ مغناطیس یافت می شود و آنچه که خود

در صعید مصر دیدم نه بربای[1] بزرگ با نامهای بربای اخمیم و بربای بهنسیه (می‌گویند آن درخت خرما و تپه‌ای که مسیح و مادرش بدان پناهنده شدند، در اهناس قرار دارد و خدا داناتر است) بربای دَنْدَره و بربای قوص کوچک و بربای أسنا و بربای شامَه و طامَه و بربای دِمَقراط و بربای أدفو و بربای بولاق و اسوان بود که رود نیل از هر سوی آنها را احاطه کرده است و در آنها قبرهایی از جنس رخام سپید رنگی که به زردی می‌زند و مرمر نام دارد، یافت می‌شود. اندازهٔ هر یک از آن قبرها چهار ذرع نجاریه[۲] در سه ذراع است و بر سر هر قبر سنگ پهنی بوده است که مأمون آنها را برداشته و قبرها را بگشوده است و هر یک از آن گورها در میانهٔ آستانه و بارگاهی در زیر بنایی استوارقرار دارند. از شگفتیهایی که در شهرهای صعید در پایین اسوان و در راه قاهره دیدم بنایی بود که جزیره‌ای در نزدیکی آن قرار داشت و مناصره خوانده می‌شد، چون کسی بدان می‌نگریست، می‌پنداشت که آن جزیره کوهی از نخل است چه در وسط آن نخلی بزرگ قرار داشت که گرد برگرد آن را نخلهایی کوچکتر فرا گرفته بودند و به همین ترتیب دور آنها نیز نخلهایی کوچک و کوچکتر برآمده بود تا به کوتاهترین نخلها که هر یک به اندازهٔ نیم تنهٔ مردی بود می‌رسید، همه به‌هم پیوسته و در میان هم رسته و شاخ‌برشاخ آنچنان انبوه و درهم که هیچ چهارپایی راه گذشتن از میان آنها نداشت و در نخلستانی از آنجا نیی می‌روید که قند خوانده می‌شود و بسی خشک است و برای خوردن، باید آن را آسیاب کنند و سپس در غذا ریزند تا آب شود و همچون قند یا عسل گردد.

اقصر شهری کوچک است که در آن مصنوعاتی سفالین ساخته و به دیگر شهرها برده می‌شود ولیکن سفال حمص از آن نکوتر و از لحاظ کار و گل نازکتر می‌باشد.

دَمامِل شهری کوچک است و أُصْفُون نیز شهری نیکوست که گروهی از اسماعیلیه

---

۱. بربا: یاقوت آورد: کلمه‌ایست قبطی، نام پرستشگاه یا بنایی است استوار یا جایگاه جاودان است جمع آن برابی است. لغت نامهٔ دهخدا.

۲. هر ذراع نجاریّه بیست و چهار انگشت است.

و رافضیه و امامیه و درزیه و حاکمیه در آن ساکن هستند و همچنین أرمنت و أسناوقنا شهرهایی نیکو هستند و قفط شهری زیباست و قَمُوله نیز شهری کوچک است.

آنگاه که من از صعید دیدن می‌کردم چنان اتّفاق افتاد که شخصی در دَمامِل شخصی دیگر را مهمان خویش گردانید و هر دو دربارهٔ گنجهای پنهان در میان زمین سخن به میان آوردند. پس آن مهمان به خانه خدای گفت‌که من برای‌به‌دست‌آوردن گنج و خواسته به دَمامِل آمده‌ام. خانه خدای‌گفت این اندیشه از سر بدر کن، من جایی را در دَنْدَره می‌شناسم که نزدیک به ماست و گنجهای بسیاری در آن است و صفاتی چنین و چنان دارد. مهمان آن سخن میزبان به خاطر سپرد و به دندره رفت چون بدانجا رسید به کاوش پرداخت و بر گنجی دست یافت و مالی کلان از آن به چنگ آورد و در یکصد لیف خرماپنهان ساخت و همراه قافله رهسپار قاهره شد. راهبان بر آن بار بدگمان‌گشت و آن لیفها را گرفت و آن مال از درون آنها بیرون آورد و نزد سلطان فرستاد و آن مرد که بر آن مال دست یافته بود گرفتار تازیانه و زندان شد و آن میزبان نیز در دمامل از حرص و حیرت عقل از کف بداد و دیوانه گردید.

دربربای بوصیر دیسقواریدس، تصاویری است که برمهارت نقّاشان و پیکرتراشان و صنعتگران آن دلالت‌می‌کند و آن بنا از شگفتیهای روزگارمی‌باشد. در زمین قطیه‌بربابی به جانب رملهای ساحل دریا واقع است که به روزگار ملک ظاهر رکن‌الدّین بیبرس فتح گردید و فاتح آن، والی قطیه بود که ابن الترکمانی‌نام داشت. وی در آن بربا مرده ای در میان تابوتی سنگی یافت که بر گردن وی گردنبندی زرّین بود و نیز از میان آن تابوت، لوحی زرّین‌به‌دست آمد که بر روی آن نقشی حک شده بود ولی دانسته نشد که آن نقش چیست‌و آن لوح به چه کارمی‌آید و نیز درکنار آن مرده بازو بندی ازطلا یافتند که بر روی آن یازده حرف نوشته شده بود و چون کسی آن بازوبند بر بازو می‌بست و سمّی به دست می‌گرفت، آن بازوبند آن قدر بربازوی او فشار می‌آورد تا آن زهرازدست وی بدون اختیار به زمین افتد و خدا آگاهتر است.

گفته شده است که تمامی شگفتیهای مشهورِ جهان یکصد و شصت و پنج چیزاست که چهل و دوتای آنها همچون چاه بلسم و دریای فیّوم و طرانة و برابی و اهرام در مصر واقع است.

فصل دوم

دربارهٔ شهرهای آفریقای ساحلی و آنچه که در برابر ساحل تا مرزهای دریای محیط باختری واقع است.

ابوعبیدةالبکری گوید: حدّ و مرز غربی آفریقا در طول از برقه تا شهر طنجه و در عرض از دریای روم تا اول شن زارهای شهرهای سودان امتداد دارد و از این سرزمین فیل و راسو و جانور لمط[1] شکار می‌کنند. در مورد وجه تسمیهٔ این سرزمین به آفریقا گفته شده است که از ابریقیّه به معنی کنارهٔ آسمان یا روشنی آسمان گرفته شده است و نیز گفته شده است که افریقا به ابریقش پسر ابرههٔ حمیری نسبت داردکه وی با روم و شهرهای بربر جنگید تا به طنجه رسید و آنجا بدو نام یافت و نیز گفته شده است که آفریقا به افارقه نسبت دارد و افارقه قوم فارق پسر مصرپسرحام پسرنوحند و او نخستین کسی است که با فرزندان خویش به این سرزمین آمد. این دیار به دو پارهٔ خشکی و دریایی بخش می‌شود و امّا برقه که مرز آفریقا است، نقیّه و پاک و پاکیزه معنی دارد و برقه پنج شهر است که المتوکّل گرد آنها دیواری برکشید و در آن شهرها دو کوه است یکی خاوری که لَخم و جُذام و مراد در آن جای دارند و دیگری باختری که لَواته و مَزاته و هُوارَه در آن جایگزینند. خاک برقه خوش بوی و زعفرانی رنگ است که به ملابس می‌چسبد و ازنواحی و دیهه های آن، بَرْنیق است که بر کنارهٔ دریا واقع است و دیگر طُلْمَیْثه است و آن کوشکی است که جهودان در آنند و از سوی دریای قیصر بدان راه است.

---

۱. لمط = نوعی یوزپلنگ.

ازشهرهایی‌که درمغرب‌این سرزمین‌واقعندسرت رامی‌توان‌نام‌برد که‌برکناره‌ٔ دریا واقع است و بیشترینش ویران گردیده و مردمانش زبانی خاص غیر از زبان تازی دارند.

دیگر طرابلس است که نامی آفریقایی است و معنی آن، سه شهر، است. این شهر از جهت بنا با اسکندریه برابری می‌نماید.

دیگر جِرْبَه است و آن جزیره‌ای است که در میان آن شهری بر کنار دریا واقع است و از سوی دریای قیصر بدان راه است و نخلستانها و میوه ها و سیبها دارد که بوی خوش آنها از چند میلی به مشام می‌رسد دیگر سفاقس است که شهری دیواردار، در میانهٔ بیشه‌ای از زیتون است و آن شهر را رودی است به نیکی موصوف که به دریامی‌ریزد.

دیگر قابِس است که شهری دیواردار است و زمینی پست و هموار دارد و بیشتر درختانش نارگیل و پسته است که به وسیلهٔ دو نهر آبیاری می‌شوند و این دو نهر از کوهی در جنوب آن شهر سرازیر می‌شوند و یک رود می‌گردند و به دریا می‌ریزند.

دیگر مهدیّه است که آن را مهدی عبیدی به سال سیصد وشش بنانهاد این‌شهر را دریا از سه سو فراگرفته و گویی کف دستی‌است در دریا که فقط مچ آن به‌خشکی پیوسته است و این شهر دو در به سوی خشکی و یک در به سوی دریا دارد.

دیگر سُوسَه است‌که گفته می‌شود همان شوش ادنی (نزدیک) است و دیواری‌دارد که دریا آن را از سه سو فرا گرفته و ابنیهٔ آن از تخته سنگهایی سخت بنا شده‌است.

تونس در ابتدا ترسوس خوانده می‌شد که معرّب گردید و در اسلام تجدید بنا شد و اینک پایتخت پادشاه آفریقا است و سرزمین آن در دامنهٔ کوهی واقع است و بین آن شهر تا دریا، دریاچه‌ای است که کشتیها از میان دریا وارد آن دریاچه می‌شوند و بدان شهر می‌آیند.

دیگر قَرْطاجَه است‌که شهری کهنه است و آثاری درآن است که دلالت بر بزرگی و شکوه بنای آن و همّت والای مردمانش دارد.

دیگر بَنْزَرْت است که چندین دژ است و مرابطه درآنها جای دارند و از خاور

آن رودی می‌گذرد و به دریا می‌ریزد. دیگر طَبَرْقَه است که دارای رودی‌است که کشتیها با کالای خویش از دریا بدان وارد می‌شوند و در آن آثار کهن و باستانی بسیاری است.

دیگر بندر خزر است و آن را از آن جهت‌بدین نام‌خوانده‌اندکه در دریایش مرجان بسیار است و آن شهری است‌دیواردار که مردمانش از چشمه سارها آب می‌نوشند

دیگر بُونَه است‌و آن شهری‌است بربریدگی کوهی که‌پس ازسال چهار صدوپنجاه ساخته شده است و رودی‌از غرب آن روان می‌گردد و به دریا می‌ریزد.

دیگر بَجایَه است که شهری خوش بنا با محیطی دلپرور است و رودی زیبا دارد که کشتیها از دریا در آن رود وارد می‌شوند و به این شهر می‌آیند. بَجایَه را النّاصر پسر علناص یکی از فرزندان حمّاد به سال چهارصد و پنجاه و هفت بنا نهاد و در کنارهٔ این شهر کوههای الرّحمن واقع است که قبیله های کتامه آنها را آباد کرده و در آنها جای گرفته‌اند و کانهایی از مس و لاجورد در آنها یافت می‌شود.

دیگر جزیره های بنی مُزْغَنّه اند که همه دیواردارند و دیگر شهر تَنَس است و آن شهری است که تا دریا دو میل فاصله دارد و بربرها در آن جای دارند و در میانهٔ آن شهر دژی سر به فلک کشیده قرار دارد.

دیگر شهر وَهْران است که در سال دویست و نود ساخته شد، سپس ویران‌گردید و از آن پس چند بار دیگر نیز ساخته شد. دیگر تا بَحْرِیت است و آن شهری است که بربران در آن جای گرفته‌اند و اینان همان مُطْغَرا هستند و دیگر شهر أرشقول و شهر أرسان است که هر دو دیوار دارند و دو رود در آنهاست که به دریا می‌ریزند. دیگر بَرِشْکَث و نُکُور است‌که برپنج میلی دریا واقعند و دو رود دارند که به دریا می‌ریزند و مسافت هر یک از آنها یک روز و نیم راه است و کناره‌ای دارند که مزمّه خوانده می‌شود.

دیگر شهر سبته است و آن جایگاهی است برای مسافران و بازرگانان، که دریای محیط همچون هلالی برکنارهٔ آن واقع است و از شگفتیهای این شهر آنکه بر کنار دریا ساخته شده است ولیکن مردمش برای حمّامهای آن شهر بر پشت خویش از راهی دور آب

می‌کشند.

دیگر قصردُنهاجه است که قصر عبدالکریم نیز خوانده می‌شود و آن شهری‌است تازه ساز و رودی داردکه به دریامی‌ریزد و این آخرین شهر از شهرهای ساحلی‌افریقاست که همه بر کنارهٔ دریای روم واقعند.

از شهرهایی که بر کنارهٔ دریای محیط باختری قرار دارند، طنْجَه را می‌توان نام‌برد که شهری رومی است‌و دیهه‌ای به مسافت‌یک ماه در یک ماه دارد و درآن‌شهرهای ساحلی عرایش و قشمین و ازیلا واقعند. در پس طنْجُه شهر سَلا واقع است و آن از باشکوه‌ترین شهرهای‌آن سامان به شمار می‌آید و رود سَبُو،که از فاس می‌آید آن را به دو نیم می‌کند، یک نیمهٔ آن رباط‌الفتح نام دارد که‌آن را عبدالمؤمن بنا نهاده است و نیمهٔ دیگرش قصرالفرج خوانده می‌شود که‌آن‌را منصور از فرزندان عبدالمؤمن ساخته است. دو شهر أزمُّور و ماریِفَنْ ساحلیند. و شهر تامَسْنا و قوز که همان شهر تِبقِیاس است و نیز شهر أُمَقْدُول که همان شهر شوش است همه دیوار دارند و حومه ها و ناحیه ها در اطرافشان واقع است که قبیله‌هایی از بربران در آنها سکونت گزیده‌اند. همهٔ این شهرها بنادر و لنگرگاههای شهرهای مغرب‌دورندکه به وسیلهٔ قبیله‌های مختلفی آبادان شده‌اند.

فصل سوم

دربارهٔ شهرهای بیابانی و کوهستانی آفریقای میانه که بین ساحل آن سرزمین و بیابانها واقعند

از دریای محیط باختری آغاز می‌کنیم و به سوی خاور تا مرزهای برقه پیش می‌رویم. شهرهای بیابانی و دور از دریای آفریقا دوقسمند. یک پاره در پس سرزمینها وشهرهایی که در فصل پیش برشمردیم واقعند که شهرهای میانه (اوسط) نام دارند و پاره‌ای دیگر در پس بیابانند که شهرهای دور (اقصی) نامیده می‌شوند.

نخستین شهر از شهرهای آفریقای میانه، شوش اقصی است که شهری پهناور با نخلستانها و نیشکرستانهای بسیاراست و گفته می‌شودنخستین کسی که آن شهررا آبادان گردانید و رودها برآن روان کرد عبدالرّحمن پسر مروان پسر حکم بود. در این سرزمین شهرهای بسیاری است که بزرگترین آنها تامْدُولتْ است وآن شهری هموار و دیوار دار در کوهساران است و از بناهای عبدالله پسر ادریس می‌باشد و رودی دارد که از کوهی بر ده میلی آن روان می‌گردد. گرداگرد این شهر را دشتها و بوستانها فرا گرفته‌اندودر آن کوه، کان نقره بسیار یافت می‌شود.

دیگر از شهرهای شوش شهر إیغلی استکه رودی ازکوه درن درآن روان می‌شود و به دریای محیط می‌ریزد. سازندهٔ این شهر عبدالله پسر ادریس بود.

دیگر وادی ماسّه است که کاروانسرایی بر کنارهٔ دریای محیط است وآمدو شد درآن بسیار اتّفاق می‌افتد و ساختمانهایی بسیار و شکوهمند دارد.

در پس شهر شوش اقصی شهرستان نفلیس یا نَفِیس قرار دارد. ازآن جهت‌این

شهر، نفیس خوانده می‌شود که رودبارها و درختان شاخ بر شاخ بسیار دارد و در آن شهرهای بسیاری قرار گرفته که با شکوهترین آنها تامرورت است. رود این شهر ازکوه درن از شرق تا غرب روان می‌گردد و به دریا می‌ریزد. دیگر از شهرهای افریقای میانه در نفیس، شهرهای ثیومیتن و وُرْزازات و هسکوره و اغمات است. اغمات خود دو شهر هموار است که در یکی از آنها هیچ غریبه و بیگانه‌ای سکونت ندارد ولی در دیگری که اغمات وریکه خوانده می‌شود غریب و بیگانه‌ای می‌توان یافت و بین این دو شهر هشت میل است.

در پس أغمات، مراکش واقع است که آن را یوسف پسر تاشفین صنهاجی به‌سال چهارصد و نود بنا نهاد و رودی داردکه از کوه درن سرازیر می‌گردد و چون عبدالمؤمن براین شهر دست یافت، شهر خلفاشد.

در پس مراکش‌فاس قرار دارد و آن دو شهر است، نخست عُدْوَة الأندلس که‌به سال یک صد و نود و دو ساخته شده است و دیگر عُدْوَة القَیْرَوِیّین که به سال یک صد و نود و سه به گاه ادریس پسر ادریس ساخته شده است و رودی بین این دو شهر از میان دشتی به مدّت نیم روز راه روان می‌گردد.

دیگر از شهرهای افریقای میانه در نفیس مِکْناسَة الزیْتون است که دو شهرکوچک برپالای پشته‌ای سفیداست و دو رود در آن جاری است و دیهه‌ای به نام عین‌اسحق‌دارد که هم مرز دیهۀ سلا و تُسُول قرار گرفته است و در آن بازارها ساخته‌اند.

زُناتَه و وجده نیز دو شهرند و تلمسان نیز دو شهر مجاور یکدیگرند که بین آن دو، سنگ پرتابی فاصله هست. آن دو شهر تلمسان تافورت و أغادین نام دارند که رودی از کوه نول به افادین‌می‌پیوندد و در برکه‌ای بزرگ می‌ریزد، آنگاه از آن برکه بیرون می‌آید و به رود أرشقول می‌پیوندد.

دیگرازشهرهای افریقای میانه قلعۀ هواره‌است‌که تاشقداله نیزخوانده‌می‌شوداین شهربرفراز کوهی است‌که‌در آن کانهای آهن و جیوه یافت‌می‌شود. دیگر قلعۀ مغیله‌درزیر

کوه دُلول است. دیگر رباط تازَه است که دژی سر به فلک کشیده بر وادی أتاون است. دیگر شهر تامدُلتْ و سوق حمزه است که آنها را حمزه پسرسلیمان علوی بنا نهاد. دیگر تاهرت است و آن دو شهر است که پنج میل از هم فاصله دارند. دیگر، شهرهای ملیله و جَراوَه و مخرته و أقْزُرونه و قُسَنْطِینَة الهوا هستند که این شهر اخیر به سبب بلندی سرزمینش بدین نام خوانده شده است و از شگفت انگیز ترین شهرهای دنیاست و سه‌رود دارد که کشتیها از آنها می‌گذرند و آب آن سه رود در کندهٔ گود شهر می‌ریزدو آن‌کنده وادیی است که‌گرداگرد شهر واقع شده و آبی به روشنایی ستارگان در آن می‌ریزد.

دیگر شَلِف بنی واطیل است که شهری زیبا است و واریفَن شهر بربران است. دیگر خَضْراء است که بر کنار نهری روان و پر آب واقع است. دیگر مازُونه است که‌شهری است از سنگ ساخته و دیگر مُلْیانه است که شهری رومی و پر رود و آب است و أشِیر شهری‌است از بناهای زیری و مسیله شهری بزرگ بر کنار رودی بزرگ است که آن رامحمّد پسر عبیدالله المهدی معروف به قائم بنا نهاد و آن را محمّدیه نامید.

دیگر از شهرهای آفریقای میانه در نفیس باجَة القَمح و قلعهٔ بنی حمّاد است‌که آن را حمّاد پسر زیری بربالای قلّهٔ کوهی ساخته است و کژدمهایی بس‌کشنده دارد که‌هر که را بزنند هلاک می‌کنند و سطیف نیز شهری‌است و تیجِش شهر دیگری است. دیگر تَیْفاش است که ظالمه و غُدیر نیز خوانده می‌شود و فاو و بادِیس دو دژند و شهر تَهُودا به قبیله‌ای از بربران نسبت دارد که رودی از کوه أوراس آن را به دو نیم می‌کند.

پس از شهرستان نفیس شهرهای زاب قرار دارند که شهر بِسْکَرَه در آنها واقع است‌و بیشه‌ای از نخل به اندازهٔ شش میل داردو ازشهرهای آن طُولَقه و جُمُونه وبنطیوس و قاساس را می‌توان نام‌برد که این شهر اخیر رودی پر آب و روان دارد و طُبْنه‌بزرگترین شهر این سرزمین است. دیگر شهر مجانة الطّواحین است‌و از آن جهت به‌این‌نام‌خوانده شده‌است که در آن کوهی است که از آن سنگ آسیاب می‌بُرند و در آن کانهای آهن و نقره یافت می‌شود. بر زمینهای این ناحیه زعفران کشت می‌شود. دیگر شهرمسینیّه است

که شهری دیرین و کهن است و تا قیروان ادامه دارد.

بنای شهر افریقیه را در صدر اسلام، عقبه پسر نافع پسر عمر پسر خطّاب آغاز کرد و از آن پس بارها ساخته شد تا آخرین بار که المعزّ پسر بادیس به سال چهار صد و چهل و چهار آن را بنا نهاد. قیروان پیش از این عبارت بود از چهار شهر که در یک‌جا واقع شده بودند و قیروان نام داشتند و آن چهار شهر، رقّاده و صُبْره و منصوریه و قصر قدیم بودند که اینک از آنها جز ویرانه هایی که تازیان در آنها جای گزیده‌اند چیزی‌بر جای نمانده است.

پس از شهرهای زاب شهرهای قَسْطِیلیّه واقعند، ازجملهٔ شهرهای قسطیلیّه، شهر قَفْصه‌است‌که‌برتخته‌سنگهایی رخامین برپا گشته‌و پراز بیشه‌های نخل و زیتون‌است و دو نهربزرگ‌دارد. دیگر شهر سُبَیْطله است که‌شهر بزرگ‌روم است و جرجیر نیزخوانده‌می‌شود واین‌جرجیر همان‌کسی است‌که‌مسلمانان، شهرهای آفریقایی را از دست وی‌گرفتند. دیگر شهرهای نَفْزاوَه است که نخلستانهایی همچون نخلستانهای بصره دارد و سه رود از سرزمینهای آن می‌گذرد و شهر حمّة بُهْلول نیز بسی نخلستان دارد. و نفطه شهری‌است که از تخته سنگها بنا شده و به واسطهٔ دلاوری و خونگرمی مردمانش کوفهٔ کوچک‌خوانده می‌شود و کتومة مکنة از سرزمین شوش و از قسطیلیّه است و عزب البلد و نَقاوس و دقاس و شداد و خرسوف و صونه همه از شهرهای این ناحیه، در میان شن‌زارهاهستند.

دیگر از شهرهایی که در جنوب قسطیلیة در میان رمل واقعند، تمانوت و شروس وماراس رامی‌توان نام‌برد که کوشکهایی استوارندو هریک از آنها برای خودنخلستانهایی دارد. در آن سوی شهر قسطیلیّه آبادانی و جانوری دانسته نشده است مگر راسو، که جانوری است به اندازهٔ آهویی، و باقی سرزمینهای پشت قسطیلیّه همه شن زارهای نرم و فرو رونده اند که نمی‌توان بر آنها گام نهاد.

٧٨

فصل چهارم

·دربارهٔ شهرهای بیابانی باختر میانه که در میان شهرهای سودان و بیابانهای آن سرزمین و شهرهای بیابانی آفریقا که پیش از این گفتیم واقعند

ازمغرب آغاز می‌کنیم و به مشرق می‌گراییم و می‌گوییم که نخستین شهر بیابانی نُول‌لَمْطَه است و آن شهری است بر کنارهٔ اقیانوس و رودی دارد که به دریا می‌ریزد و لمطه قبیله‌ای از بربرانند. دیگر اُودغشت است که سرزمینی شن‌زار است و نخلستانها دارد و شهر آن بسی وباخیز است و مردمانش بیشتر ذرّت و گوشت می‌خورند و در ساحل آن، کان طلای سیکو یافت می‌شود و از قبیله‌های بربری که در آن جایگزینند، لَمْتُونه و تاز کاغت و مَسُّوفه وکاکَدَم وجُدّاله را می‌توان نام برد که اینان همان نقابداران (ملثّمون) و مرابطونند و همگی چهره‌های خویش را با نقاب می‌پوشانند مگر زنانشان و مقرّ پادشاهی آنان در لَمْتُونه است و یوسف پسر تاشفین بنیانگذار مراکش از آنان است که محمّد پسر تومرت ملَقّب به مهدی پادشاهی آن شهر را از وی گرفت و به عبدالمؤمن پسر علی واگذار کرد. مسّوفه زیباترین بربران از جهت صورت و جُدّاله پر جمعیت‌ترین آنان به شمار می‌آیند.

دیگر از شهرهای بیابانی این دیار سجلماسه است که هموار و شن زار است و نخلستانها و رودی به نام زیر دارد که در پرآبی همانند رود نیل است و از رودهایی که از کوه درن سرازیر می‌شوند و در وادی درعه می‌ریزند گرد می‌آید. سجلماسه را دیواری به طول دوازده فرسنگ فرا گرفته و در مقابل و غرب آن آبادانیی دانسته نشده است. مسافران از این شهر به شهرهای سودان وارد می‌شوند و مسیری را به اندازهٔ دو ماه راه در بیابانها می‌پیمایند که آن بیابانها به وسیلهٔ طایفه‌هایی از بربران نیمه وحشی که جز

بیابان هیچ نمی‌دانند، آبادان است و سرزمینهایشان به شهر غدامس می‌پیوندد و خلقهایی و طوایفی بسیارند که شمارهٔ آنان را مگر خدای تعالی هیچ کس نمی‌داند و تمامی ثروتشان چهارپایانشان است و غذایشان گوشت و شیر است و در سرزمین آنان به گاه بهاران انواع حبوبات می‌روید ولیکن ذرّت از شهرهای دیگر به آنجا آورده می‌شود وچه بسا عمری دراز بر کسی از آنان بگذرد و به دست او حتّی یکبار نان گندم دیده نشود مگر آنکه بازرگانان از شهرهای مغرب برای آنان گندم آورده باشند. بربران همواره برای پیدا کردن مرتع و علف زار می‌کوچند و منزلگاهی برای استقرار ندارند و مگر عدّهٔ کمی از آنان که ملابس پنبه‌ای می‌پوشند بقیّه پوست حیوانات را بر تن می‌کنند و این لباسهای پنبه‌ای را از شهر کوکو برایشان می‌آورند و بربران نیز برای آب و گیاه و توشه و آذوقه به شهر کوکو می‌روند.

دیگر از شهرهای بیابانی این سرزمین تادمکّة است که، همانند مکّه، معنی دارد چه بین کوهها واقع شده و زندگی مردم آنجا همانند زندگی مردم دیگر شهرهایی است که پیش از این نام بردیم و همگان نقاب بر چهره دارند و جز چشمانشان پیدا نیست ولیکن چهره‌های زنانشان بازاست و از شگفتیهای مردانشان آنکه چون کسی از آنان نقاب از چهره برگیرد برای آنان شناخته نمی‌شود.

دیگر از شهرهای بیابانی، وارْقلان است و بین آن و تادمکّه پنجاه مرحله فاصله هست این شهر هفت دژ دارد که بربرها در آنها سکونت دارند و آنان اباضیه‌اند که در یک جا گرد هم نمی‌آیند. دیگر از شهرهای یاد شدهٔ این سرزمین، غدامس است که بین آن و وارقلان چهل مرحله است. غدامس شهری جانپرور و پر نخل است که مردمانش همه اباضیه‌اند. بین این شهر تا کوه نفوسه هفت روز راه بیابانی قرار دارد و طول این کوه از شرق تا غرب شش میل است که شش روز نیز گفته شده است و در آن آبادیها وساختمانها یافت می‌شود و بزرگترین شهر آن شروس است که مردم آن نیز اباضیه‌اند. کوه اوراس به این کوهها می‌پیوندد که طول آن هفت روز راه است و در آن دژهای بسیاری است وهوارة

که اباضیه‌اند در آن جایگرفته‌اند .این کوه نیز به کوهٔ نُشُریش می‌پیوند د که طول آن پنج روز راه است و به وسیلهٔ قبایلی از بربرها آبادان است .این کوه به کوه درن می‌پیوندد که طول آن هفت روز است و از آن رودهای بسیاری سرازیر می‌گردد و در آن درخت‌های صنوبر و بلوط یافت می‌شود و مردمانی از صنهاجه و هَسکوره و مَزغَة و دُکّاله و وَرْکاله در آن جای دارند .این کوه تا شهر مراکش و اغمات و دَرْعه و شوش ادامه می‌یابد وبه کوه أزْور می‌پیوندد .کوه ازور از شهرهای کزوله می‌گذرد و مساحت آن ده روز راه است . ایـن کوه از دریای محیط بیرون می‌گردد و در آن پاره‌های آهن یافت می‌شود که آتش آنها را منبسط نمی‌کند .

دیگر از شهرهای بیابانی که در پس غدامس واقعند ،اقلیم وَدان است که‌درآن دو شهر به نامهای توم و دِلباک قرار دارد و تازیان حضـرمیّون و سَهْمیّون درآنها جای گرفته‌اند .

دیگر اقلیم أوجله‌است که بسیار نخل دارد و در آن شهرهای أزراقیه و أجدابیه واقعند که اجدابیه لنگرگاهی برکنارهٔ دریا دارد و بین این دو شهر تا آن لنگرگاه هشت میل فاصله است و در نزدیکی اجدابیه ،شهر هموار أنقلا واقع است که بین این دو شهر تا زویله از شهرهای سودان قومی از لمطه جای دارند که همانند بربران و سودانیان هستند و در سرزمین آنان رودها و بوستانهای‌بسیاری جاری است و خدا آگاهتر است .

فصل پنجم

دربارهٔ شهرهای سودان و نامها و سرزمینهای آنها

نزدیکترین شهرهای سودان به بیابانهای بربر، شهر کوکو است که بر دامنهٔ کوهی بنا شده و رودی آن را به دو نیم می‌کند که از دریاچهٔ پر آب کوری سر چشمه می‌گیرد و بدان شهر نام می‌یابد و به رود غانه می‌ریزد و بسی تند و تیز است و گاهگاهی آبش افزایش می‌یابد و بر کناره‌هایش گندم و دیگر حبوبات کشت می‌شود و بوتهٔ پنبه در آن دیار درختی بزرگ می‌گردد که هر درخت آن به پنج مرد از جای برداشته نمی‌شود و ده نفر از سایهٔ آن می‌توانند استفاده کنند. برکنارهٔ رود کوکو دشتها و گردشگاههای پهناور و دیهه های آبادان قرار دارد و از شهرهای سودان شهرستان غانه است که بزرگترین شهرآن أوْکار است و غانه نامی است که برپادشاهان این سرزمین اطلاق می شود، همچنانکه تمام پادشاهان چین را فغفور (بغبور) و پادشاهان ترک را قاقان می‌نامند.

دیگر از شهرهای سودان صنْغانه است که دو پاره یا دو جانب است و دیگرشهر سمقندما ست که مردمانش چون مردم دیگر شهرها را بیابند آنان را با تیر می‌زنند. در این سرزمین درختی است همانند درخت مسواک که میوه‌ای به اندازهٔ هندوانه بارمی‌آورد که درون آن همچون قند شیرین و با ترشی ملایم آمیخته است. و نیز درختی دیگراست به نام ریکان که در سر زمین شوش دور می‌روید و میوهٔ آن همانند خرماست که چون پوستهٔ برونی آن گرفته شود به صورت پیه بسیار چرب و شیرین در می‌آید که چربی آن را می‌گیرند و به جای شیره و روغن می‌خورند و آن را از شیره و روغن بهتر می‌دانند.

دیگر شهر غیاروا و یرِسنه و تیرقی و أُولِیل و قذهم است که همه بر کنارهٔ دریایند ودیهه ها دارند و شهر کانم دیهه‌ای پهناور است که در دو کنارهٔ رود غانه‌که حبشه خوانده می‌شود کشیده شده است. رود غانه در افزایش و کاهش و ارزش کشاورزی همانند رود نیل است، لیکن این رود بزرگتر و پر آب تر و گسترده تر از آن است و درآن آبخستهای بسیاری یافت می‌شود که به وسیلهٔ طایفه‌های سودانیان آبادان گردیده‌اند و بسیار تمساحهای پر آسیب و خطرناک دارند. شهرهای بزرگ این سرزمین کانم و جیمی و تُکْرور و سُمْغارهاست‌که رود غانه از همهٔ این شهرها می‌گذرد وگرداگرد برخی نیزمی‌گردد. دیگر شهر پر روزی جاجه است که درآن طاووس و طوطی و مرغان سفید و سیاه حبشی و چوب آبنوسی بسیار یافت می‌شود. دیگر از شهرهای سودان شهر مَغْزا و شهر ماتان وشهر تاجُوا است که مردم این شهر اخیر تا اندازه‌ای زیبا و خوش سیما هستند، همچنانکه‌مردم زغوای سودان، سمج و درنده خویند و شهر کانم به شهر حبشه و از آنجا نیز تا شهر صوره‌وکناور ازجبشهٔ علیاپیوسته‌است. درشهرکانم نیزشهرکُولَدواقع‌است‌وهمهٔ‌این‌شهرهاکه نام‌بردیم‌درمیان‌وادیی‌قراردارندکه‌نخلستانهادرآن‌بسیاراست، لیکن‌آبی‌درآن‌روان‌نیست أُنْکُلاوُوس‌طایفه‌ای‌درواد‌ی‌کوادی‌کوّارندکه‌درآنجاطایفه‌ای‌دیگرنیزبه‌نام‌لُمْلُمَه‌سکونت‌دارند. درواد‌ی‌کواد‌ی‌کوّارشهری‌به‌نام‌أبزَن‌واقع‌است‌ودرباختر آن دریاچه‌ای شور به طول دوازده متر قرار دارد که از آن ماهی بوری شکار می‌کنند و بر کنارهٔ آن دریاچه شهر فزّان وشهر جُرْمَه و طایفه زُوَیله و شهر تساوه و شهر وان واقع است. دشتهای لُمْلم در جنوب رودغانه قرار دارند و نیز دشتهای کوغه در جنوب باختری آن روند و دشتها و گردشگاههای بُجات و تمیم و دَمْدَم در پس دشتهای جنوب تا خطّ استوا و ماوراءآن خط‌کشیده شده‌اند و از جملهٔ دشتهای تمیم در مغرب، دشتهای سفاقس را می‌توان نام برد که بیشترمردمش درنده خویند و هیچ کیش و آیینی ندارند و سخنی در نمی‌یابند و به جانوران نزدیکترو همانندترند. تمامی این شهرها را اسلام تصرّف کرد و مسلمانان در آنها جای گرفتند.

فصل ششم

درباره جزیره اندلس

جزیرهٔ اندلس همان جزیره‌ای است که مسلمانان آن را تصرّف کردند و از آن پس رها ساختند و ما با ذکر این جزیره که به تنهایی در شمال دریای روم واقع است سخن‌خویش را به پایان می‌آوریم تا سخن و وصف را از این دیار به دیار قسطنطنیهٔ بزرگ‌یا استانبول و خلیج آن برگردانیم .خلیج استانبول را ساعد قسطنطنیه نیز خوانده‌اند و ما در جای خود وصف آن را آوردیم و حدود آن را دانستیم .آن پاره از اندلس را که مسلمانان‌وطن خویش ساختند سرزمین غربی آن بود که خود به دو ناحیه بخش می‌گردد .یکی ناحیهٔ غربی آن است که وادی‌هایش تا مغرب کشیده می‌شوند و به وسیلهٔ بادهای غربی باران می‌یابند و دیگری ناحیهٔ شرقی آن است که این دو ناحیه را ،دریای روم از جنوب با مسافتی برابر یک ماه و دریای محیط از مغرب و شمال ،فرا می‌گیرند .مسافت شرقی‌سرزمین اندلس یک ماه و مسافت غربی آن بیست روز راه است و از سوی شرق به کوهی می‌پیوندد که در آن درهایی به سوی این جزیره از جانب سرزمین بزرگ (اروپای غربی ــامپراطوری شارلمانی)گشوده شده است و مسافت آن کوه سه روز راه است و اول کسی که این راهها و درهارا گشود ملکهٔ کلئوپاترا بودکه قصد آبادان کردن این جزیره را داشت.مسلمانان، این جزیره را به سال نود و دو فتح کردند .نخست نام این جزیره اندلش بود که شین آن به سین تبدیل گردید و این نام به طایفه‌ای که در آن جزیره جای گرفته‌اند منسوب است .این جزیره آنگاه که آبادان بود شهرهای بسیاری داشت و بزرگترین و سرآمد آنها

شهر قُرْطُبَه بود که عبدالرّحمن پسر معاویه پسر هشام هشتصد هزار دینار برای ساختن مسجد جامع آن مخارج پرداخت کرد و آن را به پایان نیاورد و پس از وی عبدالرّحمن النّاصرلدین اللّه بنای آن مسجد را به پایان رسانید و بیش از هزاران دینار نفقهٔ آن‌بنا ساخت و رو بر روی قرطبه، شهر زهراء را بنا نهاد. بین این شهر و قرطبه رودی بزرگ واقع است که به زودی دربارهٔ آن سخن می‌گوییم و پلی بر روی آن رود بسته شده است که خود یکی از شگفتیهای دنیا به شمار می‌آید. این پل به روزگار عمر پسرعبدالعزیز به دست عبدالرّحمن پسر عبداللّه غافقی ساخته شد و طول‌آن هشتصد باز وعرض‌آن‌بیست باز و بلندی آن شصت ذراع است و هیجده طاق و نوزده برج دارد. قرطبه پایتخت و جایگاه پادشاه است و مادر دیگر شهرهای اندلس به شمار می‌آید. در آغاز، شهر طُلَیْطله پایتخت اندلس بود و نخستین کسی که قرطبه را به سال نود و هشت پایتخت گردانید، ایّوب پسرحبیب‌لخمی‌بود وقرطبه همواره پایتخت باقی ماند تا عبدالرّحمن‌پسرمعاویه‌پسر هشام پسر عبدالملک پسر مروان سازندهٔ مسجد جامع آن شهر برآن سرزمین چیره گردید و درآنجا کوشکی برای سلطنت بنا نهاد و هزاران دینار برآن خرج کرد و چون عبدالرّحمن النّاصرلدین اللّه پسر محمّد پسر عبدالله پسر عبدالرّحمن الداخل آن شهر را تصرّف کرد شهر زهراء را روبرویش بنا نهاد.

از دیهه های قرطبه دژ مدوّر است که بر کنار دریای محیط قرار دارد و دیگر مُراد و یالمه و دژحرب و بَشطاسَماست که در بَشطاسَه، کان جیوهای واقع است. دیگرقلعهٔ رباح است که درآن دخمه‌ای است و درآن دخمه زهری یافت می‌شود که دیگ بر دیگ یا مرگ موش نام دارد. قلعهٔ رباح برکنارهٔ رودی که از کوههای أقلیش سرازیر می‌گردد قرار دارد و سرزمینی دارد به طول نه روز و عرض پنج روز که با آبادیهایی به نامهای فحص و مسور و أندبوسه آبادان است. دیگر از دیهه‌های قرطبه قلعهٔ سمیران و أشْتِجِه و رُنْده است که در رُنْده سنگری بلند و آسمان خراش قراردارد و رودی در آن است که به غاری وارد می‌شود و پس از چند میل از زیر کوهی بیرون می‌آید و جریان می‌یابد. دیگر

دژ بلّوط و دژ غافق است که این دژ مشهورترین دژهای آنجا است و غافقی طبیب صاحب کتاب *الأدویة المفردة* به این سرزمین منسوب است. دیگر دژ لُکّ است که آخرین دژهای قرطبه به شمار می‌آید.

دیگر از شهرهای اندلس شهر گسترده‌ٔ فحص است که در آن کان جیوه و شنگرف و آهن و پاره‌های رخام سفید یافت می‌شود. دیگر أحواز البیره است که دمشق خوانده می‌شود و در میانهٔ اندلس قرار دارد و از آن جهت دمشق خوانده می‌شود که به سبب بسیاری رودها و درختان به دمشق می‌ماند و در صدر اسلام بزرگترین شهر اندلس به‌شمار می‌آمد که بعد از آن غرناطه بزرگترین شهر اندلس شد و چون فرنگیان بر بیشتر جزیرهٔ اندلس دست یافتند، مردم اندلس به‌غرناطه وارد شدند. این شهر را رودی به دو نیم می‌کند که بر روی آن پلهایی برای عبور و مرور بسته شده است و رو بـروی آن ،کوه شُلَیْر که در زمستان و تابستان پر برف است قرار دارد و بر روی آن کوه بیشتر رستنیهای هندی و شامی می‌روید و دیهه‌هایی دارد که از آن جمله لوشه را می‌توان نام برد.

دیگر إشانه و بُجّانَة است که بَجّانه پیش از بیره بزرگترین شهر آن دیار به شمار می‌آمد و در آن کانهای آهن یافت می‌شود. دیگر المَرِیُه است که برکنار دریای روم ساخته شده و چون بُجّانُه ویران شد مردمانش به المُرِیُه رفتند و بازرگانان برای خرید حریر و پرده‌هایی که در آن شهر بافته می‌شد بدانجا می‌رفتند. چون بنی مناد صنهاجیان بر غرناطه دست یافتند و آن شهر را آبادان گردانیدند مردم المریه به غرناطه آمدند و غرناطه اکنون پایتخت پادشاهان اندلس است. دیگر شهر بُرْجَه است که پاره‌ای ازکوههای بشارات بدان می‌پیوندد. دیگر شهر دلایه و وادِیُش و أنْدَقش و قَشْطَلُه و سلبانِیّه است که در نواحی شهر اخیر رخام سفید خالص شاهانی یافت می‌شود. دیگر شهر طُونَه و بَلیش است که شهر اخیر بر کنارهٔ دریای روم قرار دارد و بر ساحل آن مرجان یافت می‌شود.

شهر . . . (۱) برکنارهٔ دریاست و شهرهایی را که بر شمردیم همه حومه ها و دیهه ها دارند. شهرستان جیّان که قنّسْرین خوانده می‌شود از نواحی شرق اندلس به‌شمارمی‌آیدو شهربزرگ و پر برکت آن،شهر حاضره است که در آن چشمه‌سارهای پرآبی قرار دارد و از دیهه های آن بیاسه و اُبُدّة و سنتبیسه و قَیْجاطه و شُقُورَة و شنط و دژ قطف و قاشْرُه و تباته و جِلْیانه‌و طُلْیاطُه را می‌توان نام برد. سرزمینهای بسطه نیز به‌این‌نواحی می‌پیوندد و بسطه شهری با شکوه است و دیهه های بسیار دارد که از آن جمله شرغلی و اشکون و بُشَر را می‌توان شمرد و این دیههٔ اخیر دژی سر به فلک بر آورده است و دیگر مدرش و شُوسَر است که‌درشوسرکان سرمهٔ اثمد یافت می‌شود و چون قرص ماه افزایش یابد این سرمه نیز زیاد می‌شود و چون کاهش یابد سرمه نیز کاهش می‌یابد. دیگر از شهرهای اندلس بُکّارِش است که در حومهٔ آن کوهی از مرمر رنگین یافت می‌شود.

از سرزمینهای با شکوه غرب اندلس اشبیله است که حمص خوانده می‌شود و آن از زیباترین شهرهای دنیاست و مردم آنجا به جهت بی شرمی و خود کامی و نیز به‌سبب نادانیشان در فرصت طلبی برای هوس بازی ،ضرب‌المثل شده‌اند. رود حمص فراخ و سرزمینهایش مطبوع و دلگشاست. این رود از قرطبه بدین شهر وارد می‌شود وآبش هر روز مدّ و جزر می‌یابد. دیوار این شهر را عبدالرّحمن پسر حکم پسر ناصر بنا نهاد و کوه شرف نیز دراین‌شهر است که خاکی سرخ دارد و طول آن از شمال تا جنوب چهل میل و عرض‌آن از مشرق تا مغرب دوازده میل است و دوازده هزار قریه دارد و پر ازدرختان زیتون است و جزیرهٔ طریف بر کنارهٔ دریا از دیهه های آن به شمار می‌آید. دیگر از دیهه های این شهر جزیرهٔ خَضْراء است که بر بلندیی مشرف بر دریا قرار داردو روبروی آن در میان دریا جزیره‌ای‌است‌که نام این شهر از آن گرفته شده‌است. دیگر جزیرهٔ قادس است که شهر دیوار داری است و دریای محیط گرداگردش را فرا گرفته است و قادس نام

---

۱. در متن نیز جای این کلمه نقطه چین است.

بتی است که گفته می‌شود آن بت طلسمی بوده که از وارد شدن کشتیها از میان دریای برطانیّه به دریای روم جلوگیری می‌کرده است. گویند آن بت از مس زراندود ساخته شده بود تا از املاح دریا زنگ نزند و بر زبر تخته سنگهایی گرد قرار داشت که طول هر سنگ ده ذراع و قطر آن پانزده ذراع بود و نیز هر یک از آن سنگها با آهن و سرب به سنگ دیگری پیوسته بود و آن بت با دست خود به سوی دریای محیط اشاره می‌کرد. به گاه دولت عبدالمؤمن این بت ویران گردید و از آن روز کشتیهابه دریای اندلس واردشدند

دیگر از شهرهای اندلس أَشْبُونَه است که بر کرانهٔ دریای روم قرار دارد. دیگر شهر ابن السَّلَم است که مردم اندلس می‌گویند آنجا شهر نیست و انسانی درآن زندگی نمی‌کند چنانکه دربارهٔ جزیرهٔ خضراء می‌گویند که شهر است ولی انسانی در آن پیدا نیست. دیگر دژ سُهَیل است که مردم اندلس می‌پندارند سهیل در زمانی معیّن از سال‌از آنجا دیده می‌شود. دیگر شهرهای قَبْطال و قُبْتُور و رَکْش و شریش است که این ناحیهٔ اخیر بسیار بازارها و مهمانسراها و گرمابه‌ها و مسجدها و شهری به نام شدونه دارد که فلسطین نیزخوانده می‌شود و دیگر شهر شَلْطِیش و شهر شَلیب است که مردمان شهراخیر به ادب ضرب المثلند. دیگر شهر واته و شهر کُنْکه است. در کنکه چشمه‌ای است که از آن نشادر بیرون می‌آید و نیز چشمه‌ای دیگر است که از آن زاج بر می‌گیرند و هم نزدیک این چشمه، چشمه‌ای دیگراست که آبی گوارا دارد. دیگر، شهرهای قلعهٔ جابر و طالِقَه و قَرْمُونَه است که این شهر اخیر دیواردار است و دیگر مَرْشانَه و زُناتَه و کوه عُیُون است که در این کوه شهرها و آبادیهای بسیاری قرار دارد.

دیگر از سرزمینهای اندلس، طَلَیْطَلَه است که درمیانهٔ اندلس قراردارد ومائدهٔ سلیمان — درودبر وی — درآنجا یافت شده است. این شهر بر کرانهٔ رود تاجه‌واقع‌است و بر روی تاجه پلی بسته شده بود که از شگفتیهای دنیا به شمار می‌آمد. این پل را هشام پسر عبدالرّحمن الداخل ویران ساخت. شهر طلیطله دیهه‌هایی همچون طَلَبیَرَه دارد که برکنارهٔ رود تاجه برپاست. دیگر شهر أُورِیط و فحص البلّوط وکوه برانس است که‌بزرگترین

شهر کوه برانس قریش است و در آن کان‌های جیوه و شنگرف یافت می‌شود. دیگرشهرهای طُلَمنکه و شُلَمنکه و مُغام است. در سواحل مُغام گِلِ سفید بسیار است که از آنجا به دیگر شهرها برده می‌شود. دیگرمُجْرِیط و هرج است که هرج بر کنار رودی به نام وادی‌الحجاره قرار دارد و دیگر شهر أشفونیّه و شهر شُنْتالِیَه است.

دیگر از سرزمینهای اندلس سرزمین رِیُه است که بزرگترین شهر آن مالقه نام داردو برکنار دریای روم بنا شده و بسیاردرخت انجیر و زیتون دارد. دیگر شهرأرْجِذُونَه و دژ مَنْتَمیور است که بر ساحل شهر اخیر یاقوت سرخ بسیار نرم نازک یافت می‌شود. دیگر شهرستان تُدْمیر است که به واسطهٔ همانندیهای زیاد آن با سرزمین مصر، مصر نیز خوانده می‌شود چه، رودی دارد که در وقتی معیّن ازسال روان می‌گردد و بر کناره‌های آن کشاورزی می‌کنند، همچنانکه مصریان برکرانه‌های نیل کشت و زرع می‌کنند. تدمیر دیهه هایی همچون مُرسِیَه عبدالرّحمن پسر حکم دارد که بستان نیز خوانده می‌شود و این دیهه رودی دارد که از ناحیهٔ شَقُوره که روبروی آن است جاری می‌شودو به هنگام‌مد به دریای محیط می‌ریزد. دیگرشهر لورقه است‌که در حومهٔ آن سنگ‌لاجورد یافت‌می‌شود. دیگر شهر أُرْیُولَه است که گفته می‌شود همان شهر تدمیر است و این کلمه ازدیرباز نام‌شاه شاهان آنان‌بوده است که مسلمانان پس ازپیروزی،این شهر را ازدست وی گرفته‌اند. دیگر قلوجه و لِسَنْت کبری و لِسَنت صغری است که این دو شهر اخیر بر کنارهٔ دریای رومند. دیگر شهرهای بطریروأُوله و هولُه و ماغه و أبره و طوطله و قلب و دانیه است که این‌شهر اخیر لنگرگاهی است که کشتیها درآن آمد و شد می‌کنند. در شهرستان تدمیر، سرزمین صنهاجیان قرار دارد که درآن سنگ مغناطیس نیکو یافت می‌شود به طوری‌که‌هریک‌درهم سنگ مغناطیس از آنها می‌تواند پارهٔ آهنی را به وزن دو درهم به بلندی قامت یک انسان یا بیشتر بالا بکشد.

ازسرزمینهای مشرق اندلس سرزمین بُلَنْسیه است‌وآن شهری است که بربلندیی ازکرانهٔ دریای روم واقع است و رودی از شنتمریه درآن روان می‌گردد و دیهه‌ها دارد

که بُیِّران و قلنسوه و مُرْباطر و مَنار و جزیرهٔ شُقَر از آن جمله‌اند. درجزیرهٔ شُقر رودی است که همچون هلالی این جزیره را در بر گرفته است. دیگر دژ شاطبه و قَشْتَلیُون و أَبیجَه و بنشکله و عُقاب و مُورَله و شریقه و جُوبله و دژ زُناته است که دژ زناته آبادی‌های بسیاری دارد.

دیگر از شهرهای شرقی اندلس قَرْتُکانه است که بر روی پلی ساخته شده است و پل محمود (قنطرهٔ محمود) نیز چنین است. دیگر شهر بَطَلیوس است که آن را عبدالرحمن پسر مروان بنا نهاد و باجه شهری کهن است که به باجة الزّیت شناخته می‌شود و شهر شَنْتَرین بر کنارهٔ دریای باجه قرار دارد و شهر اُشْبُونه بر کنارهٔ دریای محیط است و بر ساحل این شهر و نیز ساحل شهرهای شَنْتَرِین و أکشُونُبَه، عنبر بسیار نیکو یافت می‌شودو در کنارِه‌های اشبونه کوهی است که در آن سنگ بجاده یافت می‌شود و به شب هنگام همچون چراغی می‌درخشد. این سرزمین‌ها که بر شمردیم همه با سرزمین طُرْطوشه درشرق اندلس هم مرزند و شهر طرطوشه بر کنارهٔ رود أبره است و در آن کان سرمه‌ای همانند سرمهٔ اصفهانی یافت می‌شود و شهرهایی همانند تَرّکُونه و بامندله دارد. شهر لارِدَه بر کنار رود شقرا واقع است و در رود شقرا طلای بسیار یافت می‌شود.

دیگر از شهرهای اندلس دژمنتشون‌و شهرهای شنتمریه و بَرْبَطانیه و مربیطر و یابسه است که این شهر اخیر آبخستی در دریای روم دارد که با نام آن شهر شناخته می‌شود. دیگر شهرهای وُشقه و أورالیه است. شهر أورالیه سرزمینهایی داردکه‌بادیه‌های غوریه آبادان و مسکونند و در این شهر موز و شکر یافت می‌شود و شهر تُطِیلَه بر کنار رود أبره به گاه حکم پسر هشام ساخته شده است و أرِیط نیز شهری دیگر از این سرزمین است. دیگر قلعهٔ أیُّوب و طَرَسُونه و شهر سالم و برمارده و اشبیلیه و طُلَیطله و سَرَقُسْطه است که این شهر اخیر شهر بیضاء نیز خوانده می‌شود چه دیوار آن از رخام سفیدمرمرین بنا شده است. رو بروی این سرزمینها شهر بَرْشَلُونه قرار دارد و آن شهری است برکنارهٔ دریای روم که در دریای آن مروارید تیره رنگ یافت می‌شود. دیگر شهرهای طمریس و

یاقّه و سُنْچیلی و اُرُغُون و غِرُنْتاله و أرْبُونَه است که أربونه بر کنارهٔ دریای روم ساخته شده است. همهٔ این شهرها را مسلمانان درصدر اسلام تصرّف کردند و ما پاره‌ای از شهرهای فرنگیی را که در آن سوی این دریا واقعند پیش از این به هنگام وصف آبخستها و دریاهای شمال و جنوب ذکر کردیم.

در جزیرهٔ اندلس رودهایی با شکوه همچون رود قُرْطُبَه جاری است و رود قرطبه همان رود اشبیلیه است که سرچشمهٔ آن در کوههای أبلّه قرار دارد و رودهایی دراز در آن می‌ریزند که از چشمه‌های پر آبی روان می‌شوند. دیگر رود مرسیه است که رودابیض خوانده می‌شود و سرچشمهٔ آن از همان سرچشمهٔ رود قرطبه است. دیگر رود أبره است‌که از کوه بشارت بر فراز أرنیط از دیهه های سرقسطه بیرون می‌آید. دیگر رود أنه است که سرچشمهٔ آن از کنارهٔ طرطوشه از کوه بشارت و از فراز دُلایَه است و این همان رودی است که روان می‌شود و پنهان می‌گردد و بار دیگر پیدا می‌آید و جریان می‌یابد و سپس در نزدیکی قلعهٔ رباح ناپدید می‌گردد. دیگر رود تاجه از ناحیه تُطلیه از کوه بشارت است که به أشبونه می‌ریزد. کوه بشارت که یاد شد، کوهی است که از اشبونه بر کناردریای محیط باختری تا أربونه و دریای محیط خاوری کشیده شده است و جزیرهٔ اندلس را بدو پاره بخش می‌کند که مسلمانان بر یک پارهٔ آن دست یافتند و آن پارهٔ دیگرش که به وسیلهٔ کوه بشارت از این پاره جدا شده است به دست فرنگیان باقی ماند و هیچ کس از تازیان با آنان نجنگید مگر عبدالرّحمن النّاصر که از هر سو بر ایشان غارتها وارد آورد ولیکن فرنگیان او را همیشه با مدارا بر می‌گردانیدند و با او از در جنگ در نمی‌آمدند. دیگر رود دُویره است که از کوه بشارت سر چشمه می‌گیرد و مصبّ آن بین دو شهر پُرْتُقال و قُلُمرانه است. در جزیرهٔ اندلس و کوهها و کناره‌های آن بسی کانهای گوناگون وخالص و نیکو یافت می‌شود و ما سخن خویش رادربارهٔ این شهرها و سرزمینها و جایگاهها تاآن اندازه کوتاه گردانیدیم‌که‌پاره‌ای‌از آنها را نیاورده و خصوصیات بیشتر آنهارا نام‌نبردیم و اگر خدا بخواهد آنچه که وصف کردیم بسنده باشد.

باب نهم

در بارهٔ انتساب ملّتها به سام و حام و یافث، فرزندان نوح پیامبر - درود بر او - و ذکر پاره‌ای از خصایص و امتیازات آنان و نام ماهها و روزها و عیدها و خصوصیات شهرهایشان - این باب نه فصل است

فصل اول

دربارهٔ فرزندان سام پسر نوح وآنان تازیان و ایرانیان و رومیانندکه وسط زمین از آنان شد .

تازیان دو قسمند: عادیه و مستعربه‌و هر دو قسم ،از عدنان و قحطان پسران اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدایند و نیز دو طایفه در نسب به تازیان می‌پیوندند و آن دو،دیلم و کردان هستند .دیلمان فرزندان دیلم پسر باسل پسر مضرند و کردان فرزندان کرد پسر عمر پسر صعصعه پسر ربیعه‌اند ،با اختلافی که نسب شناسان در این انتساب دارند.نسب شناسان و صاحبان آثار متّفقند که شمارهٔ کسانی که با نوح از طوفان رهایی یافتند و در کشتی نشستند و جان به سلامت بردندهشتاد کس از زن و مرد بودند که سه فرزند نوح، یعنی سام و یافث و حام نیز از آنان به شمار می‌آمدند .نوح آن هشتاد کس را به‌سرزمین موصل فرود آورد و برای آنان آبادیی در شکاف کوه جودی که کشتی بر فراز آن فرود آمده بود بنا نهاد .آن آبادی بنا به تعداد آن کسان به هشتاد ،شهرت یافت . تنها فرزندان نوح زالد و ولد کردندوآن دیگر کسان را خداوند همه هلاک گردانید و با این گفتار فرمایش خدای بزرگ تفسیر یافت که"فرزندان او را باقی گذاشتیم" (۱) یعنی فرزندان نوح را ،درود بر وی .

ابوالفرج قدّامه گوید :از پاره‌ای آثار بر می‌آید که چون فرزندان و نسل نوح‌زیاد شدند از خدای تعالی خواست که زمین را بین سه فرزندش بخش گرداند .جبرئیل برنوح نازل گردید و سه رقعهٔ سر به مهر به‌او داد و بر هر رقعه یک سوم زمین نوشته شده بود.

---

۱ . سورهٔ الصافات ،آیهٔ ۷۵.

جبرئیل نوح را فرمان داد تا آن سه رقعه را در ظرفی نهد و با نام هر یک از فرزندانش یکی از آن سه رقعه را بردارد تا آن یک سوم زمین مسکن او و فرزندانش گردد. پس برای سام میانهٔ زمین از مرزهای نیل تاسرزمینهای ترک‌نشین و برای یافث ازمرزهای سرزمینهای سام تا مدار ستارگان پروین و برای حام از مرزهای سرزمینهای سام تا مطلع ستارهٔ سهیل بیرون آمد. آنگاه نوح به سپاس پروردگار تعالی سر سجده فرود آورد، چه برای سام سرزمینی را که سه مسجد برای پرستش خدای تعالی در آن بود، قسمت فرمود و او را بر دو پسر دیگرش برتری داد و میراث پیامبری را بدو سپرد. پس ازنوح سام سرپرست زمین و زمینیان گردید و همگی پیامبران و تازیان از پشت ویند.

مسعودی گوید: آنکه زمین را بین پسران نوح بخش گردانید فالغ پسر عابر بود که عابر به صورت عبیر نیز آمده است و همگی پیامبران و تازیان از فرزندان ویند و همو عبیر پسر شالخ پسر ارفخشدپسر سام است. پس فرزندان یافث که ترک و سقلاب و یأجوج و مأجوج می‌باشند، به مشرق و شمال و فرزندان حام که قبط و بربر وسودانند، به غرب و جنوب رفتند و فرزندان سام در همانجایی که زاد و ولد کردند جایگزیدند وآنجا، وسط زمین است و فرزندان سام، ایرانیان و رومیانند.

دیگران گویند: چون مرگ فریدون فرا رسید زمین را بین سه پسر خود، سلم و طوج (طور) یا طونوس و ایرج یا ایران بخش گردانید. فرزندان سلم بر مغرب پادشاهی یافتند و پادشاهان روم و سقلاب از فرزندان سلمند و طوس بر خاور پادشاهی یافت و پادشاهان ترک و چین از فرزندان ویند و ایرج بر میانهٔ زمین یعنی عراق پادشاهی‌یافت و پادشاهان اکاسره همه از فرزندان ویند.

در کتابی که نام مؤلفش نامعلوم بود چنین خواندم که مردم پس از طوفان‌نوح در مکانی به نام کوثا گرد آمده بودند و زبانشان اسراییلی بود و این امر به گاه فالغ پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر نوح بود. آن مردم اتّفاق کردند که بنایی بسازند که پایه هایش بر مرزهای زمین و سقفش بر مهار آسمان باشد تا خود را به وسیلهٔ آن از

طوفانی که پیش خواهد آمد نگهدارند. پس برخی با سرب و سنگ و خشت و شمع بنا نهادند که بلندی آن پنج هزار ذراع و عرض آن دو هزار و پانصد ذراع بود و در آن هیچ سوراخ و روزنی مگر درش نگذاشتند. آنان در این هنگام هفتاد و دو خانه وار بودند و آنگاه که از کار آن برج رهایی یافتند خداوند در دل شب دیجور بر ایشان فریادی مهلک فرو فرستاد که آن برج را ویران کرد و بادی تیره و تار بر آنان چیره گردانید که یکدیگر را نمی‌توانستند ببینند، پس همه سرگردان شدند و هر خانه واری راهی در پیش گرفت و باد همچنان از پس، آنان را پیش می‌راند. فرزندان یافث شمال را برگزیدند و خداوند سی و هفت زبان به شمارهٔ خانواده‌هایشان بر آنان الهام فرمود و فرزندان سام دچار ترس و بیم و سرگردانی شدند و لیکن از جای خود نرفتند و خداوند نوزده زبان به شمارهٔ خانواده هایشان بر آنان الهام فرمود و سرزمینشان به جهت آمیختگی و گسترش و کثرتی که در زبانشان پیدا آمد، بابل نام یافت.

گویند بنا کنندهٔ برج فوق نمرود پسر کوش پسر حام بود. وی بنا برپندار نبطیان که همان کلدانیانند، سر پادشاهان جهان به شمار می‌آید. دیگران گویند: آن هشتاد کس که با نوح در کشتی بودند همه به زبان سریانی سخن می‌گفتند تا اینکه یک شب در آبادیی که نوح برایشان ساخته بود خوابیدند و چون شب را به روز آوردند زبانشان به هشتاد زبان گسترش یافت که هر یک گفتار دیگری را مگر به ترجمهٔ نوح نمی‌فهمید.

همچنین مؤلّف آن کتاب گوید: آنچه من به چشم خود دیدم آنکه مادرم به‌سنّ هشتاد رسیده بود و یک سال پیش از مرگ شب را بخفت و روز بیدار شد و هیچ از زبان عرب نمی‌دانست بلکه هرچه می‌خواست اشاره می‌کرد و یا برای چیزی مفهوم با سخنی غیر مفهوم سخن می‌راند ولیکن آن زبانی که بدان سخن می‌گفت عربی بود چنانکه مرد را دیوار و فرزندان را سطبر و خوراک را نخ و شب را بنده و روز را نماز تعیینِ حال، می‌خواند و همواره چنین بود تا همهٔ خواسته‌ها و مقصودهایش را دریافتیم و او نیز در تمام مدّتی که زنده بود هیچ کلمه‌ای را از جای خود به کلمهٔ دیگر بدل نساخت تا بدرود

حیات گفت ـ خدایش بیامرزاد ـ و هم ما سخن او را در می‌یافتیم و هم او زبان ما را می‌فهمید و برهیچ یک از او و ما سخنی پوشیده نمی‌ماند ولیکن نیایش و نمازی‌که‌به‌درگاه خداوند بجا می‌آورد شگفت و خنده آور بود. باشدکه آمیختگیی‌که‌در زبان آن هشتادکس ایجاد شد از این نوع باشد و خدا داناتر است. اینک به بیان تازیان عاربه و مستعربه می‌پردازیم.

تازیان‌عاربه و مستعربه‌از فرزندان سامندو در جزیره‌ای‌که‌با نام ایشان‌دولت‌پس از دولت نام یافته است، جایگزینند. در بارهٔ ساکن شدن تازیان در این جزیره گفته‌اند که چون فرزندان نوح از سرزمین بابل پس از واقعهٔ ویرانی برج پراکنده شدند، فرزندان حام جنوب زمین و فرزندان یافث شمال و فرزندان سام جای خودرا که سرزمینهای‌میانهٔ یمن تا شام و دریای قلزم و دریای فارس بود برگزیدند. پس عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام با فرزندانش به احقاف که همان سرزمین شحر است رفتند و ثمود پسر جاثر پسرارم با فرزندانش به حجر، بین شام و حجاز، وجدیس برادر او با فرزندان خود به‌جوّیمامه‌کوچ کردند و طسم پسر لود پسر سام در عمان جای گزید.

گویند: عملاق‌یا عملیق‌برادرطسم‌بافرزندانش‌نخست‌به‌صنعا، آنگاه‌به‌فلسطین‌و از آن پس به مصر رفت و فراعنه از آنانند واحیم برادر عملیق و طسم با فرزندانش وارمنان به آخر شهرهای بنی سغد آمدند و عبیل پسر عوص پسر ارم به مدینهٔ پیامبر رفت‌ولیکن فرزندان عملیق با آنان از در مزاحمت درآمدند و آنان را به سرزمین جحفه کوچ‌دادند تا اینکه سیل همهٔ آنان را با خود رُفت و به دریا افکند و جایگاه آنان جحفه نام گرفت و جرهم پسر قحطان پسرعابر پسر فالغ پسر شالخ پسر ارفخشدپسر سام پسر نوح به‌تهامه آمدو این امر پس از آمدن اسمعیل‌و مادرش هاجر، به وسیلهٔ ابراهیم خلیل بدان‌سرزمین بود. چون قوم جرهم پسر قحطان بدانجا آمدند اسمعیل از آنان زن خواست وفرزندان به عمل آورد. چون فرزندان اسمعیل نیرومند و بسیار نبودند، قوم جرهم بر کعبه‌چیرگی یافتند و بر آن متولّی شدند و حرمت آن خانه را مباح شمردند و بر کسانی که به مکّه

داخل می‌شدند ستم روا می‌داشتند تا اینکه اساف و نائله در کعبه زنا کردند و خدای تعالی آن دو را به صورت دو سنگ مسخ کرد و قوم جرهم را نیز به خونریزی بینی‌گرفتار و هلاک ساخت و باقیماندهٔ آنان را نیز، خزاعه از مکّه بیرون راندند و با آنان جنگیدند و آنان را گریز دادند تا به سرزمین جُهَینه رفتند و سیل آنان را برد. رئیس آنان، عمر پسر حرث گوید:

گویی که میانهٔ حَجُون تا صفا آشنایی یافت نمی‌شود و نه در مکّه افسانه گویی فسانه می‌سراید.

آری ما مردمان آنجا بودیم که، گذشت و دگرگونی شبها و سالها ما را به دست هلاکت سپرد.

در بارهٔ نسب قحطان سخنان دیگری نیز آمده است که به خواست خدای‌تعالی به زودی خواهد آمد. همهٔ قبایلی را که نام بردیم روزگار گردان و سرنوشت گذران از بین برده است مگر قحطان را، و در بارهٔ اخبار این قبایل و چگونگی هلاکت آنان سخن خدای تعالی در کتاب گرانقدرش در مورد کارعاد و ثمود بسنده است.

عاد قدیم از یازده قبیلهٔ به هم پیوسته تشکیل شده بودند و سبب از بین‌رفتن آنان این بود که ماه را می‌پرستیدندوخدای تعالی را عبادت نمی‌کردند پس خدا برآنان هود را فرستاد لیکن قوم عاد او را به دروغ نسبت دادند و خداوند سه سال باران را از آنان بازداشت تا خروج کردند و آب خواستند و خدای تعالی سه ابر سفید و سرخ وسیاه آفرید و آنان را در انتخاب یکی از آن سه ابر مخیّر گردانید، آنان سیاه را برگزیدند. پس خدا آن ابر را هفت شب و هشت‌روز پیاپی ازآغاز روز چهارشنبه، برآنان بمباریدن برگماشت تا آنان را "افکنده گردانید که گویی تنه های افتادهٔ درخت خرمایند (۱)".

چون عاد قدیم هلاک شدند. عاد دوم بعد از آنان باقی ماندند و همچنانکه

---

۱. سورهٔ الحاقه، آیه ۷.

ابن اثیر آورده است ،ایشان عُبَیْد و عُمر و عامر و عُمَیّر فرزندان قیّم پسر هزال بودند . قوم‌ثمود شتردار بودند تا اینکه بسیاری مال و خواسته ،آنان را به نافرمانی برانگیخت و برنعمت‌خدا ناسپاسی‌ورزیدندو خدا صالح پیامبر را بر آنان فرستاد و صالح آنان را از خوف خدابسی ترسانید و پرهیز داد ولیکن آنان به صالح پیشنهاد کردند که بر ایشان از صخره‌ای‌ماده شتری سیاه که ده ماهه شکم داشته باشد با یال و پشم و کرک ،بیرون آورد .صالح چنین کرد .پس گروهی شتران نر بر آن ناقه گرد آمدند و با آن جفت گیری کردند تا ناقه همانند زنان بار دار به فریاد و اضطراب و درد زایمان افتاد و کرّه‌ای از وی جدا گردید که گاه مادر خود را دنبال می‌کرد وگاه از آن پیشی می‌گرفت .

صالح بزرگ ثمود را گفت :یک روز شتر باید از نهر آب نوشد و یک روز آنان تا اینکه اُحَیْمِر ثمود که نامش قذار بود آن شتر را پی کرد .چون کرّه جسد مادرش را دید با اضطراب از کوه بالا رفت و سه فریاد بر آورد .صالح گفت : برای هر یک‌از این فریادهایک روز مهلت و سر رسید است .پس به خانه‌هایتان وارد شوید و سه روز با خود توشه‌برگیرید. روز نخست چهره هایشان زرد و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه شد و چون پگاه روزچهارم فرا رسید خداوند بر آنان فریادی مهلک فرو فرستاد که دلهایشان در سینه ترکید وبرای همیشه در خانه‌هایشان بی‌جان بر جای ماندند .

پیروان تورات گویند :یادی از عاد و ثمود در تورات نیامده است و همهٔ این شهرها و سرزمینها پس از آنکه خداوند مردمانشان را هلاک گردانید آباد شدند مگر رسّ و ثمود که پس از هلاکِ مردمانشان جزجنّیان‌کسی آنها را آبادان نگردانیدو درآنهاجای نگرفت .

عرب مستعربه از عدنان و قحطان منشعب شده‌اند .عدنان از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم است و در بارهٔ عربی زبان بودن اسمعیل اختلاف است ،گروهی می‌پندارند، خدای تعالی این زبان را بر او الهام فرمود و برادرش اسحق بر زبان سریانی باقی‌ماند. دیگران می‌پندارند که چون ابراهیم زن و فرزند خود را به مکّه آورد ،اسمعیل کوچک بود

و طایفه‌ای از جرهم که در طلب مسکن بودند از نزد ابراهیم گذشتند و او را دیدند و پیش وی آمدند و اقامت یافتند و اسمعیل از آنان عربی آموخت و چون به چهارده‌سالگی رسید او را زن دادند وقبیلهٔ عدنان‌از فرزندان‌ویند و بین عدنان و اسمعیل‌ازنظرنسب شناسان سی پدر و مادر است و در نسب آنان بسی لغزشهاست. پس عدنان، نزار راآورد و نزار نیز مضر و ربیعه را آورد که همهٔ عدنانیان به این دو نفر نسبت می‌یابند و مضر را بر ربیعه فخر است، چه قریش از آنان است و قریش نیز بر دیگر تازیان فخر دارندچه پیامبر اسلام ــ درود بر وی ــ از آنان است. قریش را از آن جهت به این نام می‌خوانند که مردمانش در کنانه پراکنده بودند تا آنکه قصی پسر کلاب آنان را گردآورد و دربطحاء مکّه و ظواهر و ارتفاعات آن جایگزین گردانید و به همین جهت اهل قریش دوقسمندیکی قریش بطحاء و آنان عبارتند از: عبد مناف پسر قصی که نامش زید پسر کلاب پسر مُرّه‌پسر لُویّ پسر غالب پسرفِهْر پسر مالک پسر نظر پسر کنانه پسر خُزَیمه پسر مُدْرکه است و این مدرکه، عامر پسر عمر، نام دارد. و فرزندان زُهْره‌پسر کلاب و فرزندان عبد العزی‌پسر قصی و فرزندان عبدالدّار پسر قصی و فرزندان تَیْم پسر مُرّه و فرزندان مَخْزوم پسریَقْظه پسر مُرّه و فرزندان سَهْم و جُمح پسران عامر پسر نُغیض پسر کعب و فرزندان هلال پسر مالک پسر ضُبّه پسر حارث پسر فهر و فرزندان عامر پسر لویّ. و دیگر قریش ظواهرند، که آنان فرزندان مَعْمر پسر غالب پسر فهر و یُغیض پسر عامر پسر لوی و فرزندان مُحارب و حارث‌پسران فهرند. غیرازاینان‌ازمردم‌قریش، سامه‌وحرث، و سعد و عوف دو پسر لوی را می‌توان نام برد که از قریش بطحاء و یا از قریش ظواهر به شمار نمی‌آیند، چه سامه در عمان جایگزید و حارث به غزّه رفت و سعد در ذبیان ماند. مناظرات و امور سیادت در دوران جاهلیت در ده خانواده ازقریش بود که از بزرگان‌آنان به‌بزرگان دیگرشان‌مرده‌ریگ می‌رفت تا آیین اسلام ظهور کرد. خانوادهٔ نخست بنی هاشم بودند که نام هاشم عمرو پسر عبدمناف پسر قصی است وآبیاری خانهٔ کعبه و زایران آن با آنان بود و در زمانی که اسلام آمد آبیاری کعبه را عبّاس پسر عبدالمطّلب که شیبه پسر هاشم نام‌داشت

عهده دار بود، پیش از وی آبیاری کعبه به دست برادرش ابوطالب بود. چون ابوطالب ثروتی نداشت، از عبّاس مالی وام گرفت و خرج کرد و از پرداخت آن عاجز آمد ناچار آبیاری کعبه را به جای آن مال به او واگذار کرد و چون اسلام آمد آبیاری کعبه به دست عبّاس بود که پس از وی جانشینانش و بعد از آنان خلفا، تا کنون آن را به دست دارند.

خانوادهٔ دوّم، بنی تیم پسر مرّه بودند که باج و خراجها به آنان پرداخت می‌گردید و کسی که کار گرفتن خراج و تاوان بدو واگذار می‌گردید اگر چیزی را بر عهده می‌گرفت و یا آن را ضمانت و کفالت می‌کرد دیگران او را قبول داشتند و تصدیق می‌کردند و از او می‌پذیرفتند و اگر کسی غیر از او چیزی را کفالت می‌کرد او را تصدیق نمی‌نمودند و از وی نمی‌پذیرفتند چون اسلام آمد این کار به دست ابوبکر صدّیق بود که عتیق نام داشت.

خانوادهٔ سوّم، بنی عدی پسر کعب بودند که سفارت با آنان بود. بدین‌ترتیب که چون قریش بین خود و دیگر قبایل مفاخره و کشمکش ایجاد می‌نمودند شخصی را بر می‌گزیدند و کار سفارت را بدو واگذار می‌کردند و آن سفیر اگر بین آنان صلح یا جنگ برقرار می‌کرد بدان راضی می‌شدند. چون اسلام آمد این کار به دست عمر پسر خطّاب پسرنقیل پسر عبدالعزی پسر رباح پسرعبدالله پسر قرط پسرطیاح پسرعدی پسر کعب بود.

خانوادهٔ چهارم، بنی امیّه پسر عبد شمس پسر مناف بودند که شاهین درفش قریش نزد آنان بود و همگان اتّفاق کرده بودند که چون جنگی درگیرد این درفش به دست امیّه باشد. چون اسلام آمد این درفش به دست ابوسفیان صخر پسر امیّه پسر عبد شمس بود.

خانوادهٔ پنجم، بنی نوفل پسر عبد مناف بودند که رُفاده به دست آنان بود و رفاده مال و ثروتی بود که قریش از اموال خود بیرون می‌آوردند و برای حج گزاران خرج می‌کردند و چون اسلام آمد کار گردآوری آن مال، به دست حارث پسر عامر پسر نوفل پسر عبدمناف بود. اول کسی که این سنّت را مرسوم کرد قصی بود که به قوم خود گفت

شما همسایگان خدا واهل بیت اوهستید و حج گزاران مهمانان خدا و زایران خانهٔ وی و سزاوارترین مهمانان از جهت اکرام و بزرگداشتند. پس باید که برای آنان به گاه حج‌گزاردن طعام و شراب فراهم آورید. بنابراین مردم مقداری ازثروت خود را جدامی ساختند تا با آن در وقت منی غذا و طعامی برای زایران تهیه کنند و قصی خود اول کسی بودکه به این کار پرداخت.

خانوادهٔ ششم، بنی عبدالدّارپسرقصی بودند که پرده داری کعبه با آنان بود و همواره به خدمت خانهٔ خدا دامن همّت به کمر بسته بودند و چون اسلام آمد این کار به دست عثمان پسر طلحه پسر عبدالعزّی پسر عثمان پسر عبدالدّار بود.

خانوادهٔ هفتم، بنی اسد پسر عبدالعزی پسر قصی پسر کلاب بودند که مشورت امور با آنان بود بدین ترتیب که هیچگونه مشورت و شوری مگر به رأی و اندیشهٔ آنکه مشورت به او واگذار شده بود، صادر و یا رد نمی‌شد. و چون اسلام آمد آنکه مورد مشورت اهل قریش بود یزید پسر زمعه پسر اسود پسر مطّلب پسر اسد عبدالعزّی بود.

خانوادهٔ هشتم، بنی مخزوم پسر یقظه پسر مرّه بودند که عنانها و قبّه به‌دست آنان بودبدین ترتیب‌که مردم‌قریش برای کسی که این کار با اوبود خیمه‌ای برپامی‌داشتند وچون ازکاری‌ملول‌واندوهگین می‌شدنددر زیرآن‌خیمه‌نزد وی گردمی‌آمدنداین‌کاربه‌هنگام آمدن‌اسلام به‌دست‌خالدپسر ولیدپسر مغیره پسر عبدالله پسر عمر پسر مخزوم بود.

خانوادهٔ نهم، بنی سَهْم‌پسر عمر پسرهُصَیْص بودند که حکومت و اموال‌موقوفه‌ای را که برای اصنام و بتها تعیین شده بود به دست داشتند و چون اسلام آمد این کار به دست حارث پسر قیش پسر عدی پسر سهم بود.

خانوادهٔ دهم، بنی جُمَح پسر عمر پسر کعب بودند که تیرهای قمار (ازلام [1])

---

۱. ازلام، تیرهایی بوده است که اهل جاهلیّت با آن تفأّل می‌کرده‌اند و امر و نهی کاری را روی آنها می‌نوشته و آنها را در ظرفی می‌گذارده‌اند آنگاه با دست یکی از آنها را بیرون می‌آورده‌اند و بنا بر نوشتهٔ روی آن تصمیم می‌گرفته‌اند.

نزد آنان بود و هیچ یک از مردم قریش بر کاری عام و همگانی اقدام نمی‌کرد و پیشی نمی‌گرفت مگر آنکه آن کار را به دست یکی از این افراد تفأل می‌کرد و چون اسلام آمد این کار به دست صفوان پسر ابی امیّه پسر خلف پسر وهب پسر خُزامه پسر جمح بود که جمح، تیم نام داشت، آنگاه خداوند همهٔ این منصبها را با منصب قصی مزّین وتاجدار گردانید، چه بزرگترین سیادت و شرف که همان وجود و ظهور رسول خدای ــ درود بروی است در میان آنان بود.

چنانکه گفتیم، دربارهٔ قحطان اختلاف است، برخی از نسب شناسان می‌گویند نام قحطان، یقطان پسر فالغ پسر عابرپسرشالخ‌پسر ارفخشد پسر سام‌پسرنوح‌است وبرخی دیگر می‌گویند وی قحطان پسر هَمِیسه پسر تَیم پسر نَبت پسر اسمعیل است و آنان دراین مورد که قحطان از فرزندان اسمعیل است چنین استدلال کرده‌اند که رسول خدا ــ درود بر او ــ به قومی از خُزاعه ــ که قومی از انصار نیز گفته شده است ــ فرمود: ای فرزندان اسمعیل تیر بیفکنید که پدرتان تیر انداز بوده است. همهٔ آنانی که در حمیر به قحطان می‌رسند با نام کهلان خوانده می‌شوند و کهلان پسر سبا است که نام سبا نیز عبدشمس پسر یَشجُب پسر یَعرب پسر قحطان بوده است و در حدیثی صحیح آمده است که مردی گفت: ای رسول خدا سبا چیست؟ سرزمین است یا زن؟ حضرتش فرمود نه زمین است ونه زن، بلکه مردی است که ده فرزند تازی به وجود آورد که شش فرزندش خجسته و چهار فرزند دیگرش شوم بودند. لَخم و جُذام و غسّان وعامله، شوم و أزد و أشْعَر و حِمْیَر وکِنْده و مُذْحِج و أنْمار خجسته و میمون بودند، پس مردی پرسید انمار کیانند؟ رسول خدا فرمود کسانی که، خَثْعَم و بَجِیلَه از آنانند و در اینجا حدیث به پایان آمد.

حمیر را بر کهلان فخر است همچنانکه مضر را بر نزار فخر است چه بنی صُوارکه نامش عبد شمس پسر وتیل پسر غَوْث پسر حَیدان پسر قُطَن پسر عَریب پسر زُهیر پسر اَیْمن

پسر هُمَیْسه پسر حِمْیَر است ،از آنان می‌باشند .و نیز تبابعه که اهل شرف کهن وبزرگواری دیرینند و پادشاهی استوارشان خاورها و باخترها و جنوبها و شمالهای زمین را فراگرفته بود ،از آنانند .بعد از اینان که همه از پشت قحطان آمدند ،شش خانوادهٔ دیگر است به نامهای :همدان کِنْده ،لخم ،دَوْس ،جُفْنه و مُذْحِج .

نام همدان أوْسُلَه پسر مالک پسر زید پسر زمعه پسر اوسله پسر جبّار پسرزیدپسر مالک پسر کهلان است و نام کنده ،ثُوْر پسر عُفَیْر پسر عدیّ پسر حارث پسر مُرّه پسرأُدد پسر زید است و از آن جهت کنده خوانده شد که برادر خویش را انکارو ناسپاسی کرد .و نام لخم ،مالک پسر عدی پسر حارث پسر مرّه پسر أُدد است و از آن جهت لخم خوانده شد که برادر خویش را سیلی زد و لخمه به معنی سیلی است .و دَوْس پسر عُدْنان پسر عبدالله پسر زُهْران پسر کعب پسر حارث پسر عبدالله پسر مالک پسر نظر پسر ازد است که نام ازد ،دود پسر یغوث پسر نبت پسر مالک پسر أدد استو جفنه پسر عمر پسر یَقْبا پسر عامرماءالسّماء پسر حارثه پسر غفریت پسر امری القیس بطریق پسر ابن ثعلبه پسر مازن پسر ازد است .ومازن که به همگی غسان اطلاق می‌شود ،آبی در یمن است که مُشَلّل نیز خوانده می‌شود و چون آنان از این آب آشامیدند بدان نسبت یافتند ومَذْحِج همان مالک پسر ادد استواز آن جهت بدین نام خوانده شد که از زنی نابینا و سرخ پوست به نام مَذْحِج در یمن زاییده‌گردید و جز این‌نیز سخنانی دیگردر این باره‌گفته‌اند و یمن خانهٔ قحطانو جایگاه عزّت و محلّ گرد آمدن همهٔ آنان در زمان یعرب‌پسرقحطان بود و مازن به گاه شَمّیرعش یکی از پادشاهان حمیر و نیز به گاه داووداز پادشاهان بنی اسراییل و نیز به گاه کیخسروسوم از پادشاهان طبقهٔ سوّم ایرانیان خروج کردو این امر دو هزار و شصت سال پس از طوفان نوح بود و بنا بر درست ترین خبر، ویرانی سرزمین مأرب از زمان طوفان صغیر است که سیل عرم از آبهای آن طوفان بر پشت سدّ مأرب بالا آمد و پر شد تا مأرب را ویران ساخت و خانمهایش را از بین برد و بسیاری از شهرهای یمن را فرا گرفت .چون سرزمین مأرب ویران گردید همهٔ کسانی که از فرزندان

قحطان درآنجا بودند پراکنده شدندو اوس و خزرج که دو پسر حارثه پسر ثعلب البهلول پسر عمری بودند ،به یثرب حجاز رفتند و خزاعه که گروههایی پراکنده‌از نسل فرزند عمری پسر ربیعه به نام حی پسر حارثه پسر عمری بودند به سرزمین مکّه و حومهٔ آن از تهامه رفتند .

از نسلهایی که به حمیر منسوبند ثبت را می‌توان نام برد . از آن جهت مردم ثبت به این نام خوانده شدند که چون تبّع بر زمین پادشاهی یافت مردی از حمیر رادر سرزمینی که اکنون مسکن آنان است استوار گردانید و فرمانروایی داد و پس از وی جانشینانش درآنجا زمانی دیر ،پاییدند و به واسطهٔ دوام و پایداریشان درآن سرزمین ثبت خوانده شدند .دعبل خزاعی در قصیده‌ای به قحطان افتخار کرده و می‌گوید :

آنان در ذات مرو و در بند چین (باب الصین)نامه نگاشتندو خود نویسندگان بودند .

و سمرقند به شمرکند نام گذاری گردید وآنان (قومی از حمیر)درآنجا (ثبت) جایگزین و پای بر جا شدند و به کشت و زرع پرداختند .

قوم‌ثبت‌مردمی‌هم شهری و هم‌بیابان‌نشین بودند و زبانشان‌ترکی بود و درآغاز پادشاه خود را تبّع می‌خواندند و از آن پس‌او را خاقان نامیدند .سرزمین آنان بین سرزمینهای ترکستان و هند و چین است .

مسعودی گوید :تبّع تِبّان اِسْفید ،اُبوکَرِب که دابل نیز گفته می‌شد با سرزمین چین جنگید و دوازده هزار سوار از حمیر در شهر ثبت مرتّب و جایگزین گردانید که‌آن شهر به واسطهٔ آنان ثبت خوانده شد .مردم ثبت‌در رنگ‌و خوی از دیگر امّتها به تازیان شبیه‌ترند .آنچه که تاکنون دربارهٔ عرب مستعربه‌آوردیم بسنده است .از نسلهایی‌که‌به عرب نسبت دارند و به‌آنان می‌پیوندند ،دیلم و کردان را بنا بر اعتقاد بسیاری‌ازنسب شناسان باید نام برد .

در بارهٔ دیلم آورده‌اند که از فرزندان دِیلم پسر باسِل پسر ضُبّه پسر اُدُد پسر

طابخه پسر الیاس پسر مضرند و می‌پندارند که باسل بامردم سرزمینهای عجمان جنگید و در آنجا کشته شد و پسرش دیلم از سرزمین های قوم خویش برای گرفتن انتقام خون پدر بیرون شد، لیکن نتوانست بر عجمان دست یابد و انتقام گیرد و نه روی آن داشت که به سوی خانواده و قوم و سرزمین خویش که خیبه بود برگردد. پس به جانب جبال رفت و حصاری شد و در آنجا جایگزید تا نسل وی بسیار شد. فیروز دیلمی این حال را چنین بیان می‌کند:

فرزندان دیلم دلیر، از آل باسل ابی الخفض هستند که وی ناهمواریهـا و بلندیهای زمین را بر هموار آن برگزید.

همواره دیلم و خُتّل بر دین زردشت بودند تا اینکه ابوالحسن علی العلوی معروف به اطروش در اواخر سال دویست و سی نزد آنان آمد و سیزده سال پیش آنان ماند و همگان را به دین اسلام فراخواند. بسیاری از آنان به وی گرویدند و ابوالحسن نزد آنان مسجدها بر پا ساخت و آنان نیز از ابوالحسن فرمانبرداری کردند و سپاهی از این مردمان برای او گرد آمد که به وسیلهٔ آنان ابوالحسن پس از سال سیصد بر شهرهای طبرستان و جرجان چیرگی یافت.

ابن درید در جمهره، دربارهٔ کردان گوید: کرد پدر این نسل است و به همین جهت است که کردان خوانده می‌شوند. ابوالیقظان گوید: کرد پسر عمر پسر عامر پسر صعصعه است. ابن‌کلبی گوید: کرد پسر عمر پسر عامر ماءالسّماء است که چون سیل عرم آمد و مردم سبا اهل یمن را پراکنده ساختند، کردان به همین سرزمین که اکنون در آنند وارد شدند.

مسعودی گوید: برخی مردم می‌پندارند که کردان از فرزندان ربیعه پسر نزارند و برخی دیگر معتقدند که آنان از فرزندان نصر پسر نزارند و پاره‌ای دیگر می‌گویند: از دو کتف بیوراسب که تازیان او را ضحّاک یا الدحاک می‌خوانند، دو غدّه بر آمد که هریک سرماری را می‌مانست و چون ضحّاک خشمگین یا گرسنه می‌شد آن دو مار در زیر جامهٔ او

می‌جنبیدندو رفته رفته تا آرامی آنهابیشتر می شد تاآنجا که یک لحظه قرار نمی‌گرفتند و آرامش نمی‌یافتند مگر آنکه مغزدو انسان بر روی آنها مالیده شود .این دو انسان‌را هر روز به طور مستمرّی از اهل مملکت بیوراسب بر می‌گزیدند ولیکن وزیر ضحّاک یکی از آن دو را سر می‌برید و دیگری را پنهانی به کوههای دماوند می‌فرستاد.چون فریدون بر بیوراسب پیروزی یافت و این خبر به آن مردم رسید به تندی از کوه دماوند فرود آمدند و نواحی و سرزمین‌هایی برای خویش بر گزیدند .گفته شده است ،کردبه‌معنی‌تندی در راه رفتن و دویدن است که این نام پس از این ماجرا بر آن مردم که از کوه دماوند فرود آمدند باقی ماند .کردان طایفه‌هایی بسیارند و مسعودی سیصد طایفه از آنان را ذکر کرده است که همه در کوهستانها جای دارند و مساکنشان در سرزمین فارس‌وشهرهای کوهستانی است که از آن جمله عراق عجم و آذربایجان و موصل‌و اژبل را می‌توان نام برد .مسعودی گوید:پاره‌ای از کردان دین نصرانی داشتند .و من جز مسعودی کسی نیافتم‌که این سخن را آورده باشدو چه بسا یهودی نیزدر آنان بوده است و خدا داناتر است .

فصل دوم

دربارهٔ ایرانیان و رومیان که از فرزندان سامند

ابوعبیدةالبکری گوید: بیشتر مردم مگر کمی اتّفاق دارند که ایرانیان از فرزندان امیم پسر لاود پسر سام پسر نوح درود بر وی‌بند. پاره‌ای دیگر از مردم می‌پندارند که آنان از فرزندان فارس پسر یاسور پسر سام‌هستندو نیز گفته شده‌است ایرانیان، فرزندان یونان پسر ایرانند که ایران همان ایرج پسر فریدون است. ایران سرزمین ماش و بوان‌از فارس است و ایران همان است که ایرانشهر بدو نسبت دارد و این اسم، نخست به بسیاری از شهرهای خراسان گفته می‌شد. معنی شهر به تازی "بلد" است و ایرانشهرچنان است که گویند، بلد ایران.

دیگران می‌گویند ایرانیان ازفرزندان حیّومرتند و او نزدایشان‌انسان نخستینی است‌که‌نوع انسانی از وی سرگرفته است‌و معنی حیّومرت (کیومرث) زندهٔ گویا میرا است‌که او را گِلشاه‌یعنی پادشاه گِل لقب داده‌اند و می‌گویند خدای بزرگ او را از گِل آفرید و چون چهل سال بر وی گذشت خوابید و محتلم شد و منی او در زمین رفت و چهل‌سال در آنجا باقی ماند آنگاه از آن منی دو گیاه همچون دو ریباس از میان زمین سر برزدکه رفته رفته از صورت گیاهی به حیوانیّت و انسانیّت گراییدند و یکی از آنها مَرد بود که منتشی خوانده شد و دیگری زن بود که منشانه نام یافت و خداوند آنان را به‌یک‌اندازه ویک‌چهره‌آفریدو چهل سال‌پاییدند تاحیّومرت گِلشاه، منشانه‌رابه‌ازدواج منتشی درآورد. ومنشانه به مدت پنجاه سال هیجده شکم پسر و دختر برای اوآورد. در این هنگام‌گِلشاه

مرد و دنیا روزگاری از پادشاه تهی ماند تا اوشهنج (هوشنگ) پسر افروال پسر شبانک پسر منتشی پسر حیّومرت که کیومرث نیز گفته می‌شود پادشاهی یافت.

پاره‌ای نسب شناسان ایرانی که خواسته‌اند سخن ایرانیان و تازیان را با هم گرد آورند و تلفیق کنند، گفته‌اند: هوشنگ همان مهلاییل و پدرش افراول همان قینان و شبابک همان انوش پسر قینان ومنتشی همان شیث‌پسر انوش و حیومرت‌همان آدم‌است.

هشام بن کلبی گوید هوشنگ پسر عامر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسرنوح ـ درود بر وی ـ است و نیز گفته‌اند هوشنگ جانشین نیای خویش، حیّومرت است که‌سر پادشاهان ایران به شمار می‌آید.

تاریخ نویسان‌گویند: پادشاهان ایران چهارطبقه‌اند. طبقهٔ نخست‌پیشدادیانند که ده پادشاهند و سرآنان هوشنگ پیشداد است و پیشداد به معنی فرمانروای نخست است و نیز گفته شده است سرآنان کیومرث و آخرینشان کرساسف (گرشاسب) و زمان پادشاهیشان دو هزار و چهارصد سال بوده است. پادشاهان طبقهٔ دوم کیانیان خوانده می‌شوند و معنی کی،نور و روشنایی است و آنان نه تن بودند که یکی از آنان زن بود و حمایا (هما) خوانده می‌شد و نخست آنان کیقباد و آخرینشان دارای کوچک پسر دارای بزرگ پسر اردشیر پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر بهراسب بود.

برخی از تاریخ نویسان بین دارای بزرگ و دارای کوچک سه پادشاه‌ایرانی‌دیگر را با نامهای بسجلستان و اربش خشار و لویش تخشار نام برده‌اند. زمان پادشاهی پادشاهان کیانی پانصد و شصت و چهار سال بوده است.

طبقهٔ سوم پادشاهان ایران اشکانیان خوانده می‌شوند. چون اسکندر دارا را کشت و بر شهرهای فارس که به دست ایرانیان بود چیرگی یافت همه را بنابر نسلهایی که در آنها بودند بین پادشاهانی که ملوک طوایف خوانده می‌شدند بخش گردانید ودر نتیجه اشنک پسراشه پسر اردوان پسر اشغان (اشکان) بر ایران پادشاهی یافت وپادشاهی در پشت وی باقی ماند تا به دست اردشیر پسر بابک منقرض گردید و دولت اشکانی به

پایان آمد. اشکانیان بیست و یک پادشاه بودند که سرشان اشنک و آخرینشان اردوان پسر بلاش و مدّت پادشاهیشان دویست و چهل سال بود. اشکانیان بر عراق عرب‌وعجم فرمانروایی داشتند و جایگاه دولتشان در ری بود.

طبقهٔ چهارم پادشاهان ایران، ساسانیان خوانده می‌شوند و آنان سی و دو پادشاه بودند که دوتای آنان زن و خواهر یکدیگر بودند و سر آنان اردشیر پسر بابک از فرزندان ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر مهراسب پسر کیکاووس پسر حیوشهر پسر ایرج پسر فریدون و آخرینشان یزدگرد پسر شهریار بود که در مرو به سال سی و یکم هجری به گاه خلافت عثمان پسر عفّان در آسیابی کشته شد و این ساسان که طبقهٔ چهارم بدو نسبت دارد همان برادر دارای بزرگ است که مادرش حمایاست.

برخی از مورّخان گویند ایرانیان از فرزندان اسحق پسر ابراهیم خلیل خدا، درود بر اویند. چه اسحق بازنی از ایرانیان پیشین زناشویی کرد و آن زن منوچهر را برای وی بیاورد و خدا داناتر است.

اما رومیان دو طبقه‌اند. طبقهٔ نخست، یونان است و طبقهٔ دوم، روم نام دارند که به فرزندان اصفر شناخته شده‌اند. پاره‌ای از مردم گویند یونانیان ازفرزندان یونان پسر یافثندو گفته شده یونان پسر کشلوَجیم‌پسر یافث است و بیشتر نسب‌شناسان گویند آنان از فرزندان سام پسر نوحند و نیز گویند که از فرزندان یونان پسر قحطانند که پیش ازاین نسب وی آمده و دربارهٔ جدا شدن وی از برادرش در یمن گفته‌اند که او خوش نداشت تا درآن دیار شریکی داشته باشد پس با خانواده و فرزندانش به‌دورترین نقاط باختر رفت و در آنجا اقامت گزید و نسل وی بسیار شد وبه سبب مجاورت آنان با فرنگ‌و ژرمنها (انکرده) عجمیّت‌بر زبان آنان‌غلبه‌یافت. چون فرزندان‌یونان‌بسیارشدندبر شهرهای نزدیک خود چیرگی جستند و برآنها پادشاهی یافتند و هر سال هزار تخم زرّین به پادشاهان ایران خراج می‌پرداختندکه وزن هرتخم‌صدمثقال بود و همواره‌براین روش بودند تا اسکندر مقدونی برآنان پادشاهی یافت و نام او هرمس پسر فیلبوس پسر

هیدوس پسر قیطون پسر لقطی پسر یونان بود. هنگامی که اسکندر پادشاهی یافت از فرستادن آن خراج به پادشاهان ایران خودداری کرد. دارا، پادشاه ایران نزد اسکندر کس فرستاد و آن خراج را مطالبه کرد. اسکندر نامه‌ای بدو نوشت و گفت آن مرغی که تخم طلا می‌گذاشت مرد. این پاسخ دارا را سخت در خشم کرد و نامه‌ای به اسکندر نوشته او را اعلام جنگ داد. از آن پس بین این دو جنگهایی در گرفت که درپایان اسکندر، دارا را از پای در آورد و لشکریانش را که ششصد هزار جنگاور دلیر بودند تار و مار ساخت.

اسکندر پس از اینکه خاور و باختر زمین را زیر پای سپرد به سن بیست و هشت سالگی یا سی و شش سالگی بدرود حیات گفت. اسکندر چهارده سال از مدّت عمرخودرا پادشاهی کرد و پس از وی بطالمسه پادشاهی یافتندکه هریک از آنان بطلیموس نامیده می‌شد و آنان نه تن بودند و دهمینشان زنی به نام کلئوپاترا بود که همسرش انطرسوس در کار پادشاهی با او مشارکت داشت واین کلئوپاترا همان است که درهایی از سرزمین بزرگ (اروپای غربی ــ امپراطوری شارلمانی) به سوی جزیرهٔ اندلس در کوهی بلند قلّه و دست نایافته بگشود.

امّا رومیان به فرزندان اصفر مشهورند و آنان فرزندان نظر پسر عیص می‌باشند که گفته شده است وی، عیصوا پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل است و بیشتر نسب‌شناسان برهمین عقیده‌اند و گفته‌اند آنان از آن جهت روم خوانده شده‌اند که در شهری که‌یکی از پادشاهانشان به نام روملس بنا نهاده بود و رومیّه خوانده می‌شد سکونت گزیدند وبا نام آن شهر شهرت یافتند. دیگران گویند روم از فرزندان رومی پسر ساماجق‌پسرهربیان پسر علفا پسر عیصند که وی همان اصفر پسر اسحق است. دیگران گویند روم ازفرزندان رومی پسر لیطی پسر یونان پسر یافث است.

چون کلئوپاترا پس از پدرش پادشاهی یافت رومیان خوش نداشتند سر به‌فرمان زنی فرود آورند پس مردی را به نام طاطوخاس بر خود پادشاه گردانیدند که پس از وی اغسطوس ملقّب به قیصر پادشاهی یافت. از آن جهت اغسطوس به صفت قیصر ملقّب شد

که چون در شکم مادر بودمادرش مرد و قیصر را از شکم او بیرون کردند. اصل صفت‌قیصر در زبان لاتینی به معنی خسرواست. در سال نهم‌پادشاهی قیصر مسیح به دنیا آمد. چون قیصر پادشاه شد برای جنگ با کلئوپاترا روانه گشت، هنگامی که کلئوپاترا خبر نزدیک شدن اغسطوس را به شهرهای خویش شنید، افعیی مصری که با نگاهش انسان را می‌کشت حاضر آورد. وی آن افعی را برای کشتن خویش از پیش‌آماده کرده بود تا مبادا کسی بر او دست یابد و در میان اسیران بر او تحکّمی کند. چون چشم کلئوپاترا برچشم افعی افتاد، در جای سرد شد و اغسطوس فرمانروای متصرّفات او گردید.

رومیان دین نصرانی را نمی‌شناختند و پیروان دین صابیه بودند و هیکلهایی داشتند که در آنها بتهایی بر پا ساخته بودند و می‌پنداشتند که‌آن بتها برصورت ستارگانند، تا زمانی که قسطنطین پسر هیلان برآنان پادشاهی یافت که به زودی ذکر وی و چگونگی پیروزیش و نیز پیدایش و رواج دین نصاری در میان رومیان، خواهدآمد.

فصل سوم

دربارهٔ قسطنطین و چگونگی پیروزی وی‌و بیان اقسام‌رومیان و ذکر دانشها و کارهایی‌که تازیان و ایرانیان و رومیان بدانها ممتازند

چون پادشاهی قسطنطین پا گرفت از سکونت در شهر رومیّه بیزاری جست و سبب آن این بود که ارجان و ملّتهایی دیگر از فرزندان یافث که با آنان همسایگی داشتند شهرهای ساحلی دریای نیطس را همواره غارت می‌کردند. دریای نیطس در زمان ما، طرابزون نیز خوانده می‌شود که همان دریای روم است. پس قسطنطین شهری به نام قسطنطنیه بنا نهاد که رومیان آن را استانبول می‌خوانند. قسطنطین بدین شهر آمد و آن را پایتخت خود گردانید و از آن پس بین او و فرزندان یافث جنگی سخت درگرفت تا بنابراعتقاد نصاری قسطنطین یک شب در خواب دید که فریشتگانی‌بادر دست‌داشتن پرچمهایی که در میان آنها صلیب هایی نقش شده بود از آسمان فرود آمدند و به کمک او با دشمنانش جنگیدند و آنان را فراری دادند چون از خواب بیدار شد فرمود تا پرچمهایی درست کرده و بر روی آنها صلیب نقش کنند سپس به جنگ دشمن پرداخته آنان را درهم شکست و پیروزی یافت آنگاه بازرگانان شهر خود را که کالای خویش به بسیاری از شهرهامی‌بردند فراخواندو پرسید آیا ملّتی را با این نشان می‌شناسید؟پاسخ آوردند در قریه‌ای با نام ناصره که به عبرانی، ساعیر خوانده می‌شود در سرزمین قدس شام طایفه‌ای است که صلیب را بسی بزرگ می‌دارند.

قسطنطین نزد آنان کس فرستاد و از آنان خواست که گروهی نزد وی فرستندتا قواعد آیین خویش‌را به او بشناسانند. هفتاد و دو تن نزد قسطنطین روان گردیدند و

وی برای آنان مجلسی ترتیب داد و همهٔ خاصگیان دولتش را در آن حاضر آورد. چون قسطنطین سخنان آنان را شنید به دین آنان درآمد و همهٔ مردمان مملکت خود را به پذیرش این دین وادار ساخت، مردم روم نیز دین‌نصرانی را پذیرفتند. چون هفت‌سال از سلطنت قسطنطین گذشت مادرش هیلان به سوی شام روان گردید و در هر شهری کنیسه‌ای ساخت تا به بیت‌المقدّس رسید و در آنجا کنیسهٔ قمامه را بنا نهاد و آن چوبی را که بنابر پندار نصاری، مسیح برآن به دار آویخته شد و صلیب صلبوت نام دارد، به دست‌آورد و لوحه‌ای طلا برآن گرفت‌و باخود آورد. چون هفده سال ازسلطنت‌قسطنطین سرآمد سیصدو هیجده اسقف در شهرنیقیه در سرزمین روم گرد وی آمدند و دین‌نصرانی را پایه گذاری کرده برپا داشتند. نصاری این اسقفان را، اصحاب قوانین می‌نامندواین نخستین انجمن از اجتماعات هفتگانهٔ آنان بود. سبب تشکیل این انجمن‌ها نزدنصاری آن بود که چون شیطان برآنان سرکشی می‌کرد و گمراهشان می‌ساخت اجتماع می‌کردند تا با اندیشه ای همگانی و تدبیری جمعی بار دیگر مردم را به کیش خویش رهنمون‌گردند و راهبری نمایند.

ابوعبیدةالبکری گوید: پاره‌ای از رومیان می‌پندارند که آنان از غسان و از جفنه‌اند که با جبله پسرایهم به استانبول آمدند و گویند آنان سی هزار کس بودندکه‌به گاه عمر پسر خطّاب بدان دیار رفتند. پاره‌ای دیگر گویند: رومیان از ایادند که چون پرویز آنان را از عراق بیرون راند شصت هزار کس بودند که به شهرهای روم وارد شدند و درآنکارا که همان‌عموریّه است جایگزیدند. برخی دیگرمی‌پندارند رومیان‌از قضاعه‌اند که همراه با هرقل پادشاه روم که از پیشاپیش مسلمانان گریخت و شهرهای شام را برای آنان تهی گردانید، از شام بیرون شدند.

به طورکلی رومیان در زمان ماچهار قسمند: پارهٔ نخست فرنگند که گفته می‌شود آنان از فرزندان فرنگ پسر لیطی پسر یونان پسر یافثند و در برخی تذکره‌ها آمده که افرنجه همان فرانسه است. گروه دوم لمان و خرائطه‌اند و گروه سوم در زمان ما روم

خوانده می‌شوند و هر یک ازاین گروهها به جز خرائطه ریشهای خود را از خیلی پیش می‌تراشیده‌اند تا اینکه نکفور که نکفور پسر استبراق نیز گفته می‌شود در زمان هارون‌ـ الرّشید برقسطنطنیه پادشاهی یافت‌و خوش نداشت که ریش خود را بتراشد. پس‌مردمان مملکت خود را نیز ازاین کار بازداشت‌و تا به‌امروز این مردم‌ریشهای خود را نمی‌تراشند. گروه چهارم ارمنند که آنان نیز ریش خودرا نمی‌تراشند. نصاری می‌پندارند از آن‌جهت رومیان چانه های خود را می‌سترند که چون بطرس تلمیذ برای دعوتشان به آیین مسیح نزد آنان آمد، او را به دروغ نسبت داده و ریشش را تراشیدند و عقوبت کردند ولباس و چهره‌اش را به پلیدی بیالودندآنگاه از کارخویش پشیمان آمدندو هیچ توبه و مجازاتی بهتر از آن برای خود ندانستندکه آن روزهمه ریشهای خودرا بتراشندو همانندلباسهای آلوده‌ای که بر تن او کرده بودند لباس بپوشند.

شاه شاهان فرنگ را أُذْفُنْش و محلّ سکونتش را برشلونه می‌خوانند. در مملکت شاه فرنگ سیزده سرزمین است که شهرها و دژهای سر به فلک کشیده‌و زمینهای گستردهٔ پهن در آنها بسیار است و شاه شاهان لمان را امپراطـور یا انبرور می‌خوانند و سرزمین آنان جزیرهٔ صقلیه است. در مملکت شاه لمان پانزده سرزمین قرار دارد. شاه شاهان خرائطه، قسطنطین نامیده می‌شود و این اسم بر هر یک از پادشاهان‌ایشان‌اطلاق می‌گردد. مسکن خرائطه شهر استانبول است که خلیجی این شهر را از سه سو فرا گرفته و گرداگردش می‌گردد و سوی چهارم استانبول که سوی باختری آن است به خشکی‌درازی می‌پیوندند که به شهرهای فرنگ و اندلس راه می‌یابد.

استانبول دوازده آباده دارد که در دو سوی شرقی و غربی خلیج قسطنطنیـه، نزدیک‌به هم‌قرار دارند و سوی خاوری این خلیج در زمان ما به نام شهرهای‌روم‌خوانده می‌شود که همهٔ آنها پیش از چیرگی تاتار به دست مسلمانان بود و جانب شمالی ایـن خلیج سه آباده دارد که هیچ یک از آنها به دست مسلمانان نیست. این پارهٔ شمالـی دژهای بسیاری داردو به سرزمین بزرگ (اروپای غربی ــ امپراطوری‌شارلمانی) می‌پیوندد

و مسافت آن سه روز راه است. و آن ناحیه ای که همهٔ این شهرها و دژها در آنند شهرهای اشکری نام دارد و این اسم از آن جهت بر آن ناحیه اطلاق گردیده که پس از سال چهارصد بربیشتر آن سرزمینها پادشاهی به نام اشکری پسر بصلون پادشاهی یافت. پس همهٔ آن سرزمین‌ها بدو منسوب شد و نام وی بر آنها باقی ماند و خدا آگاه‌تراست.

امّا آنچه که تازیان را از دیگران ممتاز می‌گرداند گشاده زبانی و شعر نیکو و اشتقاق الفاظ و آزرم و غیرت و دانش قیافت و کشاورزی و حسّ نیکو و حدس درست و نگهداری نسب و شناخت منازل ماه و جستن راهها از روی ستارگان و زجر الطّیر و مروا و مرغوا است و تازیان در دانش احوال ستارگان بدانجا رسیدند که ستاره شناسان ماهر نرسیده بودند. دیگر از خصوصیات تازیان، بخشش و دلاوری و ناموس پرستی و حمیّت است.

از جمله چیزهایی که ایرانیان بدان ممتاز می‌شوند، سیاست و آیین جنگاوری و نکونسلی و خطابه و چگونگی پخت غذاهای گوناگون و دانش پزشکی را می‌توان نام برد و مردم، آیین پادشاهی را از کتاب‌های آنان فرامی‌گیرند و همهٔ ایرانیان ریش خود را می‌تراشند ولیکن پادشاهان و عوام و بازاریان آنان همه سبلت خویش را می‌گذارند و دراز می‌کنند.

یونانیان دانشهایی کلامی در طبیعیّات و تعلیماتی چهارگانه دارندکه‌عبارتند از: ارطماطیقی یا دانش حساب، و اسطرامتریا یا دانش مساحت و هندسه، و اسطرنومیا یا دانش ستاره شناسی، و موسیقی یا دانش تألیف لحنها. رومیان با یونانیان در آنچه‌که آوردیم مشارکت دارند و خدا آگاه تر است.

فصل چهارم

دربارهٔ فرزندان یافث پسر نوح که ترک و سقلاب (صقلاب) و چینند

گروهی می‌پندارند سقلاب فرزندان صقلب پسر لیطی پسر یونان پسر یافثند و گروهی دیگر می‌گویند آنان از صقلب پسر هارای پسر یافثند که مسکن آنان در شمال بود وپیش از آنکه روم بر آنان چیرگی یابد همگی بین دریای روم و دریای محیط از جهت طول و مابین خاور و باختراز جهت عرض پراکنده بودند و به همین جهت اسیران و بردگان آنان در اندلس و خراسان یافت می‌شوند و چون بین ترک و روم و آنان جنگهایی در گرفت ، رومیان بر بسیاری از شهرهای آنان که بر کنارهٔ دریای روم واقع بودند چیره گردیدند. در شهرهای سقلاب دژها و شهرستانها است. مسعودی گوید: صقلب دوتیره‌اند که هر یک از آنها را پادشاهی است. وی نام آنان را در کتاب مروج الذّهب ذکر کرده است و ما آنها را به سبب سخت و غریب بودنشان از نظر عجمیّت نمی‌توانیم در این کتاب نقل کنیم. برخی از سقلابها دین نصرانی دارند و در نزدیکی فرنگ هستند و برخی دیگر به هیچ ملّت و مذهب پای بند نیستند و در شمال نزدیک به دریای محیط جای دارند و پادشاهان خویش را پس از مرگ می‌سوزانند و همهٔ بندگان وکنیزکان‌وزنان و خواصّ وی را همچون نویسنده و وزیر و ندیم و پزشک با وی می‌سوزانند.

ابوعبیدة‌البکری گوید: صقالبه دارای نیرویی بسیار و تندی و هجومی فراوانند که اگر از جهت بسیاری و پراکندگی ریشه ها و تبارشان اختلاف نداشتند هیچ امّتی را یارای پایداری با آنان نبود. داد و ستد و بازرگانی آنان در خشکی و در دریا با روسو

شهرهای استانبول است و سرما را خوش دارند و در گرما می‌میرند.

صاحب نزهة *المشتاق فی اختراق الآفاق* گوید: سقلاب در زمان وی چهارنژاد بوده‌اند: صلاویّه و براصیّه و کراکریّه و ارثانیه که همگی به شهرهای خویش منسوبند ودر آنها سکونت دارند مگر ارثانیه که بیگانگانی را که از نزد آنان می‌گذرند می‌خورند و در بیشه ها و دشتهای کناری دریای محیط همانند جانوران درنده زندگی می‌کنند.

روسها به شهری با نام روسیا منسوبند و روسیا در کنارهٔ دریایی که‌ازسوی‌شمال به روسها نسبت می‌یابد قرار دارد و نیز گفته می‌شود آنان به روءوس پسر ترک پسر طوج نسبت می‌یابند و آنان در دریای مانیطس جزیره‌ها دارند و در آنها جای گرفته‌اند و کشتیهایی جنگی دارند که بر آنها می‌نشینند و به پیکار مردم خزر می‌روند و از میان شاخه‌ای‌از رود اتل که به دریای مانیطس می‌ریزد به سوی آنان روان می‌گردندو چون به شاخهٔ اصلی رود اتل برسند از شاخهٔ دیگر آن که به دریای خزر می‌ریزد داخل‌می‌شوند و از هر سوآنان را غارت‌می‌کنند و این روسها زردشتی بودندکه به دین نصرانی‌گرویدند و مردگان خویش را می‌سوزانند و برخی از آنان ریش خود را می‌تراشند و پاره‌ای آن را می‌بافند و برخی نیز ریش خود را دسته دسته می‌تابند. روسها زبانی ویژه دارند.

ابن اثیر در تاریخ خود سخنی بدین مضمون آورده است که: دو پسر مرمانوس، بسیل وقسطنطین که هر دو پادشاهان قسطنطنیّه بودنداز پادشاه روس علیه‌دشمن‌خویش کمک خواستند و خواهر خود را به او به زنی دادندلیکن آن دختر، خود را به کسی که‌در دین مخالف او بود تسلیم نکرد. به ناچار پادشاه روس به دین نصرانی درآمد و این آغاز رواج دین نصرانی در روس بود و چون پادشاه روس نصرانیّت را پذیرفت آن‌دختر، خود را بدو تسلیم کرد. این اتّفاق به سال سیصد و هفتاد و پنج رخ داده است. این امّت را الّان و برجان مجاورند و گفته می‌شود که این دو، برادرند و امّا از کش، همه نصرانی هستند و ارمن با آنان مجاور است و ارمنان از فرزندان ارمن پسر لیطی پسر یونان پسر یافث و برادران روم هستند که سرزمین ارمنستان به‌آنان نام گرفته است.

تیره های ارمنان ، ساوردیه و صناریه‌و کرج و کنزند که همگی نصرانی هستند .

ترکان فرزندان عابور پسر یافثند و بیشتر نسب شناسان این عقیده را قبول دارند. پاره‌ای از مردم می‌گویند ترکان از فرزندان ترک پسر طوج پسر فریدونند و این غلط است چه فریدون خود به روزگار دولت ترکان بر پادشاهی دست یافته است و این در تاریخهای ایران یافت می‌شود . دیگران بر آنند که ترکان از فرزندان ابراهیم خلیل درودبر وبند و مادرشان کنیز ابراهیم خلیل بوده و قَیْطورانام داشته است و پدر آن کنیز از تازیان عاربه بوده و منظور نامیده می‌شده است و در حدیثی ، فرزندان قیطورا ذکر شده و به ترکان تفسیر گردیده‌اند. قیطورا برای ابراهیم خلیل هشت فرزندبیاورد که سه تای آنها به نام های ترک و صغد و خرخیز در ماوراء النّهر جایگزین شدند وبماین ترتیب ترکان از فرزندان سام به شمار می‌آیند .ترکان دلهایی سخت و طبعهایی خشک و روانها و خویهایی سرکش دارند و پاره‌ای از آنان در شهرها ساکنند و پاره‌ای بر کوههاو در بیابانها زندگی می‌کنند و همراه با زمان و بنابر فصول سال در جستجوی مرغزار و چرا گاه برای اسبان و گاوان و چهارپایان خویش می‌گردند و از جایی به جای دیگر می‌روند و در چادرهای پشمین و موبین و خرگاههازندگی می‌کنند و جزشکار کاری‌ندارند و هر پرنده و یا جانور درنده‌ای که می‌یابند می‌خورند و هیچ کیش و آیینی ندارند بلکه از آیینی که پادشاهانشان گذارده‌اند فرمانبرداری می‌کنند و قبیله های آنان خَرْلُخِیّه و خرجزیّه و کَیْماکیّه و غزیه و بجناکیّه و طغز غزیّه و خُلْخیّه و قلجیّه و غوریه هستند. صاحب کتاب نزهة *المشتاق* ،قامانیّه و ترکشیّه و أزکشیّه را نیز جزو طایفه‌های آنان‌آورده است و نیز صاحب اندلس خزر و بلغار و برطاس را از آنان دانسته است .

مسکنهای مردم خزر برکنارهٔ دریای خزر است که اینک دریای قرزم خوانده می‌شود . ابن اثیر گوید: آنان از کرجند و این درست نیست چه آنان از ارمنند که‌آیین نصرانی را پذیرفتند و چهار شهر با نامهای خلمیج و بُلَخِجر و سَمَنْدر و إتِل‌دارندکه‌گفته می‌شود همهٔ آنها را انوشیروان ساخته است و خزر دو طایفه‌اند ، یکی مسلمان که سپاهی

هستند و دیگری یهود ،که طایفهٔ یهود رعیّتند و خزر پیش از این ملّتی به نام ترک نمی‌شناختند. تا اینکه ترکان در میان آنان رفته و با آنان بیامیختند. ابن اثیرحکایت کند که صاحب قسطنطنیه به روزگار هارون‌الرّشید تمامی یهودیان را از مملکت خویش بیرون راندو آنان به سوی خزر رفتندو در آنجا قومی خردمندیافتند که سجدهٔ پروردگار می‌کردند. آن قوم دین خود بر یهودیان عرضه داشتند و یهودیان‌آن دین را درست‌تر از آیین خویش دانسته آن را پذیرفتند و روزگاری در آنجا ماندند تا سپاهی ازخراسان با ایشان جنگید و بر شهرهایشان چیره گردید و آنها رامتصرّف شد و آنان به‌صورت‌رعیّت درآمدند و نیز ابن اثیر حکایت می‌کند که‌این طایفهٔ یهود به سال دویست و پنجاه و چهار اسلام آوردندو سبب‌اسلام آوردن آنان راچنین ذکرمی‌کندکه چون ترکان با آنان جنگیدنداز خوارزم کمک‌خواستند. خوارزمیان گفتندشما کافرید ،اگراسلام‌آوریدشمارایاری می‌دهیم پس همگی‌آنان‌اسلام‌آوردند مگر پادشاهشان. چون خوارزمیان آنان‌راکمک‌کردند و زور ترکان از سر ایشان برگرفتند، پادشاهشان نیز به دین‌اسلام درآمد و همواره خاقانیّت در میان آنان در خانواده‌ای معروف به خاقان خزر باقی مانده و ازآن‌خانواده به خانوادهٔ دیگری منتقل نگشته است و این خاقان کسی است که کار پادشاهی را به دست دارد ولی امر و نهی امور با او نیست جز آنکه او را بسی بزرگ می‌دارند و سجده می‌برند و کسی جز پادشاهان و یا همردیفان آنان یارای رسیدن به او را ندارد و چون کسی بر وی وارد شود خود را به خاک می‌افکند و سجده ها می‌برد آنگاه برمی خیزد و راست می‌ایستد و تا دستوری داده نشود سخن نمی‌گوید و به پادشاه نزدیک نمی‌شود.

چون پیش آمدی بزرگ بر آنان روی آورد و خاقان در میان مردم آید هیچ یک از ترکان و یا کافران دیگر ترک که با وی برخورد می‌کنند به او نمی‌نگرند بلکه خود را از این کار باز می‌دارندو به جهت‌بزرگداشت‌وی با او روبرو نمی‌شوندوچون‌پادشاهشان بمیرد و دفن شود هیچ کس بر قبر او نمی‌گذرد مگر آنکه از ستور پیاده شود و سجده برد و از آن پس نیز بر ستور سوار نشود تا قبر شاه از دید او دور گردد. فرمانبرداری این

قوم از پادشاهشان تا به جایی است که چون قتل بر یکی از آنان واجب آید به‌منزل‌خود می‌رود و خویشتن را هلاک می‌سازد. چون ترکان بخواهندکسی را پادشاهی دهندگلویش راتا حدّ مرگ می‌فشرند آنگـاه می‌پرسند چه‌مدّت پادشاهی خواهد کرد؟ گوید فلان‌فلان سال پس آن مدّت را می‌نویسند و برگفتهٔ وی شاهدان می‌گیرند. چون عمر پادشاه بـه آن سال برسد و خود نمیرد او را می‌کشند.

مردم‌بلغار به سرزمین خویش نسبت یافته‌اندوهمه مسلمانانی‌هستند که به‌دست مقتدراسلام آوردند و پادشاهشان نزدمقتدر کس فرستادو از وی فقیهی خواست تاقواعد اسلام را از وی بشناسد و مقتدر او را در این مورد اجابت نمود. از آن پس‌گـروهی از بلغاریان به بغداد رفتند و قصد حج داشتند و برای آنان از جانب مقتدر چهار پایان و اقامتگاه‌های بسیاری که برای رفع نیازخواسته بودند آماده گردید. کسی از ایشان پرسید شما از کدام امّتید و بلغار چیست؟ پاسخ آوردند که بلغاریان قومی نوخاسته بین تـرک سقلابند.

برطاس طایفه‌ای هستند پراکنده، برکنارهٔ رودی با همین نام ،که‌به‌رود اتل می‌ریزد و این طایفه همه خانه های چوبین و یا خرگاه دارند و مسافت سرزمین آنـان پانزده روز است و زبانی مخصوص به خود دارند.

مساکن مردم قبچاق در کوهها و بیشه های‌آن سوی دربند شروان واقع است و دربند شروان خود در پسِ دریای روس قرار دارد. طایفه قبچاق‌در آنجا شهـری به نام‌سرداق دارند که دریا نیز به این شهرمنسوب است و آنان با این شهر ممتازمی‌گردند چه بازرگانان همواره برای فروش کالاهای خویش و نیز برای خرید کنیزکان و بردگـان و قندس[1] و برطاس[2] به این شهر می‌آیند و خداوند از این طایفه گروههایی درمصر وشام

---

۱. سگ آبی و بیدستر، فرهنگ نفیسی.
۲. پوستین پوست روباه که از ولایت برطاس آورند ،فرهنگ نفیسی.

جایگزین فرموده است ، شعر:

گروهی هستند که چون کشته شوند به فریشتگان می‌پیوندند و چون بکشند همچون عقرب خطرناک و زهرآگینند.

طایفهٔ قبچاق طایفه های دیگری‌نیز دارد که همگی ترکند و از آنها برکوا و طقسبا و ایثبا و بُرُثْ و أرس و برج أغلوا و منکور اغلوا و بمک را می‌توان نام برد که اینان همه خوارزمی شده‌اند و نیز در قبچاق طایفه هایی کوچکتر از آنچه که برشمردیم یافت می‌شود که از آن جمله طغ و یشقوط و قمنکواو بزانکی و بجنا و قرابوکلوا و أزوجرطن و نیز تیره هایی دیگر از أفخاذ را که ذکر آنها به درازی می‌گراید ، می‌توان برشمرد.

تاتار بر زبان مردم نام و ذکری نداشتند چه سرزمینشان هم مرز و نزدیک به چین بود و میانهٔ شهرهای آنان و شهرهای مسلمانان شهرهای خطا قرار داشت که ترکستان خوانده می‌شد. قوم خطا بر ماوراءالنّهر چیرگی یافتند و آنجا را چند سالی مالک گردیدند و چون علاءالدّین محمّد پسر خوارزمشاه شهرهای خراسان را در تصرّف آورد آهنگ ماوراءالنّهر کرد و آنجا را از چنگ خطا بیرون آورد و بین او و قوم خطا جنگهایی درگرفت که خطادراین جنگها از بین رفتند و علاءالدّین بر شهرهایی که به دست آنان بود مالک شد. چون ترکستان از خطا تهی ماند تاتار بدانجا وارد شدند و با خوارزمشاهیان سخت دشمن بودند و بین آنان جنگهایی سخت درگرفت که منجر به پیروزی تاتار شد. چون تاتار بر شهرهای آنان تسلّط یافتند به سبب مجاورت و نزدیکی با شهرهای مسلمانان ، آزمند تصرّف آنها گردیدند و خدای تعالی نیز چیرگی آنان رابر آن شهرها اراده فرموده بود. خوارزمشاه با آنان پیکار کرد لیکن در برابر آنان تاب مقاومت نداشت ، پس از آنان شکست خورد و گریخت و تاتار او را پی روی کردند تا به جزیره‌ای که در پس طبرستان در دریای خزر واقع است پناه آورد و در آنجابه‌سال‌ششصد و نوزده درگذشت. از این سال تاتار از شهرهای خویش بیرون شدند و همواره کار و قدرتشان بزرگی و شکوه یافت تا همهٔ شهرهای خراسان و فارس و شهرهای جبال و

آذربائیجان و ارّان و شهرهای ارمنستان و سرزمینهای هم مرز آنها و سپس عراق وشام‌را گرفتند و هرجایی‌راکه تصرف‌می‌کردندمردم‌آنرابیرون می‌راندند و می‌کشتند تا خداوند سپاهی را ازهمان ترکان قبچاق‌که پیش از این یادآورشدیم‌از شهرهای مصر روانه‌گردانید و به نصرت خویش مؤیّد فرمود تا سپاهیان تاتار را پس راندند و شمشیرهای خویش‌رادر نیام گردنهایشان فرو کردند وآنان را تا شهرهای شام پی روی نمودند و شهرهایی‌را که به دست آورده بودند پس‌گرفته رهایی بخشیدند وآلودگی و فساد آن قوم را از آنها بزدودند. این لشکرها هیئت محمّدیه بودند که هویدا کنندگان حق و مؤیّد به توفیق خداوند تا روز قیامتند.

دیگر از ترکان، یأجوج ومأجوج را می‌توان نام‌برد که گفته می‌شودچهل تیره‌اند که برخی ازآنها خیلی دراز و برخی‌خیلی کوتاهند و درازان، یأجوج و کوتاهان، مأجوج نام‌دارندوپاره‌ای‌از آنان صورتهایی گرد همانند سپرهایی کوبیده و دندانهایی درشت و از دهان بیرون آمده دارند و گفته می‌شود در پس یأجوج و مأجوج که آن سوی دریای محیط جای دارندفرقه‌ای است که یأجوج و مأجوج برآنان مسلّطند و به کارشان گرفته‌اند و سخن آنان تودماغی است و به صفیر و بانگ پرندگان همانند است و چشمهایی تنگ و سرهایی کوچک و گوشهایی بزرگ دارند و یکدیگر را می‌خورند. برای ترکان نیزهمانند تازیان، شناخت چهارپایان و نژادهای آنها و تحمل کارهای سخت و تیراندازی بسی اهمیت داردو دانشهای مهم آنان عبارتنداز دانش عیافت که آن دنبال روی‌و نگریستن به اثر گامها و یا سمها و خصوصاً نگریستن به استخوانهای کتفهای بز و چهارپایان است که الواح کتفها نیز خوانده می‌شود. دیگر دانش ریافت است که آن دنبال کردن اثر و مکان آب در مرزها و پاره های زمین است از روی رستنیها ورنگ‌زمین و جانوران مخصوص هر دیار، و دیگر دانش قیامت است که آن دریافت نشانه ها وعلائمی است که پسر را به پدر خویش می‌پیوندانند.

چینیان می‌پندارند که چون فالغ زمین را بین فرزندان نوح بخش کرد شرق را

به فرزندان یافث داد و عابور پسر سوید پسر یافث کشتیی همچون کشتی نوح ــ درود بر او ــ ساخت و فرزندان خودرا درآن کشتی نهاد و دریای مشرق رابرید و با فرزندانش به مشرق زمین آمد وفرزندانش درآنجا شهرها و اثرها بنا نهادند و کانهایافتندو رودها روان ساختند ودرختان کاشتند. چون عابور مرد پسرش صابور پادشاه شد که پدر چین به شمار می‌آید. چینیان تیره ها و قبیله های بسیاری هستند که هر مرد از آنهامی‌تواند نسب خویش را به عابور برساند. چینیان مردمانی حاذق و کاردان و صنعتگرندوخصوصاً مهارت آنان در نقّاشی تا به جایی است که یک مرد صورتگر در تصویرخویش بین خندهٔ مسخرمو خندهٔ سرزنش یاشگفتی آور و خندهٔ شادی را از هم جدا می‌سازد و هریک‌ازآنها رابه نحوی در اثر خویش نمودار می‌کند.

شهرهای چینیان دو قسمند: شهرهای چین داخلی و شهرهای چین خارجی که چین خارجی، چینِ چین نیز خوانده می‌شود و بین این دو سرزمین کوههایی بلند مانع گردیده که درهایی از آنها به سوی تبّت باز می‌شود. ابوعمر پسر عبدالبر درکتاب *القصد والامم الی معرفة انساب الامم* حکایت می‌کند که در آن سوی چین ماچین امّتهایی هستند که برخی از آنها چون خورشید برآید به غارهای خود می‌روند وچون غروب کند بیرون می‌آیند و برخی دیگر خود را با مویهایشان می‌پوشند و برخی دیگر موی ندارند و بیشتر ماهیان دریا و گیاهان زمین را می‌خورند و همو گوید که روبروی آنان در شمال امّتی سرخ و برهنه هستند که همانند جانوران جفت گیری می‌کنند و گروهی از آنان بر یک زن گرد می‌آیند و نیز گوید در خاور زمین، آنجا که خورشید طلوع می‌کند امّتی هستند که موجوداتی بین جانوران درنده و انسانند و چشمانی گرد و دندانهایی درشتو تیز و از دهان بیرون آمده‌ودمو ناخنهایی خمیده با انگشتانی کوتاه دارندو بر کوهپایه‌هاسکونت می‌گزینند و خوراکشان ماهی و دیگر جانوران دریاست و کشتزارهاو چهارپایانی دارندکه برآنها می‌نشینند و خدا آگاه تر است.

فصل پنجم

سخن از فرزندان حام پسر نوح ـ درود بر وی ـ که آنان قبط و نبط و بربر و سودان باطایفه‌های بسیارشان هستند

تاریخ نویسان گویند: سبب سیاهی پسران حام آن است که وی در کشتی نوح برزنی دست یافت و همخوابگی کرد و نوح او را نفرین کرد تا خدا نطفه‌اش را دگرگون گردانید و از آن پس آن زن به سودان افتاد و نیز گفته شده است که نوح نزد حام آمدو او را در خواب دید و باد عورت او را برهنه کرده بود، نوح این موضوع را به برادران حام یعنی سام و یافث گفت و آن دو برخاستند و عورت حام را پوشاندند و صورتهای خویش را برگردانیدند تا عورت او را نبینند. چون نوح آگاه شد گفت: حام نفرین شده و سام خجسته می‌باشد و خدا یافث و نسل وی را زیاد گرداناد و امّا حق آن است که طبیعت شهرهای آنان اقتضا می‌کند که مردمشان سیاه و خویهایی جدا از خوی و خیم سپید پوستان داشته باشند. حامیان بیشتر در سوی جنوب و باختر زمین هستند.

گفته شده قبط از فرزندان قفط پسر مصر پسر نیصر پسر حام است که برای قبط، اشمون و قفط وصا و اتریب آمدند ولیکن از هیچکدام آنها پشتی نماند مگر از قفط و پسرش صیفان، که پاره‌ای از فرزندانشان در قسمت علیای مصر سکونت گزیدند و مُریس نام یافتند و پاره‌ای دیگر از آنان در قسمت سفلی جایگزین شدند و بِیما نام گرفتند. گفته‌اند سبب جایگزینی مصر پسر نیصر در سرزمینی که اکنون بدو شناخته شده است همان است که پیش از این در مورد چگونگی بر پا داشتن برج در بابل آوردیم و گفته‌شده‌است که حام سه پسر داشت قفط و کنعان و کوش. پس قبط پدر قبطیان و کوش پدر سودان و

کنعان پدر بربران است .

ابوعبیدة البکری گوید: قبط همان مصر است و برخی تاریخ دانان معتقدند که آنان از فرزندان ربیعه و سپس از تغلبند و می‌گویند قومی از تغلب برای شتران خود، به سرزمین مصر وارد شدند و همگی دین نصرانی داشتند و با قبطیان درآمیختند و در آنجا زاد و ولدکردند و آن‌قوم‌همان بیما اند که از قبط به شمار می‌آیند وقبطیان‌نخستین که نبطیان فرزندان نبیط پسر کنعان پسر کوش پسر حام از آنانند ــ در سرزمینهای بابل جایگزین بودند و سر پادشاهانشان نمرود بزرگ بود و آنان کلدان و کسدان و جُنْبان و جرامقه و کوثاریون وکنعانیونند که همگی نبط هستند و هم اینانند که خانه‌ها بنانهادند و شهرها ساختند و رودها روان کردند و درختان نشاندند و طلسمها و چشم بندیها و شعبده و نیرنگها برآوردند و همگی صابیی بودند که ستارگان و بتها را می‌پرستیدند .

گروه دوم نصارای یعقوبی هستند و پادشاهانشان بطالمسااند که نه تن بودند و هر یک را بطلیموس می‌خواندند و دهمین آنان کلئوپاترا بود .

عقیده آنان که می‌گویندبربران از فرزندان کنعانندپیش از این گفته شد ولیکن دیگران می‌گویند آنان از فرزندان بربر پسر قفط هستند که چون قفط درگذشت پسر وی بربر از دیگر برادران و فرزندان پدر خویش در خشم شد و با پسران خود به دیارباختر رفت و لواته و مزاته به سرزمین ودّان، و هوّاره به طرابلس، و نفوسه به باختر آن‌سرزمین وارد گردیدند و تا تاهرت و طنجه و سجلماسّه پراکنده و گسترده شدند. راست‌ترین‌سخن در این باره آن است که سرزمینهای بربران، فلسطین و پادشاهشان جالوت بود که چون طالوت‌او را کشت بربران ازپیشاپیش وی به سوی آفریقا که مراقیه خوانده می‌شدگریختند و به بیابان عدوه وارد و پراکنده شدند و این شهرها همه از آن روم بود و بین روم و بربر جنگها درگرفت که به جدایی آنها از هم منجر شد مشروط بر اینکه بربران درجبال ورمال، و روم در شهرها و جزیره‌ها جایگزین شوند و همواره بر این جدایی بودندتاآنگاه که مسلمانان برآنان چیرگی یافتندو خدا دروازه‌های خاور و باختر را بر روی مسلمانان

بگشود.

گروهی می‌گویند بربران از فرزندان بربر پسر قیس پسر غیلانند و صنهاجه و کتامه از حمیر در میان بربران جای گرفتند و صنهاج به دو قبیلهٔ قارا و مارا پسران صنَهاج بخش می‌شود. یکی از شاعران در بارهٔ صنهاجه گوید:

قومی هستند که بزرگواری وشرف از حمیر دارند و اگر چه‌به‌صنهاجه‌نسبت‌یافتند لیکن آنان همان حمیر یانند و بس.

چون تمامی هر دانشی را فرا گرفتند و بر آن احاطه یافتند، شرم بر آنان چیره گردید و چهره های خود را به نقاب پوشانیدند.

ابن اثیر در کتاب *الکامل*، حکایت می‌کند که سبب رفتن این قبیله ها به سرزمینهای مغرب آن است که چون نخستین بار به گاه ابوبکر از یمن قصد مهاجرت کردند ابوبکرآنان را برای‌جنگ به شام گسیل کرد آنگاه به همراهی عمرو پسرعاص به‌مصر کوچیدند سپس به همراهی موسی پسر نصیر به گاه خلافت ولید پسر عبدالملک به دیار مغرب وارد شدندو با طارق کارگزار و مولای موسی به سوی طنجه روی آوردند وپراکندگی را بسیار دوست‌داشتند، پس به بیابانها وارد شدند و تاکنون آنها را به عنوان مساکن خویش برگزیده‌اند. نقاب و دهان بند در میان بربران همچنان می‌باشد که در میان تازیان و همگی به سبب سرما وگرمای بیابانی که همواره در آنند دهان بند می‌گذارند و ازشگفت انگیزترین طوایف آنان لمطه و جداله ومسوّفه‌اند که باز بودن چهرهٔ مردانشان از جهت شرمساری و حیا به اندازهٔ پیدا آمدن عورتهایشان نزد آنان ناپسند و زشت است.

سودان طایفه هایی بسیار دارد و ما از مساکن آنان که در جنوب واقع است و تکرور نام دارد شروع می‌کنیم. این اسم تمامی طایفه های سودانیان را شامل نمی‌شود بلکه تنها به یک طایفه ازآنان که در شهر تکرور جایگزینندگفته می‌شود. همهٔ طوایف سودان به مُغْراوه و سفاره بر می‌گردند و به کافر و مسلمان بخش می‌شوند که‌مسلمانان‌شهر

نشینند و لباسهای دوخته برتن می‌پوشند و کافران نیز طوایفی همچون لملم و تمیم و دُمْدُمند و از میان آنان کسانی که به مسلمانان نزدیکند عورتهای خود را با پوست جانوران می‌پوشانند و کسانی که دورند اگر بر انسانی غیر از جنس خودشان دست یابند از ترس بسیاری که از مردم دارند او را می‌خورند و این قوم کافر ،دمدم هستند که در سرزمینهایشان طلا بسیار یافت می‌شود لیکن آن را به کار نمی‌آورند بلکه مس را بر طلا ترجیح می‌دهند و به کار می‌دارند و مردم شهرها برای آنان مس می‌آورند و برگردا گرد سرزمینهایی که در آنها جایگزیده‌اند می‌گذارند .چون مردم دمدم آن مسها را ببینند به‌غارت آنهامی‌پردازند و بر سرآنها به کشت و کشتار می‌افتند وآنان که مس آورده‌اند از فرصت استفاده کرده تا می‌توانند طلا گرد می‌آورند و می‌گریزند .از طایفه های مجتمع سودان ،مسلمانان غانم و غانه و کُوکُو وکُوار و فزّان و زغوا را می‌توان نام برد که همگی‌به سرزمین‌هایی که در آنها جایگزیده‌اند منسوبند .

از طایفه های سیاهان ،حبشیانند که نزدیک به زغاوه قرار دارند وگویند آنان حبشه علیا و همه کافر و برهنه‌تنند وآیینشان مجوس است و بتهایی را که دکاکیر می‌خوانند می‌پرستند و از آیین آنان اینکه در برابر این بتها بسی فروتنی می‌کنند و در کارهای دولتی بر آنها تکیه و توکّل می‌نمایند و چون کسی از آنان بمیرد همچنانکه دربارهٔ صقالبه جداگانه آوردیم نزدیکترین کسانی را که دوست داشته است با البسه و جنگ افزار با وی در خاک می‌کنند .طایفه های سودان ،کناور وصُوراوحَجامی و قَلجُورند که تمامی حبوش و نصاری هستند .

اما حبش از فرزندان حبش پسر کوش پسر حام پسر نوح ،درود بر وی‌ند که شش تیره اند بدین قرار: امحره که گویندنجاشی از آنان بود و پادشاهی درنسل‌وی باقی‌ماند، وسَحُرت و جُزل‌که چهره‌هایی زیبادارند و خومد و داموت .این تیره‌ها همه بن و اصولند که شعبه‌هاو تیره‌ها و قبیله‌هایی از آنان بیرون می‌آیند که از بسیاری در شمارنمی‌گنجند. از طایفه های سودان ،نوبه است که گویند به نوبی پسر قفط پسر نیصر پسر حام پسر نوح

نسبت دارند و همچنانکه بازرگانان اسوان حکایت می‌کنند، شاخه هایی همچون انج و از کرسا و التبان و اندا و کنکا دارند که انج و اندا در جزیره‌ای بزرگ به نام اندا در رود نیل جایگزینند و در آن جزیره، تن خود را به چیزی نمی‌پوشند. ازکرسا از نیل بـه دورند و در سرزمینهای تبان کانهای آهن بسیار یافت می‌شود و به سبب گرمای زیـاد هیچ جانوری در سرزمین آنان زندگی نمی‌کند.

مسبّحی گوید: نوبه دو تیره‌اند، یکی علوا که پادشاهشان در شهر کوسه جای دارد، و دیگری مُقُرّا که پادشاهشان در شهر دنقله است. مردم‌نوبه‌پیراهن برتن می‌کنند بلکه پوششهایی از پشم که دکادیک خوانده می‌شود بر گردن می‌افکنند. تازیان، نوبه را نیزه اندازان چشم می‌خوانند و سبب این نام گذاری بر این طایفه آن بود که به‌سال‌سی و یک عبدالله پسر ابو سرح بامردم‌شهرنوبه‌جنگیدومردم‌نوبه نیز با او و تازیانی که همراه داشت به کشت کشتار پرداختند و بر چشمان گروه بسیاری از آنان تیر انداختند در این باره گفته شده است، شعر:

چشم من همانند پیکار روز دنقله را ندید آنگاه‌که‌ستوران‌با برگستوانهای سنگین و آهنین می‌تاختند.

نوبهٔ نصارای یعقوبی، کتاب انجیل را به زبان روم ملکانی می‌خوانند و در شهرهایشان کنیسه‌هایی رومی و قدیمی دارند و فرزندان خویش را ختنه می‌کنند و پس از جنابت تن خویش را می‌شویند و به گاه حیض با زنان خویش هم بستر نمی‌شوند. در پس شهرهای علوا از سودان شهرهایی است که قومی برهنه همانند زنگ درآنها جای دارند و همه وحشی و از دانش به دورند و هیچ دین و آیینی را گردن نمی‌نهند.

دیگر از طایفه‌های سودان تیره‌های بجاة در دریای قلزم تابستر رود نیلنـد. بجاة دو تیره‌اند، حذاریّه که پادشاهشان در شهر هجر جایگزین است و زنافخه کـه پادشاهشان در شهر نقلین سکونت دارد و همگی آنان ریشهای خویش را می‌سترند و مویهای ریز و ناچیز خود را می‌گذارند و پیراهن نمی‌پوشند بلکه در پارچه‌هـا و

پوشیدنیهایی رنگین تن خود را می‌پیچند و شهرهایی همچون أُوتِل و عَدَل و جزیرهٔ دَهْلَک و جزیرهٔ سواکن و شهر عیذاب دارند که عیذاب گذرگاهی برای بازرگانان یمن و مصر است و طایفه‌ای از سودان به آنان می‌پیوندند که خاسهٔ سفلی خوانده می‌شوند و همه کافرند ولی خاسهٔ علیا مسلمانند که بی ناموس ترین و بی غیرت ترین مردم نسبت به زنان خویشند و بیشترشان لباس دوخته نمی‌پوشند و به شهرها نمی‌آیند.

ازطایفه های دیگر سودان ،زنگ است‌که همان زاغون می‌باشند و زغو ازفرزندان قفط پسر مصر پسر حام است .زنگ دو تیره‌اند ،قبلیّه و کنجویّه .قبلیّه نام‌مورچه وکنجویه نام سگ است .شهر بزرگ زنگیان مقدشوا نام دارد که بازرگانان از هر شهری بدانجا می‌آیند و آنجا کناره‌ای به نام زنگبار دارد .زنگیان ممالک بسیاری دارند و آنان قبیله‌هایی هستند که بیشتر برهنه تنند و درندگان آدمیزادگان به شمار می‌آیند .گفته شده است اندازهٔ سرزمینشان در پهنی و درازی هفتصد فرسنگ است که همهٔ آن را بیابانها و کوههای وِدَیْس و شن‌زارها پر کرده است و این سرزمین به شهرهای دغوطه و کناره‌های دریای جزیرهٔ قمر که دریای جامد خوانده می‌شود می‌پیوندد و قبّهٔ ارین که در وسط خطّ استوا جایگزین است در اینجا قرار دارد و زنگیانی که در این‌سرزمینها زندگی می‌کنند دارای دندانهایی بُرّا هستند و از بسیاری توحّش مردم را می‌خورند و کافرانشان دین و آیینی ندارند بلکه از مقرّرات و رسمهایی که پادشاهانشان برایشان ترتیب داده‌اند ،پیروی می‌کنند .نام پادشاه بزرگشان توقلیم است که معنی آن پسر خدا می‌باشد و این نام در بیشتر شهرها به پادشاهشان گفته می‌شود .برخی از زنگیان شمالی گشاده زبان و اهل بلاغتند تا آنجا که خطبه ها می‌سازند و در آنها پندهای گریه‌آور می‌آورند و در انجمنها و روزهای جشن و مراسم مخصوص خویش می‌خوانند .از دیگر طایفه های سیاهان که در دریای هند و کناره های آنند ،هند و سند و مند را می‌توان‌نام برد .برخی گویند آنان همه برادرند و پدرشان نوفیر پسر قفط است .برخی گفته‌اند، پدرشان کوش پسر حام است .

اهل هند هفت تیره‌اند که همانند دیگرنژادها ، نژادی‌عالی و نیکومی‌باشند وبه چهل‌و دو آیین‌پای‌بندند .برخی‌از آنان خدا را اقرار و پیامبران را انکارمی‌کنندو برخی به نبوّت آدم و ابراهیم اعتقاد دارند و برخی دهری و برخی ثنوی و برخی آتش‌پرست و برخی آب پرست هستند که رود گنگ را برای ستایش برگزیده‌اند و می‌پندارند که آن رود فریشته‌ای است و یا فریشته‌ای بر آن موکّل گردیده است و نیز برخی ازآنان‌ستارگان سیّاره و پاره‌ای ستارگان ثابته را می‌پرستند و همگی به نسخ و مسخ و رسخ اعتقاد دارند و می‌گویند جز این هستی و وجود هیچ چیز دیگری نیست .

هندوان نزدهمهٔ ملل کان دانش حسّی‌و ریاضت و حکمتهای عقلانی‌واندیشه ها و نظرات فاضلانه و آزمونهای شگفت انگیزند و حساب و نجوم و نگارش و طبّ‌وافسونگری دارندو شمشیر نیکو می‌سازند و برخی از آنان به مردم بازی شطرنج یاد می‌دهند .بدیع الزّمان در وصف آنان چنین می‌گوید .به اندازهٔ سنگریزه‌ها و دانه‌های شنها هستند و ترفند و شبیخون نمی‌دانند و از مرگ و زندگی نمی‌هراسند .و همو در بارهٔ شطرنج‌گوید : کسی که به حرکات مهره‌های شطرنج بیندیشد و در چگونگی ساختمانش فکر کند ، رازی‌از رازهای قضا و قدر را کشف می‌نماید بدین ترتیب که درست کنندهٔ شطرنج در آنچه که برای بازی شطرنج مقدّر و مقرّر گردانیده و از نظر درگذرانیده و فرمان داده و دانشش بر آن پیشی گرفته و قدر و توانائیش برای ساختن آن به جریان افتاده ،حکم کرده است و هیچ کس در این اختراع با او شریک نبوده است و ساختمان شطرنج بر همان مبنایی است که بر آن مقرّر گردیده و کار هر یک از بازیگران در برد و باخت به خود او واگذار شده است پس اگر بازیگر پیروز شود ناشی از کوشش وی و چون ببازد از کم توجّهی اوست و با اینکه کار بازی در کوشش و دانش و فکر و اندیشه و تدبیر وخیال پردازی به‌بازیگران واگذاشته شده است لیکن با این همه از آنچه که درست کنندهٔ شطرنج برای آنان و یا برای هر بازیگرشطرنجی فرمان داده و مقدّر کرده و آیین بازی گردانیده است‌نمی‌توانند خارج شوند پس آنان در عین حال که مختارند مجبورند و با آنکه مجبورند مختار

می‌باشند پس کسی که فی المثل در خانه‌ای از خانه‌های شطرنج فرود آید بر آفریدگار بزرگ آگاهی می‌یابد و از راه همین مثالها بر رازی گران از رازهای قدر اطّلاع می‌یابد و می‌داند که انسان چگونه به مزد می‌رسد و یا بادافراه می‌یابد و خدای بزرگ چندِ ذرّه‌ای بر کس ستم روا نمی‌دارد لیکن مردم خود بر خویشتن ستم می‌کنند و خدای پاک ،از عالمیان آنچه را که خود انجام می‌دهند اراده فرموده وآنان را وادار نکرده است ، در عین حال نیز مردم را از سر پیچی از خود باز داشته است همچنانکه درست کنندهٔ شطرنج از بازیگران آنچه را که خودشان بازی می‌کنند اراده کرده و آنان را وادار نگردانیده است پس آنکه نکو کند به سود او وآنکه‌بدکند به زیان اوست و در عین حال هیچکس نمی‌تواند ازآنچه‌که‌دربازی‌مقرّر و مقدّر گردیده است از خانه ها گرفته تا مهره‌ها و حرکت آنها و تعدادشان بیرون شود و نیز اگر سازندهٔ شطرنج غیر از این مقرّرات رااز بازیگران اراده می‌کرد باز از وی‌سرپیچی نمی‌نمودند و تو این نکته را به خوبی دریاب .

پس شطرنج مثالی حکمی و قرار دادی علمی است که اندیشه را به‌خودمی‌کشاند و عقل را می‌افزاید و اندوه را می‌کاهد و استعدادهای نهفته را هویدا می‌سازد و از چگونگی جنگ و شیرینی پیروزی بر دشمن و چیرگی بر بدخواه و نیز تلخی شکست و ناکامی‌های آن حکایت‌می‌کندو برای تهیدست بی‌چیز جهت برآوردن‌نیازهاو رفع‌حوایج، هیچ وسیله‌ای همانند شطرنج دست نمی‌دهد و خدا آگاه تر است .

فصل ششم

در بیان پاره‌ای از اخلاق و خویها و گرد آوردن و بخش کردن آنها بنا بر سرزمینها و سرشتها و ذکر صفحات پسندیده و ناپسند اهل هفت اقلیم و آنچه پیرامون آن است

از عمر پسر خطّاب، روایت کرده‌اند که به کعب الأحبار گفت: آنچه از خویهای پسندیده و ناپسند مردم سرزمینها دانی مرا باز گوی. کعب گفت: ای امیر مؤمنان چهار چیز در چهار کس یافت نمی‌شود. بخشش در روم و وفاداری در ترک و دلاوری در قبط و اندوه‌در سودان. شام مردانگی را خواست، فتنه گفت: من با تو می‌آیم و یمن ایمان را خواست، حیا گفت: من با تو می‌آیم و مصر بسیار داری و فراوانی نعمت را خواست، خواری گفت من با شما می‌آیم و بادیه بدبختی و تنگدستی را خواست، تندرستی گفت من با شما می‌آیم و عراق، نیرنگ و تکبّر را خواست، نعمت گفت من با شما می‌آیم. و نیز کعب گفت ای امیر مؤمنان سنگدلی ده قسمت شده است که نه پارهٔ آن در ترک و یک پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است و تیز هوشی ده قسمت شده است که نه پارهٔ آن در عرب و یک‌پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است و فرومایگی نیز به ده قسمت تقسیم شده است که نه پارهٔ آن در هندوان و یک پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است و کینه نیز ده پاره شده است که نه پارهٔ آن در تازیان و یک پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است و تکبّر نیز ده پاره شده است که نه پارهٔ آن در روم و یک پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است و شادمانی ده پاره شده است که نه پارهٔ آن در سودان و یک پارهٔ دیگرش در همهٔ مردم است.

از حجاج حکایت شده است که گفت: مردم یمن حرف شنو و فرمانبردار و پر- کارند و تازیان همه نبطی شدند و مردم بحرین نبطی بودند که تازی گردیدند و مردم

یمامه اهل ستم و اندیشه های کوتاه و مردم فارس اهل نیروی بسیار و بزرگواری و عزّت فطری هستند و مردم عراق کاری خرد را دنبال می‌کنندو دشوار را رها کردەتباەمی‌سازند و مردم جزیره دلیرترین و مردم شام فرمانبردارترین مردماننـد و اهل مصر بندهٔ آنند که بر آنان چیره آید و در کوچکی زیرک‌ترین و در بزرگی نادان‌ترین مردماننـد و مردم حجاز دوستدارترین و علاقمندترین مردمان در دست یافتن به دانشهـا و پیشتازترین آنان در فتنه و آشوبند و خدا آگاه‌تر است.

جاحظ را از سرزمینهایی که دیده بود و نیز از سرشتها و عادات و خوبیهای همگانی مردمان آنها پرسیدند گفت: هند، دریاهایش مروارید و کوههایش یاقوت و درختانش عود و برگهای درختانش عطر است. مردم هند را اندیشه و وهم وگمان و پندار و تخیّل و شعبده‌ها است. کرمان، آبش اندک و میوه‌هایش پلاسیده و دشمنش دلیر و مردمانش فراموشکار و بیهوده‌اند. خراسان، آبش یخبندان و دشمنش کوشا و مردمانش ما بین دانا و پیشوا و با تکبّر وکینه توزند. عمان گرمایش طاقت فرسا و شکارش مهیّا و مردمش ما بین دلاک و دروگرند که از کشته و رانده وانمانند. بحرین‌جایگاهی است‌بین مصر علیا ومصرسفلی‌ومردمانش همچون شیشه بین دو سنگ پاره‌اند. بصره، آبش شور و نگهبانانش نکو کارند وآنجا پناهگاه هر بازرگان و راه هر رهگذر است و مردمش اهل دو رویی و نفاق و ترفند و بدخویی‌اند. کوفه گرمایش از بحرین شدیدتر و سرمایش ازشام خفیف‌تر است و مردمانش اهل وفاداری و راز پوشی ولیکن جفا پیشه‌اند. واسط بهشتـی است بین حماة وکنّة و مردمانش قاری و پارسا و عابد و زمامداران امورند و بازبان طعنه وبا سنان زخم می‌زنند. شام عروسی است بین زنان زیبای شهرها نشسته که مردمانش‌از زندگانیی خرسندانه و دلهایی پاک و سرشتهایی نا آرام و بدخوی برخوردارند و هیـچ پنهانی ازآنان پوشیده نیست. مصر، هوایی راکد وگرمایی بسیار دارد که ازآن عمرها دراز و پوستها سیاه می‌گردد و مردمش شوخ طبع و نادان وکودن بی عقل و اندیشه‌اند.

تاریخ نویسان گویند چون عمرو پسرعامر از وقوع سیل عرم آگاهی یافت به قوم

خود گفت :آنکه گوسفندان و بندگان و شتران بسیار دارد به شعب بوّان پیوندد پس همدان بدانجا پیوست وآنکه سیاستمدار و بر درشتی های روزگار شکیباست به بطن مرّ پیوندد پس خزاعه بدان دیار پیوست وآنکه خواستار ستوران در خلاب مانده است و خواهد که خور نگاهانش بر برزن باشد به یثرب که بسیار درخت خرما دارد پیوندد پس اوس بدان دیار پیوست وآنکه پیراهنهای نازک و اسبان نیک نژاد و زر و سیم مسکوک خواهد به عراق پیوندد پس لخم بدان دیار پیوست و آنکه پوشیدنی و کالا وحریر و فرمانداری و فرماندهی و شراب پالوده وآب نیالوده خواهد به شام پیوندد پس غسّان بدان دیار پیوست .

همانند این صفات که روایت کردیم صفات و عادات دیگری نیز هست که هر ملّتی به برخی از آنها شناخته می‌شود مثلاً" تازیان به گشاده زبانی وکاربرد استعارات در الفاظ و ایجاز و اطناب و تصریف و دگرگون ساختن کلمات و نیروی جادویی و اعجاز انگیز زبان و خطابه و دلاوری و وفا داری وآبرو و بخشش و مهمان نوازی ممتازند و این فضیلتها در هر فردی از تازیان یافت نمی‌شود بلکه بین همهٔ آنان پراکنده و بر همهٔ خویهایشان برتری و فزونی دارند چنانکه رومیان در کارها ،برآورد و پی‌گیری و دنبال روی دارند و هندوان نیز چنانکه پیش از این آوردیم صفاتی ویژه دارند و ایرانیان اندیشه و ادب و سیاست وآیین‌های شاهانه و راه و روشهایی ویژه و پرستشها و ستایشها دارند .ارزش‌شرافت وفضل‌به‌چیزی‌است‌که تنها یک قوم از آغاز آفرینش و نخست‌پیدایش بدان اختصاص یابندویا به‌آن‌خصایص وچیزهایی‌است‌کههر قومی آنها را به هنگام پرورش خویش در زمانهای پیاپی با اختیاری نکو و یا ناپسند و اندیشهای گیرا و یا ضدّ آن فرا چنگ می‌آورند و هر قومی را فضیلتها و ناشایستها و نکوییها و زشتیها و کمال و نقصان است چه ناشایستها و نارسایی‌ها و یا فضیلتها برخوبیهای همهٔ مردمان‌مسلّط است وآنها را دستخوش قرار می‌دهد و هیچ فرقه و طایفه‌ای که به شکیبایی و خرد وکمال وصف شدهاند یافت نمی‌شود که از نادان بی ادبی که فرومایگان و بد روزگاران را همپایه‌گردد

تهی باشد و نه آنان که به دلاوری سرآمدگردیده‌اند ازترسوی نادان پرخاشجوی ومالدار فرومایه ،تهی باشند پس در هر ملّت یا هر طایفه‌ای حکم بنا بر اغلبیّت است و خدا آگاهتر است .اینک آنچه را که از آفرینش و خوی وخیم و عادات ساکنان هفت اقلیم گفته‌اند ،می‌آوریم و سبب اصلی آنها را بیان می‌کنیم .

اقلیم اول از خطّ استوا تا آن سوی آن خط و آنچه را که در پس آن است شامل می‌شود و در آن زنگ و سودان و حبشه و نوبه و همانند آنهاقرار دارندو همگی به‌واسطهٔ نزدیکی خورشید سیاهند چه گرمی و درخشش خورشید بر مردم این سرزمین شدید است و هر سال دوبار با سرهایشان مسامتت می‌یابد و مقابل می‌افتد و همواره نزدیک آنان است و گرمایی سوزان و حرارتی طاقت فرسا ایجاد می‌کند .موی مردمان این سرزمین بنا به طبیعت خود ،سیاه و ذغالین و پیچ در پیچ و به هم تابیده است و همانند مویی است که در اثر نزدیک شدن به آتش کز داده شده و سوخته گردیده است و روشن ترین دلیل بر سوختگی موی آنان اینکه هرگز رشد نمی‌کند و دراز نمی‌شود .پوستهای مردم این‌دیار تنک و نرم است چه خورشید ،چرک اندام آنان را پاک می‌گرداند و بیرون می‌کشد و به همین دلیل نیز دماغهایشان خشک و عقلهایشان تیره و اندیشه هایشان کوتاه و ذهنهایشان پوشیده است و چیزی از معنویات و یا ضدّ آن همچون امانت داری وخیانت و وفاداری و ترفند در آنان یافت نمی‌شود و شریعتی ندارند و رسولی از میان آنان برگزیده نشده است چه آنان در گردآوری بین دو ضد نا توانند و حال آنکه‌شریعت،امر و نهی و میل و ترس است پس خویی که در سرشتهای آنان یافت می‌شود نزدیک به‌چیزی است که طبیعتاً"در خویهای ستوران‌موجود است که بدون فراگیری و آگاهی ،کارها را از قوّه به فعل می‌رسانند همچنانکه ،دلیری در شیر و چاره سازی در گرگ و بد نهادی در روباه و ناشکیبی در خرگوش و چاپلوسی در سگ و بزرگ منشی در اسب پیداست ولیکن ضدّ این صفات در این جانوران دیده نمی‌شود و فرمانبرداری مردم این سرزمینها از پادشاهانشان بنا بر احکام و قوانین و سیاستهایی خلقتی و فطری است که بین آنان

برقرار شده است همچنانکه در حیوانات وحشی به چشم می‌خورد. جالینوس گوید: در سیاهان ده صفت یافت می‌شود که آنها را در سپید پوستان نمی‌توان دید، پیچش مو و باریکی ابروان و فراخی سوراخهای بینی و کلفتی لبها و برق دندانها و بدبویی پوست و بد خویی و دریدگی چشم و درازی نرینه و بسیاری شادمانی و طرب.

چون کسی اخته‌گردد و بیضه‌اش کشیده‌شود. استخوانهایش درشت و پاهایش بزرگ و موهای اندامش کم و رانهایش کشیده و انگشتان دو دستش کج می‌گردد و هرگز به‌پیسی گرفتار نمی‌شود و در هر سنّی از سالهای زندگانیش که اخته شود تمام حالات آن سال از کارها و افکار اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاق و خویهای جانوری و نهادی در او به همان صورت باقی می‌ماند ولیکن صدایش نازک و چهره و رفتارش زنانه و تیز شهوت می‌شود و این امر در سیاه و سفید یکسان است و لیکن سفید بیشتر بدخوی می‌گردد و زودتر آثار زنانگی در وی پیدا می‌آید.

اگر انسان همانند درخت خرمایی باشد که تنهٔ آن واژگون شود پس بار و میوهٔ او که همان دو تخم و نرینه‌اش است، در پایین رو به سوی زمین قرار می‌گیرد، که البتّه نرینهٔ انسان شبیه به سر و گردن و دهان خود او می‌باشد، و منافذ سر انسان که دهان و بینی و دو گوش و دو چشم اوست، بن و اصل وی به حساب می‌آیند و ریشه‌هایی که انسان بدانها غذا می‌یابد و از آب و هوای آسمان از سوی بالا می‌مکد همان سر و دو دست او هستند. پس انسان به طور کلی همانند درخت خرمایی استوار بر زمین است که آن درخت با تنه و ریشه های خود غذایش را از زمین می‌گیرد و به وسیلهٔ منافذ سر و شاخ و برگش زنده می‌ماند تا به جایی که اگر ریشه و اصل آن درخت بریده شود می‌میرد و اگر سر آن درخت قطع گردد میوه و بارش متوقّف می‌گردد. انسان نیز چنین است چه اگر سرش بریده شود می‌میرد و اگر نرینه‌اش قطع شود نسل وی متوقّف می‌گردد و بسیاری از خوی و خصال انسانی را از دست می‌دهد.

گرمای اقلیم دوم از اقلیم اول کمتر است و شهرهای سند و هند و همهٔ

سرزمینهایی راکه مردمانشان همانندان دوناحیه گندمگونند ،به جز سودان ،در بر دارد وازآن جهت مردم‌این اقلیم را آدم (گندمگون)خوانده‌اند که گرمی خورشید ، آنچنان برآنان نرسیده است که سرها و مویهایشان را بسوزاند و پوستهایشان را سیاه کند بلکه رنگ‌آنهاراتغییر داده وکمی سیاه کرده است که این چنین رنگی دودی خوانده می‌شود . این مردمان اهل نشاط و شادکامی هستند وکمتر بازی دوستی و باده‌گساری‌وخانه‌نشینی درآنان یافت می‌شود وآن به سبب حرارت و خشکی دلهای آنان است و به‌جهت‌گرمای زیاد ،اهل‌ناموس وآیین نیستند ،و همچنان است‌زنگ که سوختگی‌مردم‌آن‌ازمردم‌نوبه‌کمتر است چه زنگ در ناحیهٔ خاور قرار دارد و هوای دریای جامد و هند برآن وزیدن می‌گیرد .و نوبه درناحیهٔ باختر است و همواره بادهای سوزان و گرم برآن‌می‌وزدواندام مردمش را می‌سوزاند و رنگ آنان را سیاه و موهایشان را پیچ پیچ می‌کند وحبشه نیز چنین است ،چه در میانهٔ کوهستانها و نزدیک به‌آبهای شیرین است و مردمش سبزه و گندمگون و سیاهند .

گرمای اقلیم سوم ازاقلیم دوم کمتر است و این اقلیم ،اهل حجاز و تهامه و یمامه‌و نجد و همانندآنان و نیز همهٔ سرزمینها وکسانی را که از خاور تا باختر درمقابل آنان واقعند شامل می‌گردد که همه گندمگون خوانده می‌شوند چه در کناره‌ها و اطراف گرما قرار گرفته‌اند و سرشتهایشان در اطراف و کناره‌های گرما آمیخته شده و تکوین یافته است و اگر بر ملّت یا آیینی‌نظام یابند آن آیین،پاره‌ای از سرشت و خوی آنان می‌شود و شرم و حمیّت و وفاداری و پاکدامنی دارند وآنکه پاکدامنی ورزد بندهٔ آزها نمی‌شود و آنکه آزها او را بندهٔ خود نکند آزمند نمی‌شود وآنکه گرفتار آز نگردد به خواری نمی‌گراید و به بندگی تن در نمی‌دهد ،به همین جهت در این سرزمین هر یک همتا ویار و یاور دیگری بشمار می‌آید .این مردم گرایش به دانشهای عقلی و معقولات ندارند و بیشتر به محسوسات می‌گرایند و خدا آگاهتر است .

اقلیم چهارم در میانهٔ اقالیم و نزدیک به‌اعتدالی است که برای سرشتهای

معتدل و زیباییهای متناسب و خویهای شریف انسانی مناسب است ومردمان آن ازجهت فضیلتها کامل و از لحاظ فرا آوری و جمع بین اضداد جامعند. مردم این سرزمین سفیدو سرخند و بیشتر، مصنوعات و تألیفات و فرآوردههای علمی و عملی دارند و درمیان‌آنان فرزانگان و دانشمندان بسیار یافت می‌شوند و آنجا تجلّی گاه هر فنّی از فنون‌دانشهای عقلی و عملی است تا به جایی که گویی هر یک از مردم این اقلیم دوانسانند و این سخن دلیل و نشانی بر دانش و فضل و سیاست و کاردانی و دلاوری مردم این اقلیم است و نیز دلیلی بر کار برد هر چیزی در جای خود، به وسیلهٔ آنان، می‌تواند باشد. میوه‌های این اقلیم نکوترین میوه‌ها و درختانش سر سبز ترین درختان است به ویژه جایهایی که در وسط و میانهٔ این سرزمین قرار گرفته‌اند. از مرزهای شام و مصر و جنوب اندلس و بخارا و سمرقند تا آن سوی آنها از این اقلیم به شمار می‌آیند و خدا آگاه‌تر است.

اقلیم‌پنجم در شدّت سرمایی است که از مزاج اقلیم چهارم بیرون می‌آید و روم وارمن و روس والّان و شمال اندلس و شمال خراسان و آنچه که در خاور، مقابل آنها است، در این سرزمین قرار دارند و مردمانش سفید نزدیک به سرخند که به سبب شدّت سرما و دوری خورشید خویهایشان به تباهی گراییده و دلهایشان سنگین گردیده است و کالبدهایشان نیز به سبب تسلّط سرما و تری هواخشن‌و زشت و ناخوش شده است و در میان ایشان تیز هوش و زیرک کم یافت می‌شود بلکه جانورخویی و شهوت رانی و خشم‌و تند نهادی بر آنان غلبه دارد و خدا آگاه تر است.

اقلیم ششم سردترین و خشک‌ترین و دورترین اقلیمها از خورشید، با رطوبتی بسیار است. در این اقلیم ترک‌و خزر و فرنگ و فرانسه و کاشغرد ونیز کسانی که درمقابل آنانند قرار دارند و سرخ خوانده می‌شوند و نسبت این مردم به صقالبه همچون نسبت سند به سودان است و رنگ پوست آنان طبیعتا" سفید است و همچون وحوشند که جز به جنگ و کشتار و شکار نمی‌پردازند و دانشی نمی دانند و درست و نادرست را از هم‌جدا

نمی‌گردانند.

در اقلیم هفتم صقالبه زندگی می‌کنند که سرشت و خویی جداگانه و مخصوص‌به خود دارند. همچنانکه دربارهٔ سودان که اهل اقلیم اولند نیز گفتیم. صقالبه سخنی نمی‌دانند و به چارپایان همانند هستند و شاید هم گمراه ترند.

فصل هفتم

در بیان پاره‌ای از آنچه که در بارهٔ شگفتیهای شهرها و درست‌ترین خصوصیات آنها گفته شده است و ذکر شگفتیهایی که هر شهر یا هر جایی بدان اختصاص دارد.

از آن جمله حرّهٔ بنی سلیم در نزدیکی طیبه است که سنگها و مردم و ستوران و گاوان و چهارپایان ورمگان و خران و سگان آنجاهمه سیاهند تا به جایی که اگر غیر تازیی صقلابی در آنجا بماند در مدّتی کوتاه سیاه می‌شود. در سرزمین درابجند از جبال فارس که آن را درابجرد نیز گفته‌اند کوههایی از نمک با رنگهای سفید و سیاه و سرخ و سبز و زرد یافت می‌شود که به واسطهٔ سختی سنگهایشان از آنها طبقها و ظرفها می‌تراشند. دیگر از این شگفتیها، مسجد جامع اموی است که در هیچ گوشه‌ای از آن عنکبوتی یافت نمی‌شود و از خصوصیات دیگر دمشق اینکه در آن دیار مار و عقرب مردم را نمی‌زنند و مردمش دانهٔ تر و تازهٔ عزیز را می‌خورند و آن دانه‌ای است همچون شیر بسته که شکر در آن کرده باشند و جز در شهر قسطنطنیه از ولایات افریقایی نمی‌روید. و کسی آن را نمی‌کارد بلکه در جاهایی مخصوص، به صورت خودرو می‌روید و از روی برگهایش شناخته‌می‌شود. برگ این گیاه برگ کرفس را ماند. ما در اینجا از بیان شگفتیهای گیتی صرف نظرکردیم و برای جلوگیری از درازی سخن و ملالت خاطر خوانندگان هر چیزی را در جای خود آوردیم، چه هر آنچه که به درازی گراید ملالت می‌آورد و خدای تعالی آگاه تر است.

فصل هشتم

در بیان عیدهای ایرانیان و قبطیان و نصاری و نام ماهها و فصلها و سالها و روزهای آنان .

این فصل با نام ماهها آغازگردیده و برای آسانی کار آن‌که به این مقال می‌نگرد جدولی برای ماهها ترتیب یافته است :[1]

اشتقاق نام ماههای عربی به این ترتیب است که محرّم را به سبب تحریم جنگ و کشتار تازیان در آن ماه ، محرّم ،و صفر رابه سبب تهی بودن خانه هاوبه‌غارت‌رفتن‌آنان در آن ماه ، صفر ، و ربیع اوّل و دوم را به سبب فراوانی نعمت در آنها ،ربیع‌اوّل‌وثانی ، و جمادی اوّل و دوم را به سبب سردی و یخبندان شدن آبها در آنها ، جمادی اول و ثانی خوانده‌اند و رجب را به سبب آنکه در میانهٔ سال است ، رجب نامیده‌اندو رواجب سرانگشتان وسطی رامی‌گویند و نیز ازآن جهت که تازیان این ماه رابسی بزرگ می‌دارند آن را رجب‌نامیده‌اندچه ترجیب به معنی بزرگداشت‌است و شعبان را به سبب پراکندگی آنان‌در غارتها ، شعبان گفته‌اند و رمضان از رمضاء به معنی گرمی ، مشتق است و شوال‌به معنی بالا رفتن دم‌شتران به هنگام شهوت است و قعده ،به سبب باز ایستادن‌تازیان‌از جنگ بدین نام خوانده شده است و حجّه را به سبب آنکـه مراسم حج در آن واقع است بدین نام خوانده‌اند واما نسئ (تغییردادن ماههای‌حرام)افزوبی در کفر است و اول

---

۱ .این جدول در هر ستون عمودی تنهاتوالی ماههای امم را بیان‌می‌کندبدون آنکه‌ماههای هرسال رابا ماههای سالهای دیگرمطابقت دهد . ماههای عرب مستعربه‌وعرب عاربه‌ویهود ،قمری و ماههای ایرانی و قبطی و سریانی و رومی ، شمسی می‌باشند . رک ، ابوریحان بیرونی ــ التفهیم لأوائل صناعة التنجیم . چاپ انجمن آثار ملی ،ص ۲۲۰ .

کسی که ماههای حرام را تغییر داد و فرمان نسیئ کرد و گوشهای گوسفندانی را که ده شکم نرزاییده‌اند برید و آزاد گذاشت و شترانی را که ده شکم ماده زاییده‌اند، سر خود رها ساخت و شتران نری را که مادگان را ده شکم آبستن کرده‌اند پرورانید، عمروخزاعه بود و هم اوست که مردم را به پرستش هبل فراخواند و با بسیاری از مردم بلقا به‌زیارت آن بت آمد و معنی نسیئ، تأخیر کردن و سپوختن باشد چه تازیان رجب را به شعبان

نام ماههای عرب مستعربه و اسلامی که سال آنان قمری و ۳۵۴ روز است.	نام ماههای عرب عاربهٔ جاهلی و حمیر و تبابعه	نام ماههای ایرانی که هر یک از آنها ۳۰ روز است و آنان ایام مسترقه دارند و سالشان شمسی است.	نام ماههای قبط که هر یک از آنها ۳۰ روز است و آنان روزهای نسیئ دارند.	نام ماههای سال شمسی که به برج دانسته می‌شوند و هر برج ۳۰ روز و یک سوم روز است مگر برج اسد که ۳۱ روز است.	نام ماههای بربر و سریان.	نام ماههای روم و یونان.	نام ماههای یهود.
محرّم الحرام	مُؤتمر	فروردین ماه	توت	حمل	تشرین‌الاول	اکتبیر	تشری
صفر الخیر	ناجر	اردیبهشت‌ماه	بابه	ثور	تشرین‌الثّانی	نونبر	مرحشوان
ربیع‌الاول	خوّان	خرداد ماه	هتور	جوزا	کانون‌الاول	دجنبر	کسلیو
ربیع‌الاخر	صوان	تیر ماه	کیهک	سرطان	کانون‌الثانی	ینیر	طبیث
جمادی‌الاول	رُنّماه	مرداد ماه	طوبه	اسد	شباط	فبریر	شبط
جمادی‌الآخر	ایدة	شهریورماه	أمشیر	سنبله	ادار	مارس	اذار
رجب‌الفرد	أصمّ	مهر ماه	برمهات	میزان	نیسان	ابریل	نیسان
شعبان‌المعظّم	عادل	آبان ماه	برموده	عقرب	ایار	مایی	ایّار
رمضان‌المبارک	ناطل	آذر ماه	بشنش	قوس	حزیران	یونیه	سیوان
شوّال المنوّر	واعِل	دی ماه	بونه	جدی	تموز	یولیه	تمّوز
ذوالقعدةالحرام	وَرْنَة	بهمن‌ماه	أبیب	دلو	آب	غشت	أب
ذوالحجّةالحرام	بُرَک	اسفند ماه	مسّری	حوت	ایلول	شتنبر	أیْلیل

و محرّم را به صفر پس می‌افکندند و آنگاه که در ماهی حرام به پیکار برمی‌خاستندماهی دیگر از ماههای حلال را به جای آن حرام می‌کردند و همچنین مقصود از نسیء به‌تأخیر انداختن مراسم حج در هر سال به مدّت یازده روز از زمان خود می‌باشد تا مدّت سی و سه سال که بار دیگر به زمان خود برگردد، بدین ترتیب فصلها و ماهها برای‌آنان‌تغییر نمی‌پذیرد و نسیء همان است که رسول خدا ــ درود بر او ــ به هنگام حجّة الوداع که حج می‌گزارد با این فرمایش خویش از آن خبر داد که: خداوند تغییر ماههای حرام رابر شما حرام گردانید و همچون آفرینش آسمانها و زمین، زمان را نیز به حرحس درآورد.

مضرّ، رجب را حرام می‌دارند و ربیعه، رمضان را حرام می‌گردانند و کارهای خویش را بین روزهای هفته پخش می‌کنند و گویند یکشنبه برای انتخاب اسب و عمارت و دوشنبه برای سفر و تجارت و سه شنبه برای جنگ و نبرد و چهارشنبه برای داد و ستد و پنج شنبه برای رفتن نزد بزرگان و برآوردن نیازها و جمعه برای خلوت کردن و زناشویی با زیبا رویان و شنبه برای مکر و حیله مناسب است.

قبطیان روزهای نسیء را پنج روز و یک چهارم روز در پایان مسری و نخست‌توت می‌دانند و اول روز از ماه کیهک فرا رسیدن اربعینیّات است. روم، تشرین دوم و ایلول و نیسان و حزیران را سی روز می‌گیرند و پنج ماه دیگر خود را سی و یک روز و شباط را بیست و هشت روز و یک چهارم روز حساب می‌کنند.

آغازسال رومیان تشرین دوم‌و آغاز سال سریانیان کانون دوم‌و آغازسال‌بروجی و شمسی سیزدهم أدار و آغاز سال زراعت، تشرین دوم است و در ماههای عربی ماه با ثرّیامقارن می‌شودچه ماههای زرع رومیان در یازدهم‌و نهم و هفتم‌از تشرین دوم وکانون اول وکانون دوم واقع‌است ونیز ماه در وسط ومیانهٔ ماههای‌زرع در روزهای‌پنجم‌وسوم‌واول شب‌شباط وأدار و نیسان با ثرّیا مقارن می‌شود و در ماههای درو در روزهای‌بیست‌و یکم‌و نوزدهم ایار و حزیران و تموز با آن مقارن می‌گردد و در ماههای برداشت خرمن نیز در روزهای هفده و پانزده و سیزدهم آب و ایلول و تشرین اول، با آن مقارن می‌آید.

روزهای مسترقه نزد ایرانیان بین ماههای آبان و آذر است و آنان را جشنهایی است‌که سه تای آن بسیار شهرت دارد و آنها: نوروز و مهرگان و سده‌اند. نوروز به‌معنی روز تازه است و ایرانیان می‌پندارند که خدا در آن روز نور را آفرید و آغازی است برای چرخش آسمان و مدّت آن جشن نزد ایشان شش روز است که آغاز آن نخستین روز از ماه فروردین است و فروردین خود اولین ماههای سال آنان به حساب می‌آید و روز ششم را نوروز بزرگ می‌خوانند. خسروان در پنج روز اول نیازهای مردم را برمی‌آورند و در روز ششم با خود خلوت می‌کنند و رسم آنان در آن روز چنان است که مردی خوش سیما، شب هنگام که هر کاری بکند پنهان باشد، نزد پادشاه می‌آید و بردر بارگاهش می‌ایستد تاپگاه فرا رسد، آنگاه بدون دستوری بر پادشاه وارد می‌آید و در جایی که پادشاه او را ببیندمی‌ایستد. چون چشم پادشاه بر او افتد پرسدکیستی و از کجامی‌آیی و چه می‌خواهی و نامت‌چیست و برای چه آمده‌ای و چه همراه داری؟. آن مرد در پاسخ گوید: من پیروزم و نامم‌خجسته است و از پیش خدا می‌آیم و دیدار پادشاه نیکبخت‌راخواهانم‌وبا تندرستی وگوارایی وارد شده‌ام و سال نو را همراه آورده‌ام. آنگاه می‌نشیند و در پی وی مردی دیگر با طبقی از نقره وارد می‌شود که بر آن طبق هفت سنبله از گندم وجو و باقلا و ماش و کنجد و برنج و نیز پاره‌ای شکر و دینار و درهم درست، قرار دارد. آن مردطبق را بیشاپیش پادشاه می‌گذارد. آنگاه از جانب مردم هدیه ها و تحفه ها به جانب پادشاه روان می‌گردد. اول کسی که هدیه می‌آورد وزیر پادشاه است. آنگاه صاحب خراج و پس از وی متصدّی تشریفات هدیه می‌آورند و از پس ایشان دیگر مردم بنا بر مرتبهٔ خویش وارد می‌شوندو هدیه می‌آورند. آنگاه گرده نانی بزرگ که از آن حبوبات‌هفتگانهٔ یادشده تهیّه گردیده و در سبدی قرار گرفته است پیش پادشاه آورده می‌شود و پادشاه از آن نان می‌خورد و به حاضرین نیز می‌خوراند و می‌گوید: امروز روزی تازه از ماهی نو و سالی نو می‌باشد و ما نیازمند آنیم تا آنچه را که گذشت زمان کهنه گردانیده است آراسته و نو گردانیم و سزاوارترین اعضا بر مردم از جهت نکو گردانیدن و اصلاح کردن، سر است‌که

از دیگر اعضا برتری دارد. آنگاه به نزدیکان و خاصّگیان دولت خویش خلعت‌وصله‌ارزانی می‌دارد و آن هدیه ها و تحفه ها را بین آنان پخش می‌کند.

همهٔ ایرانیان در عیدهای خویش به شب هنگام آتش می‌افروزند و سپیده‌دمان آب می‌پاشندو می‌پندارند که آتش افروزی عفونتهایی را که زمستان در هوا به جاگذاشته است از بین می‌برد و همچنین مردم را از فرا رسیدن نوروز یادآوری می‌کند و از آمدن این عید آگاهی می‌دهد و آب پاشی و ریختن آن برای پاکیزه گردانیدن تن‌ها ازآلودگی دود آتشها است و نیز بدان جهت است که چون فیروز پسر یزد گرد از کار خویش‌رهایی یافت شهر رشورجی را که همان اصفهان قدیم است بنا نهاد و پس از آن‌هفت‌سال‌باران نبارید آنگاه در این روز بارانی سخت درگرفت و مردم آب باران را به تن خویش می‌ریختند و پس از آن این کار هر سال بین مردم رسمی گردید.

مهرگان‌در روز بیست‌و ششم از تشرین اول و شانزدهم مهرماه و در میانهٔ پاییز واقعست و شش روز است که‌آخرین روز آن را مهرگان بزرگ می‌خوانند چه در این روز انوشیروان‌پسربابک‌تاج برسر نهادو آیین ایرانیان دراین روزچنان است که پادشاهانشان برای خجستگی، روغن بیدمشک‌برتن می‌مالندو لباسهای پر زر و زیور می‌پوشندوتاجهایی به شکل خورشید برسرمی‌نهند. اول کسی که دراین روز برپادشاه وارد می‌آیدموبدموبدان است با طبقی که در آن ترنج و پاره‌ای شکر و کنار و به وعنّاب و سیب و خوشه‌ای انگور سپید و هفت دسته ریحان که بر آنها به زمزمه دمیده شده، قرار دارد. و در آن‌روزدف می‌نوازند و همهٔ مردم بنابر طبقهٔ خویش بر پادشاه وارد می‌شوند همچنانکه درنوروز.

امّا سده در روز یازدهم آبان ماه است و این روز نزدایرانیان، روز آبان‌خوانده می‌شود وآیین آنان در این روز آتش افروزی است که پاره‌ای از چربیها و حیوانات را نیز با آن می‌سوزانند.

دیگر از اعیاد ایرانیان غیر از آنچه که گفتیم عید تیرجان است که به گمان پارسیان‌روانهای مردگانشان در این روز برمی‌گردند و خوردنی و آشامیدنی هایی را که

برای آنان تهیّه‌کرده‌اند می‌خورند. این خوردنیها و آشامیدنیها را خوراک‌روانها می‌نامند و مقصود آنان همان روان مردگانشان است.

دیگر از عیدهای ایرانیان عیدی است که کوسه برنشین خوانده می‌شود و آن را در نخستین روز آذرماه بر پا می‌دارند و آیین آنان در این روز چنان است که‌درهرشهری مردی کوسه که از پیش، خود را برای این کار آماده کرده است بر ستوری می‌نشیند و از چند روز پیش از فرا رسیدن این ماه خوردنیهای گرم و شرابهای نیامیخته خوردن می‌گیرد. چون روز اول ماه فرا رسد لباسی نرم و نیکو برتن می‌کند و بر گاوی می‌نشیند و بر دست کلاغی می‌گیرد و فرومایگان و اوباش به دنبال وی به راه می‌افتند و با آب و برف بر روی او می‌زنند و با بادبزنها باد می‌زنند و او فریاد برمی‌آورد: گرم گرم. واین کار را هفت روز ادامه می‌دهد و آن اوباش که با ویند کالا و اجناس دکانها را به یغما می‌برند. چون هفت روز به پایان آید آن عید نیز تمام می‌گردد.

دیگر از اعیادایرانیان عیدبهمنجنه است که آن را درنخستین روز از ماه‌بهمن جشن می‌گیرند. بزرگان و پیشوایان خراسان و دیگر مردمان در آن روز هر دانه‌ای را که خوردنی است می‌پزند و هر چه از بقولات ببینند در آن روز فراهم می‌آورند و طبخ می‌کنند و امّا در شام حبوبات گونه گون را در روز عاشورا می‌پزند.

نصاری عیدهایی بزرگ و کوچک دارند که همچنانکه گفتیم صاحبان قوانین‌این دین‌آنها را در انجمن ها هفتگانهٔ خویش برای بر پا گردانیدن دین نصرانی، به گاه قسطنطین، مقرّر کرده و جشن گرفته‌اند. از عیدهای نصاری نوروز است که همان نوروز قبطیان می‌باشد و آن در آغاز سالهای خویش بر پا می‌دارند و نصاری و شام نیز آن را نوروز می‌خوانند و در آن روز به شادی و کامرانی می‌پردازند و اوباش و فرومایگان شهرهای علیای مصر گرد می‌آیند و پوستهای بره و پاره های چرم به دست می‌گیرندودر گل و لای و پلیدیهامی‌مالندو آنها را به هر که دست‌یابند می‌زنند و آیین مردم‌مسلمان مصر علیا و نصاری چنان است که در آن روز هریسه یا خوردنیهای دیگر از شب هنگام

می‌پزند و هیچ خانه‌ای یافت نمی‌شود که آن شب از پخت و پز و شب چره تهی باشد و مردم همه هندوانه می‌شکنند و آنکه دانهٔ هندوانه‌اش سرخ درآید بسی شادمان می‌گردد و آنکه تخم هندوانه‌اش سیاه باشد اندوه می‌خورد و هیچ خانه‌ای نیست که در آن شب از هندوانه تهی باشد و اول کسی که نوروز ومهرگان‌را در اسلام رسم گردانید حجاج‌پسر یوسف بود و اول کسی که این رسم را برچید عمر پسر عبدالعزیز بود. قبطیان نصرانی را چهارده عید است که هفت عید آنان بزرگ و هفت عید دیگرشان کوچکند و اما هفت عید بزرگ آنان عبارتند از: عید بشارت و آن مژدهٔ جبرئیل در بارهٔ میلاد عیسی است که آن را در روز بیست و نهم برمهات برپا می‌دارند.

عید زیتونه که آن را شعانین یا سعانین می‌خوانند و به معنی تسبیح حق است و آن را به روز یکشنبه از هفته هفتم روزه داری خود برپا می‌دارند و آیین آنان چنان است که با شاخهای درخت خرما از کلیساها بیرون می‌آیند. دراین روز بوده است که مسیح بر پشت خر نشسته و به صهیون در بیت‌المقدّس آمده است و امر به معروف و نهی ازمنکر کرده است و مردم پیشاپیش وی خدای تعالی را شکر می‌گزارده‌اند.

عید فسح عیدی‌بس‌بزرگ‌است ومی‌گویند دراین روز مسیح سه روزپس ازمرگ‌و بر صلیب رفتنش بر می‌خیزد و مردم را از دوزخ می‌رهاند و تا چهل روز که آخرین روز آن پنجشنبه است بر زمین می‌ماند و آنگاه به آسمان می‌شتابد. در این عید مردم حماة به مدّت شش روز که آغاز آن روز پنجشنبهٔ بزرگ یا خمیس عهد، و آخر آن، روز سه‌شنبه سوم فسح است به سرمستی می‌پردازند و زنان، خود آرایی می‌کنند و لباسهای ذیقیمت و مزّین می‌پوشند و تخم مرغها رنگین می‌کنند و مسلمانان بیشتر از نصاری در این عید کلوچه‌ها و گرده ها و کاکها می‌پزند و مردم شهرهای مجاور همچون حمص و شیْزر وسلمیه و کفرطاب و ابوقُبَیْس و مصْیاف و معرّه و تیزین و باب و بُزاعَه و فُوعَه و حلب همه به‌حماة می‌آیند وهمگان برساحل رودخانهٔ عاصی گردمی‌شوند و مردم‌حماةبرای آنان برکناره‌های آن رود چادر می‌زنند و مردم با نوازندگان و خوانندگان در قایقها می‌نشینند و زنان در

قایقها و مردان بر ساحلها به رقص می‌آیند تا به گستاخی و پرده دری گرایند و هفت‌روز بر این منوال می‌گذرانند و همانند این عید در جهان هستی یافت نشده است‌وهمچنین نصاری اولین روز روزه داری خود را به سر مستی و تماخره می‌پردازند و به تمسخر می‌گویند: بر آمده‌اند تا راهب را ببینند. و نیز در روزی که خورشیدبه برج حمل‌درآید به شادی می‌پردازند و همانند این عید در هیچ شهری دیگر یافت نشده است.

دیگر خمیس اربعین یا شلاقا است که آن را صعود نیز می‌نامند و آن‌چهلمین‌روز پس از فطر است و می‌پندارند که مسیح در این روز پس‌از رستاخیز درآسمان میان شاگردانش می‌نشیندوآنان رابه فرو فرستادن باقلیط‌که روح‌القدس است بشارت‌می‌دهد.

دیگرعید خمسین یا بنطیقسطی است که عید عَنْصَره نیز نامیده می‌شود وپنجاه روز پس‌از عید رستاخیز یا فطر برپا می‌گردد و گویند:روح القدس در این روز همچون زبانه های‌آتش بر شاگردان عیسی جلوه گر شد و زبانهای مردم هرجایی را بین آنان پخش‌کرد تا آن شاگردان تمامی زبانها را فرا گرفتند و هر یک از آنان به سرزمینی که زبانش را آموخته بود، روانه شد و مردم آن دیار را به آیین مسیح فراخواند.

دیگر عید میلاد است و آن روزی است که مسیح در آن تولّد یافت و گویند که وی روز دوشنبه به دنیا آمد و مسیحیان یکشنبه شب را شب میلاد گرفته‌اند و در آن شب چراغهای کلیساها را می‌افروزند. مسیح در بیت لحم و قریهٔ یهودا از اورشلیم که بیت المقدّس است تولّد یافت. مردم حماة در این شب از بزرگ و کوچک و آزاده وبنده و سرباز و فرمانده، بر فراز بلندیها قندیلها و کنفها و درمنه های بسیار می‌سوزانند و نفت و باروتهای گونه‌گون آتش می‌زنند و نیز در عید ختان که‌آن را میلاد کوچک می‌گویند، چنین می‌کنند و چه بسا که در این عید بیشتر از عید بزرگ آتش افروزند.

دیگر عید غطاس است که‌آن را در یازدهم طوبه برپا می‌دارند و می‌گویند، یحیی پسر زکریا در این روز مسیح را به دریاچهٔ اردن غسل تعمید داد و می‌پندارند که چون مسیح از آب به در آمد روح القدس به صورت کبوتری سفید در اوحلول کرد.نصاری

فرزندان خویش را در این روز به آب می‌برند و این عید را بسی بزرگ می‌شمرند.

و امّا عیدهای کوچک نصاری عبارتند از: عید ختان، می‌گویند: مسیح در این روز که هشتم میلاد است ختنه شده است و دیگر عید معبد روان است، می‌گویند سمعان کاهن در این روز مسیح رابا مادرش به معبد برده و به او تبریک گفته است. این عید را در روز هشتم برج امشیر بر پا می‌دارند و دیگر عید خُمْبُس العَدَس و خَمْبُس بیض وخَمْبُس ارز است که اینها همه نامهای دیگر پنجشنبهٔ بزرگ و یا خمیس العهد هستند که این‌عید سه روز پیش از عید فسح انجام می‌گیرد و آیین ایشان در این عید چنان است که ظرفی بزرگ فرا می‌آورند و پر آب می‌گردانند و بر آن به زمزمه می‌دمند آنگاه برای خجستگی دستهای خود را در آن می‌شویند و می‌پندارند که‌در‌این روز مسیح این کار را باشاگردان خود کرده است تا آنان را فروتنی آموزد و نیز در این روز بر آنان پیمان گرفته که هیچ گاه از هم نگسلند و نسبت به هم فروتن باشند.

دیگر عید نور است و آن یک روز پیش از فسح است و می‌پندارند که‌در‌این روز از قبر مسیح نور دمیدن می‌گیرد و چراغهای کلیسا بدان افروخته می‌شود و مردم،آتش آن چراغها را در شمعها به دریای نیطس تا جزایر و سرزمینهای فرنگ می‌برند.

دیگر عیداحدالاحود (یکشنبهٔ نو) است که دو روز پس از عیدفسح برپا می‌گردد. مردم در این روز ابزار و کالاهای خانه و جامه های خود را بدل می‌کنند.

دیگر عیدتجلّی است که می‌پندارند در این روز مسیح بر حواریون و شاگردانش که‌بر طور ثابور رفته بودند تجلّی نمود، و ظهورش بر آنان بر هیئت ایلیا بود که موسی با او سخن می‌گفت و شاگردان از دیدن او بر روی در افتادند و مسیح آمد و آنان رابلند کرد. چون شاگردان بلند شدند جز مسیح کسی نیافتند و مسیح ایشان را وصیّت کرد که هیچکس را از این موضوع آگاهی ندهند و این امر دو روز پیش از آلام [1] بوده است.

۱ــ هفتهٔ پیش از عید فسح که درآن از آلام و مصائب مسیح یادآوری می‌شود.

دیگر عید صلیب است که بنا بر پندار نصاری در این روز چوب صلیب به دست هیلانی مادر قسطنطین افتاد و آن بانو صلیب را ورقی ازطلا پوشانید و آن روز را عید گرفت. نصاری را عیدها و مراسمی دیگراست که به شاگردان و حواریّون مسیح و قدّیسان ارتباط دارند[1] و آنچه که ما در این مقال آوردیم بسنده است.

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، چاپ لیپزیک، ص ۳۰۰.

فصل نهم

دربیان خصایص و خوی وخیم نوع انسان و با این فصل به خواست خدای تعالی کتاب پایان می‌یابد

گوییم اگر انسان برگزیدهٔ گیتی و سرآمد هستی و مرکز شعاعهای احاطه کننده وادراکات کامل و جامع و گرد آورندهٔ تمامی پراکندگی‌های زمین و آسمانها و برگزیده و خلاصه و نمونه و میوه وغایت‌وجود باشدلازم می‌آیدکه این کتاب‌را بابیان خصوصیات‌وشگفتی‌های آفرینش و خویهای آشکار وی به پایان آوریم چه در این کتاب به وصف موالید سه گانه و هفت اقلیم و دریاها و آنچه که در آنهاست و نیز به بیان خصوصیات‌اقالیم و خصایص شهرها پرداخته‌ایم و چیزی جز ذکر انسان نمانده است، چه انسان منشاء اثر و مرجع همگی آنها از جهت صفات است نه ذات و انسان خلیفه و جانشین خداوندبر روی زمین و ناچار به انجام فرایض است.

از خصوصیات انسان اینکه خدای تعالی تمام نیروهای دو عالم را در وی گرد آورده و او را برای سکونت در دو جهان، شایسته گردانیده است و او در شهوت و طلب غذا برای آبادان گردانیدن زمین همچون جانوران است ودر دانش وستایش آفریدگار و راهنمایی وی از جانب پروردگار، فریشتگان را ماند. خداوند انسان را برای آبادان گردانیدن زمین و پرستش و جانشینی خویش پرورش داد و او را برای همسایگی خود در بهشت و خانهٔ کرامت و حکمت خداوندیش، با آفرینشی خاص که به وی عنایت فرمود، به بهترین وجه نسبت به دیگر آفریدگان خویش، آماده ساخت چه خداوند انسان را از دو ضدّ متبـایـن و دو جوهر دور از هم برخوردار گردانید که یکی ازآن دولطیف

است و آن روانِ آسمانی والا ، درخشان ، آگاه ، زنده و یابندهٔ اوست و آن دیگر، انبوه و به هم پیچیده است و آن کالبد زمینی پست و تاریک و مردهٔ ناآگاه اوست و به همین جهت انسان را انسان نامیده‌اند چه آن تثنیهٔ انس است و همچنانکه مثنّای فعل ،فعلان است ، انس نیز انسان می‌شود و خدا کالبد انسان را از منی و خون بیامیخت و باخوراک و آشامیدنی سیر گردانید و از پدر و مادر خویش صورت ظاهر بخشید و پیش از ترکیب ، نطفهٔ او را از پشت پدر و دنده های مادر که هر یک ضدّ دیگری است بیرون کرد .

پس انسان کاملترین و تمام ترین آفریدگان است که خدا او را راست وایستاده آفرید و حال آنکه دیگر جانوران ، دولا یا نسبت به راستی قامت انسان کجند و یا بر روی زمین می‌خزند و یا در آن فرو می‌روند و یا زیر آن می‌جنبند و خدای تعالی انسان را زندهٔ مالک یعنی دارای روان و نفس و عقلی که با آن بیندیشد خلق فرمود نه زندهٔ مملوک و نه زندهٔ تنها و غیر اجتماعی ، چه اگر انسان زندهٔ مملوک آفریده می‌شد می‌بایست به مانندهٔ ستوران اهلی ، عقلی خارج از وی او را اداره کند ، همچنانکه گفته‌اند :کشت آنجاست که کشاورز باشد .و اگر انسان زندهٔ تنها و منفرد و غیراجتماعی آفریده می‌شد ، حالت گیاهان خودرو و دیگر حیوانات وحشی و پراکنده بر روی زمین را داشت . زمین و آنچه که در آن است همه ملک انسان است و خدا جانوران رابرای‌انسان سه دسته گردانید ، پاره‌ای را انسان می‌خورد و برخی را به کار می‌گیرد و پاره‌ای را نیز می‌کشد ، پارهٔ اول همچون گوسفند و بز و پارهٔ دوم مانند اسب و گاو و پارهٔ سوم مثل شیر و مار است .

آنگاه انسان زمین را شکافت و رودها روان ساخت و درختان کاشت و کوشکها و خانه ها بنا نهاد تابه‌جایی که در همهٔ خشکی‌ها و دریاها سرزمینی نمانده‌است‌که‌انسان بدان دست نیافته و آن را مالک نشده باشد . انسان در طول زندگی خودابزار و وسایلی که در کارهایش برای او کمکی باشد فراچنگ آورده و همهٔ آنها را از نبات و جانور و کان درست کرده است ، چنانکه آهن و آنچه را که از آن یا همانند آن است از معدن و سایر

چوبها را از نبات، و پوستها و استخوانها و میخها و تازیانه ها را از جانور گرفت. از خصوصیّات صورت انسان اینکه خدای تعالی او را در بهترین آراستگی آفرید و قامت اورا راست و ناخنهای وی را پهن و پوستش را عاری از پشم گردانید و عقل وی را در دماغ و حرمتش را در قلب و خشمش را در کبد و شادمانی وی را در کلیه و خنده‌اش را در طحال و میلش را در ریه و شادی و اندوهش را در چهره‌اش نهاد، پس انسان تنها موجود ناطق خندان است.

دیگر ازخصوصیات انسان اینکه زیبایی در دماغ و خوشرویی در چهره وپاکیزگی در پوست و نمک در دهان و ظرافت در زبان و زیبائی در موی و زیبایی اندام در بالا و نرمی و نازکی در رخسار او قرار گرفته است پس بینی او را به باریکی و کشیدگی وچشمان وی را به مژگان و پلک و دندانهایش را به فاصلهٔ بین آنها و ابروانش را به‌گشادگی‌آنها و گونه هایش را به گلگونهٔ شرم و حدقهٔ چشمش را به سیاهی، زینت بخشیده و خداوند انسان را سخنگوی از برای خویش و آگاهی دهنده از درون خود، هم برای خویش و هم برای دیگران به وسیلهٔ گفتن و نوشتن و اندیشیدن و راهنمایی کردن، خلق کرد و خدا در دستهای انسان فایده ها گذاشت چه آنگاه که انسان دست خود را باز می‌کندطبقی‌را می‌ماند که هرچه بخواهد بر روی آن می‌نهد و حمل می‌کندو چون آن را گود کندهمانند کاسه و کف‌گیر می‌گردد و چون دو دست خود را به هم چسباند وآنها را گودکندهمانند ظرفی می‌گردد و چون انگشتان خویش را در هم فرو کند و جلو شمعی را که در هواروشن است بگیرد، فانوسی می‌شود و اگر انگشتانش را در هم کند و گود گرداندهمچون صافیی می‌گردد و اگر انگشتان خود را با فشار به هم نزدیک کند و مشت نماید برای او سلاحی می‌شود.

خدا برای دست، هفت مفصل قرار داد تا انسان بدان وسیله بتواندازانگشتان تا شانهٔ خود را هم یکجا و هم جدا جدا به حرکت درآورد و دو دست وی را به‌مانندهٔ دوبال قرار داد تا به هنگام دویدن و جست و خیزآنها را به حرکت درآورد چنانکه

گویی همانند جانوران که با چهار دست و پا بر روی زمین حرکت می‌کنند انسان نیز هنگامی که با پاهایش بر زمین گام برمی‌دارد با دستهایش نیز در هوا راه می‌رود. از خصوصیّات انسان تشخیص او به وسیلهٔ عقل برای بررسی کارهای سودمند و پرهیز از زیانها، و آگاهی وی از خود و غیر خود و پاره‌ای از حوادث و پیش‌آمدهای پنهان عالم هستی پیش از وقوع و انجام آنها، همچون فصول سالهاست و دیگراز خصوصیات انسان آنکه بسیاری از صفات جانوران و فریشتگان را همچنانکه به طور مجمل آوردیم با هم در بردارد. پس انسان به مانندهٔ شیر دلیر و همچون خرگوش ترسان و همچون آهو تیزدو و همچون خرس کندرو و همچون روباه چاپلوس و همچون فیل بی‌گزند و همچون سگ رام و همچون یوز چیره‌دست و همچون پلنگ درنده خوی و همچون خر اهلی و انس گیر و همچون اسب سرکش و همچون طاووس خودپسند و همچون گرگ فریبکار و همچون بوزینه مقلّد و همچون گاومیش خوددار و همچون خوک و موش پست و حقیر و شهوانی و همچون شتر کینه توز و همچون موشک کور و مورچه پر کار و زحمت کش و همچون پرندگان مهربان و شادان است و به طورکلی از هر جانوری یک یا دو خوی یا بیشتر از آن در انسان یافت می‌شود که در این صورت او برگزیدهٔ جنس جانوران و با این دید خلاصهٔ آنان می‌باشد و این صفات را که برشمردیم همه در انسان پیدا می‌آیند و در وی آشکارند و از صفات حیوانی مرموزی که در او پنهان است، خود رأیی گرگ و پیشتازی فیل و چاپلوسی سگ و نیرنگ سازی گربه و بزرگ منشی اسب و نازیدن طاووس را می‌توان برشمرد.

پس انسان با اینکه یک شخص بیش نیست ولی می‌تواند با فضیلتها و دانشها فرشته خوی و نورانی و با ناشایستها دیوی تاریک دل گردد، چه انسان یک بار کامل و یک‌بار ناقص است اگر کمال یابدبا فریشتگان در پیشگاه خدای جهانیان همنشین می‌گردد و پیوسته برای ذکر خداوند بر در خانهٔ وی گوشهٔ عزلت می‌گزیند و چشم به بخشش او می‌داردو اگر به نقصان گرایدبه آتش خشم و شهوت گرفتار می‌آید و همچون سگان درنده و اشتران برجهنده، می‌گردد و یا همانند آتش، سوزان و همچون آب، فرو برنده وغرق

کننده می‌شود و یا کفتاری گرسنه را می‌ماند که به سوی پلیدیها و مردارهای نجس روان می‌گردد و یا همانندمگسی می‌شود که گرد کثافتها می‌گردد و همواره از خواری نفس‌خویش نومید می‌باشد. چنانکه خدای بزرگ با این قول خویش که "وقد خابَ مَنْ دَسّاها [۱] = نومید شدآنکه تن خود را گم‌و فرومایه کرد" خبر فرمود واگر انسان به تزکیهٔ نفس خویش‌پردازد به مکان فریشتگان دست می‌یابد و نیرویی رحمانی برای او دست می‌دهد که حتی اگردر شراب‌زیاده روی کندبرای او بهبودی‌و چون دست‌به‌خوراک یازد داروی‌تندرستی‌می‌گردد و هر گاه بر اندامی دردمند دست مالد شفا می‌یابد و آنگاه که خدای‌خویش‌را فراخواند پاسخ می‌شنود و چون به خدا سوگند یاد کند خداوند سوگندش را می‌پذیرد.

دیگر از خصوصیات انسان اینکه همه چیز را با دست خود تصویر می‌کند و با دهان صداها را تقلید می‌نماید و همچون درندگان گوشت به دندان می‌گیرد و همانند چهارپایان سبزیها‌را‌می‌خوردو همچون پرندگان دانه‌برمی‌چینند. دیگراز خصوصیات‌انسان آنکه بر روی دو پا به جانب هوا راست ایستاده و همانند درختان برپای است و دررکوع همانند چهارپایان و به گاه سجده همچون مار و ماهی‌می‌گرددو چون کوه آرام می‌نشیند. سر انسان به فلک و روانش به خورشید و عقلش به ماه و حواسش به ستارگان‌سیّار‌و‌اشک‌هایش به باران و فریادش به تندر و خنده‌اش به آذرخش و برونش به خشکی‌و درونش به دریا و گوشتش به زمین و استخوانهایش‌به‌کوه‌ومویش به رستنی و کالبدش به هفت اقلیم‌و رگهایش به رودبارها همانند است.

پس انسان هدف نهایی همهٔ غرضها است که برای هر چیزی در او بهره‌ای واز هرچیزی نزد وی خوبی‌و به سوی هرچیزی برای او راهی‌است‌و بین انسان وهمهٔ چیزهای عالم‌نسبت و همانندیی است چنانکه فلک از درون و برون آن حکایت می‌کندچه‌ازلحاظ برون، چشمان انسان به خورشید و ماه و گوشهایش به زحل و دو سوراخ‌بینیش به مرّیخ و

---

۱. سورهٔ الشمس، آیهٔ ۱۰.

دهانش به مشتری و زبانش به عطارد همانند است و چه بسا می‌توان دو گوش‌رابه‌مرّیخ و دو چشمش را به خورشید و ماه و دو سوراخ بینیش را به زهره و عطارد همانند کرد .

پاک و منزّه است خدایی که انسان را نیکوآفرید و راست گردانیدو گرامی داشت وبه فروغ دانش روشن ساخت . پس انسان کامل ، جانشین خدا و برگزیدهٔ گیتی و شایستهٔ هر گونه نیکی از جانب خدا و دست اندرکار و متصرّف در روزگاران و آموختهٔ قرآن و بیان‌وفرستاده شده‌با تورات و انجیل و زبور و فرقان است . پس اگر انسان‌به‌تزکیهٔ نفس پردازد او را از انسان بودنش بشارت باد و اگر به تباهی و ناروایی گراید پس او رابگو: هان از لغزش گام خویش ناآگاه مباش.

هیچ صورتی از صورتهای همهٔ جهان وجود ندارد مگر اینکه معنایی انسانی در آن یافت شود پس انسان چهرهٔ چهره ها و معنی همهٔ معناها و مرکزی احاطه یابنده و نخست و پایان هستی است و جهان چهره و کالبد او و او روان و حیات جهان است . شعر:

در درون انسان روانها و جانها نهفته است توآنها را به هنگامی که خوابیده است ندیده‌ای؟

همه چیز در انسان باهمهٔ پنهانیش هویداست و او همهٔ جهان وبسی دانشمند است .

چون انسان چنین آفریده گردید بار امانت بر دوش او کشیده شدو وظایف دین بر گردنش تکلیف گردید و به حبیب و خلیل و مقرّب و جلیل لقب یافت و خدا ما را بسنده است که او بهترین کارداران است .

پایان

فهرست کلی الفبایی کتاب نخبة‌الدهر

ث

ز

ش

غ

ن

نویسندگان کتب ومآخذی که در این کتاب از آنها یاد شده است.